مخصوصاً بخوانید:

۹۷

دختر دهاتی با لباس ملی افغانی

کابل

(مجلهٔ مصور ماهوار)

(ادبی، اجتماعی، تاریخی)

از شعبهٔ نشریات انجمن ادبی نشر میشود

آدرس: انجمن ادبی، جادهٔ «ابن سینا»

عنوان تلگرافی: کابل انجمن

مخابرات با غضنفر شهزاده احمد علیخان (درانی) مدیر عمومی انجمن

اشتراک

کابل: ۱۲ افغانی

ولایات داخله. ۱۴ «

« خارجه: نیم پوند انگلیسی

طلبه معارف نصف قیمت

سال (۹) ماه حمل ۱۳۱۸ هجری شمسی — مارچ - اپریل ۱۹۳۹ میلادی شمارهٔ (۱)

فهرست مندرجات

حل معمای مندرجهٔ شمارهٔ ۹۶

اشخاص محترمیکه تا تاریخ معینه بحل معمای مذکور موفق شده اند قرار آتی است: جناب محمد حسن خان، جناب عبدالحبیب خان متعلم صنف ۶ مکتب نجات، جناب میر عبدالحکیم خان کاتب وزارت دربار، جناب محمد یعقوب خان کاتب بانک ملی، جناب محمد حیدر خان سرکاتب دارالتحریر شاهی، جناب میر محمد یعقوب خان متعلم صنف ۸ مکتب غازی، صورت حل باین قرار است. «زمستان، حمل، برف» آقایان محترم لطفاً نزد آقای شایق مراجعه فرمایند.

به دارندگان مجلهٔ کابل

کلکسیون سال هفتم کابل بواسطه نبودن شماره های (۶۷) (۷۲) (۷۳) ناقص است اگر کسی مربوطه از این شماره ها را بانجمن بیاورد و در عوض از شماره های سال هشتم که فی دانه ۴ و نیم افغانی قیمت دارد، اخذ کرده میتواند.

KABOUL

Revue mensuelle scientifique, historique, littéraire, publiée par la section des publications et de la presse de l'Académie Afghane

Abonnements : ville de Kaboul	1 an	12 afgs.
Provinces d'Afghanistan	«	14 «
Etranger	«	10 S

No.97 — avril- 1939

اعلانات

سالنامه های کابل

سالنامه های سال اول ودوم وسوم وچهارم کابل وغیره آثار انجمن رادوانیکه خیال خریداری داشته باشند بقیمت های آتی ازخود انجمن بدست آورده می توانند

۱ سالنامه سال اول سنه ۱۳۱۱ درکابل ۳ ونیم افغانی درولایات ٤ افغانی درخارج سه کلدار

۲ » » دوم سنه ۱۳۱۲ » ٦ » ۷ ده شلنگ

۳ » » سوم سنه ۱۳۱۳ » ٥ونیم » ٦ونیم »

٤ » چهارم سنه ۱۳۱٤ » ٦ » ٦ »

٥ » » پنجم » ۱۳۱٥ » ٤ » ٤ونیم »

کلکسیون های مجلهٔ کابل

کلکسیون های سال اول ودوم وسوم مجلهٔ کابل فی جلد درکابل ۱٤ افغانی ، درولایات ۱٦ افغانی ، درخارج ده شلنگ

٦ کلکسیون های سال چهارم وپنجم وششم مجلهٔ کابل یکدورهٔ آن دردو جلد قیمت آن درکابل ۱۷ افغانی ، درولایات ۸ افغانی درخارج ده شلنگ

کتبیکه درانجمن برای فروش حاضر است

شماره	نام کتاب			قیمت
۱ -	شرح حال سید جمال‌الدین افغان	درکابل		۷٥ پول
۲ -	منتخبات بوستان	»	»	۲ افغانی ۳٦ پول
۳ -	آثار بودائی بامیان	»		۳ » ۲٥ پول
٤ -	سخندان فارس	»	»	۳ »
٥ -	شعرالعجم	»	»	۲ » [illegible]
٦ -	آثار عتیقهٔ کوتل خیرخانه	»	»	۱ [illegible]
۷ -	صنعت باختر (فارسی و فرانسه)	»	»	۱ [illegible]
۸ -	قصیلب			۲ » [illegible]
۹ -	مسکوکات قدیم افغانستان	»	»	۷٥ پول
۱۰ -	خواطر قهرمان کبیر	»	»	۱ » ٥ پول
۱۱ -	دکچینیانو اخلاقی پاله	»	»	۱ »
۱۲ -	نگرام	»	»	۱ »
۱۳ -	بیکبختی	»	»	[illegible]

مائی «فاتح کابل» به‌مرکز دوفرزند رشید وطن ودو برادر نجان برابر پس از دوسال مفارقت

اعلیحضرت والاحضرت سردار شاه ولیخان غازی وزیرمختار ونمایندهٔ فوق‌العادهٔ اعلیحضرت همایونی درپاریس ، (کسل ،وورشو ـ وع ، ح) اعلیحضرت والاحضرت سردار شاه‌محمود خان غازی وزیرحربیه‌درسرحد افغانی بهم معانقه میکنند .

سویر قیمتی را آقای محمدنعیم خان پسر حاجی وکیل‌التجار افغانی در پشاور نظر بذوق نفیسی که دارند برداشته ومجله کابل را بارسال آن ممنون فرموده اند .

پذیرائی والاحضرت

سردارشاولیخان غازی

در سرحد افغانی

ع ، ح ، ۱ ، ۱ نشان

والاحضرت غازی

سردار شاه ولیخان

فاتح کابل پس از ملاقات

با برادر عزیز خود

ع ، ح ، ۱ ، ۱ نشان

والاحضرت سردار

شاه محمود خان وزیر

حربیه ، در طورخم

« نسبت به این تصویر

هم رهین آقای محمد امیم

خان میباشیم »

سال نو

تربیه باید ملی باشد!

محمد قدیر تره‌کی

> بهر اندازهٔ که در اخلاق و تربیهٔ ملی خود بکوشیم به همان اندازه حیات باشرف خود را ادامه خواهیم داد «اعلیحضرت همایونی»

مقدمه، تربیه چیست، تاریخ تحولات تربیه، تربیهٔ ملی چیست؟ فرد ملی، تربیهٔ ملی اولاد افغان، خاتمه

اعلیحضرت معظم همایونی در نطق روز عید فطر وجیزهٔ حکیمانهٔ فوق را به ملت عزیز خود هدایت فرمودند من یقین دارم که تا کلمات بزرگان مخصوصاً آن جنبه‌های فرمایشات ایشان که نصوص قطعیه و اصلیهٔ عقائد و افکار بزرگ آن‌ها میباشد شرح و تفسیر نشود اذهان متعارف و عادی از درک آن عاجز است زیرا فلسفه و علم النفس نشان میدهد که کلمات مولود مبادیاتی است که در ذهن گوینده جا داشته هر کلمه و هر جمله مترجم همان مبادیات و افکار آن‌ها میباشد و چون افکار و مبادیاتی که بر روی آن افکار و آمال افراد تکون میکند مختلف بوده مبادی افکار قویه قوی و از ضعیفه ضعیف است ازین سبب عجز و ناتوانی عامه از درک افکار بزرگان طبیعی و منطقی است پس برای تفسیر جملهٔ حکمی فوق خواستیم چند سطری بنویسیم.

تربیه چیست ؟

شاید لازم باشد در مقابل کلمهٔ (تربیه) کلمهٔ (چیست) وعلامهٔ استفهام وضع کنیم زیرا که معنی ومفهوم تربیه عام است و درك مفهوم آن دربرد هیچ کس معضلیت وابهام ندارد اماچون مادرین مبحث تربیه را از نقطهٔ نظرعلمای اجتماع (سوسیولوگ) ها مطالعه میکنیم نه از عینك پداگوك ها پس تازه گی موضوع حق میدهد بحث مختصری درچگونه گی تربیه نموده بعد از ان به تربیهٔ ملی که نصب العین ملوکانه است مشغول شویم زیرا که این بحث مقدماتی برای روشن کردن موضوع اساسی (تربیهٔ ملی) الزم وضرور است .

علمای اجتماع اولاً حوادث اجتماعی را اصولاً اثبات بعد از ان میگویند که جوامع بشری پیوسته دستخوش تغیر وتبدیل است که این تغیرات وتبدلات اوضاع اجتماعی را اوگوست کونت فیلسوف قرن ۱۹ ورا سه قانون حالات ثلاثه وناموس دینامیك (متحرك) نام میگذاشت ودور کهایم عالم اجتماعی قرن ۲۰ همان مملکت آن را اشکال اجتماعی میگفت گویا به عقیدهٔ هردوعالم و فیلسوف مذکور وعلمای معاصرمنسوب به مدرسهٔ (آنه سوسیولوژیك) فرانسه اوضاع اجتماعی بشر همیشه در تغیر وتبدیل است وهر تغیر مستلزم یکدسته حقائق وشئونات جدیدی است که در آن جامعه بالطبع حادث میشود مثلا اگر اوضاع اجتماعی یك جامعه زیاده تر متمایل به تدین باشد این تدین در ادبیات ، صنایع حتی فنون آن ملت تاثیرمیکند و بالنتیجه به عامه ایجاب مینماید تا نسل آینده واولاد خودها را بهمان ذهنیت تربیه کنند زیرا تربیه در حقیقت عبارت از قبولانیدن طرز تفکر وطرز حرکت جامعه است دراطفال واگر تاثیر تربیه را به عبارهٔ دیگر همین تلقینات ابوین ومربیون به اولاد که ما آن را تربیه میگوئیم باشد طفلکه بدنیا میاید واز هیچ چیز خبر نیست طبعی است که طرز تفکر وسبك حرکت جامعهٔ خود را درك کرده نتوانسته باجامعه سازش ندارد ازین جهة اطفال را درسنین اولیهٔ حیات به صرف کردن غذا اما بطوریکه مروج است وتکلم نمودن و . اجبار میکنند تا اینکه متدرجاً این محجوریت از طفل رفع شده در تحت تاثیر اعتیاد پیوسته افکار ، معتقدات حرکات وبالاخره تمام وسائل زندگانی جامعهٔ خود را خود بخود فرا میگیرد فقط چیزیکه درین مورد قابل دقت است و باید بآن توجه کرده شود همین است که باید اطفال را برای قبول نمودن افکاریکه اجتماعیت همان روز بدان افکار متکی بوده ومحتاج بران است سوق داد واین است که همین سوق دادن در حقیقت شالودهٔ معارفی مملکت است یعنی معارف ومقام دارای صلاحیت تعلیم و تربیهٔ ملی اصول تعلیم وتربیهٔ خود را طوری میگذارد که آن

تربیه ماشین آدم سازی مردانی باشد که آن ها
حوائج مملکت خود را مطابق عنعنات ، عادات
افکار مستحسنهٔ ملی از هر حیث رفع کرده
بتوانند گویا به عقیدهٔ علمای اجتماعی تربیه
در حقیقت ملی نمودن یك عنصر لا ملی یعنی
طفل است

چون افکار علمی علمای اجتماع در زمینهٔ
تربیه مستند به تولید تاثیر بالای طفل است
ازین جهة ایشان افکار علما و فلاسفهٔ را که
طرفدار یك تربیهٔ عقلی و وارسته از هر گونه
تضییق وتاثیر میباشد رد میکنند مثلاً آن ها این
فکر (اسپنسر) فیلسوف انگلیس را که گفته بود
« تربیه باید عقلی بوده از هر گونه تضییق وارسته
باشد و به طفل آزادی مطلق داده شود »
انتقاد نموده میگویند . « این سنخ تربیه تاکنون
در هیچ یك جمعیت دیده نشده است »

اینك وقتی علمای اجتماعی افکار فلاسفهٔ عقلی
(راسیونالیست) ها را که در زمینهٔ تربیه دارند
رد میکنند برای تثبیت مدعیات خود رجوع به
تاریخ نموده میگویند

تاریخ تحولات تربیه

اگر به چند مدنیت ودورهٔ تاریخ از زمرهٔ
مدنیت هائیکه در صحائف تاریخ دیده میشود
عطف توجه بنمائیم می بینیم که سنخ تربیه در هر
دورهٔ تاریخ مولود حوائج همان دوره بوده است
مثلاً : غایهٔ تربیه دراسپارطهٔ قدیم بوجود آوردن
مردان قوی ، متحمل مزاحم و جنگاور بوده
تربیهٔ فکری و بدیعی را کاملاً اهمال کرده بودند
ولی در زمینهٔ اخلاق تربیهٔ اسپارطه به همان
جنبه های اخلاق توجه داشت که بدرد عسکریت
میخورد وآن هم عبارت از حرمت به سالخورده
ها اطاعت به اوامر قوماندان ها ، جسارت ومتانت
ودرعین حال درنده گی وسبوعیت بود وروبهمرفته
تربیهٔ اسپارطه منحصراً یك تربیهٔ بدنی وعسکری
بود واین ذهنیت ووجوب وضرورت دراسپارطه
به اندازهٔ شدید بود که اگر میدیدند طفل
ضعیف البنیه ومعیوب بدنیا میآمد بنام اینکه وجود
اودرآینده مصدرخدمتی برای بلده نشده تاوان
گردن بلده میشود اورامیکشتند

و چون در نزد اسپارطه ها برای وصول به
نصب العین استعمال هر گونه وسیله ووسائط مشروع
بود لذا دزدی که عبارت از وسیلهٔ تملك مال
است بد دانسته نمی شد واگر دزدی در حین
دزدی دزد به پشتاره گیر میامد اورا نه ازین
جهة که چرا دزدی میکند فقط ازین
سبب که چراچالاکی نکرده گیرآمد جزا میدادند .

این تربیهٔ اسپارطه مولود عوامل جغرافیائی
ومحیط طبیعی واجتماعی خود اسپارطه بود واگر
احیاناً اسپارطه تربیهٔ دیگری را که به انسانیت
قریب تر میبود اتخاذ میکرد ممکن بود ادامهٔ
موجودیت نتوانند زیرا اسپارطه محاط با همسایه هائی
بود که سرزمین های ایشان عاری از محصولات

مایحتاج بوده هر دقیقه سودای گرفتن اسپارطه و سرزمین منعت و حاصلخیز آن را بدل میپرورانیدند که اگر اسپارطه چنین یك تربیه را اتحاد نمیکرد شاید همان روز از بین میرفت

معاصر و همسایهٔ اسپارطه آتنه بود آتنه طرز تربیهٔ ملی خود را طوری گذاشته بود که رجال حکیم، متفکر، خطیب، صنعت کار تربیه کنند وافلاطون حکیم عالی مقام آتنه تربیهٔ آتنه را چنین تعریف میکند

«کسیکه دارای روح و بدن مستعد باشد هرگونه جمال و کمال را صاحب می شود»

این سنخ تربیه در آتنه هم ممکن و هم لازم بود زیرا آتینی‌ها بطور عموم مرکب از دو طبقه بودند یکی طبقهٔ اصیل به تعبیر آتینی ها اهل بلده که این تربیه مختص بآن ها بوده برای علوم، فنون، فلسفه، بدایع، ادارهٔ بلده از همین طبقه اشخاص تربیه میشد و طبقهٔ دوم اسرا بودند که این ها محاربین، اهل کسبه وغیره خدمات تالیه بوده اند و چون آتنه دارای آسمان نیلگون و سواحل وسیع و دورنما های نورانی و اقلیم معتدل بوده ذوق عامه زیاده ترمتوجه حکمت بدایع علوم، فنون بود لازم میافتاد برای طبقهٔ اصیل همین گونه تربیه اتخاذ شود

نصب العینیکه رومائی ها از تربیهٔ خود انتظار میبردند این بود که طبقه پاتریسین (اعیان) باید مردان جنگاور وسلحشور ولی مطیع قوانین وعنعنات روما تربیه شود وچون روما میل داشت زمام دنیارا بدست داشته باشد البته تربیه نمودن این سنخ اشخاص برای مدنیت اولازم وواجب بود.

تربیهٔ اروپا در قرون وسطی یك تربیهٔ دینی بوده پاپ‌ها و کلیساها به مردم تبلیغ ترك دنیاو گوشه گیری و آزاده از امیال دنیوی را میکردند وعلت آن واضح است و باز تربیهٔ دورهٔ رنسانس کم کم لائیك شد اما تربیهٔ عصر حاضر تربیه ایست بسیار واضح وصریح که میتوان آن را از نطق‌های زعمای احزاب ملل و نشریات مطبوعات آن‌ها حدس زد و چون امروز تاثیر کمند (حزب) هـای سیاسی در ملل اروپا زیاد است ازین جهة تربیهٔ ملی ملل برروی افکار وعقائد حزبی زمامداران مذکور گذاشته شده است

مثلاً تاوقتی که رئیس جمهور فقید آلمان مارشال هندنبورگ زمام دار آلمان بود تربیهٔ ملی آلمان‌ها معتدل ولی از روزیکه زعیم کمند ناسیونال سوسیالیست (هتلر) زمام آلمان را بدست گرفت چون حوائج آلمان مبدل شده افکار جوان‌تری جای افکار قبل را اشغال کرد تربیهٔ ملی آلمان هم شکلی عوض شد وامروز در روی نقشه هـای هتلری تمام اولاد آلمان پرورش میکنند

درایطالیا، ترکیه وبالاخره تمام دنیا عین همین تبدلات سریع تربیه‌وی دیده می‌شود که درحقیقت سبب آن حوائج ملی‌ولی مشوق آن رجال بزرگ وزمام داران ایشان است

اینک وقتی که مطالعات خود را تا اینجا ادامه داده و به این اختصار نشان دادیم که طرز تربیه همیشه متغیر و متبدل بوده تابع تبدلاتی است که در سطح حیات و زندگانی و حوائج ملل وارد میشود حالا لازم میافتد ببینیم که تربیهٔ ملی چیست و از آن در مدنیت امروز چه مفاهیمی استخراج میکنند؟

البته جواب این سوال تفسیر مستقیم و جزء حکمهٔ فوق شاهانه است و ما میتوانیم از مطالعهٔ سطور ذیل درک کنیم که مردان امروز و بعد از امروز مملکت ما به چه اوصافی باید متصف باشند تا از یک طرف تمام حوائج ملی خود رسیدگی نموده آن را رفع کنیم و از طرف دیگر مصداقی برای وجیزهٔ متذکرهٔ فوق باشد

البته واضح است که امروز به انسان جنگاور اسپارطه به تیپ متفکر محض و عاری از عمل آتنه و به عنصر امپریالیست روما که چشم به فتح دنیا داشته باشد و به مرد منزوی و زهاد مشرق قرون وسطی بدرد نمیخورد و برای اندام تمدن حاضره لباس گوارائی نیست و باید افراد را برای خدمات ملیهٔ امروزه فرد ملی بار آورد و این فرد ملی را جز به ذریعهٔ تربیهٔ ملی به دیگر وسیلهٔ نمیتوان حاضر کرد

تربیهٔ ملی چیست؟

معنی ملی بودن تربیه این است که باید نسل جدید را با جامعهٔ ملی و موسسات وطنی، عمل و منفکورهٔ جامعه منطبق نمود و یا به عبارهٔ مختصر تربیه نمودن افراد ملی است پس باید دید که فرد ملی کیست و به چه اوصافی باید متصف باشد؟

فرد ملی:

فرد ملی انسانی است که ملت منسوبهٔ خود را مثل وجود خود دوست داشته و سعادت و فلاکت ملت خود را سعادت و فلاکت خویش پنداشته و عمل و منفکورهٔ ملت را عمل و منفکورهٔ شخصی خود اتخاذ و در اعمال و فعالیت های اجتماعی و اقتصادی خود توأم با منافع شخصی خویش منافع ملت را برابر به نظر دارد

بالعکس فرد لاملی و لااجتماعی انسانی است که در تمام اعمال و حرکات اجتماعی خود تنها منفعت شخصی را در نظر داشته و به مضرت ها و فلاکت های ملی لاقید بوده با جامعهٔ ملی خود هیچگونه رابطهٔ فکری، حسی، عقیدوی نداشته باشد

هر ملت برای اینکه بتواند درین دنیای پرشر و شور زیست کند باید در بین اعضای آن یعنی افرادیکه آن جامعه را بوجود میآورد یک تجانس و مماثلت فکری و عقیدوی کاملی موجود باشد درصورتیکه در بین افراد یک ملت تجانس افکار، احساسات، معتقدات، نصب العین و وحدت منافع و اشتراک مضار وجود نداشته، عرف، عادات افراد مذکور از هم متفاوت باشد آن ملت محکوم به فنا است زیرا حلقه های واحدیکه افراد در اطراف آن جمع شده مشترکاً کار کنند

وجود ندارد یکی از فلاسفه میگوید . « کافی نیست
که تنها ذکای افراد یك جامعه عموماً به قوانین
علمی موافقت داشته قوانین را مشترکاً درك کنند
بلکه لازم است قلوب افراد آن عقب آمال
واحدی درضربان وچشم های ایشان به حدوث
ادبار مماثلی اشك آلود شود »

این فیلسوف میخواهد بگوید که تنها علم نمیتواند
دردهای بهتهٔ ملی یك جامعه را تداوی کند بلکه باید
در بین افراد اشتراك ومصار بحدی قوی باشد که یك
هلاکت سبب هلاکت همه ویك سعادت سعادت
مبدی عامه باشد

گویا اطفال یك جامعه را که درحال طفولیت
یك مخلوق لاملی ولا اجتماعی است اگر خواسته
شود ملی واجتماعی نمود باید افکار ، معتقدات ،
عرف ، عادات ، نصب العین مشترك جامعه را در
روح او بیدار کرد ویا به عبارهٔ دیگر همانطوریکه
طفل در داخل جمعیت زیست میکند هم چنان
باید جمعیت را درروح او تزریق نمود

اینك از مطالعات فوق میتوانیم به فهمیم که
تربیهٔ ملی چیست و چه اهمیت دارد ؟ حالا باید
دید که تربیهٔ ملی ما چطور باید باشد و مطلوب
ترین افراد برای خدمت باین خاك باید دارای
چه اوصافی باشند ؟

تربیهٔ ملی اولاد افغان.

البته معلوم است که ملت افغان دارای
اوصاف و سجایای ممتازی است که او را از تمام
ملل دیگر امتیاز میدهد والبته طبیعی است شخصی
میتواند فرد ملی واجتماعی وعنصر مفید ومرد کاری
این جامعه باشد که اولاً دارای تمام اوصاف
عادات ، اخلاق ، طبایع ، عمل ، مفکورهٔ این ملت
نجیب بوده بعد از آن صاحب یکدسته اطلاعات
ومعلوماتی باشد که برای ترقی و تعالی او کار کند

من یقین دارم تا وقتی افراد این جامعه
عموماً ملیت ، زبان ، عادات وعنعنات قومی و ملی
خود را بلند تر از هر چیز ندانسته و با یك غرور
ومفاخرت ملی داخل درخدمات ملی ووطنی شود
نمیتواند آنچه آرزوی رهنمای امور مملکت است
کار کند

یکی فیلسوف انگلیس میگفت موفقیت درهرکار
مستلزم معرفت به هویت همان کار است ماهم تاوقتی
به عمیق ترین ودقیق ترین ومبهم ترین آرزوهای
ملی خود پی نبریم ملت خود را شناخته نمی توانیم
وبا او حساً ، فکراً ، عملاً اعتقاداً مجانست و معرفت
پیدا کرده نمیتوانیم ووقتی ملت را با اوصاف فوق
شناختیم و آرزوهای مظلم و مبهم اورا دریافتیم
آن وقت به مفهوم صحیح آن فرد ملی و اجتماعی
جامعهٔ افغان شده خواهیم توانست برای
عظمت واعتلای او خدمت نمود

البته ما مجبوریم حیات بین المللی داشته در
زندگانی عمومی بشری اتکاء بخود کنیم پس در

جامعهٔ ما وردملی واجتماعی کسی است که از یك ناحیهٔ علمی ، اقتصادی ، ادبی، تاریخی، عسکری و بالاخره تمام شئونات دولتی به ملت و مملکت خود خدمت نموده سهمی را که ازین راه ملیت بدوش او میافگند انجام بدهد یعنی از جنبهٔ حس وفکر با جامعه رابطهٔ فکری و از جنبهٔ عمل و فعل به ملت خدمت عملی وعلمی نموده باشد .

روبهمرفته فردملی فردیست که حساً ، فکراً ، عملاً مربوط به ملت خود بوده بقدر سهم یك جنبه از حوایج ملت خودرا رفع کند وتربیهٔ ملّی هم موظف به تربیه کردن همین قبیل اشخاص میباشد ومقصد شاهانه هم از وجیرهٔ فوق همین گونه افراد است .

بهتر است مقاله را با یك فردی از اشعار شاعر شهیر و فقید وطن سردار عبدالرسول خان خاتمه بدهیم تا اختصاری ازمقاله نباشد :

وطن امروز درمیدان همت مردمیخواهد
جوان صاف دل افغان صاحب درد میخواهد

تنبلی و مفت خواری

اولی وقت بود و بی کار است — آنچه ثروت پدید می آرد
حیف وقت گرانبهاست که مرد — بکسند کار و سهل انگارد
هر کسی هرچه خواست خواهد یافت — تن خود گر بکار بسپارد
بیش از ان هم توان بدست آورد — گر در ان کار پای بفشارد
مرد باید چو انسر سرگیرد — وانکه از بهر دیگران بارد
دیگران را از آنچه داشت دهد — گیرد از آنچه دیگری دارد
همه شرکت بکارها جویند — هیچکس راه جور نسپارد
هرکس آسایش کسان دگر — اولین کار خویش بشمارد
آنکه او قسمت را ردست دهد — هیچگه تن بکار نگمارد
هرچه زحمت کشان بدست آرند — رایگان مال خویش پندارد
پوشد آن را که دیگری بافد — خورد آن را که دیگری کارد
در حقیقت درنده حیوانیست — که شب و روز مردم آزارد

(امیر)

از جاهای قابل دید سمت مشرق   گوشهٔ از کوتی مهتاب درباغ شاهی « جلال آباد »
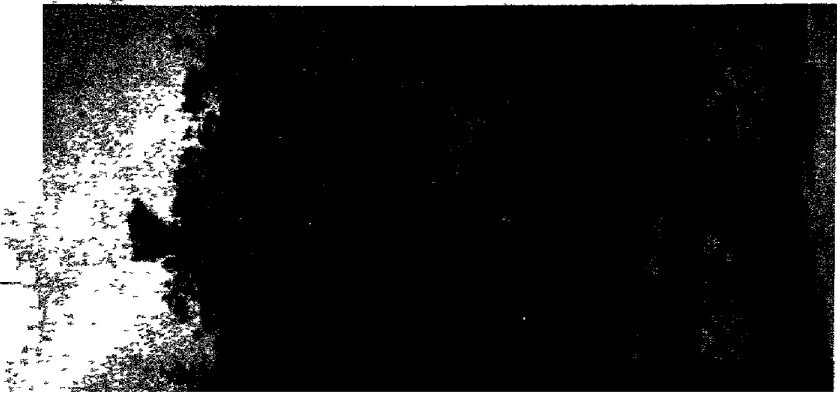
موسیقی ملی ما چه و از کجاست ؟

نگارش جناب غلام جیلانی خان « جلالی »

در مجلهٔ شریفهٔ کابل مضمونی بمطالعه رسید که در آن
از جانب اکادمی « پشتو تولنه » تمام ادبای چیز نویس
زبان ملی دعوت شده اند تا نظر بضرورتیکه متقاضی
است هر کدام سهم خود در اطراف انشاد
« ملی سرود » فکری نموده نتائج را بمقام عالی پشتو
تولنه تقدیم نمایند ، باین مناسبت بنده دعوت قلمی
مذکور را بکمال افتخار پذیرفته و کوشش دارم تا یک
آن او اقل سهم خود را بانجام این خدمت ملی موفق
گردم اما یک چیز مهمیکه از مدتها در خاطر داشتم
و از آن آنرا برای جشن روز مقدس که زبان
ملی باثر ملت دوستی حکومت معظم ما سر تا سر
مملکت بصورت فوق العاده در نهضت است ، محفوظ
داشته بودم این بود که خواهش کنم در اطراف
موسیقی ملی ماهم باید مباحثهٔ بمیان آید تکنیک
گردد ، تربیه شود و فعلاً تعمیم پذیرد تا این ممیزهٔ عالی
ملت ما که اهمیت و ضرورت آن از نقطهٔ نگاه حیاة
و احتیاج فوقتر از تهیه و انشاد « ملی سرود » محسوس
میشود » نیز ذائر نبود موسیقی بیگانگان از میان
نرود ، چه در حال حاضر موسیقی ما بمعجونی شباهت
دارد که از عناصر متباین ترکیب شده باشد مثلاً
در قسمت شمال مملکت موسیقی قدیم بخارا را
و در حصص غربی رنگی از نغمات فارس و در وادی
کابل موسیقی هند حکمفرمائی دارد ، تنها در جائیکه
موسیقی خالص ملی خود را سراغ کرده میتوانیم
قندهار (نه شهر مذکور) و درهای کوهستانی و دامنه
های سفید کوه ، هندوکوه و کوه سلیمان است که آنهم
جابجا مانده وهیچ یک اصلاح و تربیهٔ در اطراف
آن بعمل نه آمده ، ازین است که بعضاً همان لحن های
آزاد ملی مورد تنقید برخی نوازندگان تاجر
وطنی قرار میگیرد و فقط بمشکل میتواند در اعیاد
ملی وحشیها درمراکز وطن عرض وجود کند
بنده بجواب همچو نوازندگان وسرایندگانیکه
متاع بیگانه رامیخواهند در بازار وطن برحمت تمام
رواج بدهند ، میگویم :

زر قلب ز کف دامن یوسف دادیم
دلما خوش که درین قافله سودا کردیم

شاید آنها نمیدانند موسیقی که اساس آن بر نهایت
ودل سردی از حیاة بناشده باشد در روح یک ملت
زنده چه تاثیرات بهم میرسانند ! ؟

گمان میکنم قابل انکار نباشد که موسیقی یک از
میراث مهمهٔ ملل و موثر روح وهرقوم به اندازهٔ
که از لحن ، نغمه و آهنگ ملی خود متأثر میگردد
از موسیقی بیگانه محظوظ نمیشود ونه آنرا باسانی
تقلید و پذیرفته میتواند وهمچنانکه ساختمانهای

جسمی متفاوت است ، عواطف ، ملامح و ادواق
هم از امور نسبی و نمیتوان وجدان تقریبی یك کتله
را برای قبول تاثیرات یك مدرك اجنبی از روی طمع
ومیل نسبی طرف قرار داد ، اشعار ملل هم از روی
تاثیر عیناً همین مثال دارد چنانچه اگر قطعهٔ از
اشعار هومیروس شاعر شیوای یونان قدیم وامرء القیس
اشعر شعرای عصر جاهلیت عرب را بزبان ملی
خود ترجمه کنیم شاید نظر بکیفیت های متفاوتیکه
در بین امیال وادواق ومحیط ها موجود میباشد
از حیث مفهوم نزد علاقمندان ادب وطنی ما بهمان
اندازه مهیج نباشد مثلیکه ابنای ملت یونان وعرب
از آن متأثر میشوند ، کذا اگر بهترین شعر خوشحال
خان یاعبدالرحمن افغان را از پشتو بکدام قالب
ترجمهٔ زبان بیگانه بریزیم نحر آنکه نظم شسته
وبلیغ را نثر وطولانی ترساخته باشیم بذهن کدام
خوانندهٔ اجنبی چندان قرابتی نخواهد داشت ،
بهمان نسبت موثرات لحن ، گلو ، نغمه وسایر
صنعتهای بدیع موسیقی هم از لحاظ ذوق و تمایل ملل
باهم متفاوت است .

رول مهمیکه فن رجزسرائی عرب در فتوحات
تاریخی شان بازی کرد بشهادت تاریخ تنها از حیث
نظم ومعنی نه بود بلکه جنبهٔ لحن ونغمه وممیزات
موسیقی اقلیم بادیه بیشتر دران دخل داشت .

اکنون اگر ما بهترین سرود جاپانی را در
رادیو می شنویم باندازهٔ ضعیف ترین لحن ملی
« بیت جاله » وانیکهٔ سرایندهٔ مسافر بیاد میلهٔ روز
عید می سراید » احساسات ما را تکان نمیدهد واز
سرود آن که شاید برای یك نفر جاپانی خیلیها مرعوب
باشد در اثر این متأثر شده نمیتوانیم ، بابرگردیم باین
موضوع که موسیقی ملی ما عبارة از چه واز کجاست ؟
موجوداست یا ما از ایجاد میکنیم ، لحن ، وزن ،
سیلاب ، مقطعات مستقلی دارد یامانند موسیقی
اکثر ملل همجوار مانند تحریك از اشعاریکه
در تحت عروض وبحور عرب انسجام پذیرفته
بوجود می آید ؟

بنده جداً عقیده دارم وبدلایلیکه عرض میکنم
موسیقی ما در حدودات خود بکلی رنگی مستقل
برنده است که نه تنها از حیث لحن ، سرود و مهارت
بخود ممیزات دارد بلکه ازجهت طرز تخیل
هم یگانه نمایندهٔ مجد قدیم این سرزمین کوهستانی
شمرده می شود ، مضامینی را که منظومه ها و نشیده
های خالص ملی افاده میکند مخصوصاً همان قطعات
وپارچه های ادبی کوهستانی ما که از تاثیر بحور عرب
یا تراکیب اجنبی بکیفیت اصلی خود آزاد مانده
اند تماماً حسی ووقوعی ودارای لحن ونغمهٔ بطبیعت
نزدیك است دراینجا بخاطرها خطور خواهد کرد
که بنده مثلاً از « راگ » و « راگنی » و مقام
موسیقی هندی بیخبرم ، این حدس تاحدی شاید صحیح
باشد اما از بعضی سرودهای پشتو که آنرا بعضی مقام
شناسان بمقامات هندی تحریف کرده وی نتوانند
هم تخمین شود که این لحن عیناً همان چیزی است
که از حلقوم یك نفر پشتون بیخبر از موسیقی هندی

بلندمی‌شود و بگوش میرسد

البته این فرق و تمایز قوی‌تر از اینچیز خواهد بود که آنرا بخشونت و تلطیف لحن یا قطع و کوتاهی عمه و ادامه‌واهتزارات استادانهٔ صدا و گلو تعبیر می‌کنند یا کیفیت ابتدائی وانتهائی و تربیه وعدم تربیهٔ لحن اشخاص خوانند، بفکر قاصر بنده اگر موسیقی ملی ما قریب بطبیعت و موسیقی هندی فنی و تکلفی خوانده شود چندان بعدی نخواهد داشت، نهایت الامر چون سرزمین افغانستان مهد نخستین پرورش اکثر طوایف و مخصوصاً ملل همجوار بود همچنانکه تاریخ ما باملل آریائی همسایه آمیخته است البته بالطبع موسیقی ما نیز روابط محکمی باآنهاخواهد داشت ولی باین تناسب اغلباً موسیقی آنها جزء ازموسیقی ما خواهد بود نه آنکه موسیقی مادر موسیقی مصنوعی یاتحول یافتهٔ ایشان محول گردد واگر بالفرض موسیقی ماوا موسیقی آنهایکی واز منبع ثالثی منشعب گردیده باشد درانحال مثلیکه مااز اعماق سطور و کتیبه‌ها ضعیف‌ترین حلقه‌های تاریخ قدیم خود را باهم مسلسل می‌سازیم وچنانچه حتمی ولازمی است تاریخ خود را بشواهد علمی وفنی امتیاز بدهیم یارنیان ملی خود را باثر ترا کم چندین ضروریات حیاتی واجتماعی اهمیت میدهیم ودر صدد تربیهٔ آن برامده در تعمیم آن میکوشیم، همانطور وظیفه داریم که موسیقی خود را نیز از کیفیت جود و رکود روشن‌تر و زنده‌تر گردانیم، چه این

دو سه ممیزهٔ مهم اجتماعی که مطلب از تاریخ زبان و موسیقی است لازم وملزوم همدیگر وهر کدام بذات خود ازحیات گذشتهٔ ملت نمایندگی و در زندگی آینده اش سیطرهٔ عظیمی دارد.

ملل غربی طوریکه از دایرة المعارف‌ها استنباط می شود در قدیم هر کدام یك موسیقی متمایزی بخود نداشت بلکه اگر ازمأخذ موسیقی یونان صرف‌نظر کنیم همان موسیقی یونان بصورت موسیقی روم تبدیل قیافه نموده ازان چند بن‌ منبع دیگر درپیکرهای متعددملل لاتین برنگهای دیگری عرض وجود نمود، وآنهائیکه خود را از موثرات موسیقی روم لاتینی منفك می شمارند همچنانکه منبع مهم تاریخ شان براساس فوکلور وافسانه است بهمین طور موسیقی خود را نیز ایجاد کردند یا بعبارت دیگر مصقل و مهذب ساختند

اگر محض ادعا تصور نشود مثلیکه اشعار ملی افغانها از فیضان شور عرب رنگی بخود نگرفته وبکتف حمایهٔ غیرت سرشار وکهسار های رفیع و منیع و موقعیت مستحکم خود با کیفیت اصلی همچنان باقی مانده موسیقی آن نیز اتصال مهمی از نفوذ موسیقی بیگانه قبول نکرده است. باین تقریب چون بنده حیاة ابتدائی خود را در قبیله سپری داشته‌و تااندازهٔ ازموسیقی ملی اطلاع دارم یك قسمت ازان اشعار ملی باالحن و سرود ها یکه امروز درقوم شهرت دارد بردم محفوظ است، ازانجمله

ده نوع مطلع مختلف را اقتباس نموده ذیلاً می نگارم تاثابت کرده باشم که این اوزان از بحور و عروج عرب، فرس، هند نکلی مستثنی و بعقیدهٔ بنده باهم هیچ جنسیت وقرابتی ندارد .

اول :

دما زدگر ژیریه! لمره   پهروغو وایه درنځور وسلامویه

لهذا مصرع نخستین این مطلع «۱۵» حرف و دومینش «۲٤» حرف یعنی نه است مصرع اول تقدر ۹ حرف کشال تر است که قطع ومدلحن نیز بهمین تناسب تفاوت دارد پس معلوم شد که بدون ازمایش وزن و تقطیع دربحور عرب همچویك بحر وجود ندارد

دوم

توردیدمستانی بیکی بوردی   بارخوئی سورگلاب دی او ربل ئی ادولی لوژبه لوردی

مصرع اول این مطلع دارای «۲۱» حرف ودوم آن «۳۷» حرف میباشد، ایبهم بصورت واضح میرساند که شعر مذکور را باید بمیزان کدام بحر اشعار عرب موازنه کرد باندازه وتقطیع نمود که باهم نسبتی ندارد

سوم

باغ دی یم باغوانه،

دباغ طوطیان بی لوب کړوساځم له خیالی باغه لیلو

باغ دی یم باغوانه

این مطلع عبارة از ۳ مصرع میباشد که مصرع اول وسوم آن کوتاه ولی دربین مصرعی عرض وجود میکند که تعداد حروف آن از مجموع حروف هردو مصرع اول وسوم تقدر «۱۲» حرف کشال تر است، که چنین یك بحر دربحور عرب سراغ نمیشود

چهارم .

کاشکی گل نه غوړید ای، یائی بوی نه لګیدای، یابیرته نه رژ یدای

یاخزان نه وای، همیشه وای نوبهاره   خاوری شوم . ستا په دربار

این مطلع از مرحوم شیخ محمدیار صاحب زادهٔ قندهاری است وچناچه معلوم میشود مصرع اول دارای ۳ تکه ومصرع دوم آن مرکب ازچهار تکه میباشد که تعداد حروف هر مصرع نیز بهمین

تناسب تفاوت دارد. البته طبیعی است لحن وطول وقصریا کسر صدا باهم نیز اختلاف خواهد داشت.

پنجم

مومه حا له مانې مکړه ترتا لمړی د ظفرخان جنازه ځینه

مومه مشی توری خاوری سپین کی هدونه گل د گلاب شی چه ځوانان دبو یو یه

این وزن یك نوع چهار بیتی ملی است که مصرع اول آن فقط «۱۸» حرف دارد وهر کدام از سه مصرع متباقی در حدود ۲۹ حرفی تشکیل یافته است، طبیعی لحن اصلی نیز بهمین تناسب باهم تفاوت خواهد داشت

ششم

پل د صراط به ورله بیسم وای ترمستغنی اشنابه عیبژچار پیره ومه

این وزن یك مطلع است که با مطلع اول بظاهر قرابت دارد اما در حقیقت مصرع اول به نسبت ثانی بحدی کوتاه میباشد که از یك ثلث مصرع ثانی هم کمتر است

هفتم

ماول اوردی، اورده میر علمه، کمکی میرعالم جانه، دسپر ودرغلو تیپوله، ماول اوردی

این مطلع عبارة است از ۳ مصرع که مصرع اول آن فقط دارای ۹ حرف است و هرکدام از دو مصرع مابعد آن بقدر ۲۷، و ۲۵ حرف دارد

هشتم

مورکی مه رانه کاریبژه، لیلی ولویدم له یاله و اویدم،

بری لوگی دمار دگریم ورك به شمه لیلی و لویدم له خیاله و لویدم

این مطلع دارای دو مصرع است که مصرع اول آن مشتمل بر ۳ تکه ودومش عبارة از ۵ تکهٔ نامساوی میباشد

نهم

ژاړه ژاړه په کریږ کریږو ابادی پندی په وړوبیږو، ژاړه په کریږو

این مطلع در هنگام سربافتن عروس سروده می شودکه مصرع اول آن کوتاه ودارای یك قافیهٔ مکرر است و لی مصرع دوم برعلاوه کشالی دو قافیه دارد که یکی در وسط مصرع و دیگری در اخیر آمده حال آنکه تکرار هم نیست

دهم :

لولولو یاری مه راځی غلو، بریالی داسی بیده دی لکه کوډی دشو،

آله لوله لو ـ آله لوله لو

این مطلع از سرود ناممی و معروف «للو» پشتو میباشد که مصرع اولش دارای دو تکه موزون و مختلف ومصرع دوم آن مشتمل برچهار تکه موزون و مساوی است

در نمونهٔ فوق اشعار ملی با تقطیع مختصری که از هر کدام بعمل آمده بمعرض محاکمهٔ ادبای فاضل وطن تقدیم است بخاطر خواهند داشت همانطور که اوزان شعری این قطعات بمیزان بحور عرب مطابقت ندارد موسیقی نوازان نیز لحن وسرود انرا در تحت قواعد موسیقی اجنبی طبعاً داخل نخواهند پنداشت و اگر بالفرض کدام مطلع را بمقامی از مقامات هندی تطبیق داده و سرایند بصورت تصنع خواهد بود به طبیعی این نوع تصنع مشکل نیست چنانچه در رادیو شنیده شده که نوازندگان مصری اشعار موزون بحر رجز و رمل عرب را بوسیلهٔ فشار قوهٔ فن بالحان سیلابی موسیقی اروپا می نوازند اما این تصنع حادث علت شده نمیتواند گفته شود رجز و رمل از بحور اروپا است یا اشعار موزون این دو بحر مقیاس را شکست و باوضع طبیعی جدیدی عرض وجود نمود، همچنان در وطن هم دیده می شود که بعض سرایندگان مقامات هندی یک غزل معین را که وزن آن بیک بحر از بحور مطابقت داشته میباشد بالحان دو یا سه مقام برخوانده میتوانند بلکه گاهی چنین هم دیده شده که یک مطلع را در همان یک صحبت لباس یاری، بیرمی وغیره پوشانده اند، بهر حیث چون زمینه بر من خیلی غامض افتاده و لو در بن نگارش خود بر اساس اشتباه در عقیده مرتکب سهو و خطائی شده باشم محض بعرض این امر به نگاشتن این مضمون جرئت ورزیدم تا فضلای محترم وموسیقی دانان وطن مقالهٔ عاجزانه را نقد وتنقید کنند ودراطراف آن افکار خودرا بنویسند، شاید برای این مشکل اجتماعی ما که عبارة از موسیقی ملی است راه حلی پیدا شود، باین حیث مقالهٔ خودرا بفارسی نوشتم تا مطلب را به کافهٔ فضلای محترم فهمانده باشم.

دوینا حسن

عبدالخالق اخلاص
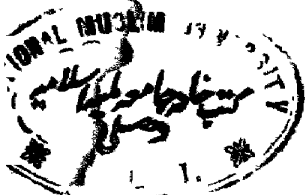
په دی‌وخت کس هر چاته معلومه ده چه دحمرو حس اوسایست په‌معموی‌را کت اوپه ساده او بی الایشه الفاطو کس دی ' انشأ پرداری اومقهی لغات په تحریر یا په تقریر کس که هرڅو په‌حپل‌ځای‌هم استعمال‌شی‌قبح گنهل کیری

هوا په‌وړاندی وحتوکس داشیوه حلکوته ادب اوسرپتوب نبکاریده هرسړی چه‌ه‌حودیر ماما بوسه اودبلی ژبی لغات په حپل تقریر کس‌وځلول اوحپل وحت لاحه‌چه دلوستونکواو اوریدونکو اوقات ته بی ربات په‌دعه بی حاحته حمرو او نا بیره تقاربروسره ضایع او بر باد کړل - بو هعه ته‌هرچاته بوللوی ادیب ' حمرلوح او دانشور دوحت معلومیده اوهرسړی ته عوښتل چه ددعه حمرلوح په تقلیداوپیروئی‌سره‌حپل‌لیاقت حلکوته وښیی لکه‌چه‌ددی وحته هماعه‌بوچ عادتونه لا په نعص اهل‌قلمو کس‌پاتی‌دی - ولی‌اوس‌معلومه شوه چه‌وحت دیر گران اوقیمتی‌شی‌دی‌هیڅ هښیارنه غواړی چه‌دایش قیمته اوگرا ںبها متاع دنا بیره خبرونه وینا او اوږدولوسره بیځایه حرڅ کی.

مطلب لز او الفاظ ربات دسی مثال‌لری لکه په‌یوپاوشود وکس‌څوك‌دوه سره اوبه‌وا چوی ' نه‌بی حوند پاتی‌شی اونه‌یی رنگ په‌دی‌کس‌هیڅ شك‌نشته چه‌داسان اودنور وحیوانا تو فرق په خبروسره دی حوداهم وئیلی شوچه د هسیار او دناپوه تمیزهم په حمرو سره کیږی او د سو او بدوحمرو مقایسه‌هم هسیاران کولی شی

دامعلومه‌ده چه‌حمری اوصحبت ځانته‌ادبونه اوقوانین لری‌اوهر سړی ته‌لازمه‌ده چه همیشه په‌حپله موقع اوراکت سره‌حبری وکړی : ځکه چه‌یودلوبو احتماعی‌قوانینو څخه (چه دا فرادو دالفت اومودت دروابطو پیوندا‌وکلکوالی سره نیسگوی)په‌خبرو کس نزاکت اودموقع پیژاندل دی کهٔموز وعوارو چه‌دحلکو دفطری قابلیت اولیاقت مرتمی سی وپیژنو او دمعموی مقاماتو اندازه یی‌سه معلومه کړونولمړی نه‌دهغوحبرو اوویناته توجه ویسو ' دکلماتو داهنگ اودوینا داصولوتول اوموازیمی‌ته‌یه‌یی دعلم او دفکرتله ودروو ځکه‌چه‌دمرص تشخیص په‌رگ اوقاروره یاپه‌نوروطبی آلاتوسره کیزي او دسړیتوب تشخیص فقط په‌حبرو سره کیزی هرکله چه‌په‌یوه مجلس

کښې هرقسم خلك حاضر وی او د بیلا بیل
حبرو ته غوږ ویسو د دې موصوع حقیقت بهپوره
رامعلوم شي . لحکه اهر یو دخپلو معنو باتو او د
آرزوگانو پهمطابق حبری کوی او دخپل باطن
مقاصد رأوباسی-ژبه دسړی د تمایلاتو اوفکاواحساسو
دتصور اودافکارو دانعکاس آئینه گنبله شي - ژبه
دسړی هرحهچهپه زړه کښ وی دالفاظو پهقالب
کښ بی په خپل صورت سره ښکاره کوی . بوحوامحوا
معلومیږی چهدمتکلم دپوهی اوداحساسو پا یه
کوم لحای ته رسیدلیده هو ا داحمره تا تهده
چهددې حملوپه اثرکښ دسړی مرتبه اوسړ یتوب
پوره بید یانه راووحی (کل اناء یترشح بمافیه)
هرلوښی چه حه پهکښ وی ههغهحوی -

خو به چهدسړی حبری اومحلس پهصفاء بیت
اوحلو صانه وصعیت سره وی او خونه چهٔ سړی
دنیت ویاس او دعوی باسیبه پهحسده ویهعو مره
دحلکو دوستی اوگرا ببت لحا ته گټی ښکاره
دهچهوینا اوژبه چلول پهسړو اویه اوقاتوپوری
ربط او آړه لری حوسړی تهلازمهدهچه هروقت
دساد گیاودنزا کت سا تمه وکړی اولحاں بالکل
دالایش اودحوشا مندی داحاطی حخه وباسی
لحمی خلك چه دعلم اوادب له کتاب څخه یی لا
بوهنځ بوره نهوی لوستیاوبو خودراله اوعیرمانوس
لغات بیعبارتأبی له رعایت دمعنی اوبی دفکر او
پوهید وشخه پهاصل لویه اساس یایه اشتقاق او
مؤاخذ دهغوسره دهمینا یاد طوطی په ډول یاد

کړیوی بویههره کوشه او لاز اراوبهٔ هره تولنه
او محلس کښ بیبی لهکتودنزا کت اوداوربدونکی
دلیاقت اوعلمی مقاما توحه استعمالوی او په کومی ډول
سره به حبری سرودوی لکهچه تول حلك بی دعلمی
مراتبو پهمقا لل کښ محکوم اوتسلیم وی او له هر
حه ریاته عجیبه لادادهچه دحپلی مطاقی او حسر لوحی
بهوحت کښ دسر اودمح وصعیت داسیښکاره کوی
چه گویادا الفاط اوکلمی دبل سړی له وحود څحه
دده په قالب کښ بو تی او سرودول شي اودی هیڅ
لهځا به حدر بهوی لحکه داسی اشخاص مطلب
اومعنی ته چهله تولو څحه لوی اود حسر ورح
گمل شي ، اهمیت نهورکوی اوبوالحی دنا مانوسو
الفاطو اود مسحعو عبار تونو پهسلسله کښ وی
چه ههه پهدی موقع کښ هیڅ دخالت نه لری
اوهس الامرپهبل ډولاوربد ونکوته نبیی ، دارنگه
په حپل لیکلوکښ هم ددغه تا کاره عادت پهسبب
سره بی نزا کتی ښکاره کوی نقل دی چه کارعه
درزکی تنگ ردهکاوه حیل تری هیرکه .

مور باید پوه شو اوپه حبروکښ ساده او روانه
طریقهعوره کړو اوخپلیساده او بی تکلفه خبری
پهکم نظر وبه گورو . اوعبرت وبیسوچه څمو ره
لوی اشخاص اولوړا دیبان په دی باکښ څه رنگه
مراعات اوپه څهساده اوبی تکلفه وضعیت سره
اظهار دمطلب کوی

مایه دیرومحلسو کښ ولیدل چه لحنی اشخاص محض
خبری کولادب گنبی بیلهههچه دحبری موسوع

اومحبت ته فکر وکړی را پاڅی او ددی په ځای چه لکه حیک او ښار تیار کړی توبیا
حپل همر او احساس حلکو ته ښکاره کړی دځان هله کالی را بعاړی او سیند ته ورداننگی که داسی
دنائت او کم ظرفی میدان ته راو باسی لامبورن و نکړی او لی گذره په سیند ور گډ شی
چه په سیس گډیری اول گډرو گوری بیا بوردلامبوالات حو ارو مرو بی ونډی او عر قیږی .

نظم

که په سیند کس دخرولا موغوا ړی لی گدره که ورگډ شوی بیا به ترا ړی
ته گدر د موصوع وگوره اول نه داحسا سو حیک شنا روا حله په عاړی
نو بیا هله چه ورگډ شی هم و گوره په دی سیند کس چپی شته دی لواړی لواړی
دقوت لا ندی چپی که وی برو رشه دطاقت د پاسه مه کوه لشاړی
که ځمکسی هم لا مدو وهی په ډ ډ کس دوی حیرانی وی دسیمد حوا کس ولاړی
دهنگ قوت چه نه لری دریاب کس دهلاك دباره ولی حامی نعاړی
دحیل علم په طاقت حذری وایه دشهار په شان پرواز نه شی دحراړی
ته چنی چیچلی نه شی په غاسو نو مته کوروباندمه ماته وه داړی
داحلاص رنگ وروعن ورکړه کلام ته دحساب او مستطاب خبری لاړی
چه اخلاص او نزاکت نه وی وینا کښ واتی دعه رنگ حبرو ته رماړی
دحبرو دکیمیا اکسیر احلاص دی بی احلاصهٔ دی تول مس توکه پری لاړی

چه احلاص احلاص په حوله وائی «احلاصه»
له احلاصه اوسه تل غاړی په عاړی

لنډی

حال د حوشیں گردن د سپین دی خندا دسپن دی عالمو به عرقه وینه
کستا به د ر رو تبا میره مایه وطن کښ عاشقان پری ئیبنی دینه
تکی دو کسره تگه یاره ستا دتگی کاغذ په جیب کښ گرزومه

از باغهای زیبای جلال آباد : یکی از خیابانهای هوادار باغ سراج العمارت

اهمیت د عقل

محمد اعظم ایازی

انسان عقل یو داسې محدود قوت دی، چه د دنیا په کاروکښې تر خپل حده پورې تحقیقات او معلومات او د انسان لارښوونه کوي، لیکن تر خپل حد د ناندې څه کولای نه شي او هلته عاجز وي او د مذهب په کاروکښې، چه تعلق ئې د یوې داسې دنیا سره دی، چه د نظر او خیال څخه پټه ده، څه رنګه کامل معلومات کولای شي، نو هغه چه د عقل محکوم کېږي په لویه غلطۍ ده،

په دې کښې هیڅ شك نشته، چه ټولې او ښکاره قواوې، چه خدای تعالی و انسان ته ورکړې دي عقل تر ټولو لوړ او ښه دی، او د شرعي تکالیفو دار و مدار په ده سره دی، لیکن بیا هم د خدای تعالی د ورکړو قواوو څخه یو قوت دی چه و انسان ته ور کړل شوی دی، او هر رنګه چه د انسان نورې قواوې په خپلو کاروکښې محدودې دي همدغه رنګه عقل ئې محدود دی، مثلاً د دید قوت تر یوې ځانګړې فاصلې پورې دید کولای شي، او تر هغې فاصلې وړاندې هیڅ دید کولای نه شي مثلاً که رڼا نه وي انسان ډېر لږ دید کولای شي، او نه کشیفو شیانو کښې دید کولای نه شي، که لیدونکی متحرك وي نو ځینې وخت ده ته غیر متحرك شیان متحرك او خپل ځان غیر متحرك معلومېږي، مثلاً که یو څوك په ریل یا جهاز کښې ناست وي، او ریل یا جهاز په حرکت کښې وي، نو ده ته د ناندې شیان متحرك په نظر راځي که څه هم دوی په حقیقت کښې غیر متحرك دي،

لهذا دا چه دا رنګه ډېرې غلطۍ د قوت باصره څخه پیښېږي، چه بیان ئې په علم مناظره کښې په تفصیل سره راغلی دی، د دې څخه ثابتېږي چه د انسان د دید قوت محدود او ناقص دی او تر خپل حدود د ناندې تجاوز کولای نه شي، او غلطۍ ځنې پیښېږي، د هغه رنګه د انسان ټول قواوې محدودې او ناقصې دي، او غلطۍ ځنې پیښېږي، نو د انسان عقل هم محدود دی، او ډېر ځایونه غلطي ځنې پیښېږي، د عقل د غلطیو د پاره د رایو اختلاف نو کافي دلیل او ثبوت دی، بیله ریاضي چه اصول ئې بدیهي دي، او اختلاف په کښې نه راځي، باقي په

نورو تولو علومو او فنونو کښې د علماوو او حکماوو په
مینځ کښې ډیر اختلاف دی ، مثلاً مونږ په مشاهده
سره وینو چه د دا کتنډاو ، فلاسفه و ، حکماو
هیئت دانانو او سیاسیونو په مینځ کښې په اکثرو
مسائلو کښې یو د بل سره اختلاف دی ، که څه هم د منطق
قواعد جوړ سوی دی ، او د ډیرو علمو اصول ئې قائم
سوی دی ، بیا هم د دوی اختلاف په کښې ډیر دی
او دا اختلاف به ئې تر قیامت پوری وی ، که څه
هم د عقل نقص د دې او د اختلاف څه په ثابتیږی
لیکن بیا هم غواړم ، چه دا نقص لږ څه په تفصیل سره
بیان کم ، په دې دوو یا درو سوو کالو کښې حکماوو
سلو داسې تحقیقات او انکشافات کړی دی ، که چیرته
د کیمیا سره ئې ولاس ته ورغلی وای ، او هغه بی
عامه کړی وای ، بیا هم د ومره فائدی به ئې خیبی
احستلی به وای ، لکه چه د موجوده و انکشافاتو او
معلوماتو څخه ئې اخلی ، ډیرو خلقو د قادر مطلق د مو
جوداتو په دې باب کښې غوټی خوړلی دی

او د انکشافاتو بی بهامر علم ری ئې را استلی
دی ، او فائدی ئې خیبی احستی دی ، مثلاً مونږ د نوو
انکشافاتو څخه فقط یوشی (ریل) اخلو ، چه
د هغه څخه اوس په زرو فائدی احستلی کړی ،
مونږ گورو چه د هر چا نه کور کښې اورو ، او د هر
چا په دیگدان کښې چای جوشه ایښیده ، او هر چا
ولیم (بخار) لیدلی لیکن په زرو کلو له مخه ولی
چا د بخار طاقت معلوم نه کړ ، د غه سوال د هر
انکشاف په باره کښې کیدلای سی .

سره اسحق نیوطن ، چه د کشش د مسئلې موجد ویل
کیږی ، وائی چه د خدای تعالی د بی انتها د قدرت
په دریاب کښې بی حساب مرغلری پرتی دی ؛ لیکن
زه لاتر اوس یوری فقط د دی دریاب پر څنډه
ولاړیم او د هلکانو په شان گوجی تولوم ، او عقل
می حیران دی چه څه وکی ، دا د هغه سړی قول دی
چه د نظام شمسی ئې لاندی او باندی کی
اوس روح داروپا تول حکماوه ده سره فخر کوی ،
سره د دی نیوطن په خوله اقرار کړی ، چه دا مسئله
نوره نه فهم کښې نه را ځی ، هغه خلق ، چه خدای
تعالی ورکوی ته سلیم عقل ور کړی وی ، د خپل
عقل د نقص اعتراف په دې شان سره کوی ،

هر څومره چه زمانه ترقی کوی ، هغومره د انسان
د عقل نقص زیات ښکاره کیږی ، بلی په زرو کلو
د مخه د چا په عقل کښې دا خبره نه راتله ، چه د یوی
میاشتی لاره به په یوه ساعت کښې طی سی ، یا د زرو
میلو لری حالات به څو ثانیو کښې معلوم سی ، یا د
اونو به واسطه د ټیلیفون خبری به په هوا کښې دی
سړی به آرامی سره سفر وکی ، حه معلومه ده چه
انسان لا نور څه انکشافات وکی ، سره د دی انسان
بیا هم عاجز دی ، او داشیاو په ماهیت کښې خپل
عقل ناقص گڼی ، ولی چه دا انسان په خپل بدن کښې
ډیر داسې شیان ستهٔ چه د هغو اصلی ماهیت او حقیقت
تر اوسه یوری وده ته معلوم سوی نه دی مثلاً روح
چه شپه و روځ د ده سره یو ځای دی لیکن تر اوسه
بی د هغه ماهیت او حقیقت معلوم کړی نه دی

چه‌دبدن سره څه دول تعلق لري، او داځه شی دی
چه داسان تو له هستی په ده سره اړه لري ، او
دامسئله تر اوسه پوري تر بحث لا ندی ده او د حکماو
په کښی اختلاف دی.

که دوقت پر ارلی توب او ازلی توب باندی سه
غور او فکر وکول سی، نو د انسان هستی نه دار نګه
بی ثباته ثابته سی، لکه چه د بوی ثابی حقیقت در رو
کلو دهستی شره وی، بلکه تر دی نه لا هم لروی
آیا انسان پر داسی نا چیزه هستی باندی فخر
کولای سی، او دقادر مطلق دبی شمار و موجو د اتو
حقیقی اصلیت او ماهیت معلوم ولای سی ، تول په
کښی ورك دی، یو، یوځه وائی او بل ، بل ځه وائی ،
حقیقت او اصلیت وهیچا ته معلوم سوی نه دی، فقط
هر یو خپل دانګل اس په دی بی پایان میدا ن کښ
رعلوی اصلی مزل هیچا ته معلوم سوی نه دی :
هر سومری چه مور داوسنی زمانی څخه لری سو ،
هومری د تاریخ منظره تاریکه معلومیږي، تر دی
حدچه دخلور و پاینځو زرو کلو له مخه تاریخی حالات
وهیچا ته پهیه دول معلوم نه دی ، چه د دنیا اصلی
حالات او کیفیت په همه وقت کښ څه رارو، او دانسان او
اصلی ژبه کم ژبه وه، دانسان دعقل نقص تر دی ربات
څه کیدلای سی، چه تر اوس وچا ته داو بو اصلی ماهیت
نه دی معلوم سوی، مور تر اوس داو بو په باره کښ
فقط دومری معلومات لرو، چه او به یو بهیدو نکی
څیز دی، او دکیفیتی وحوا ته میل کوی ، هر رنګ
[illegible]وغواړی ، قبلوی ئی، او دګرمی په اثر سره بخار
کیږی چوریږی، او که دیوطبیعی دان څخه پښتنه وسی،
ممکنه ده چه دی داو بو په باره کښ یو څو نور خواص
وو آئی چه دا کسیجن او ئیدروجن څخه مرکبه ده، لیکن
دا تو له داو بو اثرات دی، دماهیت یو ئم چه نه مینځ
کښ را سی عقل ئی حیران او ورك سی چه دا څه
شی دی چه تو له دنیا په دی سره آباده ده ،

دنیا یو عالم اسباب دی په دنیا کښ دواقعا تو یو سلسله
شته، د یوی واقعی وروسته دو یمه او د دو یمی وروسته
دریمه واقعه پیښیږي، مور لمړی واقعی ته سبب او
علت وایو او دوهمی ته مسبب او معلول وایو که څه هم
یوی واقعی ته کم سبب او علت قرار ورکول سی، بیا هم
کله کله په نتیجه کښ غلطی پیښیږي لیکن فرض
ئی کئی چه غلطی په کښ پیښه نه سی، بیا هم په سبب
او مسبب کښ چه څه علاقه ده تر اوس پوری دهغی
راز و چا ته معلوم سوی نه دی مثلاً سو څل داو ر
حاصه ده مقناطیس اسپنه خپل ځان ته کشوی ،
لیکن هیڅوك ئی سوو لای نه سی چه ولی ،

لیرته داسمان وحوا ته وګوری چه دمځکی په
تولو رنګی میدا نو کښ نه دو مری دربګو دری
نه وی لکه چه په آسمان کښ ستوری
دی ، بیا وګوری چه دا ستوری څو مری
کچنی په نظر را ځی ، لیکن په حقیقت کښ
هر ستوری یه خپل ځان کښ یو جهان دی ، چه
زموږ مځکه دهغه ته هیڅ نه معلو میږي او په هوا
کښ معلق بیله ستنی و لار دی، او هیچا ته دا راز
تر اوس معلوم سوی نه دی ، او تول حکما په کښ
حیران دی ، لهذا داچه دا دنیا دهوښیا را نو په
نظر کښ نا لګل د حیرت یو طلسم دی ، چه

حقیقت ئې و هیچاته معلوم سوی نه دی؛

هر کله چه دانسان عقل ددی دنیا په کارو کښې بالکل حیران او عاجز دی. چه د هیڅ شی داصلی ماهیت او کنه ته رسیدلای نه سی، نو ناسی ښه خیال وکی. چه ددین په کارو کښې نه زمونږ څه رهبری بیله مذهب وکی،

«تو کار زمین را نکو ساختی، که بر آسمان نیز پرداختی»

دادنیا بیاهم دلید و عالم دی، او مونږ په کښې اوسو، او په حیلو سترګو ئې وینو، او لږ څه په هغې کښې تصرفات هم کولای سو، او ګورو ئې هم، لیکن مذهب بیله دی دنیا بوه بله دنیا هم راښئی داظاهره ده هغه پټه، دا فانی ده هغه باقی، دامجاز دی هغه حقیقت، دا خوب دی هغه تعبیر، دا امتحان دی هغه نتیجه، دا بوه قصه ده هغه نفس الامر. ظاهره ده چه دانسان عقل دهغې دنیا دحقیقت دمعلومولو څخه عاجز دی، او دا فقط دمذهب کار دی چه دهغې دنیا حال و مونږ ته راښئی. لیکن داخدای تعالی دلوی مهربانۍ څخه دیره لوی خبره ده، چه انسان دی دهغې دنیا دمعلوماتو څخه بالکل بی خبره پاته وی، حرنګه چه خدای تعالی و نورو شیانو ته خواص ورکړی دی دانسان و عقل ته ئې هم دښه او بدو تمیز ورکړی دی چه تر ټولو جاهل او وحشی سړی هم د ښیګړی و خوا ته مایل دی، او دبدو څخه تښتی، بلکه دا معلومیږی چه دانسان زړه بوه مقناطیسی ستن ده چه نیکی و خیل خوا ته را کښوی، نو دا انسان بوه فطرتی وظیفه ده چه دهغې دنیا معلومات څه نه څه

و خپل ځان ته معلوم کی، او دهغې دنیا دحالاتو څخه خه با خبره سی، ولی چه انسان فطرتاً نیکی خوښوی او دبدی څخه تښتی، انسان دخپلی خوا څخه چه کمی نه کوی، او خپله زړه زوهی چه دهغې دنیا حقیقت معلوم کی، لیکن دا دده دوس څخه خبره ده، انسان علاوه تر دی چه دنیکو او بدو تمیز کوی، دا هم خیال او فکر کوی، چه دانسان دهر کار نتیجه لازمه ده، که څه هم دخپلو کارو نتیجه په دی دنیا کښې ظاهریږی، لیکن دخپلو دا نیکاره کړی نو څو رښتیو چه ددنیاوی نتائجو څخه علاوه طبیعتو نه د نورو نتائجو منتظر وی، ددی څخه معلومیږی، چه بله دنیا هم باید چه وی، نه معلومیږی چه دا څه سبب دی چه زړه خو دنه خو ددنیا څخه تنها دی ور کوی چه نورو سته تر مرګ بیاهم ژوندون سته، او مونږ په یو بل حالت کښې یو، عقل فقط تر دغه ځای پوری الوته کولای سی، لیکن ددی څخه اصلی مقصد لاس ته نه ورځی، زړه چه دهغې دنیا دتفصیلی حالاتو دمعلومولو مشتاق دی، هم دعنی تلاش کو ونکی دی، او س که غواړی چه دمذهب دحد څخه دمخه ولاړ نئی عقل حراغ مړکیږی او دمخه تله لای نه سی، مذهب دی، چه مونږ دهغې دنیاد حالاتو او حقیقت څخه خبروی، او بیله مذهب بله لار نه سته او دعقل ددائری څخه دا خبره د باندی ده «نبی مصطفی کیرا کرمی ور ی ره ی راست این لست اکر مکری» نو ته مضمون زمونږ ته دا نتیجه را کوی، چه مذهب په انسان کښې یو فطری امر دی بله دمذهب دییروی انسان و خپل فطری مقصد ته رسید لای نه سی؛

جوتـــونه

د ځینو لفظی مؤنثو په باره کښ

به قلم د جناب فاضل محمد گل خان مهمند »

ډېر تیا او مناسبت دیوی خبری چه څو موده مخکې تېره شوی ده او له ما څخه هم په دغه خصوص کې پوښتنه شوی وه غوارم چه د پښتو ژبې لیاری یو ټکی څو ته کم مگر دغه څو ته به (توضیح) پښتو د کوم کتاب د صرف او نحوی په استناد سره نه بلکه ځما د خپلې پلټنې (تتبع) او قناعت سره ده کیدی شی چه د پښتو عالمانو لیاوړو پوهانو به دغه خصوص کې څه پلټنه ئی کړی وی، او یا به دی هیسته ... کی او د هغوی لټنه او پلټنه ځما د پلټنې سره هیڅ (ضد، مخالف) ولویږی او د هغوی قناعت بل ډول وی لیا راشی، او په کلکو دلائلو سره په خپل قناعت بل قانع کی.

موضوع دغه ده چه په پښتو ژبې کی لیاره ده چه که چیری په یوه فعلیه جمله کی که فاعل مذکر وی فعل د مذکر په ډول او که مؤنث وی د مؤنث په ډول ذکر کیږی نو په دغه اعتبار سره ځینی وائی (لفظی لیا معنوی مؤنث) باید اسم لیا لقب د چا ونه گرځی ځکه چه بیاد پاسنی بیان شوی قانون به موجب د فعلیه جملی کی فعل د مؤنث په ډول باید ذکر شی او هر کله چه دغه سی شی نو فاعل د حقیقی مؤنث حکم اخلی. ځینو که څه

بمناسبت مباحثهٔ که چندی قبل در مجلسی گذشته و از من هم در بخصوص استفساری شده بود میخواهم نکتهٔ از قواعد زبان پشتو را توزیع نمایم، ولی این توضیح و تشریح مستند در کدام کتاب صرف و نحو پشتو نبوده نتیجهٔ تتبع و قناعت شخصی من است ممکن است دانشمندان و ارباب علم و فضل پشتانه در بخصوص غور و خوضی کرده باشند و یا بعد ازین تتبع نمایند و تتبعات آنها مخالف تتبع ما واقع شده قناعت شان طور دیگری باشد یا حاصل شود و بدلایل قویه دیگران را قانع سازند

موضوع این است که در زبان پشتو قانون است هرگاه در یك جملهٔ فعلیه فاعل مذکر باشد فعل بقسم مذکر و اگر مؤنث باشد بطور مؤنث ذکر می شود بهمین اعتبار بعضی میگویند که مؤنث لفظی یا معنوی باید اسم یا لقب نگردد زیرا که بموجب قانون متذکرهٔ فوق در جملهٔ فعلیه فعل باید بقسم مؤنث ذکر شود و هرگاه اینچنین شود فاعل حکم مؤنث حقیقی را بخود میگیرد.

بعضی ها اگرچه این را قبول نکردند ولی بدلایل قویه اعتراض این جمعیت را تردید و رای و نظریهٔ خویش را اثبات کرده نتوانسته این موضوع بدون

هم دغه ئی نه ده منلی خو په دلیل سره ددعی دلی
اعتراض ئی تردید کړه ی او خپل ئی خبری اثبات
کړه ی هم نه ده ی دغه خبره سه بی پرېکړی پاتی ده
او ځینو ته ئی ګرانه ښینه کړی. زه ځواب وایم چه نو
(لفظی یا معنوی مؤنث) اسم نو او لقب ګرځیدلی شی
لکه چه ګرځید لی دی مثلاً پښتانه په ډېرو هلکانو
اندی د (کوکی) چه نګه او نو نه پښتو ده او همدغه سی
دعربی نه مأخوذ (ضیاء الدین) ردی حه و روسته ئی
مخفف کی او نواځی (ضیاء) وائی مګر په جملی کی
هیڅ کله فعل د مؤنث په ډول نه یادوی مثلاً که
څوك ديوه د راتګ پښتنه کوی او وائی چه
(کوکی راغه ی که نه ؟) مخاطب په ځواب کی
وائی چه (هو راغه ی) د غلته نه وائی چه
(کوکی راغله که نه ؟) او مخاطب هم نه وائی
چه هو (راغله) همدغه سی د (ضیاء) او د نورو
ګڼېره په دغه حال کی لیاره داده چه فعل
په جملی کی مذکر د کرشی ځکه که څه هم اسم
مؤنث ده ی مګر مسمی مذکر ده ی دلته نه چه داد
ژبی دلیاری سره هینده ده بلکه ډېره سمه او سازه ده
که چیری فعل د مؤنث په دود سره د کرشی د ژبی
دلیاری سره هیند ه لویږی په عربی کی ئی هم نظیر شته
لکه (طلحه) نو هر کله چه نو مؤنث اسم (لفظی یا
معنوی) نوم ګرځیده ی شی نو لقب هم ګرځیده ی شی

البته ادیبان او عالمان صاحبان او پیاوړی
برهان دپښتانه نه په دغه خصوص کی لکو تی زیار
وباسی او جاج نه په کی وه وهی که چیری سمه
نه وه په دلائلو سره به ئی تردید کی چه د لیکو
نکی او د نورو قناعت راشی او دغه غوټه پرانیستله
شی او ځینی چه په ګرانو کی لویدلی تنی وه و وځی.

فیصله مانده و برای بعض اشخاص مشکلاتی پیش
کرده است حالا من میګویم که مؤنث لفظی
یا معنوی اسم یا لقب شده میتواند چنانچه واقع
شده مثلاً افغانها بر اسما اطفال کوکی که پښتوی
خالص است و همچنین ضیاء الدین که از عربی مأخوذ
است نام میګذارند ولی آن را مخفف کرده ضیاء میګویند
مګر در جمله هیچ وقت فعل بقسم مؤنث ذکر نمیشود
مثلاً اګر کسی بخواهد آمدن کدامی را بپرسد میګوید
(کوکی راغه ی که نه؟) مخاطب بجواب میګوید
(هو راغه ی) درینجا ګفته نمیشود که (کوکی
راغله که نه ؟) مخاطب هم بجواب نمیګوید که
(راغله) همچنین است درباره (ضیاء) وغیره

درین حال قاعده است که در جمله فعل باید
بطریق مذکر ذکر شود زیرا اګرچه اسم مؤنث
است اما مسمی مذکر است درینجا با قواعد زبان
مخالف نه بلکه موافق است

هر ګاه فعل بصورت مؤنث ذکر شود با قواعد
زبان مخالف واقع میشود در عربی هم نظیر آن هست
چون (طلحه وغیره) لهذا درحالیکه (مونث لفظی یا
معنوی) اسم شده میتواند پس لقب هم شده میتواند

البته دانشمندان وعلما وفضلای پښتانه درین
خصوص خود را زحمت داده فکر خواهند کرد اګر
درین سهوی باشد البته بدلائل تردید خواهند
نمود تا قناعت راقم ودیګران حاصل و این
پیچیده ګی برطرف شده ومشکلاتی که برای
بعضها پیش شده حل ګردد

شعر او شاعر

امین الله زمریالی

شعر څه شی دی او شاعر څوك دی ، شعر او شاعر څه اهمیت لری او زموږ په محیط کښې څه ګه پېژندل سوی دی ملی ترانه څه شی ده او څه اهمیت لری ، زموږ متبوع حکومت ملی ترانی ته څه فکر لری او موږ د مختر موادو څه څه غواړو

الله تعالی و انسان ته زیار زیار قوتونه اوعطا ورکړی دی چه هر یو خاص خاص دنده او وظیفه لری او دوه قوتونه دی یو د قوه او کښې عور ده سوی دی چه یوه ته ادراك او بل ته احساس ویل کیږی ــ د ادراك وظیفه دا ده چه د رنډ په مطلب پوه سی او په اشیاوو کښې حقیقت معلومه کړی او د احساس وظیفه او خدمت دا دی چه متاثر کیږی دی د پیښو د حقه د بوی تاثیرات واقعی لکه چه د غم خبره غمجن ، د ښادی خبره ښاد من او د حیرت خبره متعجب سی چه دی ته انفعال هم ویلای سو

دا احساس که د الفاظو په جامه کښې ښکاره سی شعر ورته ویل کیږی او ښکاره کوونکی یې شاعر بولو نو یا په بل عبارت که خبری پر انسان کښې جذبه راسی او تاثر ورته پیدا سی نو هغه موزون الفاظ یې د خولې څخه څیږی نو دغه الفاظ شعر دی

یا په بل عبارت هر نګه چه دا جذبات د الفاظو په جامه کښې ښکاره ښکاره کیږی نو دا ارزښت و نکی

جذبات هم پرسوز را ولی او دا اورېدونکی پر زړه هم هغه اثر اچوی لکه چه د جذبی د خاوند پر زړه یې لری او د شعر تعریف داسی هم کولای سو «هر کلام چه جذبات په سوز را ولی او څوځول پکښې پیدا کوی شعر دی»

که څه هم ډېر شیان دی چه پر زړه تاثیر او اغیزه لری مګر د شعر د تاثیر میدان خورا پراخ دی او پر ټول حواس اثر کوی او دا جمله هر څوك منی چه شعر د انسان وجدان ته خوځېدل او تاثر ورکوی

که څه هم د شعر اجزا لکه وزن ، قافیه انسجام ، روانی او نور ډېر دی مګر محققین تر ټولو درشیه عوږه او اصلی جز د شعر بولی چه یو محاکات او بل تخیل دی. محاکات داسی دی چه یوه شی یا د یوه حالت بیان وی چه اصلی تصویر یې په نظر کښې مجسم سی یا په بل عبارت لوی او غوره سوی کمال د محاکات دا دی چه د خپل اصل سره یو رنګ والی ولری یعنی د هر شی بیان چه کیږی

بايد داسې وي چه پښتانه سره همه شي سترګو ته
جګ و دريږي مثلاً که ديو قوم يا يوه ملک
ياد کم سړي يا شخصي يا کچمي بيان کيږي نو ضرورۍ دی
چه ټول خصوصيات يې په نظر کښ ونيول سي
مثلاً که د کم کچمي د نقل بيان مطلب وي بايد
د ژبې ، د خيالاتو د ادا کولو د طرز او د لهجې
او د نورو خصوصياتو لحاظ وسي او ضرورۍ دی چه بايد
کټ مټ همه کلمات او الفاظ ادا سي

شکسپير چه د ټولو شاعرانو څخه لوی موقعيت
او غوره والی موندلی دی سبب يې دادی چه ده
د هرې ډلې او طبقې اخلاق ، عادات او اطوار شيان
داسې تصوير کړي دی چه پوره تر همه امکان
نه لري

تخيل که څه هم د داسې شيانو منطقي او جامع
تعريف نه کيږي مګر خيمي پوهان وايي چه تخيل
همه قوت دی چه د همه په واسطه او مرسته سره
همه اشيا چه نه دي مړه ياد حواس د کمکوالي
او ضعف په سبب رمور ده سترګو نه کيږي ، رمور
تر نظر لاندی يې راولي او خيمي وايي چه تخيل
قوت د اختراع او ابداع دی

دغه کاتو عمل دادی چه هر شي چه ليدل کړی
يا اورېدل کيږي د الفاظو په واسطه عيناً ادا سي —
او دی ليدلو او اورېدلو ته يو خاص ترتيب ورکوي
او برابروالي او تناسب يې ښکاره کوي او پر همه
باندې يو رنګ وروغن مسوول د تخيل د قوت
کار دی .

مګر دا تخيل که تر خپلې اندازې تيری وکي
او بيځايه استعمال سي او د شعر د بدرنګي او مايېزوالي
سبب سي لکه چه د فارسي د وروستيو شعر او
دا يا بيروالي اصيب سوی دی او ددی او راط نقصان
او سبب دادی چه شاعري او انشا پرداري
قدم په قدم د تمدن سره سم تګ اري يعني څنګه
چه تمدن وي د همه ډول شاعري هم ليدله کيږي
يعني د قوامو د ترقي او پرمخ تګ په لمړی زمانه
کښ شاعري هم ساده او بې تکلفه وي څرنګه
چه ... ترقي کوي او ټول شريفانه او سپيڅلي
جذبات مشتعل سي په شاعري کښ هم قوه او جوش
پيدا کيږي مګر بيا هم تر دی وخته درستيا او صداقت
څخه جدا نه کيږي نه وي ځکه دا همه زمانه وي چه
يو قوم ګرد سره په ځان عمل وي — وروسته له دی
څخه چه وار عيش ، نار او نعمت ته ورسيږي په هره
څه کښ تکلف ، بيل ساحت او لوی تر تيبات
څرګند سي نو په دی وخت او زمان کښ زيات
ويل ، مبالغه او اغراق آفريني پيدا کيږي . بو له دی
لامله دی چه د بحوابيو په کلام کښ زيات ويل
نه ليده کيږي او په همه وخت کښ چه ډير زيات ويلو
او مبالغې زمانه شروع سي د عيش ، نار او نعمو ورمه
وچليږي او زيات ويل او شاعرانه اغراقات هم سم
ورسره څرګند سي

که چيرې په يو شعر کښ مبالغه او اغراق
وليدل سي همه شعر بايد وکتل سي چه په کمه
زمانه کښ ويل سوی دی که د وروستنيو شعروي

او بايد منلي وي چه هيري چه همه مبالغه دتمدن
دحرابي له كبله ده چه دشاعر په مذاق باندي بي
ځايه لي دي او وګړو مبالغه خوښوله ـ او به دشاعر
ويل داعتبار وړدي او به دخوښوولكو مذاق ـ
بلكه دتمدن نابر والي دشاعر او اوريدونكي
مذاق خراب كړيدي

او همه څوك چه په شعر كښ مبالغه خوښوي
مطلب يې دادي چه تخيل په كمه اندازه
په دې شعر كښ قوت او ښرا حوالي موند لي دي
او همه شاعر چه مبالغه كوي داعوا يې چه دخپل
تخيل اندازه وښئي او دخپل كمند كې چه رما
تخيل دومره لوړ او عالي دی ' ځكه د مبالغې
اساس تخيل دی ـ اوخه اثرهم چه داوريدونكو
پرزړه وكيږي دمبالغې له كبله نه وي بلكه دتخيل
دقوت په اثروي ـ نو كه شعر خاص تخيلي اودشاعر
مطلب داوي چه پخپل تخيل سره نوري خوشحالتيا
ياتفريح دطبعت وكي نوسائي چه اغراق او مبالغه
ورته جائزه وي او كه مطلب له شاعري څخه هغه قوت
او قدرت وي چه يوقوم يايوملت لاندي باندي كي
اويه يوه مملكت كې يوهيجان اوشوروا چوي
نو مبالغه او اغراق بوبي پايه شي تاثيري ځكه
كه دشاعر كلام داصليت او واقعيت څخه خالي وي
نودپوسود رمندي اوهيڅ كار اوتاثير كولاي نه شي
ځا په نل عبارت په فلسفي ' اخلاقي ' تاريخي '
عشقي او فطري اشعارو كښ مبالغه او اغراق ګرد
سره ناجايزه او بي وده دي .

همه څوك چه په تاريخ كې كتنه لري دا به
ورته جوته وي چه دعربو دجاهليت دشاعرانو
ديوه معمولي شاعر شعر نه يوسړي په ټول عرب كښ
مشهور او معرفي كې ددي بالعكس فارسي شاعرانو كه
نه دخپل ممدوح په صفت كښ دفترونه تور كړه
بيا هم همه ممدوح په خپل كلي كښ چانه پيژاند
او سبب يې هم همدغه وو چه دعربو دجاهليت
دشاعرانو په شعر كښ نه واقعيت او اصليت و
او طبعاً اغيزه نه يې هم واقعي او حقيقي وه
او دفارسي شعر نه لكه طوطي او مينا د حقيقت
څخه خالي او نوارې نه ديوه ګړي د خوشحالتيا
او تفريح دپاره ؤ نو له اغيزه او سود يې
په زړو كښ نه درلود '

نو همه شعر دګټي وي او په زړو كښ اغيزه
لري چه په همه كښ واقعيت او حقايق وي او كه نه
دالفاظو په شعبده لاري باندي څه ګټه نه حاصليږي
او دادعربو د شاعري اغيزه چه په يوه بيت سره
نه يې په يوه كلي ياټبر كښ سرتربايه اوروالګاوه
دل سبب يې نه درلود مګر داچه اساس نه يې په حقيقت
او واقعيت سره ؤ او هرڅه چه نه ي ويل رستيني '
او د حقيقت څخه نه ډك ؤ

شاعر څوك دی؟

ددې سوال ځواب څوړموز په محيط كښ
څرګنه چه په فارسي اشعار وكښ آموخته يو
ډير ساده او اسانه دی ځكه شاعر همه څوك
دی چه په څو بر يښيد ونكو او تر حد تير تخيلي

الفاظو سره د معشوق دملا ، حولی ، سترگو اودگل و ىلىل، زلف وکا کل بیان وکی او هر کله چه مور ستړی او ستومانه سو ساید د تفریح له لامله خو یتو نه و وایو او ههه گړی ریره حو شحا له کو او دم مو پر علط سی یا د طبلی اوسا رنگ سرّه یه شه اوار و ویل سی نا یی په تحیل کس لکه چه سری معما حل کوی یو گړی فکرو کو

یا یه ىل عمارت شاعر حه ؟ یعنی رمور د ساعت تیری او تفریح محترع او مکتشف او خرنگه چه مور په حپلو مروحه اشعار وکس ىل حه ىه دی لیدلی او په دی تعابیر کس ملامت هم نه یو او رمو ر تعبیر نه د حقیقت حجه حه لیری هم نه وی

(یوه روح د حپلو ملگرو سره ناست وم او په شعر و شاعری کس مو حبری کولی دکابل محله مو هم ومح ته پرته وه یوه ملگری مو محله حلاصه کړه اویو عزل یی ولوست چه مطلع یی داده (۱)

نار بیاد رحش رو بحدا میکنم

یاد رسومنات رفته صدا میکنم

وروسته له لوستلو تحه یی لاس او ینبی وغرځولی آها او آها او .. یی ډیر و کړه ماورته وویل چه په دی شعر کښی کم شی ستاخوش سو اوکم مضمون یی ستا پرزړه اثر وکی ، ده راته وویل «ببین چه تخیلات و چه تشبیهات و استعارات دارد که انسان را مست میکند» ماورته وویل «مستی یی داده ؟ چه په دی زړو کلو کښی د ی حوار په وینو کس نوست دی او د «رج از گل فزون» په ارمان کس نه پوهیری چه څه وکی کله حدای ته ځغلی او کله سومنات ىگوی او مور یی هم لکه حسن د ىغړی (۲) چه نه ىعلیی و رسره ځغلو و د دنیا دژوندون حجه حلاص کړو» اودعزل نور بیتونه می یو یو ورته شرح کړل او په پای کس می ورته وویل چه ډیر سه آیا ورو سته له لوستلو څخه داحوند او مستی په تا کښ حو ىه وحت پایست کوی او در وسته له لوستلو حجه ته حه فکر کوی چه تا ىه حه گټه ولاس ته درعله ، ده په ځواب کس راته وویل «تو میخواهی که انسان یکساعت تفریح هم نکند از شعر تو چه میخواهی همین کافیست که روح را ساعتی غذا داده و وقت خود را خوش نگدرانیم» داده رمور دشاعر وینا اودادی رمور دشعر حال او زما ملگری ملامت هم نه دی ځکه ده عریب د کچیوالی څخه بله ىعمه بیله فرهادو شیرین (چه اوس د خوارانو هیونه هم حواری سوی دی) او معشوق نوجوان، زلف وکاکل ، شوح وشنگ نه ده اوریدلی) .

مگر په نوره دنیا کس حودا سوال چه شاعر څوك دی ؟ حورا لوی او مهم ځواب لری او که چیری د نوری دنیا څحه داپوښتنه وسی نو داسی

(۱) تول غزل یی د کابل دمجلی په ۹٦ گڼه کس کتلای سی . (۲) حسن دبغری یو ایله دوسری و چه دهرچاه سره په ملی شو څیل مطلب اومقصد نه یی پرینبو خو هغه سری به ی ترځایه رساوه به ډیر و خرو به یی سر ساته کی ، نو ځکه اوس په ضرب المثل کی ستایه کنزی اوبډیره دیوځای نوم دی چه حسن بکبنی اوسیدی.

خوان ه ووائی چه
شعر د سو روحو مخترع دی یعنی حپل ملت
یه سی روحی جوړوی ، شاعر خیالی دستور العمل
او پلان لری که څه هم دی دلته وی ستر گی بی
راتلونکی روحی گوری که د ه ته څوك سپه ووایی
او که ندی بر گردو نادی هروحت لکه پیشوا
او لارښوونکی دی او هر شی دده په اقتدار
کښ دی ، او لکه یو د پیوه راتلونکی تیار در هوی

که چه ملتونه بی فکره ، بیعقله اوبی وحدانه
ژوندون کوی دی هرشی وبنی دده زړه تل
د محبت څخه ډك دی هغه شیان چه یوه روح
راتلونکی دی لکه سوری دده په خیال
کښ تیر یږی

که څه هم پرده خدا وښی مگر دی ودی
حمداته اهمیت نه ورکوی ، دهغو شیانو فکر کوی
چه تولنه یی ارو ند لای اوانه لای نه سی اوډیر
غلط هوښیاران دده په ژوند کښ دده پر خبرو
لوړ خاندی مگر نه حقیقت کښ کښته خیال
او فکر کوی

یی پسه ښه ده عبارت سره د سو ه ملت
شاعران په اجتماعی او سیاسی ژوندون
کښی لو برخه لری او حقیقی شاعر کولای
سی چه یو ملت پر باره خوا را وامری او
اوژو ندانه ته یی نوی رنگ اوخوا یی ورکی
بایی دنیستی او فنایه سیند کښ دوب کی
وادنوری دنیا تغییر خوحقیقت لری څکه تاریخ

پسه نوره دنیا کښی مسورته داسی ډیر شاعران
لکه : فیخته ، ناکون ما کیاول ، نا مق کمال
لامارتین ، ولتیر ، چارس دیکنس ، شکسپیر ، ژان ژاك
روسو ، امیر الشعرا شوقی بیگ ، متنبی ، معری ، او نور
را سبوولای سی چه په دی صفت سره متصف وی .
(رامطلب دا نه دی چه څوك دی عشقی اشعار نه
وائی او نادی په لولی څکه دژوند ماده دعشق څخه
جوړه سوی ده او عشق په انسان کښ یو فطری
شی دی او داسی سړی نه په دنیا کښ نه وی چه
عشق ونه لری او داسی شاعر نه وی چه نه عشق
کښ نی خه نه وی ویلی مطلب دادی چه که عشق
هم وی باید د فطرت سره سم وی او موږ باید حپل عشق
په داسی الفاظو کښ ښکاره کو چه د انسان عقل یی
ومنی او او ریدونکی ته د یوه حقیقی عشق نقشه و ناسی
داسی ونه کو چه ملت ته د دروا عوا ولا پوا ورباټ
ویلو سبق ور کو نا د دوی اخلاق په غیر طبیعی
عشق باندی فاسد کو .

ره دلته د نوری دنیا د عشقی شعر څو نمونی
لیکم چه اوستونکی یی وگوری او د تخیل اندازه یی
ورښکاره سی —

1- Mes lents regards sont suspendus au tien
Comme l' abeille avide aux feuilles de la rose
2- Je ne sais quelle voix que j, entends rententir
Me poursuit et vient m, avertir.
Que le bonheur s' en fuit sous l'aile des années.
- Tes os dans le cerceuil vont tomber en poussiére

سمدره (ترانه) تاکلی ده چه په‌غم اوښادی کښې
په‌ولولو سره دټول ملت رډونه داتفاق او اتحاد
او ملیت په‌رسی تړی ، داملی ترانه دهر ملت
د حد بنا تو هسدا ره وی او بل ملت
نه حپل ملی ممیزات په داسی الفاظو
کښ سپی چه دده ټول جذبات او ممیزات
پکښ څرګند سوی‌وی اوحرنګه چه نړیه ګرده
دنیاکښ دتا سیوبا لیرمی دنرم لاس پروت دی
بوا کثریه ملی ترانی دملیت دغرور په رنګ
کښ ویلی کیږی لکه‌حه‌جرمنیان وایی « دجرمن
ملت تر ټولوملتو په‌دیا کښ لوړدی » او جاپانیان
وایی « دجاپان ملت تر ټولو پخوانی او لمړی
دی » اوداسی نور

نوهر کله چه‌دپښتون ملت یوحقیقی اوربنتنی
غرور او پښتنوالی لری او داپښتنوالی او
مړتوب‌یې ټوله دنیاته څرګند دی اوشعریې‌هم
همه شعر دی‌چه دواقعیت له‌کبله اودفخر او حماسی
له لامله که‌تر نوری‌دنیا لوړنه‌وی کښته هم‌نه دی
نوولی نه‌ملی‌ترانه نه‌لری ؟ نایدوی لری‌ځکه اتحاد
او اتفاق ته‌هم داملت ترنوروډیر احتیاج لری
او باید یوداسی علاج ورته پیداسی چه دوی‌په
دی شلم قرن کښ داتحاد اواتفاق په‌رسی وتړی
اودوی غرور اوملیت په‌جهان کښ لاسه‌بکاره
کی اودوی دپرد یو په مخ کښ دپولادو سوک

وګرزوی نو دادی چه زموږ یوه اوږد ملت په
درد خبر حکومت هم وغوښتل چه باید پښتون
دیوی متحدی ملی ترانی خاوند وی او په دی
بات کښ یې ددو وکلو راهسی حه ترتیبات
هم ورته نیولی دی مګر څنګه چه ملی ترانه
دټول‌ملت‌مال اوهر پښتون‌په‌هرځای کښ‌چه دی
نرحه پکښ لری‌نودائی منظوره کړه چه باید
ټول پښتون ددی‌ملی مطلب‌اوایدال‌څخه خبرسی
او نرحه پکښ‌واخلی اوهرکله چه‌شعرا او ادبا
په داسی‌کاروکښ دملت‌استازی‌دی اوحوړول یې
په دوی پوری اړه لری نوموږ ومحترمو ادبا
اوشعرا وته‌حرنګه چه دکابل‌په مجله کښ موهم
اعلان کړی‌وحمرور کو وچه په‌دی سبیخلی مطلب
کښ برخه واخلی او دهرچا هر حه چه دوزن
قافیئی ، مضمون او آهنګ له کبله په زړه کښ
ورګرزی ژر تر ژره دی‌پښتوټولنی‌ته ورلیږی کی

اوبله داده‌چه پښتنی ادبا باید دپښتو د روح
سره سم اشعار ووائی اوتل باید همه مضمون
پیدا کی چه‌ملت ناندی ژوندی‌سی نه داچه‌ملت
مړ کی اوډیستی اوخیالی‌عشق روح پکښ یوه کی
او باید حپل پښتنی ادبیات اوممیزات وساتی
داسی و نه‌سی‌چه دخیالی‌عشق او وهمی تخیلا تو
په‌سیند کښ ځان اوملت ډوب‌کی‌او په‌پای کښ کله
حدای‌ته ورځغلی اوکله دسومنات ورور ته‌کوی.

از نزهت گاهای مشهور سمت مشرقی . باغ شاهی « جلال آباد »
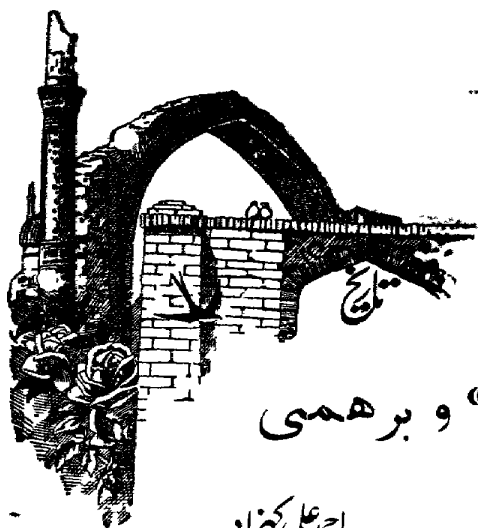
رسم الخط «خروشتی» و برهمی

احمد علی کهزاد

باوجودیکه از یکقرن باینطرف حفریات درافغانستان شروع شده و بهر علتی که است طور دلخواه هنوز کتیبه های مهمی بدست نیامده معذالك مسکوکات خانواده های متفرق که در دورهٔ قبل الاسلام «درآریانا» سلطنت نموده اند از یکطرف و بعضی کتیبه های کوتاه چند سطره که بعضاً روی لوایح سنگی وعموماً درجدار بعضی ظروف نقش بوده و بدست آمده ازطرف دیگر ثابت میکند که در دورهٔ باستانی پیش از اسلام درین سرزمین السنه ورسم الخط های متفرقی معمول و مروج بود

اگرچه درین زمینه تاحال توجه لازمه نشده ولی طبیعی سوالی درخاطر میگذرد که آیا قبل از شیوع رسم الخط عربی که با دین مقدس اسلام ۱۳۰۰ سال قبل در آریانا رواج یافت تقریباً ۱۲۰۰ سال پیشتر ازین که روی همرفته دو نیم هزار سال شده چه رسم الخط یا رسم الخط های درین سرزمین کهستانی رواج داشت ؟

در سوال فوق موعد را ازین جهت دو نیم هزار سال قرار دادم و پیشتر رفتم که دورهٔ تاریخی «آریانا» ازانوقت شروع میشود زیرا تمیز دورهٔ تاریخی و قبل التاریخ هرمملکت بسته به ایجاد خط است و این خود طبیعی است که خط و رسم نگارش در تمام نقاط زمین بیك عصر وزمان بمیان نیامده وهنوز هم بعضی اقوامی وجود دارد که بواسطهٔ نداشتن رسم الخط هنوز پا به دورهٔ تاریخی حیات خود نگذاشته اند

چون موضوع روشن کردن رسم الخط های دوره های پیش از اسلام افغانستان یکی از مسائل خیلی مهم و دلچسپ است و در احیای تاریخ ادبیات باستانی مملکت مدخلیت کلی دارد خواستم در اطراف دو رسم الخط که بنام رسم الخط

«خروشتی»و«برهمنی» یادمیشود تاجایکه دست میرسد
ومعلومات محدود من کمک میکند چندسطر نگارم:

* * *

آریاها اجداد باشهامت، قبایل کوه اشین این سرزمین طوری که به کرات گفته شده وباوجود مدنیت بلند وآئین پسند بده وقوانین قومی وخانوادگی مرتب وادبیات شفاهی نهایت وسیع وجامع ودیگر صفات بارزه که عبارت ازمفکورهٔ حفظ علوم دینی وقوانین حیاتی درخانواده ومعرفت به صنایع مختلف نجاری ـ آهنگری ـ بافنده گی وغیره وغیره باشد دارای رسم الخط نبودند ونوشته رانمیشناختند اشعار رزمی، مناجات های

مذهبی، ابیات عشقی ـ قوانین اخلاقی، آداب قومی وخانوادگی ودیگر تمام احتیاجات معنوی خودرا که اکثراً به نظم ساخته میشد فقط حنجره به حنجره انتقال داده وسینه به سینه حفظ میشد پدر خانواده مکلف بود که مانند پارهٔ مادیات حتماً ذخائر معنوی، دینی واخلاقی وادبی راهم به فرزند خود بیاموزد چنانچه دراثر همین قانون مقدس بود که چندین هزارسال گذشت وآن ذخائر قیمت بها نسل به نسل تازمان ایجاد خط باقی ماند

آریائی های جنوب هندوکوه که رود کونها ـ گومتی ـ کرومو ـ سوواستو (کابل ـ گومل ـ کرم ـ سوات) وکوه «منجوان» وغیره نقاط زیبای این خاک قشنگ بهشتی درمجموعهٔ اشعار وادبیات آنها ذکرشده متأسفانه تازمانیکه دردامنه های جنوب هند وکوه مسکون بودند هنوز رسم الخط رانمیشناختند وتمام احساسات عشقی ودینی خودرا به قالب الفاظ قشنگ ریخته میخواندند،

میسرودند وزمزمه میکردند وتنها شفاهی ازخواندن وسرود وزمزمهٔ آن لذت می بردند همین طور وضعیت آریاها وقتیکه داخل پنجاب هم شدند وچندین قرون طولانی درآنجا گذرانیدند هم فرق نکرد یعنی هرچه ادبیات وافکار مذهبی داشتند به حفاظهٔ آن درحافظه ها وبه ذکرآن به زبان ها اکتفا نمودند حتا بچه آدم تعلیم یافته ودانا به محاورهٔ آنها (بهوسروتا Bahucruta) یعنی (کسی بود که بسیار شنیده باشد) کلمهٔ کتاب

یعنی پوستاکا «Pustaka» درمضامین قدیم آنها دیده نشده وکلمهٔ ایست که اصلتاً پسانها ازباختروآریانا درمیان آنها معمول شده است زیرا اسم مذکور از کلمه «پوست» ساخته شده ودرمملکت ما بانوشتهٔ روی پوست گاو اعتبار یافته است بهرحال مناجات های مذهبی ودیگر اشعار رزمی وغیره که بین ۱۹۰۰ و ۱۴۰۰ ق م درحوالی کامل ترکیب وخواندن آن شروع شده بود تاقرن ۱۸ و ۱۹ مسیحی درحافظه های برهمن ها باقی مانده واخر دراثر تحریکات (اروپائی) وخیانت بعضی برهمن ها به رشتهٔ تحریر درآمد وچهار کتاب (وید) ازآنها تدوین شد

باذکر مراتب فوق چنین باید فکرکردکه رسم الخط مکملی درهند وجود نداشت. قدیم ترین

رسم الخط هند ، سم الخطی است که آ نرا «برهمی» گویند و وجه تسمیه آن قرار نظریهٔ برهمن‌ها این است که آن از ارب النوع «برهما» Brahma بخود او رده است اساساً این رسم الخط از الفبای سامی بمیان آمده و اسباب انتشار الفبای سامی، یا «ارامی» تجار و ملا حان «بابلی» یا «فینقی» شده و برای رفع احتیاجات تجارتی انرا در حوالی ۸۰۰ ق‌م وارد هند کردند

* * *

آیا نقیهٔ آریائی های شمال هند و کوه یعنی انها ئیکه مسکون مانده و مهاجرت نکردند و «جامعهٔ زردشتی و اوستائی» را تشکیل دادند چه وقت صاحب رسم الخط شدند؟ روز استر (زردشت) بعد از اینکه صاحب دین شد و نزد گشتاسب، شاه باختر حاضر شده اورا به دین خود دعوت نمود ودر حضور شاه بامحصد نفر علمای باختری داخل حرو بحث گردید آخر همه را قانع ساخته پادشاه واهل دربار او همه داخل دین او شدند و پادشاه حکم داد که قوانین آئین جدید را روی پوست گاو نوشته به معابد باختر تقسیم نمایند

از بن بیانات مختصر معلوم میشود که در عصر زردشت و گشتاسپ رسم الخط و آئین نگارش در شمال هندو کوه نزد آریائی های بومی آنولا وجود داشت آیا تاریخ نگارش قوانین زردشتی روی پوست گاو به کدام عصر نسبت میشود؟ این سوالی است که بصورت دقیق کسی جواب آنرا داده نمیتواند زیرا همان طوریکه تاریخ حیات خود زردشت تقریبی است ضمناً سائر مسائل متعلقه او هم تقریبی خواهد بود و علاوه چون آشوب تهاجمات یونانی کتاب خانه ها و دخائر معنوی ممالک مفتوحه را به اتش حسد سوخت هرچه بود سراسر از بین رفت و زمینه تاریکتر شد بهر حال پائین ترین تاریخی که به زردشت بدهیم از ۵۷۰ ق‌م تنزل نمیکند و معلوم میشود که اقلاً در حوالی ۲۵۰۰ سال قبل رسم الخط و شیوهٔ نگارش در میان باختری ها معمول بود

* * *

چون ورود رسم الخط درهند معمولاً در قرن ۸-۷ ق‌م(۱) نسبت میشود برای ما دو نقطهٔ تقریبی بدست میآید و آن این است که آریائی های پنجاب درحوالی قرن ۷-۸ ق‌م دارای رسم الخط شدند و باختری‌ها قدری پسان تر درحوالی و سط قرن ۶ دارای خط و کتابت گردیدند.

آیا قصیهٔ ایجاد رسم الخط در هفته هندو (پنجاب) و «آریانا» چه بود؟ ظهور رسم الخط درین دوجا بمیان آمد؟ آیا در اثر یك عامل رسم الخط درین دوجا ظهور کرد؟ و رسم الخط این دوجایکی بود؟

جواب این سوالات روشنی درین راه تاریك افگنده و مقاصد مارا حل خواهد کرد اگرچه جواب سوالات فوق چنین ایجاب میکند که دراینجا تاریخچهٔ ایجاد رسم الخط شرح داده شود ولی برای اینکه از مطلب دور نشویم

---

(۱) ناگفته نماند که از حفریات جدید «موهنجو دیرو» چنین استنباط میشود که قبل از ورود آریائی ها یکنوع علائمی شبیه رسم الخط در وادی اندوس وجود داشت

از ین قسمت به اختصار گذشته به جواب سوالات خود می پردازیم.

تا حدی که تحقیقات علما نشان میدهد رسم الخط از ایجاد سومری‌ها است که درسر زمین عراق‌عرب امروز ساکن بوده‌وحروفی به شکل (میخ) ایجاد کردند که‌آنرا اروپائی‌ها (فانئی شکل Cunéiforme) گویند ودر میان ماها به‌نام «خطوط میخی» معروف است سپس آثوری‌ها این رسم الخط را اتخاذ کرده وآنرا جنبهٔ دینی دادند انگاه (آرامی‌ها) که اصلاً در(شام وبابل) بودوباش داشتند و به معنی جامع تر اثوری ها که ایشان‌وکلدانی هاهم به «کتلهٔ آرامی» داخل میشوند در رسم الخط میخی آثوری تعدیلاتی وارد آورده نظر به ایجابات‌خوددر آن اصلاحات کردند وبه‌همین ترتیب دیگراقوام تازه وارد مثل فینقی هابه نوبهٔ خود آنچه‌از آرامی‌ها مانده‌بود گرفته تغیراتی درآن وارد کردند وانگاه‌خطونگارش بدست یونانی هاافتاد وازایشان خطوط‌لاتینی واسلاوی بمیان آمده تمام اروپارا دربر گرفت

رسم الخط که‌اصلاً ازایجادات اشیائی ها است همانطوریکه مرحله بمرحله به اروپا منتشر شد بطرف شرق آسیا هم شاخه هائی دوانید. ازنگارشات‌ما درصفحات بالا معلوم شد که‌رسم‌الخط درهند درحوالی قرن ۸ – ۷ ق‌م ودرباختر درنزدیکی آخرقرن ۵ یااواسطقرن ۶ انتشاریافت

قرارمطالعات مدققین که تفصیل آن آتیاًخواهد آمدچنین معلوم‌میشود که‌رسم الخط وشیوهٔ نگارش درهندو آریاناوایران از رسم‌الخط‌آرامی بمیان آمده‌واین‌رسم الخط‌ازراهای‌مختلف‌وبمکن‌تاریخ های‌متباین به‌نقاط‌فوق انتشار یافته باشد قراریکه فوقاً ذکرشد معمولاً عقیده‌چنین‌است که‌رسم‌الخط آرامی‌از راه‌بحر(بمکس ازسواحل‌شبه‌جزیرهٔ‌عرب) به‌جنوب‌هند وازانجا به‌دکن سرایت نموده‌است طبیعی‌این کارذریعهٔ ملاحان بعمل‌آمده‌واین دریا نوردان‌را بعضی‌هاارامی، بعضی هافینقی، بابلی و بعضی‌ها خودهندوهارا تصور میکنند که درقرن ۸-۷ ق‌م به‌دریا گردی مهارت فوق‌العاده داشتند چون این رسم‌الخط‌در هندجنوبی منتشر شدایجابات‌مکان وزمان‌ازان رسم‌الخط (برهمی) یابرهمنی بمیان آوردکه‌ازان به‌تمهارسم الخطهای‌هند بلکه‌الفبای خطوط تبت – سیام – برما – سیلان‌نیز بوجودآمده ومعروفترین‌وجامع ترین همه «دیوناگری» (۱) است که‌دران زبان‌علمی هند «سانسکریت» نوشته شده‌است.

* * *

دروطن ما آریانارسم‌الخط آرامی‌ازکدام‌راه‌وبچه وسیله آمد؟

وازآن‌درین‌سرزمین چه‌ساخته‌شد؟ اگرچه‌بعضی ازمدققین به‌این‌عقیده‌اند که‌رسم‌الخط‌آرامی‌خیلی‌ها پیشتر ازهخامنشی‌ها تادوردست ترین نقاط شرق

---

(۱) Devanagari یعنی نوشته «شهری وخدائی» یادرسم الخط اشاهی »

منتشرشده بود مثلیکه وجود آرابالادرهند بیان
نمودیم ولی معمولاً عقیده بر این است که شیوع
رسم الخط آرامی در ایران- آریانا ومناطق شمال غرب
هند از راه حشکه یا پایتخت الحکومه های هخامنشی
وممشیان مربوطهٔ ایشان انتشار یافته است

هخامنشی های آریائی شاخهٔ قبیله « پسارگاد »
ازسائر آریائی ها هیچ امتیازی نداشته بلکه در
اثر فتوحات خویش بطرف عرب و باتصادمی که با
اقوام مدنی سامی عراق عرب و سواحل بحرالروم
یعنی آثوریها ، بابلی ها ، لیدی ها ، پیدا نمودند مدنیت
های سامی درآنها اثر کرد وهمان طوریکه پارسال
درصفحات اول رسالهٔ « مسکوکات قدیم افغانستان »
نوشتم که مسکوکات را هخامنشی ها از لیدی ها موجد
مسکوکات یاد گرفتند رسم الخطی هم از خود نداشتند
همان رسم الخط میخی را که پشت به پشت ازسومری
ها مانده بود از آثوریها وآرامی ها فرا گرفتند و در
نتیجه رسم الخط آرامی درقلمرو سلطنت ایشان
معمول شده و پایتخت الحکومه های آنها که در نقاط
دوردست شرقی از خود بومی ها بود ومحض تقسیم
خراج پولی می پرداختند درآریانا ونقاط ماورای
شرق اندوس انتشار یافت چنانچه لوحهٔ سنگی که
بخط آرامی از تاکزیلا « هند » کشف شده بطور
یقین این نظریه را ثابت میکند
این لوحه سنگ از مجموعهٔ عماراتی که در رهمهای
تاکزیلا بنام « F » یاد شده بدست آمده وتاریخ
آنرا بارنت Barnet ومارشل Marshal به قرن ٤ یا ٥
ق م نسبت میدهند معنی این کتیبه هنوز بخوبی
حل نشده بعضی معنی تاسیس بنای عماراتی را
ازآن میکشند وبعضی های دیگر سوا دفسخ قرار
دادی را درآن می بینند بهرحال آنچه مهم وقابل
ملاحظه است این است که زبان ورسم الخط آرامی
درچندین قرن ق م بطرف شرق تا تاکزیلا
رسیده بود ازین بیانات واضح معلوم میشود که
رسم الخط خروشتی درقرن ٥ ق م وشاید بیشتر
درمملکت ما « آریانا » رسیده بود .

* * *

آیا درآریانا رسم الخط آرامی چقدر وقت
دوام داشت ؟ به این مسئله عجالتاً جواب گفته
نمیتوانیم لیکن از قرائن معلوم میشود که دیری
دوام ننموده باشد زیرا همان طوریکه ایجابات
زبان ومحل درهند رسم الخط برهمی را بمیان
آورده درآریانا رسم الخط دیگری را خلق کرد
که درقرن ١٩ بنام خود مملکت (باختری وهندی)
یا « آریانی » واز اوائل قرن بیستم به این طرف
به اسم « خروشتی » یاد میشود اگرچه موضوع
اساسی مقالهٔ ما مطالعات همین رسم الخط خروشتی
است ولی چون این رسم الخط همیشه با رسم الخط
« برهمی » توام بوده وازان هم نمونه ئی در وطن ما
پیدا شده است ضمناً ازان هم ذکری بمیان خواهد آمد

خروشتی:

فراموش نباید کرد که حفریات ؛ قبل از سنه
در (١٩٢٢) به فرانسه ها امتیاز داده شود

اواخر نیمهٔ اول قرن ۱۹ باین طرف در وطن ماجاری است . صدسال قبل چطور حفریات در افغانستان شروع شد ؟ هنگامیکه اولین جنگ افغان وانگلیس شروع گردید عقب قشون انگلیسی همیشه یکعده علمای تاریخ وحفریات وغیره هم داخل افغانستان شده بعضی محض به سیاحت ومعلومات جغرافیائی اکتفا نمود وبرخی مثل مسن Massen به اجازهٔ اعلیحضرت امیر دوست محمدخان عملاً حفریات را در جلال آباد وهده حوردکابل ـ بگرام ـ بامیان وغیره نقاط شروع نمودند به این ترتیب گفته میتوانیم که حفریات در وطن ما دو مرحلهٔ فعالیت داشته یکی حفریات بعد از ۱۹۲۲ یا تفحصات قرن ۲۰ ودیگر کاوش های صدسال قبل یا تفحصات قرن ۱۹

صد سال پیش درسال‌های ۱۸۳۸ وماقبل در اثر تفحصات علمای انگلیس بار اول یك عده مسکوکات از افغانستان جمع شد و تحت مطالعهٔ علمای وقت مخصوصاً جمس پرنسپ Jams Princep که موسس ومدیر انجمن شاهی آسیائی بنگال بودقرار گرفت وحینیکه خطوط مضروبهٔ مسکوکات خوانده میشد باراول رسم الخط جدیدی نظر «جمس پرنسپ» مذکوررا بخود جلب کرد با گفته نماند که خواندن این رسم الخط مانند قرائت خطوط میخی و«هیروغلیف» خالی از اشکال نبود در برابر این رسم الخط هم مانند خطوط فوق کاملاً مجهول و راجع به اشکال الفا و صورت قرائت واصول ترجمه آن بقدر ذره معلوماتی

در دست نبود کذا نیکه از قرائت رسم الخط هاو خطوط مجهول شرقی خبر دارند میدانند که این اشکال مرموز وقتی خوانده میشود که اتفاقات وجود آنها را با رسم الخط کدام زبان معلوم دیگر بدست میداد وچنانچه خطوط هیروغلیف مصری را شامپلیون فرانسوی وقتی خواند که در یك پارچه سنگ رسم الخط هیروغلیف را با رسم الخط عوام مصر و یونانی توام یافت و به این طریق کلید حل زبان مجهول بدست او افتاد همکذا خطوط میخی فقط بواسطهٔ تحریرات نام‌های شاهان هخامنشی خوانده شده و کتیبه پهلوی نقش رستم دو رسم الخط مختلفی که یکی را« کلده‌وپهلوی »ودیگر را «پهلوی ساسانی» گویند به این جهت خوانده شد که با آن زبان ورسم الخط یونانی هم توام بود پس آیا رسم الخط خروشتی بکمك کدام زبان ورسم الخط خوانده شد ؟ از حسن اتفاقات کلید قرائت رسم الخط خروشتی که اینجا هم زبان ورسم الخط یونانی است همیشه باآن یکجا بوده واولین مرحلهٔ خواندن آن از مسکوکاتی شروع میشود که به زبان ورسم الخط یونانی وزبان ورسم الخط مجهول بضرب رسیده بود . اولین شاهی که دردوزبان سکه بضرب رسانیده «ابوکراتیدس» چهارمین شاه یونانی باختر است که زبان یونانی و رسم الخط انرا بازبان ورسم الخط دیگر فقط در مسکوکات مسی مربع شکل خود

بصرف رسانیده است بعد از او جانشینان اش سائر شاهان یونانی باختر و کاپیسا و متعاقب آنها دو نفر شاهان خانواده کد فیزس سلالهٔ کوشان و دیگر شاهان کوشانی و پهلوا وغیره این رویه را تعمیل نموده رفتند .

جمس پرنسب مذکور زبان یونانی را کلید قرائت زبان و رسم الخط نو قرار داده اول (اسم) پادشاه یونانی که در هر دو زبان چندان تغیری نمیکرد خواند و بعد فهمید که کلمهٔ دیگری که پهلوی است لفظ (پاد شاه) معنی خواهد داد ملتفت باید بود که قرائت این (دو کلمه) به این سرعتی که حالا ما تصور میکنیم هرگز بعمل نیامده بلکه شب ها مطالعات دقیق بکار رفته تا محض اسم شاه خوانده شده است باوجودیکه در رسم الخط حروف شتی حروف هجا جدا جدا بفاصله پهلوی همدیگر نوشته میشد آیا «پرنسپ» چقدر کوشش کرد تا تنها سمت خواندن آنرا پیدا نمود زیرا هیچ چیزی معلومات داده نمیتوانست که این رسم الخط از راست به چپ یا از چپ به راست نوشته و خوانده میشود بعد ازین مرحله چقدر کوشش دیگر بخرج داد تا آواز و مخارج حروف مذکور را کشف کرد و پیش خود یك سلسله یاد داشت های مختصری گرد آورد .

بعد از اسم (خاص) شاه و صفت (پاد شاه) که به اسم او ملحق بود، بکمك کلید بدست آمده ، یعنی زبان یونانی بعضی صفات دیگری که بنام پادشاهان باختری ملحق بود مثل: فاتح - بزرگ عادل - شاه شاهان - مغلوب نشدنی وغیره یکی بعد دیگری خوانده شده در نتیجه آهسته آهسته ۷ - ۸ کلمه زبان مجهول به منصهٔ شهود گذاشته شد و در نتیجه رسم الخط و حروف الفبای آن نیمه و ناقص بدست آمد . فوراً درینجا باز به سوال دیگری مقابل میشویم که آیا این زبان مجهول عبارت از چیست ؟ همانطوریکه قرائت رسم الخط حد بزرگ (پرنسپ) اسرار آمیز بود زبان مذکور از این سری ترو شگفت آورتری بود . مورخ انگلیس مانند طفلی که هر سو دست و پا میزند به زبان های باستانی آریانا رجوع کرده گاهی آنرا «زند» گاه «آوستا» و گاهی سانسکریت میگفت و بصورت قطعی به هیچکدام اظهار عقیده نمیتوانست . از یك سو ۷ - ۸ کلمه را که یافته بیشتر به سانسکریت قریب می یابد و از جانب دیگر می بیند که بر خلاف سانسکریت، این زبان مانند السنهٔ سامی از طرف راست به چپ نوشته شده است آخر چون متیقن میشود که از حیث معنی کلمات مذکور به سانسکریت نزدیکتر است از شیوهٔ راستهٔ رسم الخط آن صرف نظر نموده این زبان (آریانا) و یکنوع پراکریت میخواند و در آنوقت می نویسد که اگر در پشتو که زبان بومی آریانا است غور رود دقت شود شاید رموزی فرا رسد که بکمك آن در قرائت کتیبه های مکشوفه سهولتی دست دهد . بهر جهت چون درین مقاله از حیث زبان داخل بحث نمیشویم این مسئله را همینجا
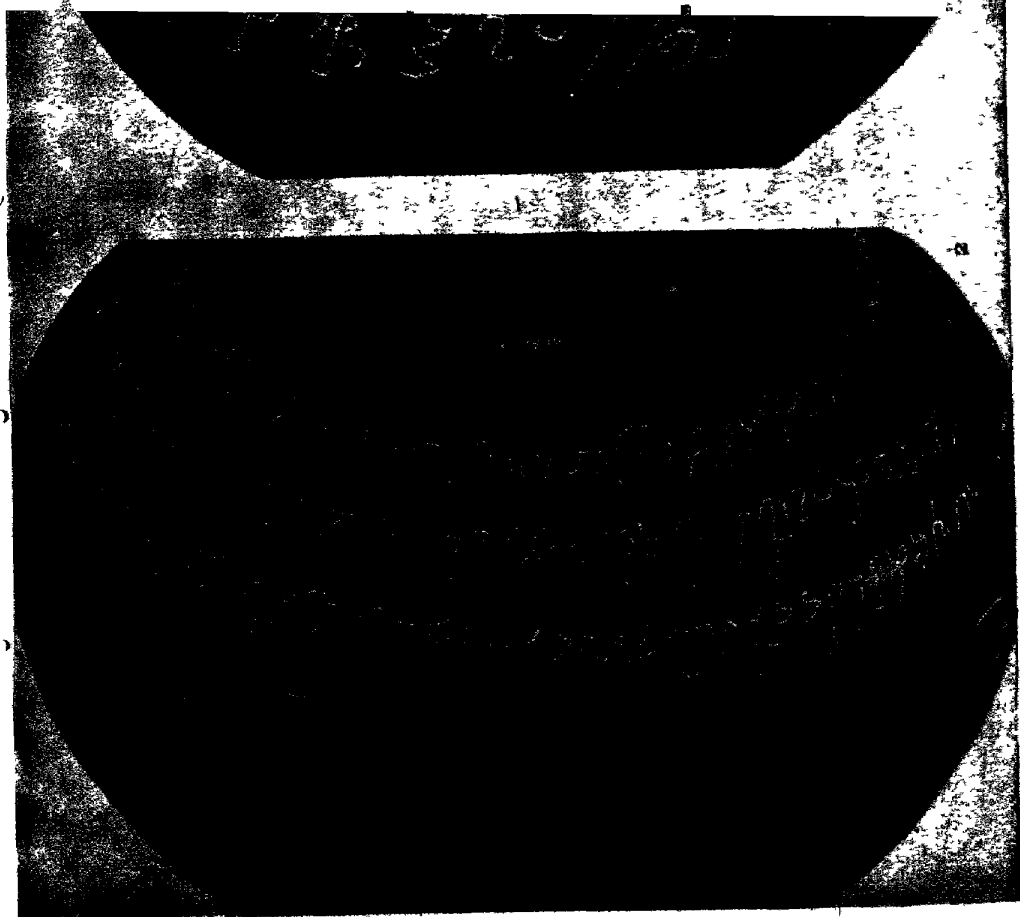
این ظرف از مقام « خوات » وردك غرب کابل پیدا شده ، و فعلاً در « بریتش موزیم »
لندن میباشد. نوشتهٔ که در اطراف آن دیده میشود به رسم الخط « خروشتی » تحریر یافته
و ترجمهٔ آن به آخر مقاله داده شده است

گذاشته به رسم الخط مذکور برمیگردیم ،

بعد از مسکوکات اولین کتیبهٔ که در رسم الخط تازه پیدا شده چند سطر روی یك ظرف بود که از بلخ کشف شد و در شمارهٔ ماه جولائی سال ۱۸۳۸ مجلهٔ انجمن اسیائی شاهی بنگال مطالعاتی از طرف جمس پرنسپ در آن باره بعمل آمد (۱)

مقارن همین وقت «جنرال کورت» انگلیس از معبد « مینی قلعه» پنجاب هم بعضی نوشته ها به این رسم الخط پیدا کرد و نتیجه چنین شد که « مستر جمس پرنسپ » محض بجهت اینکه این نوع رسم الخط تا آنوقت از باختر و پنجاب کشف شده بود این را بنام رسم الخط « باختر و هندی» یاد نمود.

* * *

کار قرائت رسم الخط جدید به اینجا رسیده بود که جمس پرنسپ مذکور در سال ۱۸۳۸ وفات نموده و فقدان او به عالم استشراق قرن ۱۹ صدمهٔ بزرگی رسانید بعد از او فوراً یکعده رفقا و همکاران قریب او مثل «مستر لسن» و «ولسن» دنبالهٔ اکتشافات او را تعقیب نموده چیزی از روی نگارشات مقالات رسمی او در مجلهٔ اسیائی بنگال و چیزی هم از یاد داشت های خصوصی او که در کتابچه ئی تحریر نموده بود استفاده نموده مسئلهٔ قرائت رسم الخط جدید را انبساط دادند . از جانب دیگر چون «مسن» انگلیس به اجازه و دستیاری برادر اعلیحضرت امیر دوست محمد خان به افغانستان راه یافت کاوش را در نقاط مختلفی که فوقاً ذکر رفت شروع نموده و بعضی کتیبه های دیگری که روی ظروف نوشته شده بود از توپ نمبر ۲ بامیان و استوپه نمبر ۱۳ هده کشف کرد همین طور از بعض نقاط دیگر افغانستان مثل وردك غرب کابل هم کتیبه ها کشف شد یعنی استناد و وثایق بیشتری بدست آمده و دامنهٔ مضامین در رسم الخط جدید وسعت پیدا کرد. آنگاه « پروفیسر ولسن » در کتاب ضخیم (۴۵۲) صفحه ئی « آریانا انتی کوا» (یعنی آثار عتیقهٔ آریانا افغانستان) بحث مفصلی راجع به رسم الخط مذکور نموده و تحت عنوان « کتیبه های آریانا» (۲۰) صفحه کتاب خود را در آن باره تخصیص داده است. « مستر ولسن » در جا ئیکه اوائل قضایای کشف رسم الخط و کوششهای جمس پرنسپ را یاد آوری میکند خودش تا جائی که معلومات وقت به او کمك میکند داخل جزئیات شده بار اول در صفحهٔ ۲۶۳ کتاب فوق الذکر خود اشکال الفبای رسم الخط جدید را بصورت تلوئی میدهد منجمله چنین فیصله مینماید که باید زبان و رسم الخط جدید بنام زیبای « اریانا» یاد شود

کتاب « اریانا انتی کوا » و نگارشات « ویلسن » اخرین تتبعاتی بود که درین

---

(۱) چون مجلهٔ مذکور نزد نگارنده موجود نیست گفته نمیتوانم که راجع به کتیبهٔ بلخ چه نوشته شده است

زمینه عمل آمد. امکان دارد که مدققین اروپائی ازین تاریخ هم تدقیقاتی نموده باشند که ما متأسفانه هنوز خبر نداریم بهرحال آنچه آشکار معلوم میشود این است که بعد از سال‌های اول قرن ۲۰ مسئلهٔ رسم الخط مذکور دوباره توجه مراکز علمی اروپارا بخود جلب کرد وعلت آنهم این بود که آستانهٔ ترکستان چین بر روی مستشرقین اروپائی باز شده وکتیبه‌های متعددی به رسم الخط خروشتی بدست آمده ودورهٔ جدیدی برای مطالعات رسم الخط موصوف آغاز شد

* * *

خروشتی و تتبعات قرن بیستم

چون در اوائل قرن ۲۰ مسئلهٔ رسم الخط خروشتی دوباره بالا شد یکعده علما ومستشرقین از دست ممالك مختلف مثل موسیو سیلون لوی (۱) و فرانك (۲) پیشل (۳) پلیو (٤) لیودر (٥) کنو (٦) داخل مباحثه شده هر کدام نظریات خود را به میدان انداختند ودر نتیجه راجع به اصل ومبداء رسم الخط مذکور واسم آن ودیگر اختصاصاتش مشاجرهٔ بزرگ شروع شد که اینجا متأسفانه به بواسطهٔ نبودن اصل مآخذ نمیتوانیم نظریات مختلف علمای مذکور را درج کنیم لیکن چون مشاجرات مذکور قسمت‌های عمومی مسئله را حل و یکطرفه کرده در بعضی کتبی که بعد از سال‌های اول قرن بیست نشر شده بصورت مختصرا اظهاراتی در اطراف رسم الخط خروشتی شده است. اینک این قسمت‌ها را از بعضی کتبی که در دست است اینجا ترجمه و بیرون نویس کرده و آخر از ترکیب آنها نتیجه اتخاذ میکنیم:

* * *

موسیو رونه گروسهٔ فرانسوی در جلد اول کتاب تاریخ شرق اقصی صفحه ۳٤ می نویسد: « چنین مینماید که رواج یکی از دو الفبای اولیهٔ هند « خروشتهی » یا « خروشتری » که از قرن ٥ تا ٤ ق م در گندهارا کاپیسا و پنجاب معمول بود به زمان تسلط هخامنشی‌ها نسبت شود. این رسم الخط مستقیماً از الفبای آرامی منشیان پارسی اشتقاق یافته است. رسم الخط دیگر هندی « برهمی » که رسم الخط مناطق گنگا و دکن بود وازان تمام الفبا‌های فعلی هند اشتقاق یافته هم به الفبای سامی نسبت میشود که از راه بحر داخل هند شده است »

در پاورقی صفحهٔ فوق می نویسد: « کتیبهٔ آرامی که جدیداً سرجان مارشال از تاکزیلا کشف نموده و به حصهٔ اول قرن ٤ ق م نسبت میشود اصل مبداء خروشتی را روشن کرده است (ژورنال آسیائی سال ۱۹۱٥ - صفحه ۳٤۰)

از طرف دیگر نیز معلوم است که موسیو «سیلون لوی» اصل «خروشتری» را به کاشغر نسبت میدهد (B.E.F.O,II ۲٤٦) فلهذا باید بود که این نظریه

---

(۱) S. Levi (۲) O. Franke (۳) R. Pischel (٤) Pelliot (٥) Lüdher (٦) Sten Konow

او بااینکه رسم الخط مذکور را هخا منشی ها وارد کرده اند مخالف نیست زیرا در آنوقت کاشغرستان سرزمین اسکائی بود و «ایرانیان شرقی» که تابع هخامنشی ها بودند در آنجا رهایش داشتند مشاجرات ونظریات مختلف «سیلون لوی» ـ فرانك پیشل ـ بقلم پلیو در «B E F.E O» «مجلهٔ مدرسهٔ فرانسوی شرق اقصی» ۱۹۰۳ ، صفحه ۳۲۹ ملاحظه شود .

* * *

«ژان دومرگان» سکه شناس معروف فرانسوی در رسالهٔ مسکوکات شرقی جلد دوم صفحه ۳۳۹ مینگارد :

« خیلی هاپیشتر از مداخلت یونانی ها در ولایات شرقی امپراطوری هخامنشی و در هند رسم الخطی در بین مناطق معمول بود و مستشرقین امروز به قبول این مسئله متفق اند که یکی از این الفباها یعنی الفبای شمال که آنرا قرار عادت بنام « خروشتهی » یاد میکنند و سابقاً « هند و باختری » میگفتند از الفبای آرامی برآمده که در ایران در زمان هخامنشی ها مروج بود . رسم الخط دیگر یعنی رسم الخط جنوب که آنرا برهمی گویند در اثر مراودات دریائی از عربستان آمده و نمونهٔ اصلی آن هیمیاریت (Himyarite) است . معذا لك در این نظریات بصورت عمومی مستشرقین موافق نیستند . نتیجه که از آن می براید این است که « خروشتی » باجنگ های داریوش برعلیه هند و با اولین روابط ساکنین ایران با جزیره نمای هندیحی در حوالی قرن ٦ و ٥ ق ، م شروع شده است (نقشه صفحه ۳۳۵ کتاب مذکور ملاحظه شود) رسم الخط جنوب که مبداء آنرا قدری قدیم تر تصور میکنند در اثر انبساط دریانوردی هندوها که از قرن ۷ تا ٦ ق م منتهای فعالیت داشت بوجود آمده است باز درصفحه ۳۳٦ کتاب خود مینگارد :

« رسم الخط «هندو باختری یا» خروشتهی » مانند « آرامی » از راست بچپ نوشته میشود سه حرف صفیری الفبای سامی در آن موجود است اصول حروف علت آن باستثنای آنهائیکه در اول کلمات میآید مانند الف عربی تا یك اندازه نا کامل است سائر حروف علت آن یعنی آنهائیکه بعد از حروف بی صدا می آیند وقتی آواز میدهند که ضمیمهٔ آنهارا به حروف بی صدا ملحق سازد

رسم الخط خروشتهی بزودی از بین رفت حال آنکه برهمی باقی مانده و مبدء تمام خطوط نیمه جزیرهٔ هند تبت ، سیام برما . سیلان گردید و اشکال مختلفی دارد که بنام های رسم الخط عصر بودائی گوپتا کوتیلا Kutila کوشان وغیره یاد میشود مروج ترین همهٔ آنها « دیوانا گری » است که معمولاً بنام غلط سانسکریت معروف شده و در حقیقت سانسکریت طوریکه بیشتر مردم خیال میکنند الفبای معاصر نی بلکه زبان علمی هند است .

* * *

سرجان مارشل در کتاب رهنمای تاکزیلا
صفحه ۷۸ می نویسد .

« کشف کتیبهٔ ارامی تاراکطهٔ که بامبدء الفبای
« خروشتی » دارد خیلی دلچسب است زیرا این
نظریه را تقویت میکند که خروشتی در تاکزیلا
از الفبای آرامی بمیان آمده است (زیرا شهر مهم
آن مناطقی میباشد که در آن خروشتی معمول بوده)
الفبای آرامی راهخامنشی ها بعد از فتوحات خود
درحوالی ۵۰۰ ق م درمناطق شمال غرب هند
وارد کردند »

* * *

موسیو واله دو پوسن مورخ بزرگ معاصر فرانسه
در کتاب هند درعصر موریا صفحه ۳۵ مینگارد

« میتوانیم که در زمان آشوکا در هند دو
رسم الخط معمول بود رسم الخط « خروشتهی »
که از راست بچپ نوشته میشود در شمال غرب
محدود بود و رسم الخط برهمی که از چپ براست
نوشته میشود و از آن تمام الفبا هـای حاضره
برامده اند

الف : اسم خروشتهی « لب خر » که شاید
صورت صحیح آن « خراو شتری «Kharoshtri
«خر - اشتر» باشد از فهرست اسامی رسم الخط
هائی گرفته شده که بودای آمده (Lalitavistara)
« میباشد . »

سپس موسیو واله دو پوسن نام یکعده مستشرقین
ومقالات آنها را ذکر نموده از تشابه عجیبی که
« خروشتهی » با « کالیستریوا « Kalistrioi
ودیگر نام هائی که یونانی ها برای کاشغر میدادند
یاد آوری میکند و مینگارد که بعقیدهٔ من
کلمه «خروشتهی » (رسم الخط روی پوست خر)
معنی میدهد

«این رسم الخط احتمالاً در تاکزیلا از
رسم الخط آرامی برامده است که منشیان
حکمرانان هخامنشی ها بلاسمه دراوائل قرن ۵
ق م بمیان آورده اند این نظریه اصلاً نظریهٔ
کلرمون گانو ClermontGanneau است وکشف
کتیبهٔ جدیدی آن را تائید میکند « یك کتیبه به
زبان ورسم الخط ارامی (اوائل قرن ٤ ، ۵ یا
۶ ق م بعد « بارنت » « ومارشل ») از تاکزیلا
کشف شده است معنی آن تاریك است بعضی میگویند
کتیبه یادافتتاح بنای قصری نوشته شده و بعضی معنی
مسح قرار دادی را از آن استخراج میکنند
بهر حال سند مذکور رواج زبان ورسم الخط
ارامی را درعصر قدیمی به منطقهٔ مکشوفه ثابت
میسازد بسیاریها نظریه دارند که این رسم الخط
خیلی ها پیش از هخامنشی‌ها به طرف شرق اقصی
نشر شده بود. رسم الخط میخی به این ارزو نایل
نشد «خروشتهی» شکل انتخابی صوتی رسم الخط
سامی میباشد .

(ب) رسم الخط برهمی که انرا «رسم الخط برهمنی
نیز میگویند ونام آن جدید می‌نماید قرار نظریه

شارپانتیه Charpentier نام قدیم دیگری داشته و عبارت از اسم موجدان عالم صرفی پوشکار اسادی PushKasauaoii بوده که در قرن ۵ در. دکن میزیست اگرچه این امر به اثبات نرسیده ولی تعبیراتی از نظریه‌ها وارد میکند. مبدء این رسم الخط روشن نیست بولر Buhler آنرا به الفبای سامی جنوب ربط میدهد ومراودات قدیم تجارتی تااندازهٔ اسباب وارد شدنش را واضح میسازد ولی‌هیچ سندی در دست نیست که اشتقاق آنرا از خطوط دیگر ثابت سازد واگر برهمی از خطوط سامی برآمده باشد، از چیز دیگری منشأ گرفته که برای ما مجهول است از طرف دیگر چون هردو الفبای مذکور دارای یک‌اصول صوتی‌هستند مجزی ازهم شده نمیتوانند نقطهٔ که دران شبهه نیست این است که «بولر» میگوید «اگر رسم‌الخط خروشتی در منطقهٔ شمال غرب محدود مانده علتش یحتملاً این‌است که در حوضهٔ «یمونا» جمنا رسم‌الخط برهمی وجود داشت

* * *

آخرین و تازه ترین کتاب مهمی که مخصوصاً بنام «کتیبه های خروشتی» بامقدمهٔ تاریخی وتشریحات صرفی در ۱۲۷ صفحه بزرگ و تفصیل ترجمه کتیبه های یونانی - چینائی - وغیره کتیبه های شمال غرب در ۱۹۳ صفحه دیگر از طرف «داکتر استن کنو» Sten-Konow پروفیسر دارالعلوم «اسلو» نوشته شده ودر ۱۹۲۹ بطبع رسیده بهترین وجامع ترین و مکمل ترین تحقیقاتی است که از طرف دانشمند بزرگ نورویژ بعمل آمده است (۱) چون درین موقع از تذکار نظریات او ناگزیریم بعضی قسمت های را که موافق به موضوع مقاله باشد از ترجمهٔ آن که درشعبهٔ تاریخ موجود است اتخاذ میکنیم . ـ (۲)

خروشتی را نمیتوان مانند براهمی، الفبای ملی هندخواند ولی خط خروشتی درحالیکه‌هندو برای ثبت اصوات یک زبان هندی انکشاف و ترقی حاصل کرده ، مگر استعمال آن به مناطق نسبةً محدودی منحصر مانده و حتی درهمان مناطق گاه‌گاه مدارکی‌از استعمال برهمی‌نیز دیده میشود مثلاً در روی مهر های قدیم تاکزیلا

مبدء خروشتی

بیوهلر Buhler نشان‌داده که‌الفبای‌خروشتی از آرامی اشتقاق یافته و ارامی درامور رسمی در تمام سلطنت هخامنشی موقعیکه سلطنت‌مذکور شامل هندشمال غربی بود ، بطور عمومی استعمال میشده ـ از بعضی مشخصات این‌الفبا مانند‌اشکال حروف علت (حروف مصوته) و حروف صحیح (حروف مصمته) مرکب این نتیجه بر می‌آید

(۱) مقدمه تاریخی این اثر مهم راکه از نقطه نظر قضایای تاریخی مهم ترین قسمت آن شمرده میشود آقای امینی وصدیقی مترجمین شعبهٔ تاریخ ترجمه کرده‌اند (۲) از اینجا تا اخیر صفحهٔ ۴۹ موادی است که از ترجمهٔ کتاب خروشتی که بقلم آقای امینی ترجمه و درشعبهٔ تاریخ موجود است گرفته شده است

که الفبای مذکور بکمک براهمی ساخته شده و بنا بران براهمی چندی بیشتر از آن وجود داشته است .

پس از نقطهٔ نظر هند وجود الفبای نوی ابدا مورد احتیاج بوده و « بیوهلر » صحیح میگوید که خروشتی در نتیجهٔ اختلاط و آمیزش و طایف و امور « ساتراپ ها » ورعمای ملی (روسای ملی ورؤسای قصبات وقری) بوجود آمده وقراریکه ازشرح و لایت پنجاب در زمان حملهٔ اسکندر معلوم میشود، ساتراپ ها ورعمای مذکور رادولت ایران بعوض پرداخت خراج ، در متصرفات شان گذاشته بود هندی ها در ابتدا غالباً الفبای خالص آرامی را استعمال میکردند (چنانچه در ادوار مابعد خط عربی را برای چندین زبان خود اختیار نمودند) و بمرور زمان تعدیلاتی در آن وارد آوردند که کنون در الفبای خروشتی دیده میشود

زبان خروشتی :

البته انکشاف و تکامل الفبای خروشتی در طی مدتی بعمل آمده است الفبای مزبور در اواسط قرن سوم قبل المیلاد مکمل بوده چنانچه در فرامین آشوکا مانسهرا Mansehera و شاهباز گرهی Shahbazgarhi بملاحظه میرسد باگفته نباید که الفبای آرامی نیز درین وقت هنوز مورد استعمال بوده چنانچه از کتیبهٔ آرامی مکشوفه از تکسیلا مبرهن میگردد و پروفیسر « آندریاس Andreas » درین کتیبه تسمیهٔ عمومیٔ آشوکا یعنیٔ (پریادرشن priyadarsin) را شناخته است پس بدین قرار الفبای خروشتی متجاوز از ٥٠٠ سال استعمال میشده و آخرین کتیبه های آن به قرن چهارم و پنجم میلادی تعلق میگیرد

خروشتی بحسب رسم الخط دفاتر .

« بیوهلر » میگوید خروشتی و اصلاً خط دفتری بوده به خط مذهبی خط خروشتی بیرون از هند در کتاب هاو دریك نسخهٔ قلمی ترجمه « دهاماپادا » Dhamapada دیده میشود که بیك پراکریت شمال غرب نوشته شده و از بر دیك ختن یافت گردیده است ممکن است نظیر این واقعه در هند هم گاه گاه رو داده باشد و حتی ممکن است نسخهٔ قلمی مزبور در حدود هند تحریر یافته باشد و لی یگانه نسخهٔ قلمی که در خاك هند در داخل حوزهٔ خروشتی ودرعصر کتیبه های خروشتی یافت گردیده به خط براهمی میباشد

منطقه خروشتی :

منطقهٔ که در آن استعمال باقاعدهٔ خروشتی را نسبت داده و ثابت کرده میتوانیم شمال غرب هند است انتهای شرقی خروشتی در پنجاب مقام «مانی قلعه» میباشد ودراینجا دو کتیبه از مقام « کانگر » یافت شده که هم بخط خروشتی وهم به خط براهمی نگارش یافته «از طرف دیگر از مقام کرنال karnâl اثر دیگر کشف گردیده که میرساند الفبای خروشتی بیشتر بجانب مشرق هم معلوم بوده وآنرا فاتحین خارجی که از شمال

(R.Pischel) درعلیهٔ تعبیر مذکور اعتراض نموده،
بنا بران موسیو « لیوی » نظریهٔ خود را چنین
تعدیل نمود که « خروشتری » عبارت از خط
« خروشتر » وخروشتر یک تسمیهٔ قدیم هندی
بوده که به مملکتی بین هند وچین اطلاق میشد
مستر وانلك باز اعتراض نمود که کلمهٔ مثل
خروشتر درسانسکرت وجود ندارد، وکلمهٔ چینی
« کیالو شوبان لی » را بزحمت میتوان تعبیر کلمهٔ
خروشتر دانست، ودیگر اینکه نام هندی خط
خروشتی، درمأخذ هندی بشکل « خروشتی »
« وخروشتهی » موجود است قراریکه نگارنده
از تاریخ املای خروشتی اطلاع دارد، نظریهٔ
موسیو لیوی، چندان قناعت بخش نیست

راست است که کتیبه های متعدد خروشتی
از ترکستان چین وخصوصاً از وادی های شرقی
ختن صحرا یافت شده، ویگانه نسخهٔ قلمی
خروشتی که تا کنون معلوم است از خاك ختن
بوده، مگر ازطرف دیگر، درهر جای میبینیم که خط
خروشتی را برای نوشتن کدام زبان هندی
استعمال میکردند، وبنا بران بهاین مفکوره
متمایل میشویم که خط خروشتی را مهاجرین
هندی به ترکستان چین، نقل داده اند، گذشته
ازین، نسخه واسناد مذکور، بهعصر نسبتاً متأخری
تعلق داشته وهیچیك ازان ها قراریکه معلوم
میشود قدیمتر از قرن دوم میلادی نبوده .
اما درهند، استعمال خط خروشتی راتا قرن سوم
قبل المیلاد میتوان بالا برد — علاوه، در نزد من
چنین معلوم میشود که « بیوهلر » Bühler بطور
قطع ثابت نموده که خط خروشتی ازخط آرامی
برای احتیاجات یك زبان هندی، تکامل پذیرفته،
ونیز میدانم که خط آرامی دردوائر هخامنشی
ودر هند شمال غربی استعمال میشده همچنین
موقعیکه خط خروشتی پیدا شد، معلوم نمیشود که
هندیها در ترکستان سکونت داشته باشند،
بلکه درین وقت، صفحات مربوز راقبایل
مختلفهٔ کوچی ها اشغال کرده بود، وقس علی
هذا، معلوم نمیشود که کدام تمدن بلندی
داشته باشند

در باب نام خروشتی .

بنابران بهتر میدانم که نظریهٔ « بیوهلر » را راجع
به مبدء خروشتی قبول کنیم نیز بگمان بنده،
بیوهلر درین تصور خود بخطا رفته که نام خروشتی
در هند، « خط اختراع شده توسط خروشتهه
(Kharoshtha) مفهوم داشته — اگرچه این
هم خیلی ممکن است که لفظ مربوز از یك لفظ آرامی
بمعنی « نوشتن » اشتقاق ولفظ آرامی مذکور مانند
خروتهه (Kharottha) که لغتاً « لب خر »
معنی دارد در آمده باشد »

* * *

حالا که متن نگارشات بعضی مدققین که آثار
شان نزد ما بودهم موقع داده شد نتیجهٔ که بصورت
عمومی ازان ها گرفته میشود ذیلاً می نویسم :

(۱) رسم الخط آرامی در قرن ۵ یا ٤ ق م در آریانا رواج داشته واسباب انتشار آن با حکمرانان هخامنشی شده ویا بیشتر از ایشان بکدام وسیلهٔ دیگر انتشار یافته بود

(۲) همان طور که بر طبق احتیاجات محیط وعصر از رسم الخط آرامی در هند جنوبی و مرکزی رسم الخط « برهمنی » بمیان آمد در آریانا رسم الخط « خروشتی » پابه عرصهٔ وجود نهاد و این کار قرار نظریه « بیوهلر » وقتی عملی شده که بین حکمرانان ومنشیان ورعایای بومی تماس بسیار تر پیدا شده و ایشان هم نفوذی در امور رسمی بدست آورده اند

(۳) اگرچه آثار رسم الخط برهمی در آریانا وکتیبه های رسم الخط خروشتی درپنجاب پیدا شده است واین دورسم الخط بسان تر درپنجاب وآریانا معمول بوده ولی اگر دقت شود برهمی رسم الخط هندوخروشتی رسم الخط آریانا گفته میشود .

(٤) تاریخ ظهور این دورسم الخط کمی فرق دارد برهمی در هند بین قرن ۷ ـ ٦ ق م وخروشتی درآریانا در حوالی قرن ۵ بمیان آمده است

(۵) از رسم الخط « برهمی » تمام رسم الخط های هندوسائر اراضی مجاور تبت وبرما و سیلان وغیره ومخصوصاً « دیواناگری » که رسم الخط زبان سانسکریت است بمیان آمده یعنی با تغییرو تعدیلات ، رسم الخط مذکور تا امروز دوام کرده حال آنکه خروشتی بعداز قرن ۵ مسیحی به خود دوام کرده و به رسم الخط دیگری ازآن بمیان آمد

(٦) الفبای خروشتی در اواسط قرن ۳ ق م در آریانا مکمل ونگارشات درآن جاری بود ولی هنوز استعمال الفبای آرامی از رواج به افتاده بود .

(۷) درعصر موریا که آریانای جنوبی هم جزو امپراطوری ایشان بود رسم الخط خروشتی بکلی رواج داشت وفرامین سنگی مقام « مانسهرا » Mansehra وشاه بازگرهی Shahbazgarhi اشوکا دران تحریر شده است .

(۸) اولین رواج تحریر « خروشتی » به قرن ۳ ق م وآخرین آن به قرن ۵ مسیحی بست میشود به این حساب رسم الخط مذکور ۸۰۰ سال دوام نموده است

(۹) منطقهٔ رواج خروشتی بصورت عمومی بطرف شرق تا پنجاب (تاجهلم) بطرف غرب تا سیستان وقندهار ، بطرف شمال تا (تیرات Tirath) درهٔ سوات ، بطرف جنوب تا « موهن جودیرو » انبساط داشت به این ترتیب منطقهٔ رواج رسم الخط مذکور کاملاً افغانستان امروزی یاآریانای قدیم را در بر میگیرد . پس مرکز این رسم الخط همین درههای جنوب هندوکوه میباشد چنانچه کتیبهٔ که از « خوات » وردک کابل پیدا شده این نظریه را تقویت میکند .

(۱۰) خروشتی دراوائل یحتملاً درسه قرن قبل ازمسیح زبان دفتروادارات مملکتی بوده

ویسان ها تارمات حیات خود جنبهٔ مذهبی هم پیدا کرد .

(۱۱) حروشتی درمسکوکات پادشاهان قدیم آریانا ار اول درسکهٔ مربعوسی ایوکراتیدس دیده شده وبعدار اوشاهان یونانی باحترو کاپیسا ـ اسکائی‌ها پهلو اها وشا هان حا و ادهٔ اول کوشان کدفیرس وسائر کوشانی‌ها ارا استعمال کرده رفته اند

(۱۲) نوشته‌های حروشتی تاحال در افغانستان ار بلخ ـ بامیان ـ هده ـ وردك پیدا شده است

(۱۳) نظریهٔ موسیوسیلوں لوی (۱) مبنی درانیکه حرو شتی ار (حرو شتری) برامده واین کلمه نام کاشغر بوده به نظر سائر علما اساسی ندارد چنانچه خود «سیلوں لوی» هم ار ین عقیدهٔ اولی خود برگشته بسان تراظهار میکنند که «حروشتری» عبارت ار خط «خروشتر» و «حروشتر» یك تسمیهٔ قدیم هندی بوده که به مملکت بین (هندوچین) اطلاق میشد ایا ابن مملکت بین هندوچین کجاست؟ غیر ار آریانا دیگری بوده میتواند ؟

(۱٤) می‌نویسند که نام هندی خط حروشتی در مأخذ هندی بشکل «حروشتی» و «حروتهی» هم آمده اینجا باید علاوه بکنیم که در افغانستان تا حال قومی بنام «حر و تهی» موجود است

(۱۵) درست است که کتیبه‌های حروشتی از ترکستان چین بیشتر پیداشده ویگانه نسخه قلمی حروشتی که تاحال معلوم است ار جا بدست آمده لیکن این دلیل شده نمیتواند که خط رسم الحط آن خطه باشد بلکه حقیقت این که نامها حرین آریانا وهندی به ترکستا انتقال یافته است برعلاوه کتیبه ئیکه ار تر چین بدست آمده حلیی تارد میبا شد کدام آن ار قرن دو میلادی تجاوز نمیکند بهترین دلیلی است که رفتن رسم الحط حر را ار خارج به انجا ثابت میکند در رسم الحط مد کور درقرن ۳ ق م رو اج بناءً علیه ۵۰۰ سال پیشتر ار ختن و حروشتی درآریانا معمول بود

(۱٦) کلمه «حروشتی» را بصورت های ترجمه نموده اند بعضی از «لب خر» و «نوشته های روی پوست خر» بعضی «کاشغ معنی کرده اند لیکن قرار ظاهر هیچ کدام ندارد ونه کتیبهٔ روی پوست خر تاحال پیدا شد بیوهلر Buhler میگوید که حروشته oshtha نام مخترع آن میباشد و به اسم او معروف گردید این راهم میگوید که در زبان ارامی کلمه که تقریباً مثل حروشتهه Kharoshtha تلف و معنی آن (نوشتن) بود وبعد شاید تحت سانسکریت آمده «حر و شتهه» oshtha شده باشد

---

(۱) Sylvain Lévi.

* * *

چنانچه پیشتر که بالا گفته شد از چندین نقاط هندوستان نوشته های خروشتی پیدا شده و راجع به این آن کتاب الحج بدست آمده بود «جمس پرنسپ» انگلیسی در شمارهٔ ماه جولائی سال ۱۸۳۸ مجلهٔ آسیاتیک بنگال مقالهٔ هم شایع نموده است لیکن چون متأسفانه مقالهٔ مذکور و دیگر اسناد لازمه بدست نیست راجع به متن نگارشات کتیبه های مذکور چیزی گفته نمیتوانیم چون تنها ترجمهٔ کتیبه «خوات» وردک در کتاب «کتیبه های خروشتی» داده شده و چندی قبل یکی از همکاران سابق دوست گرامی آقای امینی آنرا لطفاً ترجمه نموده و در میان یادداشت هایم موجود میباشد موقع از ین مناسب تر نیافتم که این مقاله را به متن کتیبه «خوات» وردک ترجمهٔ ایشان خاتمه دهم

* * *

«در سال ۵۱، در ماه ارتمی سیوس، وقتیکه ۵۱ ظاهر شد، در این ساعت» «وا گرامارگا» خلف «کاماگولیا» که در اینجا «در خوات» رهایش داشت اثر یادگار «شاکیامونی» را در معبد «وا گرامارگا» در یک ستوپه میگذارد در این سعادت و خوشی سهم بزرگ از شاه شاهان «هوویشکا» (۱) باد، افتخار آن برای مادر و پدرم باد و برای برادرم «هشتو یا مریگا» باد و بالعموم برای افتخار ممنونین، دوستان و وابستگان من باد سهم بزرگ آن برای خودمن، «وا گرامارگا» باد، برای نفع صحت تمام موجودات باد، و علاوه برای افتخار همه باد آنچه در ایجاد زمین است از دوزخ تا نقطهٔ اعلای وجود از تخم برامدگان تا شکم برامدگان، عین تا موجودات بدون شکل، و برای اخلاف من همواره برای آنانیکه از دین برآمده اند و نیز سا حتهان گردا گردآن برای تقسیم سهم بزرگ باد، و نیز یک سهم بزرگ برای آدم صاحب عقیده باد این مورد قبول استادان مهاسا مگهیکه است

(۱) یکی از شاهان کوشانی است که در جملهٔ جانشینان «کنیشکا» بشمار میرود و بعد از کنیشکا نسبت به تمام جانشینان او معروف تر است
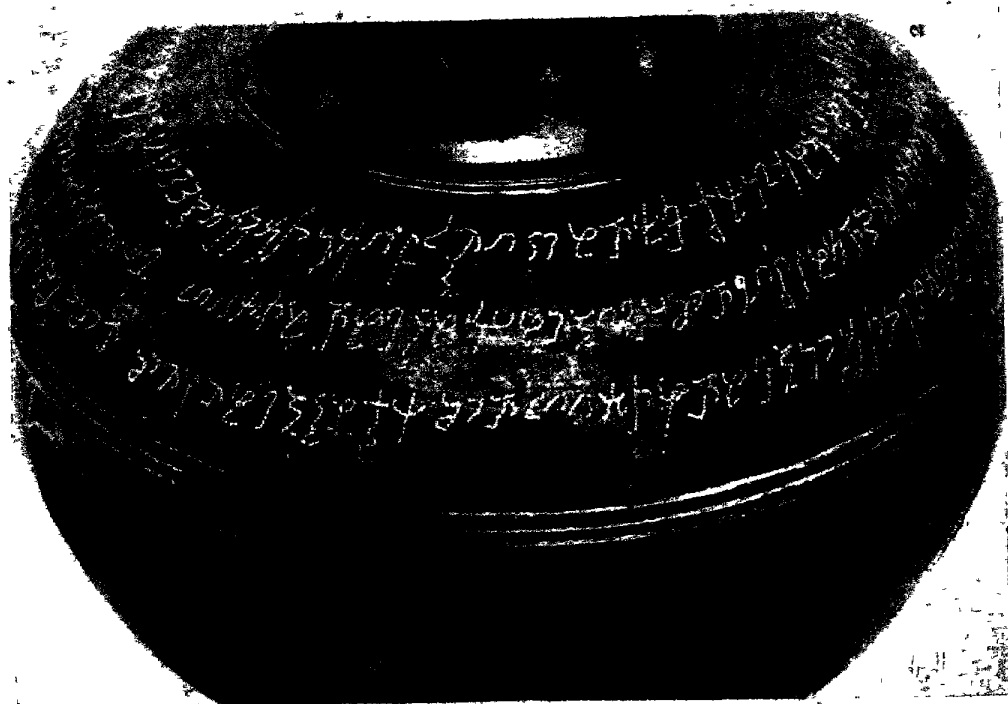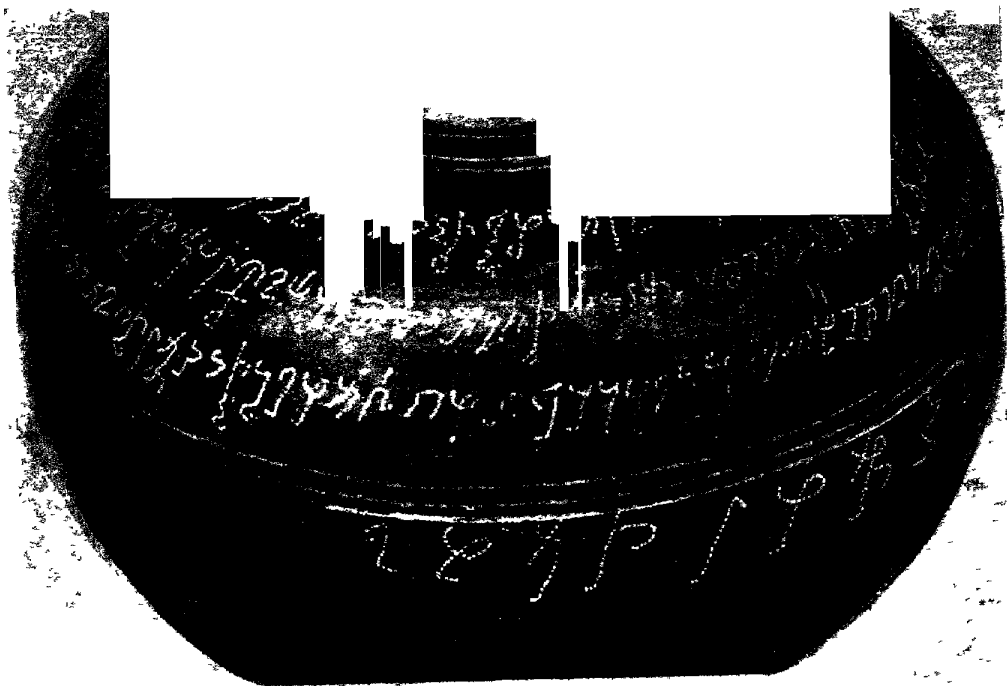
این ظرف از مقام « حوات » وردك غرب کابل پیدا شده ، و فعلاً در « بریتش موزیم » لندن میباشد نوشتهٔ که در اطراف آن دیده می شود به رسم‌الخط « خروشتی » تحریر یافته

تالیف : داکتر محمد ناظم

ترجمهٔ عبدالغفور « امینی »

سلطان محمود

(۱۷)

قسمت دوم

فصل دهم

شعبهٔ استخبارات

کتاب سلطان محمود (غزنوی) که تاکنون در (۱۷) شمارهٔ مجلهٔ کابل نشر یافته و هنوز قسمتی از آن باقیست ، نظر به تحقیقی که نویسندهٔ فاضل در جمع آوری این اثر خود گوارا کرده نیز ازجهت اینکه زوایای تاریخ نسبتاً این سرزمین را روشن ومفاخر افغانستان را زنده میسازد بصورت مسلسل در مجلهٔ کابل گرفته شده و با آنکه نشر چنین آثار مطول از مسلك مجله دور است ولی نظر به مراتب فوق درین سال نیز سلسلهٔ آنرا ادامه دادیم وامید واریم خوانندگان گرام نیز درین فکر با ما همراه باشند ـ کتاب مذکور پس از ختم طبع بصورت علیحده نیز طبع و نشر خواهد یافت انشاالله تعالی

یکی از دوائر مهمهٔ اداری « دیوان شغل اشراف مملکت » (۱) یا شعبهٔ استخبارات بود (۲) رئیس این شعبه چندین نماینده داشت که بنام «مشرف» یاد شده و در تمام مملکت پراگنده بودند رئیس مزبور میتوانست بواسطهٔ دلیل و وعدهٔ انعام و عطیه ، غلامان و نوکران معتمد صاحب منصبان مهم و شهزادگان خارجه را راضی ساخته به جاسوسی آقایان شان بگمارد (۳) جواسیس ، مزدوران بوده و در ممالك خارجه بتغییر لباس رفته اطلاعات مفیده برای سلطان حاصل میکردند (۴) بعضی اوقات ، صاحب منصبی که اسباب رنجش سلطان را فراهم کرده و از ترس او به دولت دیگری پناه میبرد ، هرگاه از شاه آنجا خود جاسوسی می نمود ، سلطان بجور سندی

---

(۱) ایلیت و داوسن (ج ۲ ص ۷٤) شغل اشراف مملکت را لفظ « شغل ادارهٔ امور مالی » و مشرف را « محاسب » ترجمه نموده اند کلمهٔ اشراف دلالت « مشاهده ازجای بلند » است .

(۲) بیهقی (ص٤١٦) میگوید که این شعبه نسبت بدیوان عرض مهمتر بود درسیاست نامه (ص۵۷) وآداب الملوك (صفحه دوم ازورق ٤٠) نوشته است که صفات لازمه ومطلوبهٔ مشرف ، صداقت ، امانت وقوهٔ محاکمهٔ درست بود . نیز رجوع شود به تاریخ ترابه ص۲۳۱ (۳) بیهقی (ص٨٤٦) بطور مبالغه میگوید که جواسیس سلطان حتی نفس های خوانین ترکستان را شمار میکردند . (٤) بیهقی ص٤٩٣ و۵٢٢ سیاست نامه ص٦٨

اورا دوباره می پذیرفت (۱)

عدهٔ زیادی از مشرفان بعنوان «مشرفان درگاه» بدربار سلطان رابطه داشته و وظیفهٔ آنها نگرانی مخصوص و دقیق از امور وزراء و درباریان بود (۲)

حتی فرزندان سلطان از نظارت و مراقبت جواسیس مذکور، در کنار نبودند، و معتمدترین نوکران و غلامان آنها از همین شعبه تعیین میشدند ولی بعضی اوقات شهزادگان مرتب سلطان را بتوسط جاسوسانی که ازخود بدربار داشتند، فریب میدادند (۳)

عموماً جاسوسان عدیدهٔ دردربار وجود داشت و مشرف های مخصوص را نیز آنها را سلطان میرسانید (۴)

واین اصول جاسوسی درحیات یومیهٔ درباری، نمونهٔ خود روز خوبی بازی میکرد مثلاً وقتی سلطان میخواست به یکی ازصاحب منصبان، پیغامی شفاهاً بفرستد، عموماً دونفر را برین امر میگماشت که یکی مشرف و جاسوس شخص دیگر بوده نگرانی میکرد تاپیغام کماهی رسیده جواب آنهم بقسم صحیح اخذ گردد (۵)

مشرفان راشخص سلطان منصوب و «صاحب دیوان اشراف مملکت» مقرر میشود ولی معاونین ایشان را وزیر ازمیان اشخاص معتمد و وفادار انتخاب می نمود (۶)

سلطان جواسیس را معاش خوبی میداد تاچشم شان سیر بوده و فریفتهٔ طلای صاحب منصبان نشوند و راپورگذار آنها را بصحت برسانند (۷)

اصول پوسته و مخبرین رسمی

برای امداد جواسیس در رسیدن اطلاعات دراپور های شان، سرویس منظم پوسته در تمام امپراطوری سلطان جاری بود «صاحب برید» یامأمور پوستهٔ هرولایت (۸) مخبر رسمی بوده و وظیفهٔ اواحد خبرهای مهمهٔ آن ولایت (بتخصیص از امور صاحب منصبان وقوماندانان)

---

(۱) بیهقی ص۶۰۹

(۲) آثار الوزراء صفحه دوم از ورق ۹۶ سلطان حتی از جلسات و مصاحبات خصوصی وزراء کسب اطلاع میشود

(۳) بیهقی ص۱۳۵ ـ ۱۳۸ و ۱۶۴ ـ ۱۶۵

(۴) بیهقی ص۳۳۱

(۵) بیهقی ص ۸۱۲ درآداب الملوک (صفحه اول از ورق ۴۱) مسطور است کهمشرفانی درمطبخ سلطنتی هم وجود داشت که وظیفهٔ آنها نگرانی ازمأکولات بود.

(۶) آثار الوزراء صفحه اول ازورق ۱۱۰

(۷) سیاست نامه

(۸) بیهقی ص۱۶۵ و۴۲۳و۶۲۷

وزیران آل سلطان بود (۱) این عهده خیلی مهم است و اعتماد کامل بکار داشت و بعضی از وزراء مانند ابو العباس فضل بن احمد و ابو علی حسن بن محمد قبل از اشغال مقام وزارة بسابقه بن عهده موظف بودند (۲) "صاحب برید" رمعاو بسنی او مثل مشرفان بمعاش خوبی بطور نقد میگرفتند (۳) «صاحب برید» اطلاعات خود را بقسم شفری که قبلاً بهمرای صاحب دیوان رسالت ترتیب میداد ارسال مینمود (٤)

کلیه مکاتبات رسمی بشمولیت رابورهای برید ها ومشرف ها توسط «اسکدارها» یا سواران چاپار بعمل می‌آمد (٥) ولی مکاتبات مهمه را قاصدان مخصوص که عموماً سوارکاران عرب بود (٦) اجرا میکردند البته این ترتیب هنگام بعضی فرمان بده کدام ولایت برهم مخورد چه شخص باغی ، صاحب برید را با رسال اطلاعات غلط بسلطان مجبور میکرد ، یاسواران چاپار را کمین کرده بقتل میرسانید و از رسیدن اطلاعات مهمه بسلطان جلوگیری مینمود (٧) پس در بن گونه موارد صاحب برید اطلاعات خود را توسط نمایندگان مخصوص به تغیر لباس مثل مسافر ، تاجر ، صوفی یا دوا فروش وغیره بسلطان میرسانید وآنها نامه را درمیان پارچهٔ زین یاد کف پاپوش خود پنهان میکردند ویا درمیان دستهٔ مجوف افزار هائی که روز مره مورد استعمال بود ، می‌نهادند (٨)

مفتش حضوری

"صاحب دیوان وکالت" بامفتش حضوری (٩) شخصی مقرر میگردید که به صداقت و امانت شهرت کامل میداشت (١٠) نویسندگان عصر سلطان (١١) در باب این مفتش حرفی نزده‌اند وعلت آن غالباً این بوده که نامبرده چندان با دربار ودرباریان سلطان تماس نداشت مفتش مزبور که عموماً اورا وکیل میگفتند بالای رئیس تشریفات ومطبخ شاهی واصطبل شاهی وسائر کارخانه‌ها و مأمورین حضوری نظارت میکرد (١٢) وبحیث خزانه دار مخصوص شاهی نیز بوده جیره وتنخواه مأمورین حضور ومحافظین سلطان رامیپرداخت (١٣) وبعض وقت ادارهٔ ضیاع یا املاك خالصهٔ شاهی را (که عموماً در تحت ادارهٔ

---

(۱) بیهقی ص٣٤٦ سیاست نامه ص٥٧و٥٨و٦٥ عوفی صفحه اول ازورق ٣١٩

(۲) بیهقی ص١٦٦ خرداذبه ص٣٥٦ (٣) سیاست نامه ص٥٧و٥٨ (٤) بیهقی ص٥٤١و٨٢١

(٥) بیهقی ص٤٢٥و٩٤٤ صاحب منصبان مهم ان امتیاز را داشتند که خبر های مخفی خودها را بذریعه این سواران برسانند.

(٦) بیهقی ص ١٣٩ برای این سواران چاپار ، علاوه از معاش مقرره ، درموقع هرسفر پول علیحده داده میشد .

(٧) بیهقی ص٨٥٤ (٨) بیهقی ص٢٧و٤٩٣ و٥٢٢و٥٢٣ سیاست نامه ص٦٨ (٩) بیهقی ص ٦٢٠ فرخی صفحه دوم ازورق ١٧١ وصفحه دوم از ورق ١٩٢ (١٠) آثارالوزراء صفحه اول ازورق ١٠٩ سیاست نامه ص٨١ آداب الملوك صفحه دوم از ورق ٤٢ (١١) در باب اوصاف وصلاحیت وکیل مزبور ، رجوع شود به آداب الملوك صفحه دوم از ورق ٤٢ و بانشا صفحه اول ازورق ١٠ که در Texts مولفهٔ بارتولد درص٢٤ تذکار شده .

(١٢) بیهقی ص١٧٣ سیاست نامه ص٨١ (١٣) فرخی صفحه دوم ازورق ١٧١

یکنفر مأمور جداگانه می بود) نیز بدست داشت (۱) .

ادارهٔ عدلیه

در دولت اسلامی ، ادارهٔ امور عدلیه وظیفهٔ خلیفه یا جانشین پیغمبر آخرالزمان بود و خلیفه اختیارات خود را به حکمرانان دول مختلفهٔ اسلامی توکیل نموده ایشان به نوبهٔ خویش ، قضاة مقرر میکردند تا بوا سطهٔ علم واطلاع بشریعت اسلامی ، با آنها کمك نمایند (۲) بدین طریق امور عدلیه در تمام دنیای اسلامی اجرا می شد هر شهر دارای یك قاضی و هر ولایت دارای یک قاضی القضاة بود (۳) چون در اسلام چهار مفتی مهم گذشته وهر کدام از خود پیروانی دارد ، بنا بران هرگاه بین پیروان این چهار مذهب اختلافی رومیداد ، قضاة دیگری که هر کدام نمایندهٔ یك مذهب بود مقرر شده واختلافات را حل می نمودند

مقام قضاء اهمیت مخصوصی در دولت داشت و گفته اند قاضی برحیات وملکیت مسلمین قدرت و اختیار داشت (٤) قضاة تنخواه خوبی میگرفتند (٥)

و تازمانیکه در اجرای وظایف ، عدم توجه از ایشان مشاهده نمی شد ، از عهدهٔ قضاء معزول نمی گردیدند. احکام قاضی را صاحب منصبان حکومت محلی بمعرض اجرا می گذاردند و نافرمانی از امر قاضی منجر بسزای شدیدی میگردید (٦) .

صورت اجراآت در محکمهٔ قاضی خیلی ساده بود . موقع سنجش وحل قضایا وکیلی وجود نداشته بلکه خود قاضی درعین حال از دعوی و شریعت وکالت میکرد مدعیان و شهود اظهار مطلب میکردند و قاضی قضیه را زیر سنجش و تعمق گرفته ، بالآخره قانون شریعت را دربارهٔ آن تطبیق واجرا می نمود ودرموا ردی که قانون درحل قضا یا صراحتی نداشت ، قاضی از اصول عقل وعدالت وسوابق قضایای نظیر آن ، کار میگرفت .

سلطان در اجرای عدالت مملکت (۷) دلبستگی زیادی داشته وخود ش قضاة را از بین مفتی ها وفقها ی معروف وبا اخلاق انتخاب مینمود .
هرگاه از قاضی حرکتی مبنی برغفلت در ادای وظیفه ویا اغراض شخصی گمان میرفت ، شخصی سلطان مسئله را تحقیق نموده ودر صورت اثبات سوءظن ، فوری اورا طرد می نمود (۸) .

---

(۱) بیهقی ص۳۰۸ (۲) سیاست نامه ص ٥٤
(۳) بیهقی ص ۲٤٦
(٤) سیاست نامه ص۳۸ (٥) سیاست نامه ص۳۸
(٦) سیاست نامه ص٤۰ درباب وظایف عدیدهٔ قاضی که برعلاوهٔ عدالت ، اجرا می نمود ، رجوع شود به کتاب «سلوك الملوك» صفحه اول از ورق ٤۲
(۷) سیاست نامه ص٦٥
(۸) سیاست نامه ص۷۷

برعلاوهٔ ازقضاة، تقریباً کلیهٔ شهزاده گان، وزراء، قوماندانهای ولایات و دیگر صاحب منصبان ارشد (۱) بر قضایائی را که بدیشان تعلق داشته و یا پیچیده و سخت نمی بود، اجرا میکردند خود سلطان روز یک مرتبه دربار کرده، بدون تمیز شخصیت ورتبه، اجرای عدالت می نمود، ودرین گونه مواقع، حتی عاجزترین رعیت وی می توانست عرضحال و تظلم نماید وسلطان باتمام قوا به عرضش گوش میداد

حکومت درولایات

طرز حکومت سلطان رادرولایات، نویسندگان عصر حیات سلطان، خیلی کم ذکر کرده اندو تمام آنچه نویسندگان معاصر سلطان درین باب گفته اند، قبلاً نگارش یافته. بطور عموم، حکومت درولایات مانند حکومت مرکزی اجرا می شد.

درهر ولایت سه شعبهٔ مهم اداری وجود داشت: کشوری، لشکری - عدلیه رئیس شعبهٔ کشوری بعنوان «صاحب دیوان» یاد می شد (۲) و نامبرده وظیفهٔ جمع آوری عائدات مملکتی را تعهده داشته و راساً بسلطان و زیر مسئول بود (۳) و زیردست اوچندنفر «عامل» می بود که از علاقه های ولایت عائدات را گرد می آوردند (٤).

بلند ترین صاحب منصب عسکری ولایت، قوماندان افواج همان ولایت می بود (٥) وظایف و تکالیف او قبلاً تذکار یافته قوماندان و صاحب دیوان، بدون معاونت یکدیگر، هر کدام بطور علیحده اجرای اموری می نمودند ولی هنگام ضرورت باهم کمک نیز میکردند (٦)

بلند ترین مأمور عدلیهٔ ولایت، عبارت بود از قاضی القضاه - و مشار الیه علاوه از وظیفهٔ محوله از صحت اجرای امور عدالت، و نیز از قضات قصبات نگرانی ومراقبت میکرد (۷).

ادارهٔ قصبات

در باب اداره و تنظیمات قری وقصبات عهدسلطانی چندان اطلاعی بدست نیست هر قصبه قلعهٔ داشت وقوماندان قلعه که اورا کوتوال میگفتند رئیس

---

(۱) بیهقی ص۴۰ و ۱۸۱
(۲) بیهقی ص ٤٤٧ و ٥٥٧
(۳) سیاست نامه ص۱٥۰
(٤) بیهقی ص۳٥۲ و ٤٨٨ فرخی صفحه اول از ورق ٤۱ سیاست نامه ص۱۸ و ۱٤۹
(٥) بیهقی ص٤۹٦
(٦) بیهقی ص۳۲٥ و ۱٥۰
(۷) بیهقی ص۲٤٦ قاضی علاوه از قضاوت، بحیث امین، دارائی ایتام واشخاص را که بسفر میرفت نیز نگاه میداشت رجوع شود به سیاست نامه ص ۷۷ و ۷۸

امور عسکری آن محل نشهار میرفت (۱) رئیس امور ملکی قصبه محتسب یاشحنه بود که در علاوهٔ حفظ امنیت وانتظام حوصهٔ نمود حوش ، موطف بود تاار نقلب اشیای حورا که واوزان ومقادیر معینه وقانونی وتعرض برتجارت حلو گیری نماید وار تطبیق شریعت اسلامی در احلاقیات مردم نگرانی و مراقبت داشته باشد (۲) اشخاص متمرد ، دستگیر شده نمرد « امیر حرا س » (۳) یارئیس محس فرستاده می شد ، واو آنهارا تاروز محاکمه ، توقیف می نمود در هر قصبه یك حطیب سرکاری هم بود که مردم رابه نماز دعوت نموده وحطبه را بنام سلطان میخواند (٤)

اگرچه ریاست بلدی دران عهد وحود ندا شت معذالك ارشواهد وبراهین معلوم می شود که مأمورین ومعاریف قصبات ، در کلیه امور مهمه راجع نقصبهٔ شان باهم ، مشوره می‌نمودند (۵).

اوقاف مدهبی وعرفانی هر قصبه بدمهٔ ادارهٔ حداگانهٔ معمول به اشراف اوقاف بوده (٦) و رئیس ادارهٔ مر بور ار حمع وحرج عائدات اوقاف موا ظبت می‌نمود

(۱) بیهقی ص٤و٥و٨و٢٨٨
(۲) بیهقی ص٦٦٤ عتبی ص٣٣٢ سیاست نامه ص٤١
(۳) بیهقی ص١٨٩و١٩٠٧و٢٧١و٥٣٨ سیاست نامه ص١٢١
(٤) بیهقی ص١٩
(۵) بیهقی ص٣٢٨
(٦) بیهقی ص٣٠٤

از ابنیهٔ معروف جلال آباد : کوتی میانهٔ باغ کوکب
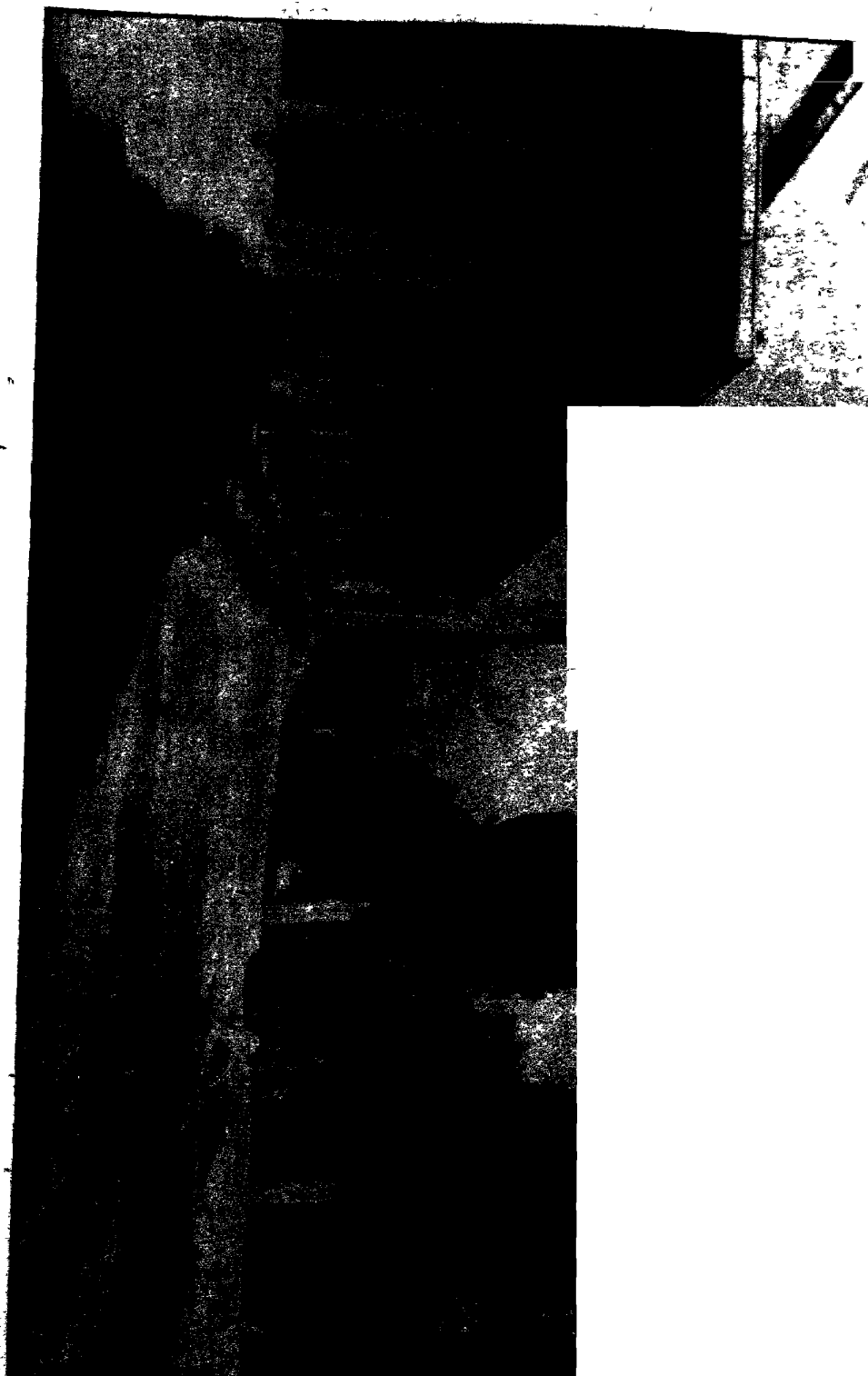
از طبع جناب علامه احمد خان «نوید»

غزل

بعد ازین در چشم بلبل آشیان خواهم گرفت
کیف مخصوصی ز سیر بوستان خواهم گرفت

آه سردم میشوم از سینهٔ تنگی برون — تا نفس باقیست راه آسمان خواهم گرفت
تا که جان دارم بپایم خدمت پیر مغان — تا توان دارم بکف رطل گران خواهم گرفت
داد عشرت را دهم گر آسمان مهلت دهد — کام دل را کان چنان خواهم چنان خواهم گرفت
ریشهٔ تاك نشاط از خشك گردد باك نیست — خوشهٔ پروین ز دست آسمان خواهم گرفت
پا فتد اندر تزلزل پا نهاده پا بند از — بعد ازین از عزم و همت امتحان خواهم گرفت
گرچه مردم از فراقش مدعی شادان مباش — از «نوید» وصل جانان بار جان خواهم گرفت

غزل

از طبع جناب «بیتاب»

مارا که شمع رویتو پروانه میکند — آخر بگو برای چه پروا نه میکند
از یاد نرگس تو که عالم خراب اوست — مینا مدام گریهٔ مستانه میکند
هشیار اندر چشم تو از غیر امتیاز — کی مست فرق از خود و بیگانه میکند
گر سنگ هم بود دل ما آب میشود — زین جور بیحساب که جانانه میکند
هر تیر کز کمان تو بیرون نهد قدم — در صید گاه سینهٔ من خانه میکند
دیدم بچشم خویش که دور نگاه او — کار هزار ساغر و پیمانه میکند
«بیتاب» وار گر کنم امشب جنون مرنج — دل را نگاه مست تو دیوانه میکند

عهد نوین

سرور صبا

رسید مژده که سال نو همایون فال — نکو نبود به شه و ملت ستوده خصال

رسید مژده که این سال پر مسرت را — بشوق بلبل و گل میهمان بود استقبال

رسید مژده که خورشید آرزو تابد — شکوه ملک فزاید به سعی اهل کمال

رسید مژده که از فیض بینش و دانش — شود تازه و سرسبز گلشن آمال

رسید مژده که گلهای افتخار دمد — ببوستان تمدن ز سعی و عزم رجال

رسید مژده که گردد چو بوستان کشور — ز رنگ و بوی مسرت قرین ز فکر و خیال

رسید مژده که سرسبز مملکت گردد — دگر ز برف ننهاند بدل غبار ملال

رسید مژده که پر رنگ و بو شود گلشن — رسد بهار نکو روزگار ز [illegible] خصال

بهمچه سال نکو کوش با همه همت — پی ترقی این ملک در شکوه و جلال

(صبا) بمقصد سرسبزی و تجمل ملک — بسی نکو بود از اهل ملک عرض نهال

نوروز

علم دولت نوروز بصحرا برخاست — لشکر رحمت سرما ز سر ما برخاست

تا رباید کلهٔ قاقم برف از سر کوه — یزک تابش خورشید بیغما برخاست

بر عروسان چمن بست صبا هر گهری — که بغواصی ابر از دل دریا برخواست

این چه بوئیست فرح بخش که تا صبح دمید — وین چه بادیست که از جانب صحرا برخاست

طارم اخضر از عکس چمن حمرا گشت — بسکه از طرف چمن لؤلؤی لالا برخاست

از زمین نالهٔ عشاق بگردون برسید — ور ثری نعرهٔ مستان به ثریا برخاست

هر کسی را هوس روی گلی در سر شد — نه که این ولوله از بلبل شیدا برخاست

(قاآنی)

به خیر راغلی!

رانګ دی پسرلی دی بی چمن فخر کوی
دبار نه تش کتلو دی ګلشن فخر کوی

کولی شی په سه ژبه تعریف ستا د کمال
په ټول چمن کښ ای ځکه سوسن فخر کوی

چه سکل یی شی نصیب د قد مو د آشنا
همه خاوره په مشکو دختن فخر کوی

د میند و سر لوړی دی د رامو په نوع
دسور لمویه سربلندی وطن فخر کوی

به خیر راغلی وطن ل ره سردار شاه ولیخانه
به یاد ستا د نامه شعر و سخن فخر کوی

«خادم» چه په اخلاص شی خولت دملك و دملت
وطن یی بس له مرګه په مدفن فخر کوی

قیام الدین «خادم»

د پښتانه اهمیت

عبدالخالق اخلاص

زه پښتون چه د دښمن د زړه خنجر یم
خنجر د پاره کم د هر چا په نظر یم

که ظاهر می لباس غیر مهذب وی
به تهذیب کښ د غیرت له هرچا سر یم

تواضع کښ له هرچا دخسو خس یم
په همت کښ کوه قاف عنو ندی لوی عریم

که حر پسرلکه دره خلکو ته بیکار یم
په باطن کښ نو رانی به شان د لمر یم

چه راحت کښ ئی په خوله نه احلی نو م خوله
په سختی کښ زه همه نو ره او سپر یم

زه په رموعو نو هیڅ نه هوسیږم
په دی خوښ یم چه ولاړ په وچ د ګر یم

به سختی او په نرمی دواړو پوهیږم
په شدت کښ یم آهن هم کښ زر یم

که میدان دخوریږی که دا دب وی
په هر نوکښ نریالی او ځګرور یم

په پولاس کښ می قلم لا کښ می توره
په دی دواړو کښ معلوم له هرچا نریم

د صورت زیب و زینت دی پخو کاردی
زه ښا یسته د ښاریتوب په سبب نه ریوزیم

که څوك ګوری رانه سپك همه نه سپك وی
د ننګ کښی په ټول نه یم لوی وزریم

رقیبان رایوری خاندی که نه ګوری
خه پروا ده چه محبوب ته دریه سر یم

د حسد کاروبه ټولچه یی په ما کړی
ویمم اورم هسی نه چه کورو کر یم

پښه د حسد د ټول جهان می پروا نشته
د آشنا په تعا قل زه مسرور یم

په تړ زو کی لوی څوك خله تیر وزی
زه «اخلاص» د پښتو د لوی تبریم

د اښکو قیمت

د سترګو اسکې ـ یې را تو ئیږي　　چاته د سپکې ـ نه ښکاره کیږي
بالبلې شوې ـ لعل ځلیږي　　دریه په وینو ـ که څوك پوهیږي

*　*　*

دیګ می اښیږی ـ دریه یې اوره　　بخاریې څیږي ـ پورته وګوره
څوبه ترو ریخ شي ـ سترګوکښ توره　　باران دا ښکو ـ ترزا وریږي

*　*　*

زړه کې رحموبه ـ مې دوه یادري دي　　بکس د به شوی ـ بیاویمی سري دي
سترګې مي دواړه ـ دوی فواري دي　　لحتی دو ښه ـ و ـ تر را بهیږي

*　*　*

زړه می ګلشن دی ـ دسرو ګلو به　　باغ کښ لحتی وی ـ تل د اوبو به
سترګې مې کار کړی ـ دد وو ولو به　　د ګل په قدر ـ بو را پوهیږي

*　*　*

مح می دي پابه ـ دګل بسار که　　ده تار ګی یې ـ له تمدی ورکه
تبار ګی به وی ـ لی او لو ځکه　　شبنم د او سو پسر را ځخیږي

*　*　*

بلبل چه خلاص دی ـ له اسروئی به　　ګل ته ورشیئی ـ د ریبا مینه
یه و چوسترګو ـ ژړا کویمه　　مح یې په اښکو ـ ګله لمدیږي

*　*　*

اسرو یې نه ده ـ د مح رنها ده　　دریمبا لیدلی ـ یې آبه چپ ده
زما په مح کښ ـ اروئی دا ده　　چه می له سترګو ـ اښکې تو ئیږي

*　*　*

زړه می محزن دی ـ دسپینوسرو تل　　تول یې په تله ـ شی د لیمو تل
زه یې تلمه ـ په حسرور وتل　　وزن یې چاته ـ نه معلومیږي

زړه‌مې معدن دی – و گوری تاسو ‏ دلته دلعلو دی – هم د الماسو

د سر د ستر گو – په دواړه لاسو ‏ دا جواهر دی – را یسته کیږی

* * *

زړه‌مې دریاب دی؟ – وهی چپې بی ‏ فکر غواص می – وهی غوټې بی

ساحل دستر گو – کس می پرتې بی ‏ دا ملغلری – ځکه سکا ریږی

* * *

دا بیشقیمته – لعل و گوهر تول ‏ یا ملغلری – سپین او سره زرتول

چه‌څوك نه گوری – په‌درو نه‌نظر تول ‏ «اخلاص» په‌زړه کس – ځکه ژړیږی

ستاغـــــم!

محمدگل نوری

لکه زه یم‌ستا په غم کی، ګل نه نه‌وی پښتون هسی ‏ ستا له‌غمه‌زه محزون یم، ګل نه نه‌وی محزون هسی

ځان عالم او ځان هوسیار که، له‌غفلته‌ځان بیدار که ‏ د ژوندون سمون د عه‌دی، ګل نه نه‌وی سمون هسی

چه‌وجهل نه‌یی مخ‌وی، او و علم نه یی ښاوی ‏ علم پریږدی جهل کاندی، ګل نه‌نوی مجنون هسی

چه‌عالم او هم فاضل‌وی، هم ادیب او هم عاقل وی ‏ د دنیا ژوندون هم دا دی، ګل نه نه‌وی ژوندون هسی

د دنیا مخ پرلهی دی، هم یی مخ پر ترقی دی ‏ نه لاهسی زبون پروت یی، ګل نه نه‌وی زبون هسی

د وطن بهبود په څه‌دی؟ حو په علم په کمال دی ‏ د وطن په افزونی کی، ګل نه نه وی افزون هسی

دا تول ستا دیاره وایم، هسی نه‌چه زه ځان ستایم ‏ دا حوښنادتن معجون‌دی، ګل نه نه‌وی معجون هسی

لنډ مضمون دی یره معنی، زړه یربه دی په رښتیا ‏ دا مضمون چه «نوری» جوړ کی، ګل نه نه‌وی مضمون هسی

«دغوزوگیه»

له طبع څخه دجناب محمد شریف‌خان «حبیبی»

نن ویل نه‌دی پکارچه گردا رنه وی ‏ څوك باورکړی ستا په زړه چه‌اقرارنه وی

که دی زړه غواصی دبحر په‌زړه کړی ‏ څه په سود کړی چه گوهرئی شهوارنه وی

دو طن په‌ودانیو به‌ناز نه کړی ‏ سری سرکه نن پرکور څوك معمار نه‌وی

حجت ستوری د ځمه فرزند ځلاند دی ‏ چه له‌ده نه پلار او مور هیڅ آزارنه وی

اعتبار دهر یوشی په ضد دده شی ‏ نوکرنه پیژنی څوك که بادار نه‌وی

دوطن په مینه کله ترسر تیر وی
سر تننه جاهل به تل‌سر گو مه گرزی
په پردی ژبه بههمه خوك گړیږی
د مکتب په قدر همه پلار پوهیزی
د تپوس نوم به پر پوح وی تل ترتله
کشران به خود دعوه دمشرتوب کړی
په کر ماس مه دوطن ولی شرمیږی
دپردی مذهب مه همه قدردان وی
دو قان په هدایت فاروق پوهیږی
دنیر عمر چاری هلته ور په زړه شی
لمنۍ دا ای (حبیبی) چه ایجار سه دی
ای پښتو مه تل دعا دحپل پاد شاه کړه

— هر عسکر چه مستقیم پیره دارشه وی
په جهان کښه دعالم حر یدار نه وی
چه پچیله ژبه گنګ دګفتار نه وی
چه‌ئی روی نوی په حوله اوپرلار نه وی
همه‌ بار چه د کوتری دسکار نسه وی
مشرانو حسه پلاس کښه معیار نسه وی
کښه په وس‌ئی احمبی پیدا وار نه وی
موررا ده محمدی (ص) که دیندار نه وی
نه نو جهل باچه خوك ایمان‌دار نه وی
که دحپل عمر حه څوك برخوردار نه وی
تش ویلو ته نه څوك نن ور گارنه وی
طاهرشاه عوند ی نه مل شهر یار نسه وی

پښتون ځلمی

له طبع شحه دحناب صدیق‌الله‌خان رشتین‌دعربی‌دارالعلوم‌متعلم

دقوم حدمت کښ نه حپل سرومال قربان کړمه که زه پښتون یم
سکلی گلزار نه په کوشش افغانستان کړمه ، کهزه پښتون یم

دقوم حدمت دی‌پکار ـ سه‌په‌عیرت دی پکار تاله همت دی پکار ـ په بن ساعت دی پکار
یا به‌سر مایلم بادء پور ته حپل نشان کړمه ، که زه پښتون یم

دقوم حدمت به کړمه ـ پههرساعت به کړمه عزم اوهمت به کړمه ـ نگو عیرت به کړمه
دانول به زه کوم ، تمام‌حلق مه‌حیران کړمه ، کهزه پښتون یم

څوچه عحمور می نشی ـ حبر پهشوری‌نشی دریزه نکور می نشی ـ هله به رو ز می نشی
زه‌دیم رور ، په سمه لار به‌دروان کړمه ، که زه پښتون یم

حپل‌چه احتیار‌وی‌زما‌ـتعلیم‌چه‌کار‌وی‌زما کسب رورگار وی‌زما ـ تمدن لاروی زما
امیدلرم ، چه‌حپل وطن‌به رروداں کړمه ـ کهزه‌پښتون یم

کړم‌به گلان دچمن ـحار و حاشاك دوطن کـه می حیات ؤدتی ـ تیاربه کرمه گلشن
داوچی خاوری ، دوطن به گلستان کړمه ـ که زه پښتون یم

پهلارچه قام شورما ـ تعلیم‌به عام‌شو زما هرکارته پام شو زما ـ جوړ انتظام شو زما
اوس به حپل ځان ، قولی‌دیاته نمایان کړمه ، کهزه پښتون یم

پهلاس‌چه‌واك لرمه ـ مذهب چه پاك لرمه ځلمی تولواك لرمه ـ دچله ؤ باك لرمه
زه یم «رشتین» ، علم‌به پورته دافغان کړمه ، که زه پښتون یم

میله های جبه

محمد قدیر تره کی

یکی از جالب ترین موضوعات فولکلور (مردم شناسی) ملی ما جبه های مرکز و میله های بهاری ولایات است و این میله ها که در اوائل هر سال و اواخر زمستان منعقد شده سبب نزدیک مردمان شهر و اطراف در یک منطقه معین میگردد در کابل بنام جبه و در هرات چهار شنبه بازار و در مزار میله های گل سرخ، میلهٔ شاله مار قندهار و ... نامیده میشود و این میله ها شبیه است به تفریحات اولمپ یونان و تشکیلات بازار های موقتی سواحل بحیرهٔ سفید مانند کارتاژ و صیدا و صور و امثال آن. اینک درین مبحث ما تنها بذکر سوابق و تبدلاتی که در جبه ها رو داده با معلومات لازمه در اطراف آن میپردازیم:

وجه تسمیه جبه:

هر کس که نامی از جبه میشنود خیال میکند شاید جبه شکل محرف جمعه است؛ این زعم دلیلی هم دارد زیرا از یک طرف جبه های کابل در روز های جمعه انعقاد مییابد از طرف دیگر شبیهٔ لفظی آن مساعدتی از مورفولوژی (حروف مرکبه) جمعه ندارد درحالیکه چنین نیست زیرا اگر به سینه های عوام مراجعه شود وجه تسمیهٔ جبه را از مردمانیکه زیاده تر عمر کرده اند بپرسید با یک افسانهٔ طویلی برمیخورید مثلاً آن ها میگویند:

جبه در اوائل به موضع معروف شهدای صالحین یعنی در جنوب بالا حصار منعقد میشد و حکایت میکنند که یک گروه مهاجمین (معلوم نیست که آن مهاجمین که بود) از طرف غرب بکابل هجوم آورده بود در میان مردمان کابل مردی بود پهلوان و جنگ آزموده موسوم به (لال جبه) این لال جبه گروهی از مردمان جنگی کابل را گرد کرده بمقابل آن ها رفته در (لوگر) با آن ها مصادف گردید، مهاجمین

که اکثراً سواری شیر و پلنگ برکابل تاخت آورده بودند لال‌جبه‌را هزیمت دادند تا مدفن او (شهدای صالحین) تعقیب کردند تا اینکه در همین شهدای صالحین لال‌جبه بقتل رسید و اورا درهمان جادفن کردند .

چون لال جبه شهرت پهلوانی وافسانه وی داشته برقدش مورد اعزاز واکرام مردم شد وهمه وقت برای تجدید خاطره های قهرمانانهٔ اومردم بهمزارش میرفتند وچون زمستان میآمد ودران اوقات برخلاف این زمان در کابل برف زیادی باریده راه مرور وعبور مردم را مسدود میکرد وبلدیه ئی هم مثل امروز نبود که فوراً برف های شهر را رفع واستراحت مردم را تامین کنند لذاهر کس درخانه منتها درپیتو های بام ها و کوچه‌ها زمستان را بسر میاوردند چون چله میبرآمد وبرف هم تقلیل یافته جاهای آفتاب رخ سیاه میشد (۱) اهالی برای رفع خسته گی های دوماهه و دیدن وملاقات بعضی ازدوستان خارج از کوچهٔ شان هرروز جمعه را تاعصر وشام همان روز درماورای تپهٔ بالاحصار میگذراندند وچون از ازدحام مردم زیاد میبود طبعاً دادو ستدی هم واقع میشد پس بازار مختصری هم ترتیب داده دران بازار میوه ، باانواع شیرینی ها ، سموارها هوتل هامیرفت ووسیلهٔ تعیش واستراحت شاملین را فراهم می نمود؛ وهم برای تفریح اطفال چرخه های گهواره دار موسوم به اسپك های چوبی بر پا میشد ؛ گویا اسم جبه مشتق از نام همان مرد افسانه روی است

درین بازار غیر ازاشیای متذکرهٔ فوق انواع بازیچه ها ووسائل تفریح اطفال راهم میآوردند وهمینکه مردم از جبه بر میگشت ازان بازیچه‌ها وشیرینی ها خریده به خانه و برای اطفال خود ارمغان میبردند .

جبه‌ها بهمین نهجی که گفته شد هرروز جمعهٔ ازجمعهٔ اول حوت الی روز نوروز انعقاد میافت ومحل انعقاد جبه ها همان موضع شهدای صالحین وحوالی واطراف مرقد لال جبه بوده است .

واینکه لال جبه درکدام تاریخ مقتول شده آنجا دفن گردید وسبب آغاز جبه‌ها شد معلوم نیست و حافظه های اهالی هم از دادن این جواب عاجز است

اعلیحضرت امیر عبدالرحمن خان در عصر زمام داری خود دائماً درجبه هاشخصاً حضور بهم میرسانید واخیرا بواسطهٔ ازدحام زیادیکه درانجا شده سبب پامال نمودن مقابر مردگان میگردید امر کرد تاعوض شهدای صالحین دردامنهٔ شرقی کوه آسمائی وقسمت فوقانی ماشین‌خانهٔ کنونی میله های جبه رامنعقد نمایند همان بود که چندین سال جبه‌ها دران جا انعقاد مییافت

(۱) میگویند رواجی که دراوائل زمستان برای لاندی کردن گوشت پیدا شد مولود همین احتیاج بود که در زمستان راه‌ها مسدود بوده دکانداران وقصاب‌ها ازکار خود باز میماندند .

وبر علاوهٔ وسائل تفریح فوق الذکر در بن مقام جدید دار های رفیعی هم برپا شده بالای آن داوباران دارباری میکردند

عملیات دار باران بسیار جالب توجه شده برای تماشای آن مردم از نقاط دور دست یعنی اهالی ۱۰۰۰ ۱۲ کروهی کابل هم حاضر میشدند و بر ازدحام مردم میافزودند

انعقاد جشنها در دامنهٔ آسمائی چند بن سال تکرر کرد ووقتی ماشین خانه تاسیس شد و دران وقت به علت نبودن برق و ذغال سنگ ماشین ها بقوهٔ بخار چوب گردش میکرد موضع جشنگاه چوب شد و جشنه از انجا نقل و به دامنهٔ عرنی ده مرنگ یعنی در قسمت شمالی محبس عمومی کنونی انعقادیافت ودران جا هم عین همان وسائل تفریح موجود و مرعی بود و منتها دراوقات جشن که دران جا میشد محل اسپ دوانی دامنه های سخی وعلی آباد بوده است

میگویند بواسطهٔ ورش نسیم سرد که عادةً دراوقات حوت سمت برودت میشود آنجارا هم ترک داده به سیاسنگ رفته دراینجا انعقاد جشن مینمایند وابن حال تا کنون هم ادامه دارد .

اخیراً در سالهای گذشته اعلیحضرت محمد نادرشاه شهید نیز گاه گاهی دربن جشن ملی شرکت ورزیده در محل جشن خرگاه سلطنتی برافراشتند ولی دربن سنوات اخیر طوریکه عادات مردم نظر به تقاضای زمان طبعاً تغیر میکند ، دلچسپی عموم نسبت به میله های جشن کمتر شده واز طرفی هم عدم استقرار موسم وسردی های بیمدار وقت وباباری گی مثل امسال تشکیل ابن میله های ملی را مشکل گردانیده است لیکن از بین رفتن ابن ابن جشن های وطنی که ریشه آن درعمیق ترین سوابق تاریخی مملکت واقع واز یك اقتضای جغرافیائی و محلی سرچشمه گرفته است ، خیلی اسباب تأسف خواهد بود بلکه عموم صاحبان ذوق را باید تا برای دوام این قسم رواج های دلچسپ ومفید که خاطره های حیات نهاد رابهٔ باستانی را معرفی واز یك کیفیت مخصوص محلی ووطنی نمایندگی میکند ، کوشش ودر بین عوام تبلیغات نمایند بلکه همین کاربیشتر وظیفهٔ ریاست بلدیه است که برای انعقاد میله های جشن همواره تسهیلات را فراهم کرده باشد .

چـــاربیتی

یکی ازخصائص بارزی که ادبیات امروزهٔ دنیادارد اعتنا وعلاقه مندی است که بآثار ادبیهٔ ملیهٔ خود ابراز مینمایند زیرا دقیق ترین باریك خیالی های ادبی ، باریك ترین دقائق حیات ذوقی افراد یك ملت را بجز درمواليد فکریه وذوقیهٔ روستائیان وتودهٔ (عوام) می توان یافت .

شاعریکه باسواد است وباقوانین شعریه وآثار گذشته گان معرفت دارد دائماً در زیر اثر صنائع ادبیه وقوانین عروضی وتقلید نوابغ شعری واقع شده هرچه میگوید و هرچه میسراید سهم

تصنع و تکلف در آن غالب است اما شاعر یکه سر و رمانها قرار دهند.
سحر با درد عشق، سوزش فراق، آتش هجر، با دیوان و کتابی آشنا نیست گفته های اوحدی، گزیده، سوزنده است و از قلب برخاسته به قلب تاثیر می کند و از این حیث ارباب بدائع میگویند «اشعار ملی و عوام (فولکلوریك) مستقیماً به قلب خطاب میکند زیرا منشأ آن عواطف است و مرجع آن هم عواطف میباشد»

این ملاحظات در عصور اخیره اهمیت زیادی کسب و متفکرین را وا داشت تا مجموعهٔ آثار ملی را گرد کرده آنها را موضوع درس های تیاتر و رومانها قرار دهند.

ملاحت و ظرافتی که در اشعار ملی (چهار بیتی) ما هم وجود دارد در ما ایجاب میکند تا علاوه از آنجا ئیکه قبلاً از چهار بیتی های ملی اموده و وقتاً فوقتاً در مجله نشر نموده ایم اینك عزم داریم بعد از این مسلسلا چهار بیتی های ملیح را با همان لهجه ها و اداهائیکه از حنجرهٔ روستائیان بیرون میآید بدون تصرف جمع نموده نشر نمائیم

این است یك قسمت آن که گوینده دل بنده افغانان داده مشاعر و احساسات عقول و مدارك او همه متوجه به افغانان است.

یاس وامید

یاس

قلم سر میکنم چون کتاره
بده افغانان نمیآیم من شب وروز

بده افغانان بیایم من دوباره
که از جان ظالم است عوری نداره (۱)

ثبات

قلم سر میکنم از چوب جاری
اگر صد سال مرا با خاك سپاری

نه ترکت از تو کنم نه ترك یاری
که بعد از تو میآید بوی یاری

آرزو

نابی جوبلی جم وجوش است گل من
اگر یك شب به پهلوت نحو ابم

سرو گردن طلا پوش است گل من
همه عمهایم فراموش است گل من

سك

نمی (۲) کوچه دوچارم میشی (۳) یانه
دو دستم به بکار است به روزگار

خبر از حال زارم میشی یانه
خدا میداند (٤) یارم میشی یانه

---

(۱) : ندارد (۲) : نمیبین
(۳) : میشوی (٤) : میداند

باغ شاعرانهٔ « کوک » با درختان کهن سال آن « جلال آباد »

افسانهٔ کابل

بقلم جناب محمد رسول خان « وساه »

مادر تیره روز

داستانی است ادبی واخلاقی که باسلوب روان وشیوائی برشتهٔ تحریر درآمده ، ضمناً یك قسمت ازمعایب اجتماعی ماراکه عبارت از تعلق خانواده‌گی واقسام کینه وزری‌ها واحساسات خشن باشد طرف انتقاد قرار می‌دهد و بالمقابل درهرقسمت بارقه های درخشانی از حسیات بلند وسجایای مردانگی وشهامت ، عاطفه وازخود گذشتگی رادرپیش نظرخواننده مجسم میسازد اگرچه نویسندهٔ محترم دربیان حدثات شورانگیزعشق وعلاقهٔ فرزندی وترسیم مناظرطبیعت اززبان یك زن دهاتی قدرت ادبیات بخرج داده ولی جذابیت اسلوب وگیرنده گی حکایت و مخصوصاً جنبهٔ عبرتی فاجعه ناك آن ، این نقص کوچك رابه بهترین صورتی تلافی کرده ، ازهرجهت به درج آن تشویق مینماید

دوسال قبل درموقعیکه سردی وسکوت خزان قلب کائنات رابه سختی اس میداد ومحیط زندگی جز نفس سرد ، شوری نداشت ، در خلول لمحاتی که افول مهر وشفق خونین صدها قلب پریش را درظلمت شب ووحشت یأس تکان میداد ، درآن وقفهٔ که ازتکاپوی زندگی جزسیاهی وطوفان سوزندهٔ سراغی نبود بادوستی ازتفرج بازمیگشتیم . برای آنکه کاملاً خموش نباشیم درخلال دقائق یکسان حرفی جبراً بمیان میآوردیم . باد تند و برندهٔ درورش بود . سیاه وسپید طبیعت نیم ساعت بعد ازغروب آمیزش یافته بطور عادی کیفیت مرموزی رابر محیط طاری ساخته ودر نتیجهٔ آن تمکین وخموشی رااعلام میکند

خاتمهٔ آنروز باینحال بخاطرمن خلل انداخت وازگردش آن عصر جز خلجان قلبی چیزی بشهر نبردم ازآنجا که بشرآئینهٔ احساسات است ، رویت آن دوست مرا ازسودای من اطلاع داد ، این دوست مهربان برای آنکه من وزندگی رافریب داده باشد مرامجبور ساخت شب بمنزل اوبروم . خوشبختانه این دوست ازجملهٔ اقاربم بود . صرف چندی قبل همدرس بودیم ولی تصادفات خوب ونادری صحنهٔ دوستی مارا باشعاع آسمانی روشن

ساخته بود. دو رشتهٔ پاک، خلوص و بی آلایشی
یک قلب دردناک و یک قلب آزرده و ممدد را بهم پیوند
میداد. این دو قلب یکی در دست دوستم و یکی به
اختیار من بود. باری باکی با این دو گوی باخته
میشد. با این دوست بسیار علاقه دارم همیشه
با احساسات من همراهی میکند آن عصر نیز شناس
این خیال مرا بدون تکلف دعوت داد، ولی این
داروی او به رحم من نمك شد. چه میتوان کرد؟
هیچ کس نمیتواند از قضای یزدان پهلو تهی کند!
آن شب قلب من رحمی برداشت که تا امروز تازه
و رنگین است. داستان پریشی شنیدم که سوز و
رقت آن تا فرصت مرگ با من همراه خواهد بود.

آن شب مرد تجربه کار و خدا پرستی هم که
تازه از ترکستان آمده بود تشریف داشت.

گوینده آن داستان پریش همین شخص بود.
زبان فصیحی داشت. میگفت و اشك میریخت،
دیگران ساکت و حیران بودند، من نیز در حالی که
عقده در گلو داشتم حظ میبردم. او میگفت:

« شش سال قبل در تابستان ۱۳۰۸ در مزار
شریف گرمای فوق العادهٔ جریان داشت. در نتیجهٔ
آن خواستم بقندوز رفته چندی از زحمات طاقت
فرسای حرارة بیاسایم. تنها و مسافر بودم. از
زندگی اجتماعی و علائق آن تنها یك اسپ بمن
میرسید. این اسپ با من بسیار انس داشت. من
نیز او را عزیز می داشتم.

به رفاقت این اسپ براه افتادم. شفق دمیده
بود. رنگ کبود و رخسارهٔ سفید افق در خلال
فضای خموش و کم نور رفته رفته امتیاز خود را
از دست داده مانند اختلاط آب و شیر رنگ نوی
بوجود میآورد. رنگ معشوقی بود ولی جدا بت
داشت. این تظاهر علائم تیره دل و سیاه فام شب را
فریب داد. بیچاره میخواست دو جنس متضاد نور
وظلمت را باهم آشتی بخشد. میخواست درشتی
وچهرهٔ عبوس خود را به او ارمغان برد. ولی دور
از مرام او بود. ـ چشم شهلای افق از ورای
سحاب شهابی برق آن سیاه دل افگند. شب به آرزوی
خام خود بعدم هجرت نه محیط آتش افتاد.
همه خوبین گشت. ولی زندگی در تبدل است.
این پرده هم برداشته شد. مهر طبیعت به جنبش آمد
و به کائنات نور و گرمی اهدا کرد. تاریکی و کدر،
اندوه و خموشی هیچ او وجود نداشت. در خلال این
تغییرات که کائنات سرخ و زرد میشد من راه می پیمودم.

خیلی عجله داشتم. در حین مسافرت مخصوص در سه
منزل اقامت کرده در نائب آباد، تاشقرغان و آبدان.
عصر روز چهارم دورنمای قندوز مرا استقبال کرد.
یکساعت بعد در حوضهٔ قندوز در نشیب بلند و سایه
داری آهسته رفتار داشتم. آب روز قدرت خموشی
مرموزی بقندوز اهدا کرده بود. فضا ابر آلود
بود. قطره قطره باران میبارید. محیط قندوز
در اثر رطوبت و پیچیدگی هوا باسبزی تیره وغبار
آلودی محاط بود. منظرهٔ غم انگیزی را تشکیل
میداد ولی روح تنهائی مرا محظوظ میساخت

نسیم خفیف و گوارائی میوزید و باشرشر برگها
و نوای پرندگان در مقابل جمال طبیعت سرود
سوربانکرا ایجاد میکرد . گاه گاه از داخل جنگل
غرش پلنگی هم شنیده میشد که اسپ من باصدای
خفه وخامدی بآن جواب میداد — در کنار
شمال شرقی قندوز قله‌های آبی رنگ وحیدهٔ کوه
عمر بنظر میرسید که در دامن شاداب آن رمهٔ مشغول
چرا بود . از همان جاصدای پرسوز نی را که شبانی
فقط برای تفریح و مشغولیت خود مینواخت
می‌شنیدم ، ولی این سرود درخلوت آن دقائق آرام
وگیرنده روح مرا بهیجان آورده بی‌قرارم ساخت
تقریباً یکساعت در بین این زیبائی های طبیعت
سیر داشتم بحدی مرا محظوظ ساخته بود که
میخواستم اشک بریزم . بر دیک چشمهٔ صافی
رسیدم ، غلبهٔ احساسات اعصاب مرا ضعیف ساخته
بود . از اسپ پائین شدم و در کنار آن چشمهٔ زلال
نشسته دفتر زندگی را مقابل خود کشوده در
حالتی که بمجرای چشمه وشنای ماهیان حیران
بودم و نالهٔ جانسوز نی پردهٔ گوشم را تکان
میداد باقیافهٔ آرامی اشک میریختم . یک چاشنی
گوارائی بود

گریه درهمه حال شیرین وگرانبها است . اگر
بمن خنده هم کنید میگویم که از ان اشک ریزی
خیلی حظ بردم . روح من آرام گرفته بود . بدون
میل جریان اشک را مانع شده خواستم برخواسته
روان شوم . اسپم بالای سرم ایستاده بود واز هردو
چشمش اشک میریخت . بیچاره حیوان با شعور !
او هم گویا بنام و فاو بپاس خاطر من گریه میکرد .
پیشانی اورا بوسه دادم و در حالی که جلو او را
دردست داشتم بطوریکه راه آبادی را پیش گرفتم
پس از طی چند قدم از فاصلهٔ دور آواز حزینی
که شبیه به نالهٔ زنی بود بگوشم رسید تمام محظوظیت
های یکساعت پیش از خاطرم محو شد . بر اسپ
برآمده آنسو شتافتم از جنگل برآمده نهر کوچکی را
عبور کرده در دامن یک تپهٔ کوچک
و پر اشجاری توقف کردم . صدای گریه
از بین جا میآمد بار گوش دادم . صدقدم دور تر
از خلال درختان جسم سیاهی را دیدم که بروی
زمین نمناک نشسته ومشغول نوحه است . از اسپ
فرود آمده جلو او را بدست گرفته پیش رفتم

چه دیدم؟ آنچه من دیدم هیچ بیننده را نصیب
مباد! پیره زنی بود لباس سیاهی در بر و قامتی خمیده
داشت . موهای سفید شده اش به او مژدهٔ مرگ
میداد . جبین سفید و نورانی او درشتی چین ها
و فرورفتگی های رخسارش را بی اثر میساخت .
یک چشمش کاملاً پژمرده بود ، و دیدهٔ دیگرش
که اندکی بینائی داشت از کثرت گریه سرخ
و کم نور گشته بود . بکمال احترام نزدیک او رفته
وسلام دادم . هیچ ملتفت نشد . جامهٔ خونین در
مقابلش افتاده بود دامن این جامه را در دست
لرزان خود داشت و بانالهٔ مؤثر ودلگدازی باو
صحبت میکرد . میگفت «فرزندجوان وپرستارم!

بیا،ما در تنهایت رحم کن! بیا این جامهٔ شاهی نیست. این جامه را بپوش و لبخند بزن! نامزدت زود! نامزد تو پیداست. تو دلداده ترا بیش از مادرت دوست دارد! جگرپاره‌ام! بیا ندا دمی بترس ورنه خدا از ظلم و بی انصافی تو ناراض میشود! فرزندم! بیا مرا دستگیری کن! کسی جز تو ندارم. مپسند که آخرین جرعهٔ زندگی بکامم تلخ شود! آه خدایا! تو بداد من برس! تو عادل هستی.

بیچاره در حال بحران شیون میکرد، از خود هیچ خبر نداشت. دفعهٔ دوم بلندتر سلام دادم. تکانی خورد و سر برداشت. گفت «فرزندم! زندگی و سعادتم! آمدی؟ خدا از تو خوشنود باد. با زندگی من فدای تو! بیا! این جامه قامت رسای ترا بسیار زیبا میسازد. بیا فرهاد من این جامه را بپوش تا من از زندگی برخورده باشم!»

گلوی مرا عقده فشار میداد گفتم «مادر جان! ترا چه میشود؟» ابروهای خودرا که از کثرت آلام و مصائب برروی چشمش افتاده بود بالا کشیده خیره بمن نگاه کرد و گفت «پس تو فرزند من نیستی؟ تو فرهاد نیستی؟ اوه پس خدای مهربان بمن رحم کرده؟ تو بندهٔ عدل و انصاف هستی تو آمدهٔ تا بار سنگین زندگی را از دوش من بگیری؟ جوان رشید؟! ترا می شناسم! تو دلاور و جنگجو هستی؟! تو از جملهٔ همان رهزنانی هستی که یکسال پیش به سازش برادر شوهرم فرزند یگانه و محبوب مرا بخاك و خون غلطاندند! خدا نه شما کمك کند تا همیشه گروه مظلوم وستمدیده را از صفحهٔ جهان نابود سازید؟! برای شما توفیق میخواهم تا آرزوهای شیرین و پاك جوانان را پایمال کنید!».

بیا! کنون خوش آمدی. من هم خدمتی کن من بیزار حملهٔ کسانی هستم که گریبان شان بچنگ تیره بختی و فلاکت پاره شده. مرا از بلای زندگی برهان تا ارمغان خوبی برای خدمت مردم حاصل کرده باشی؟! من نیز پس از مرگ از خدا سعادت ترا رجا خواهم کرد! ...

بیچاره درحال احتضار و سکرات موت بود. هیچ نمیدانست چه میگوید. گفتم «مادر جان! حوصله کن من مسافر هستم. پدرم پیش از آنکه بدنیا بیایم از دنیا رفته. مادرم قبل از آنکه یکساله شوم زندگی را بدرود گفته. من نیز در دنیا مانند تو تنها و غم شریك توهستم. حالا بیا برضای خدا تسلیم کن و ماجرای فرزندت را بمن بگو تا اگر بتوانم برای تسلی تو کاری کرده باشم.»

یك چند دقیقه خموشی ماتم انگیزی در بین ما جریان داشت که درخلال آن این مخلوق بدبخت دامن جامه را رها کرده زیر آرنج ضعیف خود گذاشت و چون به نشستن مقتدر نبود همان طور به آرنج خود تکیه داده بدقت درصورت من میدید. دیگر گریه نمیکرد. کاملاً آرام بود. پس از کمی مرا خطاب کرد: اوه! پس تو مسافر و تنها هستی؟ تو پدر نداری؟ او! ما تو خوشبخت هستی ورنه بر تو ظلم

میرفت !! خوب است مادرت مرده ورنه امروز
بداغ تو میسوخت! هان تو جز مسافری بیش نیستی!
بیا! بتو اطمینان دارم . پیش بیا تاروی ترا بیاد
فرزند ناکام و شهید خود ببوسم بعد اگر تا آغاز شب
مرگ مرا امان داد، داستان پریشم را بخاطر آنکه
مسافر و مهمان هستی بتو نقل میکنم » پیش رفته
برابر او نشسته دستش را بوسه دادم او درحالیکه
به پیشانی من بوسهٔ آتشین وطولانی ادا میکرد
یکقطره اشك ازچشمش سرازیر شده روی دستم
چکید. ازحرارت فوق العادهٔ دستهایش پی بردم
که به تب سوزانی گرفتاراست مرا به نشستن امر
داد و بابیان پر سوز ورقت بخشی که مخصوص
زنان است داستان خود را شروع کرد ابتداء آه طویلی
کشیده گفت « پسرجان! هشتاد و چندسال از عمرم
گذشته. بیست ودوسال را در کنار والدین به
بهترین سعادتی بسر بردم بعد بحیات جدیدی
داخل شده بخانهٔ شوهر آمدم تقریباً ۲۸ سال را
با آرزوهای تمام وآسایش گذشتاندم . بعد ازین
بدبختی وسیاه روزی مرا استقبال کرد و دیگر تا
امروز هیچ نمیدانم خوشی وسعادت من کجا رفته؟!
ای جوان دلسوز! میدانی چه برسرم آمد؟! افسوس
قوای من به تحلیل رفته ونمیتوانم سرگذشت خود
را بتفصیل حکایت کنم. ولی باز هم بشنو ــ من بشوهرم
خیلی علاقه داشتم او نیز از راه عشق بمن ملاطفت
میکرد نام او محراب خان بود. از خوانین بزرگ
بشمار میرفت در سال دوم از ازدواج خدا پسری
بما عطا کرد . نام او را حشمت گذاشتیم . حشمت
طفل دلفریبی بود چهرهٔ گشاده و بشاش او نخوت
وغرور را پشت پا میزد درعمر هفت سالگی چهار
ده ساله معلوم میشد. درچشمهای او خلوص ومحبت
میدرخشید ! خدا تمام صفات نیکو را به او عطا
فرموده بود هیچ کمی نداشت .

حشمت را به دبستان خانگی سپردیم درس
خوانده جوان با شهامت ودلاوری گشت

حشمت موقعیکه سیزده ساله بود خدا برادری
باو عطا کرد که به حشمت خیلی مشابهت داشت او را
مسعود نامیدیم ، ولی پس از دوسال وقتیکه بزبان
آمد میل زیادی به میوه جات وشیرینی شان میداد
هروقت که پدرخود یا مرا میدید بازبان طفلانه
شیلین ! شیلین میگفت که مقصدش شیرینی بود
و شیرینی میخواست

پدرش نیز چون کلمهٔ شیرین را همیشه
از زبان مسعود میشنید او را فرهادی نامید. کم کم نام
اصلی این طفل شیرین کار ازبین رفت وهمه کس
اورا بنام فرهاد می شناخت این هر دو فرزند
بهترین ثمر زندگی مرا تشکیل میدادند حشمت
به سن بیست رسید فرهاد هفت ساله شد .

* * *

درچنین موقعی بود که طول ایام شوهرم
را در راه محبت وزندگی یکسان خسته ساخت
عشق زادهٔ حسن است. دراینوقت طراوت وجوانی
من صورت ابتدائی خود را از دست داده بود

بالمقابل شوهرم میخواست در سن پنجاه سالگی دو باره جوانی کند. در نتیجه ــ سردی شدیدی بر حرارت ارتباط ما غلبه یافت شوهرم هر دم بهانه جوئی کرده او قات تلخی میکرد. ولی من احترام او را داشتم هیچگاه نمی خواستم از قانون زنا شوئی و اطاعت سر پیچی کنم قلت علاقه تکلف مرا مضاعف میسارد او هر اندازه که سرد میشد من همان اندازه به او گرمی میکردم بالاخره قسمت کار خود را کرد اول اشعهٔ مهر قلب سنگین ترین حمال را در ظلمت و سردی گذاشت شام شد و شومی شب را اعلان کرد

در بین این تیرگی و تبدل و در حلال مهر مجاری مخلوتی عقد نکاح صورت گرفت شوهرم نمی خواست که باوجود کبر سنش ازدواج دویمی او شهرت بیابد شامگاه دیجوری بود که عروس جدید چون محمل مرگ بی سر و صدا بخانه داخل شد. این عروس دوشیزهٔ جوانی بود عمرش به بیست و دو میرسید حسن دلربائی داشت. والدینش از پهلوی او پول هنگفتی بکف آورده بودند. !!!

هیچ تبدلی رخ نداد. بیشتر به اطاعت و احترام شوهرم افزودم. از خانم جدید او هیچ نفرتی نداشتم او را یك دختر مظلوم و مصیبت زده می‌پنداشتم و به او دل می سوختاندم.

* * * *

در مرور این اوقات دو قوهٔ مهم و دو غریزهٔ قوی، زندگی حشمت را تغییر داد. این دو غریزه از صفات بشری است عشق و نفس نام دارند. حشمت درس عشق می آموخت خواهش نفس او را جرئت میداد بخواهر زوجهٔ نوین پدر خود دلداده بود این راز را در دل می‌پرورانید و در آتش عشق میسوخت هیچ نمیدانست بار زندگی چطور بسارد؟ خیلی باحیا بود به پدر خود به اندازهٔ پرستش احترام میکرد قوهٔ اظهاری نداشت

* * *

پدر حشمت اقتدار از قومی و ثروت بزرگی داشت و در اثر آن یکدسته مخالفین او همه وقته برخلافش اقدامات داشتند. عشق حشمت وسیلهٔ خوبی برای کامیابی انها گردید ماجرا را برنگ دیگر بگوش پدرش رسانیدند و گفتند: «پسرت میخواهد در مقابل توبی احترامی کند زیرا بخواهر زوجهٔ تو عشق می بازد، و علاوه در قتل تو هم سازش دارد» محراب خان شخص عصبی و آتشین مزاج بود این کیفیت چون گلهٔ مرگ بقلب او کارگر شد. اگر حشمت در مقابلش میبود بدون تأمل هوای عشق و زندگی را از سرش دور میکرد محراب خان ملازمین خود را به تجسس و احضار او امر داد نوکرها بدون سراغ باز گشتند حشمت فرار کرده بود!

زیرا دستهٔ مخالفین قبلاً به حشمت هم گفته بودند که «پدرت از راز تو واقف گشته و سوگند یاد کرده که در مقابل این گستاخی ترا بقتل

رسانده» قهرمان عشق حشمت را کاملاً مغلوب ساخته بود دست تجسس بدامن هیچ تدبیری نرسید بالاخره برای اینکه این ننگ خانوادگی را که خونخواری پدرش بمیدان میآورد وقبل از وقوع جلوگیری نماید بفرار وعزلت عزم کرد هیچ مفکورهٔ نداشت جز آنکه بفقر و تنهائی درگوشه های دور دست زندگی تلخ را با شهد متانت وشرف بسر برده وهر چه زودتر وسیلهٔ مرگ خود را بدست آورده به آغوش عدم پناه برد

حشمت از این پناهگاه، منزل کاکای خود را انتخاب کرد، ولی پدرش در از تعقیب او در زادگی (۱) به برادر خود پیغامی فرستاد که یا برادرزادهٔ خود را از منزل بران ویا از حیات دست بشوی!؟ حشمت از آنجا هم فرار کرد

یك سال دیگر گذشت حشمت بیشتر به درویش بی‌مرامی تشبیه بود هیچ کس اورا نمی شناخت حشمت برای آنکه رزق حلالی بکف آورده باشد بملازمت یکنفر معمار در آمد. روزانه هشت، نه ساعت حشمت میریخت و پس از فراغ کار باهمان لباس دهاتی وگل آلود بصحرا میرفت واگر گوشهٔ خلوتی مییافت ساعتها بیاد محبوبه ووالدین وحیات ننگین و مؤلم خود اشك میریخت تادلش خالی میشد آقایش از این راز دردناك او خبری نداشت حشمت در تاریکی شب ها بمنزل بر میگشت و روی پلاس کهنهٔ بخواب میرفت خواب او آرام وعمیق می بود. زیرا در وقت روز، کار سنگشکنی را پیش می برد.

حشمت وقتی خانوادهٔ ونازك مزاج بود مردم بله بلی به لحاظ پدرش به او احترام میکردند

همان حشمت امروز مزدور کار بود هیچکس به او نگاه والتفاتی نمیکرد

بادار حشمت تریاکی بود حشمت هم که کارش به تریاك رسیده بود، بهزار گونه تعب از او یکمقدار تریاکی بدست آورده بود ومیخواست پس از آنکه قصهٔ درد انگیز خود وقلب بی‌آلایش خود وبی انصافی پدر را به پدر اطلاع دهد از جنگ زندگی و اوهام بشر بعرصهٔ ابدیت پناه برد ولی افکار اوصورت نگرفت حشمت برای استقبال مقدرات خونش زنده ماند

* * *

خدا قلب انسان را مورد رحم و شفقت ساخته ودر اثر آن قلب هر قدر جمود و تاریك باشد بازهم گاهی رقیق ومموز میشود. این تاثرات قلب محراب جان را تکان داد پس از مرور سیزده ماه خمار عیش ودنیاپرستی از سرش خارج شد، وبفکر فرزند افتاد

بیچاره حشمت هیچ امیدی به این پیش آمد نداشت. روزی پس از انجام وظیفه بسخلاف عادت رأساً به اطاق تاریك خود رفته از زیر بستر خودقلم وکاغذ وتریاکی را که مخفی کرده بود

(۱) عموزادگی.

بیرون آورد تریاك را در مقابل خود گذاشت و کاسهٔ سفالین را هم پر آب کرده پهلوی آن قرار داد و به تحریر آغاز کرد

میخواست برای پدر خود مکتوبی بنویسد، با او و زندگی وداع کند حشمت عزم انتحار داشت مرگ شیرین انتظار او را می‌کشید لهذا مختصر نوشت و پس از اینکه نامه تکمیل یافت آنرا بوسه داده روی میز نهاد و سرچهٔ تریاك را بدست گرفته آهی کشید و در حالی که اشك از چشمانش جاری بود سر بسوی آسمان برده گفت « خدایا ! پدرم بر من بی‌ستم روا داشت ! مرا از زندگی وسعادت محروم ساخت ! گناه من هیچ نبود جز اینکه فطرت عزیزهٔ عشق را در دلم بودیعه گذاشته بود ! در پنجهٔ این قهر مان من هیچ بودم ! بارهم برای اطاعت تو و احترام پدرم این شعلهٔ مقدس را که عشق نام دارد در دل مخفی میداشتم و در آتش آن میسوختم ! ولی بشر در مقابل قسمت ناتوان است ! بشر و ر و مطلع نشد پدرم را فریب داد .

او نیز برای انتقام مرا باین روز سیاه نشاند ! خدایا ! با اینهمه اگر فرزند حق دارد پدر را عفو کند من پدرم را کاملاً میبخشم ! در این وقفهٔ الم انگیز که قلب مرا وحشت و گناه انتحار شکنجه میدهد و در تاریکی یأس و انجام نامرادی از زندگی فرار میکنم پدر خود را به رحم و غفوری تو می سپارم ! از محضر کبریائی تو برای محبوبه وما درم صبر و سعادت درخواست میکنم !

خدایا مرا ببخش ! »

دیگر هیچ نگفت . بر رویش تبسم وحشتناکی هموار شد و در حالی که اشك در چشمانش میدرخشید. خواست رهرو زندگی را بتلخی تریاك علاج کند ، ولی در این لحظهٔ آخر که نزدیك بود پس از همه نا امیدی‌ها کامیاب شود دروازهٔ اطاق باز شد و آقایش داخل گردید

جوان بسا فر ! ترا درد سر میدهم اما دلم میخواهد که تمام این واقعات را بتو اظهار کنم قسمت فوق را ما بعد و ر ند با کام خود دوست دارم. زیرا همهٔ اینها را با شرح درد ناکی از زبان خود او شنیده ام

بهر حال بادار حشمت پیش آمده بخنده گفت : « او حشمت امروز بر احیلی بشاش می بینم شاید جواب خوشی دیده باشی ولی بیا در پیدا ری تو خبر تازهٔ بگویم که به شادمانی تو بیفزاید .قاصد پدر تو خارج منزل توقف دارد

تمام خون بقلب حشمت جمع شد تریاك را پنهان کرده بود ، بهیدا ری خود شك داشت .

* * *

محراب خان از مکان ووضع ناگوار فرزند خود اطلاع یافت . مهر پدری احساسات درشت او را معدوم ساخت و آن دلی که قبلاً حس میکرد در برش نبود . همین تبدل محراب خان را وا داشت که بفرزند خود نام لطف و گذشت عهد و پیغام

تسلی بخشی برسند فاصله کور جاحمل این
نامه و پیغام بود

* * *

پس از روزگار طویلی حشمت باز بزندگی
علاقه یافت. دو روز بعد از آنکه عزم انتحار
داشت بدیدار والدین خود نائل گشت. این ملاقات
عشق پدر و فرزند را مجسم میساخت.

حشمت خود را به آغوش پدر انداخته میگفت
«پدرجان! این تو هستی؟! تو همان مهربان گمشده؟
آیا مرا کاملاً بخشیده؟ آیا من اینقدر خوشبخت شده
میتوانم؟ برای من هیچ امیدی باقی نمانده بود!
جز مرگ هیچ آرزوئی نداشتم! خدایا باز هم
راست است که خود را در آغوش پدر خود می یابم» پدر
حشمت گریه میکرد و به تکلم قادر نبود

در اینجا پیره زن نتوانست بگفتار خویش
ادامه دهد برای تسکین خاطر خود کمی گریه
سپس آهی کشید و با لکنت زبان بتکمیل داستان
خویش پرداخت گفت او «حشمت . پسرم . .
عزیز بیا ببوسیم» پس از چند دقیقه خود را از آغوش
پدر بپای من انداخت. او را به آغوش گرفتم شرح
این هم آغوشی خیلی رقت بخش و لطیف است من
نمیتوانم آنرا بتصویر کنم تقریباً یکساعت بهمان
وضع گذشت. هر دو گریه میکردیم جز عشق هیچ
قوه نداشتیم. این سازگاری روزگار خیلی عجیب
بود و دلهای بجریحه دار ما را مرهم داری کرد...

* * *

یکماه بعد از این واقعه محراب خان کاری کرد
که همه را بحیرت انداخت. بنا بر کدام
مصلحتی خواهرزاده اش یعنی محبوبهٔ فرزند خود را
برای حشمت خواستگاری کرد. عروسی باشکوهی
صورت گرفت. آغاز خزان و شب مهتابی بود
که داماد و عروس با سرور و اشتیاق فوق العاده
به حجلهٔ زفاف داخل شدند. این عروس زیبا
و دلکش از عشق حشمت الهام گرفته بود و او را
پنهانی دوست میداشت. این دو دلداده تا دل شب
در راز و نیاز عاشقانه دمساز بودند، در حالیکه
از زندگی و عشق خالص برمیخوردند دلهای پاك
و گداختهٔ شان از خدا برای آرزومندان و عشاق
کامیابی و فرح میخواست. چهار ساعت از شب
گذشته بود، خموشی خلوت را اعلان میکرد. جز
چشم اختران هیچ مژه بر هم نمیخورد. همه بخواب
رفته بود جز این دو دلباخته. ولی بابا شیطان
هم بیدار بود و محراب خان را دیده بانی میکرد
خواب از چشم این پیره مرد پریده بود. در بین
نور و ظلمت تردد داشت. چراغ بزرگی با حباب آبی،
اطاق را روشن می ساخت. محراب خان به آرنج
خود روی بالین تکیه داشت وطوریکه عادت اکثر
اشخاص مسن است آهسته با خود حرف میزد
میگفت: او با حشمت ناموس من پشت پا زده. حیات
او برای من بار ننگینی است مرا در بین قوم بی آبرو
و سبك ساخته. مقابل من عشق بازی میکند...

آنهم بااینطور گستاخی بی ترس و حیا !

تانیمهٔ شب با این افکار وحشی بسر برد . گاهی شبح هولناك از مقابلش میگذشت و ورقهٔ عهدوپیمان اورا که بحشمت نوشته بود باو نشان میداد گاهی شیطان حساب قومی را بخاطرش میاورد ، بالاخره غریزهٔ جهل وسبعیت بر او غالب شد از بستر بعجله برخاسته خنجری از زیر بالین خود گرفته بحجلهٔ زفاف شتافت شیطان مستی میکرد ملائك بفریب میفرستادند انسان دیو میشد عصیان بزرگی صورت میگرفت محراب خان درعقب درایستاده بود وحشت و درندگی در چشمهاش میدرخشید تند تند داشت گوش میداد هیچ صداو جنبشی نبود داخل اطاق چراغی کوچکی نیمه روشن میسوخت تنها دوعروس از شراب عشق سرشار بودند . با زبان حال با هم راز و نیاز میکردند . دیگر هیچ خیالی نداشتند در چنین وقفهٔ مقدس وملکوتی محراب خان دق الباب کرد . جفت پاك ازهم جداشدند حشمت به شبهه افتاده سراسیمه ازجاجسته جانب دروازهٔ اطاق رفت ، ولی نزدیك درتوقف کرد ودوباره سوی بستر آمد . حشمت خنجربرانی داشت که درموقع مراجعت ازغربت ، پدرش به او بطور نشان شجاعت داده بود . این خنجر خیلی نفیس وقیمتی بود . حشمت همیشه آنرا با خود میداشت درین حال آن خنجر را از زیر بستر برداشت ونزدیك در ، آمد محراب خان دفعه دوم دق الباب کرده و بلند صدا زد « حشمت ! »حشمت چون آواز پدر را شنید خنجررا بکنجی انداخته دراطاق را کشود و درمقابل پدر به احترام رابورد . حشمت میدانست چه واقع میشود ! محراب خان داخل شده اول بعروس گفت « دختر م ! ازاطاق خارج شو ! من باحشمت کاری دارم » سپس روی بفرزندخود کرده فریاد دحشهٔ کشید «حشمت ! بی شرم ! هنوز بمن نگاه میکنی !؟ » حشمت بپای پدر افتاده گفت « پدر جان ؟! » این کلمهٔ مختصر یکدنیا معانی داشت ولی پدرحشمت ازآن هیچ نفهمید . دلش سیاه ترگشته بود ظلم وبهیمیت ازچشمش میبارید پیش رفته دست بگلوی فرزند گذاشته او را بزمین انداخته زانوهای خودرا روی سینه اش گذاشت حشمت هیچ مقاومت نمیکرد ، کاملاً مطیع بود محراب خان خنجر را ازآستین خود کشیده درحالیکه ازغضب میلرزید بار گفت «حشمت ! بی وجدان ! باین چشمهایت بمن نگاه می کنی ؟! » حشمت تبسم میکرد از گوشهٔ های چشمش روی گوشهایش سیل سرشك روان بود . محراب خان گفت : « ترسندوك ! حال این چشمهایت را اززحمت خلاص میکنم ! » اینرا گفته باخنجر هردوچشم فرزندخویش را بیرون کشیده روی فرش انداخت . گفت «حالا برو کام ازمعشوقه ات ستان ! مشعل دلربا است با او نگاه کن وزنده باش ؟! » محراب خان از اطاق خارج شد . مشعل در جریان این لمحات

درحویلی قدم میزد خیلی مضطرب بود قلب معصومش
را الهامی پرش میداد بیحوصله شد بسوی اطاق
بازگشت محراب خان، رفته بود مشعل داخل
شد حشمت را غرقه بخون دید و بیاد کشیده
خود را روی نعش او انداخت حشمت از خود
رفته بود مشعل پنداشت اورا کشته اند روی خود
را بخون او آغشته و وجود لطیفش را در آغوش
گرفت و پیشانی خون آلود او را بوسه داد سپس
در جاسته خنجر حشمت را که در گوشهٔ اطاق
میدرخشید بدست آورده در پهلوی نعش محبوب
خود خوابیده نوك خنجر را روی قلب خود گذاشته
و با گلوی پرعقده گفت « خدای بی نیاز ! بعداز
شوهر محبوبم زندگی بمن حرام است خود را
فدای او میکنم . تو منتقم هستی ! از پدرظالم
وخونخوار او انتقام بکش » اینرا گفته خنجر
را بشدت پائین فشار داده قلب پاك خود را شگافت

پس ازساعتی حشمت بهوش آمد فهمید چراغ
حیات مشعل گل شده بود در اثرفریاد این دختر
باوفا ، اهل خانه همه دراین اطاق شتافته وشیون
میکردند . این اطاق که در اول شب حجلهٔ زفاف
بود در پایان شب قبر خونینی را تشکیل میداد
عروسی و سرور خای خود را بماتم گذاشتند

ای جوان مسافر ! کثرت اندوه مرا مات
وحیران ساخته بود دوساعت قبل از خود خبر
نداشتم چون بخود آمدم موی وجامه سرو تن بیالدم
میخواستم خودرا هم بکشم ، مگر اهل بیت ودیدنی
های من مرا مانع شدند پسر جان ! آن شب وروز
نمیدانم چطور گذشت من ، دیوانه گشته بودم .
سر خونین وتن آلود فرزندم را بآغوش گرفته
نوحه میکردم او مرا تسلی میداد . میگفت
« مادر جان آسوده باش ! رضای خدا اینطور بود
بمن صدمه نرسیده . صرف چشمهایم نمی بیند . ولی
گریهٔ تو مرا زحمت میدهد . اگر مرا دوست داری
آرام و با حوصله باش » بمن چاره بدا شتم
جز التماس بخدا

فردای آن روز پس از استفسار علاقه دار ،
عروس را چون گل پژمرده و رنگین بخاك سپردند
یکماه از آن روز گذشت . حشمت روز بروز
به مشعل نزدیك میشد پدرش برای اوآب و نان
شور مقرر کرده بود مرا نمیگذاشتند نزداو بروم
انسان چقدر ظالم و وحشی است . گاهی از
دد هشترین درندگان هم گوی سبقت می رباید —
محراب خان از این حمله بود سنگی بنام دل داشت
جنایت آخرین رحم وعطوفتش را کاملاً زائل
ساخته بود محراب خان هیچ شباهتی به انسان
نداشت . پس از آن شب خونین دیگر هیچ نخواستم
باو مقابل شوم اونیز درمقابل بمن سختی میکرد .
مرا نمیگذاشت فرزندم را پرستاری کنم . حشمت
عمهٔ دلسوزی داشت که گاهی بعیادت او می آمد و درزیر
لباس خود نان ومیوه میاورد ولی محراب خان
اطلاع یافته عمهٔ او را هم دیگر بخانه نگذاشت !!!
بالآخره حشمت زیبای من پس از یکماه زحمت

و شکنجه موضع، دلگداری از تکلیف زندگی
آسوده شد حشمت در بستر مرگ شناخته نمی‌شد.
جز پوست و استخوان هیچ چیزی نبود حشمت
وقتیکه می مرد مرا بدیدار او اجازه دادند
حشمت صدای مرا شنید «گفت مادرجان!
از تو بخشش میخواهم، زیرا وجود من
ساعت رنج بی انتهای تو گشته مادر جان!
انجام زندگی اینطور است همه راه مرگ
در پیش داریم پس از توامیدوارم که پس از مرگ من
هیچ گریه نکنی زیرا خدا اشخاص صابر را
دوست دارد مادرجان! من از پدر خود هیچ دردی
در دل ندارم! از او راضی هستم تو هم او را ببخش
اگر اینطور کردی بعد از مرگ آسوده خواهم بود
مادرجان! من بسیار آرزو دارم در این دقیقهٔ آخر
به روی تو ببینم زیرا یقین دارم که دیدن این
روی آتش دوزخ را بر من حرام می‌کند اما
مادرجان! چشمهای خود را بپدرم بخشیده ام
و دیگر نمیتوانم ترا ببینم! ولی دستت را بده ببوسم
توهم روی مرا ببوس! من آهسته اشک میریختم
خم شده او را بوسیدم. به چشمهای من دست زد
گفت مادرجان گریه مکن!» .. دیگر چیزی
نگفت. حشمت با من وداع کرد آنروز هم گذشت
مرا هیچ نشد!

حشمت را پهلوی زوجهٔ ناکامش بخاک
سپردند. این دو قبر بدو خوابگاه محبت شبیه بود!
محراب خان را هیچکس چیزی نگفت و باو هیچ
صدمه رخ نداد ولی مردم از او متنفر گشته بودند
اعتبار قومیش کاملاً ساقط شد بالاخره عدل
خداوندی بجوش آمد، و او را بسزای اعمالش
گرفتار ساخت محراب خان بدست یکی از دشمنان
خود بقتل رسید

در اینجا باز این پیرزن بگریه آمد زردی مرگ
درچهره اش هویدا بود در پیشانیش نوری درخشید.
آه کشید سر را روی جامهٔ خون آلود گذاشت
صدایش بی اندازه پست شده بود ـ عجله داشت
که داستان خونش را به آخر برساند. توانائی نداشت
ولی قوهٔ مرموزی او را بتکلم قادر می ساخت
بالآخره گفت بعد از این تنها چیزیکه مرا بزندگی
علاقه میداد فرهاد بود او را بسیار دوست داشتم
بجانش پرورش میدادم منزل شوهرم بر من تنگ
شده بود دیگر نتوانستم در آنجا بسر برم! اینرو
خانهٔ کوچکی بدست آوردم، چندسال در بین یاس
وامید بار زندگی را کشیدم تا که فرهاد جوان شد
برای اینکه آلام گذشته را فراموش کنم، دختر
زیبا و تربیت شدهٔ را از اقوام پدری فرزندم
برای او خواستگاری کردم والدین این دختر
خصوصیت واخلاص زیادی بمن داشتند این
دوشیزه همسن فرهاد بود فرهاد قبلاً باو علاقه
داشت. باری عقد نامزدی صورت گرفت کار
ازدواج را به بهار سال آینده گذاشتم فرهاد
درخلال این وقت گاه گاه بملاقات نامزد خود
میرفت راه او از کنار جنگل و این تپه میگذشت

فرهاد به آزادی و تنهائی مایل بود
اسب سواری را دوست داشت

کاکای فرهاد پسری داشت. این پسر بفرهاد مثل برادر اظهار محبت میکرد کاکای فرهاد چندی پیشتر از این معامله نامزدی میخواست دختر مذکور را برای این پسر خود خواستگاری کند من از این کیفیت هیچ اطلاع نداشتم، وچون رضای خدا رفته بود. آن دختر نامزاد فرهاد شد این مسئله بر کاکای او خیلی گران آمده کینهٔ شدیدی درسینهٔ او جای گرفت
ورقابت او در زندگی- او را درصدد انتقام در آورد.

کاکای فرهاد باچند نفر راهزن همدست بود باآنها مشوره کرده پول زیادی به آنها وعده کرده ودرعوض از آنها سر را در راه خود را خواست ای جوان دلسوز! نومیدانی این برادر زادهٔ او فرهاد- فرزند دلبندم بود
نقشهٔ آنها بزودی صورت گرفت.

* * *

عیدقربان بود فرزندم بهترین لباس خود را پوشیده بملاقات نامزد خود رفت. فرهاد این لباس را خیلی دوست داشت. در موقع ملاقات نامزد خود این لباس را میپوشید اکثراً بطور مزاح بمن میگفت «این جامهٔ شاهی من خواهد بود!» جوانی وزیبائی فرهاد را این جامه دوچند میساخت. فرهاد این جامه را پوشیده وبا اسپ خود روان شد. قلب من می طپید.

فرهاد همیشه قبل از شام بخانه میآمد. قطعاً بخاطر ندارم که پس از مرگ پدرش شب بجای دیگری گذشتانده باشد. فرهاد مرا باندازهٔ دوست داشت که اگر پس از یکروز مرا می دید دست بگردنم انداخته از شوق محبت وسرور گریه میکرد ولی فرهاد امروز بخلاف عادت دیر کرد بین روز و شب یکساعت فاصله بود من خیلی تشویش افتادم چشمم یکدقیقه از دروازه دور نمیشد دفعتاً دیدم در شدت باز گردید اسپ فرهاد داخل شد فرهاد نبود دنیا بچشمم سیاه گشت دیگر طاقتی نداشتم. ازمنزل برآمده راهی را که فرهاد همیشه طی میکرد درپیش گرفتم میدویدم قلبم سینهٔ مرا می شگافت از حال طبیعی خارج گشته بودم پس از نیم ساعت به این نقطه رسیدم. آه! پسرجان کاش مرده بودم تاشرح این داستان خونین ترا نمی آوردا دوسال پیش مانند امروز، شام تیره و پر ابری بود که روی این خاک نمناک فرهاد شیرینم را خون نشاندند اینجا که من نشسته ام آنروز باخون فرهاد رنگین گشته بود. دراینجا رسیدم. یگانه امیدگاهم. فرزند یکسم فرهاد نامرادم را سر بریده بخاک وخون افتاده دیدم دیگر ندانستم چه شد. پس ازساعتی بهوش آمدم فرهاد شهید وبی سر در آغوشم بود. خواستم چهرهٔ گلگون وپرخون اورا ببوسم ولی سرش رانیافتم. پنجهٔ جنایت کاروبی عاطفهٔ این سر را برای فروش برده بود. مردم دراطراف هم غریو داشتند. تنهٔ خون

آلوده فرهاد را از آغوشم کشیده بچارپائی گذاشتند
و به محکمه بردند من نیز دوباره از حال رفته بودم
نیمهٔ شب بحال آمدم خود را در اطاق خود روی
بستر یافتم تا صبح شیون کردم نعش فرهاد را
آورده بودند سینه و رخسارهٔ من بیش از جسم
او خونین بود فرهاد را تا بسیار دیر در آغوش
داشتم. با آواز سوز دل احتلاط میکردم بیخود بودم
هذیان میگفتم. گریه نمی کردم ولی هر که در اطراف
من و این نعش نوجوان بود اشک میریخت
بالاخره مرا از وجدا کردند فرهاد بخاک رفت
روح حشمت شادی میکرد. این دو جوان بکام
پهلوی هم خفتند

* * *

چندی بعد قضیهٔ جنایت کشف شد عدالت
کاکای فرهاد را اعدام کرد
اکنون ای بیگانهٔ آشنا و مهربان ! تو چنانچه
حدسی زده باشی - این جامهٔ خونین فرهاد است،
که با خود بیادگار نگاه کرده ام از این جامه بوی
فرهاد را می شنوم هر وقت دلم بدرد میآید با او
درد دل میکنم. امروز نیز که تیرگی و منظرهٔ غم
انگیز آسمان مرا بیاد آن روز خونین انداخت اینجا
بر مشهد فرهاد آمدم. در آتش تب میسوختم ولی
اکنون بسیار مستریح هستم. قبل از آمدن تو بیش
از دو ساعت در اینجا ماتم و شیون داشتم تا صدای
[illegible] من رهبری کرد ، پسر جان!
ای جوان با عطوفت! نوبت من در انجمن زندگیم

احساس کردهٔ. سالیان درازی بود که جز فرزندم
هیچکس بمن احترام و همدردی میکرد. از خدای
بی نیاز برای تو سعادت دو جهانی را در خواست
میکنم خدا بمن خیلی زحمت و بد بختی نصیب
کرده امیدوارم که درخواست مرا بپذیرد فرزند!
پس از چند دقیقه بنده بخواهد رد دستهای من
از حرکت افتاده مرگ را در مقابل خود می بینم
ولی خوشبختم که شخص با شعور وجدان رسی مانند
تو که خوشبختانه از جملهٔ این اشرها نیست ببالین
مرگ من حضور داری بهر حال فرزند مهربان!
یک وصیتی دارم پس از آنکه (صدایش
در این حصه بیش از پیش ضعیف شده بود زبانش
کلالت میکرد) من مردم . . . . بمردم
بگوئی خسدم . را با این جامهٔ خونین
پهلوی قبر . فرهاد دفن کنند دیگر آنکه
.. این . حکایت را برای عبرت با
تصریح بدو . ستان . بگوئی .
بیا روی ترا بیاد . . فرهاد ببوسم !» روی
مرا بوسه داد لبانش سرد بود سپس آه طویل
وعقده داری کشیده و چشمش به آسمان
متوجه شد بیچاره به سوزناک ترین
وضعی جان داد، قطرات باران برویش میافتاد.
من نیز گریه می کردم. در پایان اشک ریزی
برای بردن نعش او در فکر افتادم. توان نداشتم
با دستهای آلودهٔ خود چنان جسد پاکی را
بردارم بازهم چون مجبور بودم و در آن شب تار

و ماراىی کسی دران بر دیکی ها بود، نعش اورا به آهستگی وا حترام به پشت اسپ قرار داده وبطرف آبادی روان شدم .

فردای آن شب بوضع بسیار ساده وخموشی دفن این پیره زن رنج دیده صورت گرفت این داستان قلب مرا شگافته بود همان روز از قندوز بی احد تمتعی برامدم حالا ازین واقعه (٦) سال می گذرد ولی در خاطرهٔ من کاملا مجسم است من دیگر نتوانستم بقندوز بروم آن محیط زیبا دیگر درچشمم نفرت خش وسیاه گذشته از نشر بیرنم میآید

* * *

شب از نیمه گذشته بود که این داستان پایان رسید خموشی غم انگیز واستغنا کی اطاق را فرا گرفته بود گویندهٔ این داستان که اورادر آغاز این حکایت شناختید آهسته اشك می ریخت من نیز گریه می کردم

در خاتمه این داستان بریش را که بخواهش دوستی نوشته ام محض بدلهای حساس اهداء میکنم

دنیا حلاوتی نرساند بکام کس
این لقمه را مناسبتی با دهان نبود

دوست

دوست حقیقی بزرگترین تمام دارائی هاست .

(سن رئال)

به آن دوستی که بعدازعشق بین دو نفر قائم شود عقیده باید داشت

(الکسندر دوما)

هر قدر بیشتر کسی را دوست میداری ، کمتر تعریفش رابکن .

(مولیر)

اگرچه دوست حقیقی کم است ولی دوستی حقیقی ازآن کمتر است .

(لاروسفوکولد)

دوستان هرگز نباید باثر یك خشم جدی یکدیگر خودرا ترك بدهند.

(لافونتن)
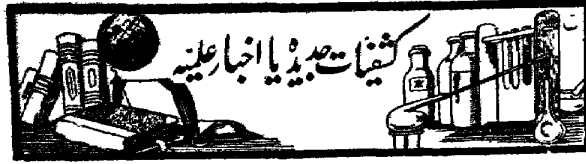
موتر های قطاری و مسافرتی

روز بروز اهمیت موتر در عالم زیاد شده میرود و بالآخره مردم حس کرده اند که وسیلهٔ نقلیهٔ عمومی همین است از این روحتی بمقابل قطار آهن نیز موتر کسب اهمیت کرده میرود نه تنها امروز موتر در حیات عامه اثر کلی انداخته هرخانواده بمثل دیگر حوائج اصلی خود موتر را نیز از جملهٔ ضروریات خانگی و فامیلی محسوب میکنند بلکه علاوه برین موتر در حمل و نقل سنگین هم همه روزه در از دیگر وسائط نقلیه کسب موفقیت مینماید چنانچه بسیاری از سرویس های قطاری در مقابل رقابت موتر های بار کشی سنگین که تا (۲۰) تن وزن را یکبار و یکجا حمل و بعضاً بصورت قطار های مربوط یکدیگر تا (۱۰۰) تن را حمل و نقل داده میتواند میدان را باخته اند . اما یك میدان دلچسپ دیگریکه موتر در آن بتازگی داخل شده ؛ جاتا اجرای مسافرت های طولانی میباشد که از قدیم اختصاص به قطار آهن دارد و موتر بواسطهٔ نداشتن تمام لوازم راحت و موجود نبودن تمام وسائل زیست وغیره با ملائمات درین قسمت جز در صورت های اجباری رول
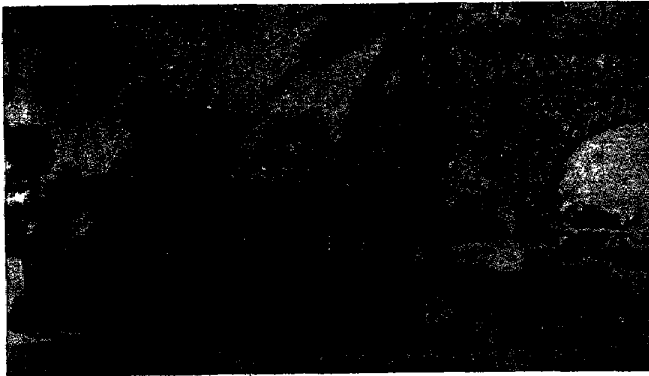
موتر قطاری ومسافرتی (ملاحظه میشود که موتر اصلی از موتر های کوچك عادیست)

داری کرده نمیتوانست لیکن امروز از برکت موتر های قطاری و مسافرتی که علاوه بر ماشین و اطاق سالون (بستهٔ خود) چندین خانه (واگون) علیحده را از عقب خود کش میکنند چنانچه درعکس ها دیده میشود این قسم موتر ها دارای تمام لوازم زندگی بوده مخصوصاً سالون ، اطاق نانخوری ، حمام ، مطبخ ، کتابخانه وجای
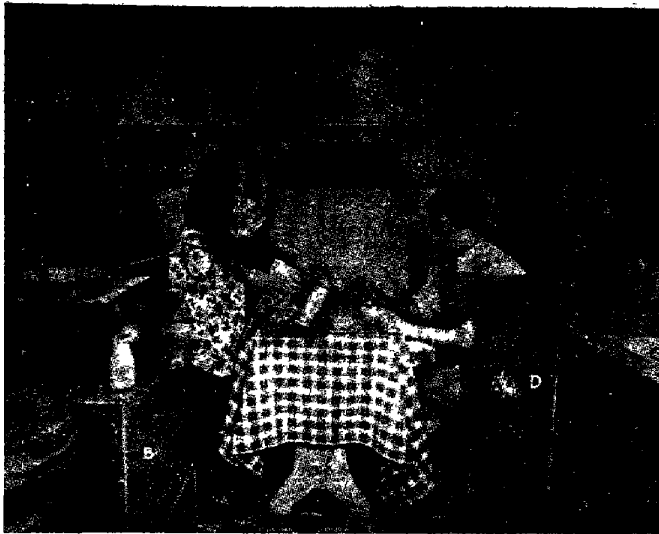
ملازم ار حود دارد و مسافر مجبور نیست که ارراه برای انجام ضرور یات حیاتی موتر را متوقف سازد بلکه موتر میتواند دائماً در حرکت باشد و در روز (۲) ساعت (بدووقت) برای سرد ساختن ماشین توقف کفایت میکند باقی‌شب و روز سفرممکن است

اطاق نانخوری در میان موتر سفری

حمام مکمل درمیان موتر مسافرتی

بدون آنکه مسافرین ازوضعیت حیات‌عادی خود خارج شده باشند

ازطرف دیگر خوبی این اختراع آنست که اصلاً موترکش کنندهٔ آن کدام خصوصیتی از خود نداشته بلکه هرموتر عادی دران بکار رفته میتواند و تنها قطارها را باید تهیه کرد و درین قسمت نیز شخص‌میتواند بمیل و مطابق احتیاج و استعداد خودش به تعداد کم‌ویابیشتراز واگون هائی‌که دارای لوازم فوق الذکر میباشد خریداری نماید .

این موتر که از اختراعات جدید است و روز بروز تکمیل شده میرود اکنون از طرف فامیل‌های متمول طرف استعمال قرار داده شده تمام فامیل ذریعهٔ آن دربین ممالك دوردست سفر کرده توانسته از همه اقسام مناظر و چیزهای دیدنی استفاده می کنند .

سیزدهمین سال جریدهٔ ملی انیس

جریدهٔ ملی انیس باشمارهٔ تاریخی اول حمل خود وارد سیزدهمین مرحلهٔ حیات مطبوعاتی خود شده است. این جریده که مرام آن عبارت از تنویر افکار عامه وخدمت بمعارف وطن و همچنین مباحثه دراصلاحات اوضاع اجتماعی و ایجاد حس همکاری در بین ملت وحکومت میباشد ، در دوران موجودیت خویش همواره برای رسیدن باین مرام کوشش کرده ـ خوشبختانه درسایهٔ نهضت تازهٔ که درامورعرفانی وطن ازچندی بایمطرف جریان یافته ، جریدهٔ ملی مذکوربیرمورد عنایت خاص ذات شاهانه واقع وع ، ح سردار محمد نعیم خان وزیرمعارف نظر به دو قیکه نسبت به امور مطبوعات دارند بامتثال ارادهٔ شاهانه امدادهای شایانی به جریدهٔ مذکور فرموده اند بطوریکه سال سیزدهم آن باورنق جدید وبی سابقهٔ آغاز ومزایای صوری ومعنوی بیشماری رادارا گردیده ازقبیل مصور شدن اخبار ، داخل شدن قسمت های حربی ، امور حرفتی ، یاد داشت های مفید، قسمت فکاهی وسینمائی ورومان پاورقی وغیره وغیره که رویهمرفته شکل وماهیت جدیدی به اخبارمذکور داده وروح تازهٔ درقالب آن دمیده است

مانسبت به این ترقیات تازهٔ جریدهٔ ملی انیس تبریکات خالصانهٔ خود را به جناب فاضل محمد امین خان خوگیانی مدیر و باقی اعضای ادارهٔ مذکور تقدیم نموده ، ضمناً به خوانندگان کرام خواندن این جریدهٔ نفیس را توصیه میکنیم .

« امراض عصبیه » و « امراض عقلیه »

اسم دوجلد کتابیست که اخیراً ازطرف جناب پروفیسر نوزاد اشرف سرطبیب شفاخانهٔ امراض عصبیه و عقلیه و معلم فاکولتهٔ طبی تالیف و در (۶۱۹) و (۳۶۳) صفحه باقطع وحجم متناسب وچاپ اعلی بزبان فارسی درمطبعهٔ عمومی طبع و ازطرف وزارت معارف نشرشده است .

این کتاب خلاصهٔ دروسی است که جناب پروفیسر موصوف دراین مدت در فاکولتهٔ طبی داده واکنون برای استفادهٔ صنوف آتی فاکولته ودیگراشخاص بصورت کتاب طبع شده

وجود همچه کتب که دارای اساس علمی بوده وتجارب محیطی بان علاوه شده درمملکت خیلی قیمتی وطرف توجه بوده ، ماز زحمات مؤلف موصوف را تقدیرنموده نسبت به ایجاد همچویک اثر قیمتی بایشان تبریک میگوئیم . شائقین این کتب را بقیمت مناسب از تحویلخانهٔ عمومی وزارت معارف دستیاب کرده میتوانند .

اقدام به تاسیس دارالمعلمین اساسی

از آنجائیکه برای پروگرامهای آتی توسعهٔ معارف وجود دارالمعلمین اساسی از جملهٔ ضروریات بوده و بایستی برای این کار به مناسبت احتیاجات آینده تشکیلات کشاده و متینی داده شود، چنانچه دارالمعلمین سابقه که یك قسم پروگرام متوسط و محدودی را دارا بود، مبداء و اساس تشکیل دارالمعلمین اساسی قرار گرفته و جهت آغاز به تاسیس موسسهٔ جدید پروگرام مخصوص دران تطبیق گردیده است بطوریکه در اخیر سال ۱۳۱۷ آمادگی های مذکور بپایهٔ تکمیل رسیده امتحان دورهٔ متوسط از دارالمعلمین گرفته شد و متعاقب آن مجلس توزیع شهادتنامها و انعامات منعقد گردیده و در مجلس مذکور ع، ح سردار محمد نعیم خان وزیر معارف شخصاً حاضر شده شهادتنامه ها و انعامات را تقسیم فرمودند. بتقریب این مجلس از طرف ع، ح وزیر صاحب معارف و عزتمند جمال الدین احمدخان وکیل مدیریت دارالمعلمین متوسطه و بعضی از شاگردان خطابه هائی نسبت به اهمیت موسسهٔ دارالمعلمین و احتیاجی که امروز مملکت بآن دارد و همچنین انتظاری که از شاملین این موسسه در ارتقای معنوی مملکت و پیشرفت معارف میرود، ایراد گردید.

اهمیت حقیقی این مجلس بیشتر ازین رهگذر است که گویا وزارت جلیلهٔ معارف نظر به یك سنجش مفید، از موسسهٔ دارالمعلمین متوسطهٔ سابق علاوه ازاینکه خود آن را مطابق رفتار گذشتهٔ آن به نتیجهٔ مأموله رسانید.

چنانچه بعد از مجلس مذکور مشمولین دارالمعلمین پس از اخذ شهادتنامه ها برای دوماه باوطان خود (که در اطراف مملکت است) عزیمت کرده در اول سال برای شامل شدن در دارالمعلمین اساسی مراجعت خواهند کرد. علاوه برین درظرف این دوماه معلمین دارالمعلمین اساسی که از ترکیه خواسته شده، تکاملاً وارد و بست برجای و لوازم مکتب نیز ترتیبات گرفته شده است. طوریکه در تصاویر دیده میشود، دارالمعلمین متوسطهٔ سابق نیز درظرف یك سال اخیر مورد اصلاحات خوبی واقع و در ییلاق پغمان عمارات زیبائی برای آن تهیه و بصورت مکتب لیلی تشکیل یافته چنانچه دارالمعلمین اساسی هم در همان عمارات عنقریب افتتاح خواهد شد.

دارالمعلمین متوسط صنف اوّل
صنف دوم

اقدام به تدوین کتاب انشاء و لغات حبیبی پشتو

رنګه چه د اعلیحضرت د شاهانه توجهاتو او ددی موسسی د اجیرو مساعیاتو په اثر کښ او د ټولو مامورینو د حس قبول په سبب د پښتو کورسونو ورځ په ورځ پیشرفت کړی او دی او رخوکښ لمړی سمستر تمام او دوهم شروع شوی دی انجمن ادبی د نوآموزانو د استفادی دپاره دده کتابو د تدوین اقدام کړی دا دوه کتابه چه یو د پښتو انشاء دی چه ژر به له طبع څخه راووزی او دوهم د پښتو حبیبی لغات چه د عصری اصولو او حیاتی موضوعاتو په اعتبار تر ترتیب لاندی نیول شوی د پښتو په زده کړه کښی له نوآموزانو سره کومك کولی شی. دا دوه کتابه که څه هم په اول وخت کښ مکمل نه بلل کیږی خو بیا هم پدی وخت کښ له فایدی څخه خالی ندی

از آنجائیکه از توجهات شاهانهٔ اعلیحضرت همایونی و حس استقبال کافهٔ مامورین و علاقه مندان زبان ملی و مساعی ناجیز این مؤسسه ، کورسهای پشتو پیشرفت کافی حاصل کرده و اکنون سمستر اول ختم و سمستر ثانی آغاز گردیده لهذا برای امداد به نوآموزان پشتو انجمن ادبی به تدوین دو اثریکه در یاد گرفتن و استفاده کردن از زبان پشتو با نوآموزان معاونت کرده میتواند اقدام کرده است یکی کتاب انشای پشتو که عنقریب از طبع فارغ خواهد شد .

دوم قاموس لغات حبیبی پشتو که با صول عصری نظر به تقسیمات موضوعات حیاتی ترتیب یافته و همور تحت ترتیب است .

این دو اثر اگرچه در اول وهله مکمل گفته نخواهد شد لیکن بازهم برای نوآموزان امداد زیادی خواهد رسانید.

جمع آوری مواد فولکلور

د فولکلور د مواد وراغونډول لکه قصی روایات ، دودونه ، وطنی اشعار او نور ملی آثار د انجمن ادبی له اساسی وظایفو څخه شمیرل کیږی نو هر کله چه داشیان د ژوندون د طرز په بدلیدلو

چون جمع آوری مواد فولکلور از قبیل افسانه ها ، چاربیتی ها وغیره اشعار کردکی (یوی) وروایات ورسوم ورواج وغیره وغیره آثار ملی یکی از وظائف اساسی انجمن واعتنام آن از جمله

سره ورګډونکی دی انجمن هم په ډیره ښه دی خواته توجه کړی له یوی خوایی د (فولکلور د مبحث تر عنوان لاندی) دمغو ټول شوو آثارو په نشرولو پاندی د کابل په مجله کښ شروع کړې او له بلی خوایی ټولو د ذوق خاوندانو ته دعوت ورکړی چه د اډول ملی آثار که هرڅه ورته معلوم وی یا یې له سپین ږیرو څخه معلومات اخستلی شی انجمن ته را اولیږی انجمن به ورته په مقابل کښ دخپلو آثارو ادبی تحفی یا نغده څه ورکی

اینکه این چیز ها از اثر تبدل سریع طرز زندگی گم شدنی است ، بنا بران انجمن درین اوقات این قسمت از کار های خود را خیلی سرعت بخشیده و از یك طرف به نشر یك قسمت از آثار جمع شده در مجلهٔ کابل پرداخته (تحت عنوان بحث فولکلور) و از طرف دیگر عموم صاحبان ذوق را دعوت کرده است تا از این قبیل آثار ملی هر چه یاد داشته و یا از اشخاص سالخورده معلومات گرفته بتوانند با انجمن بفرستند انجمن مقابل آن بهادا یای ادبی (آثار خود) و یا نقدی خواهد پرداخت.

جلد دوم کتاب پښتو کلی

هر کله چه پښتو کلی دوهم جلد تر طبع لاندی دی او تراوسه لا ندی طبع شوی انجمن ادبی لپاره د دی چه د پښتو درسونه معطل نشی سر له اول د حمل نی یو یو درس د دوی کتاب د زیری په اخبار کښ داخل که تر څو چه هغه کورسونه چه لمړی جلد کتاب یی تمام کړی خپل درسونه د زیری له مخی و لولی کتاب به هم ژر طبع او نشر شی

چون جلد دوم پښتو کلی تحت طبع و هنوز فراغت نیافته ، محض اینکه کار دروس پښتو معطل نمانده باشد انجمن ادبی سر از اول حمل یك یك درس کتاب جدید را در اخبار زیری داخل کرده است تا کورسهائی که کتاب گذشته را خوانده باشد ، دروس خود را از روی اخبار مذکور ادامه بدهند . البته عنقریب کتاب هم نشر خواهد شد

مراجعت مدیر عمومی و مدیر ادبیات

ع ، ص شهزاده احمدعلیخان درانی د انجمن عمومی مدیر چه څه موده مخکښ د رخصتی په ډول هندوستان ته تللی وو نو ورځو کښ بیرته په خیر راغلی دی. همدارنګه ع ، سرور خان ګویا د ادبیاتو د شعبی مدیر چه څه موده پخوا د علمی او ادبی مؤسسو او د راډیو د دستګاو د لیدو دپاره هندوستان ته تللی و نو له معاینی دا کثرو بارود هندوستان نه کابل ته راغلی دی .

ع ، ص شهزاده احمد علیخان درانی مدیر عمومی انجمن که چندی قبل طور مرخصی عازم هند شده ودند اخیراً مراجعت کرده اند

کذا ع ، سرور خان گویا مدیر شعبهٔ ادبیات که مدتی قبل برین جهت معاینهٔ موسسات علمی و ادبی هند و معاینهٔ دستگاه های رادیو عازم هندوستان شده بودند پس از یك سلسله مسافرتها و معاینهٔ اکثر بلاد هند بکابل برگشته اند .

درداخله

بتاریخ دوم حوت وروزهای مابعد برفباری شدیدی درکابل بعمل آمده راههارا مسدود ساخت .

* * *

درسوم حوت هیئت پیله‌وری ازکابل به مشرقی اعزام گردید تا پیله‌وری را باصول فنی به مردمان آنولا یاد بدهد

* * *

بتاریخ ۱۷ حوت جناب عبدالصمد خان عضو مجلس اعیان وفات یافت .

* * *

بتاریخ ۲۴ حوت ساعت ۹ونیم شب بمناسبت عید میلاد اعلیحضرت رضاشاه پهلوی درسفارت کبرای ایران مقیم کابل دعوت شب نشینی ترتیب ورجال افغانی وکوردیپلوماتیك دران شرکت ورزیدند .

* * *

در تاریخ ۲۳ حوت ع ، ج ، ا ، ا نشان والاحضرت سردارشاه ولی خان « فاتح کابل » وزیرمختار اعلیحضرت همایونی درپاریس ، برن بروکسل و ورشو ، ازپشاور داخل سرحدافغانی شده ازطرف ع ، ح ، ا ، ا ، نشان والاحضرت سردار شاه محمودخان غازی و زیرحربیه وع ، ح والاحضرت سردار احمد شاخان وزیر دربار وع ، ش ، س ، ع سردار محمد داؤدخان رئیس تنظیمهٔ سمت مشرقی درسرحدافغانی پذیرائی وهمان روز وارد جلال آباد گردیدند .

بتاریخ ۲۶ حوت والاحضرت موصوف بمعیت والاحضرت وزیر صاحب حربیه بطرف کابل عزیمت فرمودند ودربگرامی ازطرف ج ، ع ، ج ا ا نشان والاحضرت سردار محمد هاشم خان صدراعظم و باقی اعضای کابینه پذیرائی گردیدند وپس از شرفیابی حضور همایونی در قصر صدارت عظمی بافتخار ورود ایشان مجلسی منعقد ودران عدهٔ زیادی ازمأمورین عالی رتبهٔ لشکری و کشوری حاضرشده بودند که شرف ملاقات والاحضرت نائل گردیدند .

* * *

بتاریخ ۲۶ حوت ع ، ج غلام یحیی خان وزیرصحیه که موقتاً بجلال آباد عزیمت کرده بودند بکابل مراجعت نمودند .

در عالم

بتاریخ ۱۶ حوت (پاچلی) ایطالوی پاپ تعین شد

* * *

۱۴ حوت: مهاتما گاندی بائر اینکه راجه ی راجکوت باصلاح طرز حکومت خود حاضر نشد شروع به فاقه کشی نمود و بتاریخ ۱۶ حوت بعد از اینکه باثر مداخلهٔ نائب السلطنه راجای مذکور به پیش نهاد او قانع شد. فاقه کشی را ترك كرد

* * *

بتاریخ ۱۵ حوت بحرانی دو چکو سلواکی ظاهر شده، سلواك ها علیحدگی خود را خواستند و در اثر عزل رئیس الوزرای سلواکی از طرف حکومت پراگ کشیدگی شدت کرده، در ۲۱ حوت سلواك ها از هر هتلر امداد خواستند و وردای آن عسکر مجارستان بخاك روتینیا (ولایت مستقل دیگر چکوسلواکی) در ۲۳ حوت عسکر المان در خاك چکوسلواکی داخل شد و مقارن همین وقت رئیس جمهور چکو سلواکیه که اصلاً برای مشوره با هر هتلر نسبت به تحاورات مجارستان به برلین رفته بود، از وقائع خبر شده پس از یك مجلس کتباً تحت الحمایگی المان را بالای چك قبول کرد چنانچه بتاریخ ۲۳ حوت عساکر المان داخل پراك گردیده هر هتلر نیز شخصاً بآنجا رفت و بیرق المان و قوانین اقتصادی و قانون ضد یهود و ضد کمونست در ان جا جاری گردید و بتاریخ ۲۵ حوت حکومت سلواکی نیز تحت الحمایگی المان را بپذیرفت و روتینیا از طرف مجارستان اشغال شد فرانسه و انگلیس یادداشت اعتراض با لمان دادند و این اقدام او را نقض قرارداد میونخ شناختند ــ

رومانیه، پولیند و روسیه با ندیشه افتادند و بتاریخ ۲۹ حوت روسیه انعقاد مجلس دول فرانسه، انگلستان، روسیه، رومانیه، پولیند، ترکیه وغیره را برای جلوگیری از تحاوزات المان در اروپای شرقی پیش نهاد کرد

* * *

بتاریخ ۱۶ حوت نیگرین ودلوایو از اسپانیه خارج شدند ومیاحا رئیس الوزراء و جنرال کاسیدو وزیر حرب مقرر گشت بتاریخ ۱۸ حوت هیئت دربرد جنرال فرانکو برای مصالحه فرستادند و شرائط اساسی عبارت از حفظ استقلال مملکت وعفو عمومی وعدم روی کار آمدن حکومت شاهی را پیش کردند بتاریخ ۱۷ حوت بین میاجاو کمونست ها در مادرید جنگ واقع و کمونست ها متواری شدند

* * *

بتاریخ ۲۴ حوت مراسم نکاح والا حضرت ولیعهد ایران باهمشیرهٔ شاه مصر در قاهره مطابق آئین اسلامی انعقاد یافت

* * *

بتاریخ ۲۵ حوت انگلستان پروژهٔ خودرا به کنفرانس فلسطین پیش کرد باین معنی: فعلاً در فلسطین حکومت آزادی داخلی روی کار آمده نظر به تناسب نفوس حق حکومت داده شود، فلسطین به سه حصه منقسم گردد مهاجرت یهود تا ۳ سال به سال ۱۵ هزار محدود قرار داده شده بعد از آن دیگر مجلس شود آزادی کامل بعد از رفع نفاق عرب ویهود داده خواهد شد.

بتاریخ ۲۷ حوت این پیش نهاد از طرف اعراب ویهود هردو رد ومجلس منحل شد.

یک ساعت ورزش دماغ

تقسیمات زمین

از رسم فوق یک حصه زمین مزروعه معلوم میشود که صاحب آن فوت و زمین مذکور بچهار اولادش بمیراث میرسد اینک باید زمین را بچهار حصه مساوی که هر حصهٔ آن دارای یک خانه، دو درخت و یک چاه آب باشد تقسیم نمائید آیا گفته میتوانید ؟

مفتش

مفتش از راهیکه توسط تیر نشانی شده داخل وتمام کوچه هائی داخل محوطه گردش میکند مگر بصورتیکه از یک راه دو بار تیر نمیشود وهم از سر خطیکه یکدفعه گذشته چیز نکرده یا تقاطع نمیکند واز راهیکه توسط تیر نشانی شده خارج میشود پس چطور میکند؟

که در شکل فوق حصهٔ سفید یا سیاه ویا نقطه دار کدام بیشتر است وچطور معلوم شود ؟

پنج نفر میخواهند بخانهٔ خود بروند

۵) نفر در اثناء راه خانه خود میباشند و هر کدام میخواهد در خانهٔ که نمرهٔ خود او در ان باشد برود مرد نمره پنج خیلی تشنه است و میخواهد قبل از رفتن بخانه از نل آب خورده و باز بخانه برود دیگرها هریک راساً بخانهٔ خود میروند مگر بطوریکه یکی از سر خط رفتار دیگر نگذرند واز داخل خط محیط هم بیرون نشوند

«از سالی جناب برشنا»

معمای منقوش

گرگ و میش

چهارعدد بزها میخواهند به طویله های خود بروند مگر طوریکه بصورت عمودی یا افقی از بالای یك خانه خیز نموده وبخانهٔ دیگر میرسد یعنی یك درمیان ، مگر بزها نباید بخانه های گرگها خیز برسد وهم بخانهٔ که یك بز دران خیز زده بز دیگر حق خیز زدن را ندارد و هر بز اقلاً سه دفعه خیز زده میتواند

« هرستادگی جناب بزشنا »

.....
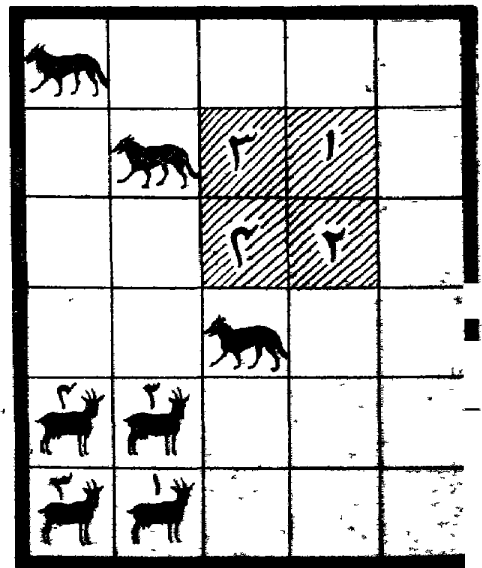
هرکه معمای مندرجهٔ این شماره‌را تا ۱۵ حل حل کند یك جلد سالنامه و یك رسم قلمی برایش تقدیم خواهد شد.

وظیفه شناسی
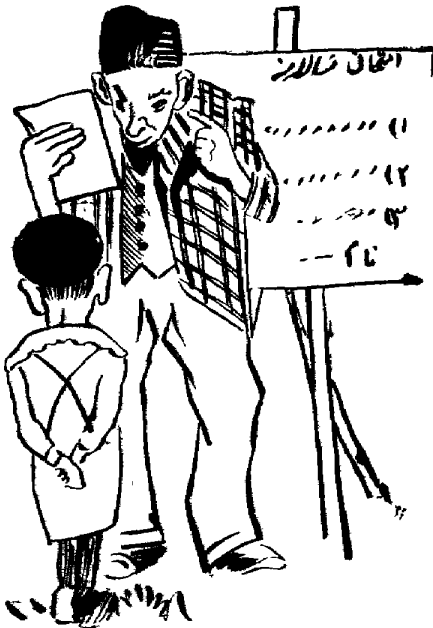
— پولیس به سماوارچی : تو پر تو یك طره چای دگام که مار دو موتر کسو شد

در دوکان خیاط

— خلیفه، ایمه از وعدهٔ که داده بودی یك ماه هم تیر شد دریشی ما نرسید؟

— والله صاحب از وعدهٔ که به نوکر شما (که دسال دریشی آمده بود) داده بودم هنوز پنج، شش روزك دیگر هم مانده!

جواب مشکل

معلم بعد ازینکه پارچهٔ امتحان سالانه را گرفت: چطور سوالها آسان بود؟ شاگرد: بلی سوالها آسان بود اما جواب مشکل

مراعات حفظ الصحه

از شخصی که یك کلچه کیك را با کاغذ های زردآن یکجا می خورد رفیقش پرسید: —

— برادر کاغذ هایش را چرا می خوری؟

— ویتامین دارد!

بیچاره اسپ
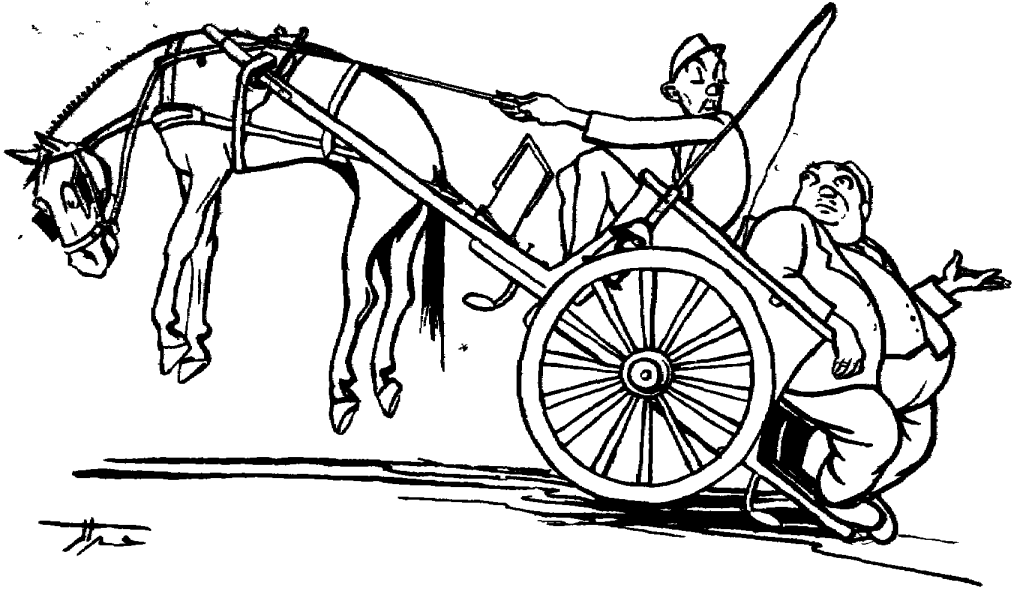
– کرایه نشین بگادی وان ؛ چرا اسپت از پای مانده ؟

– نه ، صاحب از پای نمانده مگر پا هایش از زمین بلند مانده است

واقعتا گاو برای رجب خان ؛ از روی شکل قضیه را حدس بزنید !

تورنمنت هیندبال روی برف

یکی ار شطارت های ورزشی اخیر یکه اتفاق افتاد تورنمست هیند بال روی برف بود که در*

(تیم مکتب نجات) که قهرمان تورنمست برآمده و کپ را گرفته است (ایستادگان در وسط ص فاروق شاه خان مدیر سپورت وحفظ الصحهٔ وزارت معارف وعزتمند برودوج معلم سپورت)

* ماه حوت ار طرف مدیریت سپورت و حفظ الصحهٔ وزارت معارف دو دفعه ترتیب و در مسابقهٔ اول که

یك منظره از مقابلهٔ تورنمنت هندبال روی برف

بین تیم ... ن وملین معارف * و تیم * مکتب نجات * تیم های غالب * قهرمان ... مکتب نجات ۳ مقابل صفر ... و کپ را بردا ...

* مسابقهٔ دوم که بین تیم مکتب استقلال و مکتب غازی بعمل آمده تیم استقلال ۳ مقابل ۲ غالب شد

آدرس: انجمن ادبی، جادهٔ «ابن سینا»
عنوان تلگرافی . کابل انجمن
مخابرات با ع. ص شهزاده احمد علیخان
(درانی) مدیر عمومی انجمن

کابل

(مجلهٔ مصور ماهوار)
(ادبی ، اجتماعی ، تاریخی)
از شعبهٔ نشریات انجمن ادبی نشر میشود

اشـتـراک
کابل : ۱۲ افغانی
ولایات داخله : ۱۴ »
» خارجه : نیم پوند انگلیسی
طلبه معارف نصف قیمت

سال (۹) ماه ثور ۱۳۱۸ هجری شمسی — می- جون ۱۹۳۹ میلادی شمارهٔ (۳)

فهرست مندرجات

KABOUL

Revue mensuelle scientifique historique, littéraire, publiée par la section des publications et de la presse de l'Académie Afghane

Abonnements	ville de Kaboul	1 an	12 afgs.
	Provinces d'Afghanistan	«	14 «
	Etranger	«	10 S.

No.99 mai -Juin 1939

اعلانات

سالنامه های کابل

سالنامه های سال اول و دوم و سوم و چهارم کابل و غیره آثار انجمن را دوستانیکه خیال خریداری داشته باشند بقیمت های آتی از خود انجمن بدست آورده می توانند

۱	سالنامه	سال	اول سنه ۱۳۱۱	در کابل	۳ و نیم افغانی	در ولایات	٤ افغانی	در خارج	سه کلدار
۲	»	»	دوم سنه ۱۳۱۲	»	٦	»	۷		ده شلنگ
۳	»	»	سوم سنه ۱۳۱۳	»	۵ و نیم		٦ و نیم		»
٤	»	»	چهارم سنه ۱۳۱٤	»	٦	»	٦	»	»
۵	»	»	پنجم » ۱۳۱۵	»	٤	»	٤ و نیم		»

کلکسیون های مجلهٔ کابل

کلکسیون های سال اول و دوم و سوم مجلهٔ کابل فی جلد در کابل ۱٤ افغانی، در ولایات ۱٦ افغانی، در خارج ده شلنگ.

٦ کلکسیون های سال چهارم و پنجم و ششم مجلهٔ کابل یکدورهٔ آن در دو جلد قیمت آن در کابل ۱۷ افغانی، در ولایات ۸ افغانی درخارج ده شلنگ

کتبیکه در انجمن برای فروش حاضر است

۱ -	شرح حال سید جمال الدین افغان	در کابل			۷۵ پول
۲ -	منتخبات بوستان	» »	۲	افغانی	۳٦ پول
۳ -	آثار بودائی بامیان	» »	۳	»	۲۵ پول
٤ -	سخندان فارس	» »	۳	»	
۵ -	شعرالعجم	» »	۳	»	
٦ -	آثار عتیقهٔ کوتل خیر خانه	» »	۱	»	
۷ -	صنعت باختر (فارسی و فرانسه)	» »	۱	»	
۸ -	صبلت		۲	»	
۹ -	مسکوکات قدیم افغانستان	» »			۷۰ پول
۱۰ -	خواطر قهرمان کبیر	» »	۱	»	۵۰ پول
۱۱ -	دکچیانو اخلاقی پالنه	» »	٤	»	
۱۲ -	بگرام	» »	۱	»	[illegible]
۱۳ -	نیکبختی	» »			[illegible]
۱٤ -	دیپلوماتیك نیوونکی (انشاء)	» »	۲	»	

رز ندو شید وسرباز افغانستان والاحضرت ع ج ا ا اشان سردارشاه محمودخان غازی سپه سالار ووزیر حربیه که درضمن وظائف مهم سنگین عسکری وحراست نام وناموس وطن ، توجه خاص ذات والای خودرا بسوی ترقی وترویج زبان ملی مبذول فرموده‌وار از

در اطراف نتائج مسابقهٔ درامه نویسی

سید قاسم رشتیا

میتوان گفت یکی از مهم ترین و قیمت دارترین جنبشهای ادبی این عصر عبارت از مسابقهٔ درامه نویسی بود که در جریان سال گذشته اعلان و در ختم آن خاتمه پذیرفت، کسانیکه بر امور ترقیات معنوی ملل آشنائی دارند و مراتب تدریجی پیشرفت های فکری اقوام را تعقیب کرده اند این اقدام را که از طرف حکومت متبوعه بوسیلهٔ این موسسه بموقع عمل گذاشته شده است خوبتر درک کرده میدانند که پرورش روح نویسندگی و تحریک ذوق تخیل و ترسیم و یا ایجاد صحنه های گوناگون زندگی و بالجمله نمایش دادن مناظر حیات گذشته و امروزهٔ از خود و بیگانه همه درین اقدام مضمر و بالاتر از همه اقدام مز بور خود بخود منزلهٔ تولید تکان فعال و مظهر یک گرسنگی ملی است. بلی تئاتر همچنان که بذات خود نمایندهٔ قوت تخیل و قدرت قلم نویسنده است بهمان صورت بهترین و مؤثرترین وسیلهٔ انتباه و اصلاح جامعه نیز شمار میرود. تئاتر مثل رومان ولی در قدرت و قوهٔ ابراز مؤثرتر است زیرا تئاتر صحنه های خوب و بد زندگانی را بصورت مجسم تر و محسوس تری در پیش دیده هموار کرده بیننده را خوبتر ملتفت آن میگرداند. بعبارت دیگر رومان برای خواص، تئاتر برای عموم است. علاوه برین زبان تئاتر هم بجامعه آشناتر بوده، ازین رو تأثیر بیشتری را مالک میباشد. خلاصه تئاتر در تنویر و اصلاح جوامع خصوصاً آن جوامعیکه از حیث مدنیت عقب مانده باشند رول مهمی را بازی کرده بر حالت اجتماعی یکایک بطور صریحی انگشت ایراد میگذارد و هر طبقهٔ از جامعه را بسوی وظائف شان متوجه و قوه و استعداد عموم را بسوی نکات دلچسپیکه در اساس پیشرفت جامعه واقع باشد متوجه است میگرداند.

اما تئاتر نویسی در مملکت ما اگرچه چند سال قبل سروصدائی از آن بلند شده و چند درامه بعرض نمایش دادن هوری در صحنهٔ تمثیل بوجود آورده شده بود لکن درامه های مذکور از قلم یکدسته اشخاص محدود تحریر و بعضاً ترجمه و اقتباس گردیده که بجز از قدیر آقایان نویسندگان موسسه ... از ... نهضت ادبی را ایران

اطلاق کردحالانکه جنبش تازهٔ که در اثر اعلان انجمن ادبی وتعین جوائز وشرایط ، در محیط تولید کرده شد ، یك صورت عمومیت را حائز بوده و خوشبختانه طوریکه انتظار میرفت این اقدام از طرف طبقهٔ جوان ومنورالفکر و ارباب قلم بصورت عام استقبال شده ، وهر صنف ازین طبقه حتی الوسع برای ایجاد درامه های تاریخی واجتماعی قلم برداشته اند چنانچه مطابق شرطیکه درشمارهٔ ۹۸ قیداست درظرف موعد معینه ، قریب ۳۰ عدد درامه های تالیف وترجمه بانجمن رسیده سپس در اوائل حمل حسب مقررات وشروط معینه درجه بندی بعمل آمدو جوائز هر کدام تعین گردید

بی مورد نیست اگر درینجاچند کلمه دراطراف مقصد این مسابقه و نتائج آن که بمنزلهٔ نهضت ادبی بسی قیمت داری بشمارمیرود صحبت کنیم :

درموقعیکه انجمن ادبی بتأسی از نظریات عرفان پرورانهٔ حکومت متنوعه خصوصاً سیاق حسیات ادیبانهٔ اعلیحضرت معظم همایونی طرح مسابقهٔ تئاتر نویسی را میریخت دو غرض عمده درپیش نظر بود : یکی تولید یك جنبش ادبی تازه درمملکت که راه را برای تحول ادبیات ملی باز کند و دیگر ترویج فن تئاتر نویسی وخدمت بتاسیس صحنهٔ تمثیل .

بنابران چون بقرار اشارهٔ بالا ، این شق ادبیات در وطن سابقهٔ روشنی نداشت وجوانان صاحب قلم ومنور الفکر کمتر بچگونگی درامه وخصوصیات صحنهٔ تمثیل آشنائی داشتند پس انجمن ادبی نیست بکامیابی این اقدام اطمینان کاملی نداشته بهمین مناسبت محض حوصلهٔ افزائی جوانان صاحب قلم ترجمه را نیز در مسابقه طبق شرایط مخصوصی داخل کرد - زیرا نباید فراموش نمود که ترجمه همچنانکه بطور عموم در نقل و ترویج علوم و فنون ملکه تهذیب وتمدن رول مهمی را بازی میکند ، درهمه موارد بصورت نمونه و مثال سرمشق خوبی را درپیش نظر مبتدیان هموار کرده ذوق وقریحهٔ ایشان رابه بهترین نحوی راهنمائی مینماید

این بود مقصد اساسی انجمن ادبی از اعلان مسابقهٔ درامه نویسی ولی پس از یك مدت بلند تر از انتظار ملاحظه شد که یك عده از جوانان مملکت قلم بکف گرفته، موضوعات اجتماعی خیلی مهم وقابل ملاحظه را انتخاب وروی آن برای ایجاد درامهای دلچسپی صرف مساعی کرده اند همین امیدواری ابتدائی موقع دادتاموعد مسابقه راچند ماه دیگر تمدید کنیم ودرین دورهٔ دوم بود که یك عده درامهای تالیف و ترجمه شدهٔ بسیار نفیس و قیمتی بوجود آمده ذخیرهٔ کافی برای درجه بندی دست داد چنانچه کار کنان این موسسه وهیئت فضلائی را که برای قضاوت ودرجه بندی یکجا شده بودند ، نسبت به نتائج مسابقه قناعت ورضائیت سرشاری حاصل شده ، تعداد درامه های رسیدگی وموضوعاتیکه جوانان وطن اساس تئاتر خود قرارداده بودندو بالاآخره سبك تحریر و قریحهٔ ادبی نویسندگان کهوارد

مسابقه شده بودند، از هر جهت در خور ملاحظه
و تقدیر شناخته شده و از همین جهت بود که درجات
سه گانهٔ که در بدو امر برای درامه های وارده
تعیین شده بود در هر یک از درجات
مذکور یک نه بلکه دو سه اثر موقع
یافتند و گذشته ازین عدهٔ زیادی از درامه ها
که هریک از آن از حیث موضوع و اسلوب ادبی
عنایت خاصی را لائق بود، از درجه بازماندند
طبیعی است که این ذخایر نفیس که بهترین نمایندهٔ
تطور قریحهٔ ادبی و معرف پیشرفت های فکری
وطن ما بشمار میرود، بدون استفاده باقی نخواهد ماند
وانجمن ادبی همهٔ آنها را به تدریج مورد نظر
قرار خواهد داد. بالمقابل شبهه نیست که با در
نظر گرفتن بی سابقه گی فن تئاتر نویسی و دقائق
و رموز این فن که بر هیچکس پوشیده نیست بعضی
از نویسندگان جوان ما در ایجاد آثار خود بطور
تام موفق نشده خواهند بود و از یک حصه یا جنبهٔ
دیگر آثار شان نارسائی نشان خواهد داد. چنانچه
درین قسمت اگر بخواهیم یک نظر عمومی بسوی
نتائج مسابقه و تمام آثار وارده بیندازیم. نکات
آتی مخصوصاً در چشم انسان گیر میکند:

۱- بعضی از نویسنده گان ما از سبب نا آشنائی
به فن درامه نویسی و در دست نداشتن نمونه های
خارجی درام را بصورت رومان نوشته و جنبهٔ اکت
را تقریباً دران رعایت نکرده اند حالانکه درین
سبک رومان نویسی و تئاتر نویسی فرق کلی موجود
بوده در رومان مجبوری است که تمام تفصیلاتیکه برای
تکمیل حکایت و بامتاثر ساختن خواننده لازم است،
بالفاظ اداء کرده شود. درحالیکه درام اکثر
حصه را وضعیت ممثلین و حرکات لحن و لهجهٔ
تمثیل بعهده گرفته ازین رو درام نسبت به رومان
لفظاً مؤجزتر میباشد و بالمقابل تمام انهماک در
حصص مهم وقابل توجه تمرکز می یابد از طرف
دیگر در درام اعتنای بیشتری بسوی انتخاب الفاظ
مستعمله و اهمیت و تاثیرات آن لازم بوده برین
وجه زبان درام بحیات قریب تر از زبان رومان
میباشد

۲- دیگر نکتهٔ که بطور عموم در اکثر درامه
های وارده مشاهده میرسد عبارت از عدم دقت
نویسندگان است به سویه اشخاصیکه موضوع بحث
میباشد یعنی نویسندگان جوان ما سویهٔ معلومات
وطرز مکالمهٔ هر طبقه را بخوبی زیر نظر نگرفته
بعضی اوقات از زبان اشخاص عادی و یا کم سن
مباحث عالی و عمیق و یا عبارات برجستهٔ را ادا کرده
و گاهی برخلاف بالای اشخاص پخته و بلند مطالب
سبک و سطحی و یا لهجهٔ بازاری را گفته اند.

۳- دیگر نکتهٔ که از مطالعهٔ عمومی درامه ها
بیرون می آید، ضعف و یا فقدان قصه است که در فن
درامه نویسی آن را (رو ماس) میگویند یعنی
نویسندگان ما بعضاً یک موضوع تاریخی و یا اجتماعی
را اساس گرفته بدون آنکه آن را در ضمن حکایت
اختراعی که اسباب دلچسپی آنرا فراهم کند
بپوشانند اصل همان واقعهٔ تاریخی یا کیفیت اجتماعی
را بیان کرده اند واین مبلغی از ارزش درامه

کاسته ویاحتی در برخی از درامه‌ها کیفیت تئاتر را کلی از بین برده عبارت از تشریح صاف وسادهٔ همان قصه میباشد وبس!

حالا نکه رومان یا قصه چنان عنصر نیست که یك قصهٔ تاریخی یا یك کیفیت اجتماعی را که نویسنده میخواهد زنده و برجسته کرده جامعه را بوسیلهٔ آن استباه واندرز بدهد، از برکت آن روح پیدا کرده در اذهان تولید جذبه و نفوذ مینماید

٤ ــ یك نکتهٔ دیگر نکه از ملاحظهٔ درامه های واصله بخاطر ثبت میشود همانا کم التفاتی نویسندگان جوان است بسوی صنعت تمثیل و نمایش دادن تئاترها زیرا در اکثر درامه ها بسوی تقسیمات صحنه‌ها (سین) ونمایش (اکت) چندان عنایتی مبذول نشده، ممثلین از یك صحنه بلافاصله بصحنهٔ دیگر نقل شده‌اند حالا نکه درموقع نمایش این کار مشکلات زیادی داشته بعضاً ناممکن است. چه تیار کردن هر پرده اقلاً یك ربع ساعت وقت بکار داشته وبسااوقات تاپرده بیفتد عملیات تبدیل صحنه امکان پذیر نیست پس بایستی درموقع ترتیب تئاتر جنبهٔ نمایش دادن آن نیز کاملاً زیر نظر گرفته شده برای هرصحنه وقت کافی داده شود همچنین بعضاً درمدت دوام نمایش ها نیز مراعات لازمه بکار نرفته است

٥ ــ یك مسئلهٔ دیگر نکه در دوران خواندن درامه ها بخاطر خطور کرده همانا اندك کم علاقه گی بعضی از صحنه هاست باهمدیگر که نویسندگان جوان مطالبی را که در مخیلهٔ خویش ترسیم کرده اند سپس بصورت طبیعی مسلسل کرده نتوانسته بعضی نشیب وفراز وبرخی کندگی ها باقی مانده است و همین کیفیت چه درموقع خواندن وچه در زمان نمایش اسباب جلب توجه بیننده گان را به نقص اثر فراهم میسازد. شاید این نقص از سبب عدم اعتناء به پلان ابتدائی یعنی خطوط اساسی تئاتر که اساس هر اثر را تشکیل میدهد، رخ داده باشد ویا پس از نوشتن از نقطهٔ نظر تسلسل وارتباط اثر خویش را خوب مرور ننموده باشند، بهر حال یك دستی اسلوب وعلاقه مندی پرده‌ها بایکدیگر یکی از اساسات قابل ملاحظهٔ تئاتر نویسی بشمار می‌آید

این بود مختصر ملاحظاتی که در اطراف درامه های وارده درجریان مجالس قضاوت وبعد از آن بخاطر نگارنده خطور کرده وامید است ما را کمبودگی که دارد طرف توجه نویسندگان جوان واقع گردد درخاتمه این هم باید تذکر داده شود که طبقهٔ که از همه بیشتر از این جنبش ادبی استقبال نیك کرده، سهم باری درآن گرفته است خوشبختانه عبارت از جوانان معارف میباشد که خود این مسئلهٔ خیلی ها اسباب مسرت این موسسه و بالخاصه خود نگارنده که افتخاراً خویش را درین طبقه منسوب میداند گردیده وامید میدهد که طبقهٔ آیندهٔ وطن همچنانکه درهر رشته از رشته های حیاتی ازعموم یك قدم پیشترند علم بر دار نهضت ادبی نیز خواهند بود.

تربیه و علم در نسوان

« نسوان یك ملت ، میزان »
« ترقی آن ملت است »

احمد الله کریمی

مشهودات وتجارب حیاتی واضح میسازد که بشر در تربیه واخلاق بیشتر تابع نسوان اند هرگاه در تاریخ هم مراجعه کنیم مشاهده میکنیم که زن ها در تربیه واخلاق انسان ها دست قوی داشته است و باید هم داشته باشند چه طفل تا رمانیکه شخصیتی بخود میگیرد و دارای سجیه وکرکتری میگردد زیادتر از همه تحت نفوذ مادران میباشد

انسان باوجود اینکه مکاتب چند را دیده واز نزد معلمین بزرگ تحصیل نماید لیکن با این هم به سهولت نمیتوانند وحتی ممکن نمیشود که تماماً اخلاق وتربیهٔ مادری را پدرود گویند وبلکه تا اخیر عمر

با انسان همراهی دارد از همین بواعث است که فیلسوفی درین خصوص گفته است: «انسان چیزیست مربوط به آرزوی زن که هرچه بخواهد همانطور میسازد . اگر احتیاج شما به انسانهای بزرگ وبافضیلت باشد به زنها عظمت وفضیلت بیاموزید» این جمله میشاید که باز نوشته آید چه یك زن با تربیه و فضیلت بخوبی میتواند تمام اهل خانهٔ خود را تربیه نماید و فضیلت وبزرگی آمورد. همانطوریکه زن بی تربیه و بی فضیلت از نعمت مادری وزنی محروم است از روی یقین برای ابد سعادت از نزد وی و حتی فامیلش فرار نموده جز هلاکت و بدبختی چیزی را نخواهند دید واولادی برای ملت تربیه مینمایند که کمتر از مکروب طاعون نیست بد اخلاقی وتربیهٔ سوء محتاج به یك تربیهٔ مخصوص وجداگانه نبوده بلکه ندادن تربیه آموختن بداخلاقی وتربیهٔ سوء است. علاوه، زنهای بی تربیه بدون اینکه بجهل خود قانع بوده ومعترف باشند که اقتدار تربیهٔ اولاد را ندارند مانند طبیب های بی نصیب از علم ، اطفال بیچاره را بحال طبیعی شان هم نهاده آن به آن ، ساعت بساعت به ایشان درس سوء اخلاق میدهند و ایشان را بسرعت بسوی ورطه های هولناك میکشانند چنین اطفال از باعث سجیهٔ خراب که از مادر گرفته میباشند هرگاه درمکتب رفته وصاحب علم هم شوند اشخاصی بار نمی آیند که علم خود را برای رفاه جامعه وامور نافعه بخرج دهند .

اکثر اشخاص دیده میشود که در مقابل صحت
طفل حاضر اند تمام دارائی خود را ایثار نمایند
اما تعجب دارم که چرا جهت نجات اطفال خود
از جهالت که بمراتب بدتر از مرگ است نمی کوشند
مادرانیکه از طفل خود همیش حسن خلق سعی
و مجاهدت آرزو داشته میخواهند در وقت پیری در سایهٔ
شفقت او راحت کنند وقتیکه طفل خود را در آوان
بزرگی برخلاف آمال و آرزوی خود میبینند آیا
چقدر برای شان یأس آور است؟ آیا کمتر سراغ
داریم مادران و پدرانیکه بارها میگویند
ایکاش از ازدواج نمیکردیم و فرزندی بار
نمی آوردیم! حال آنکه همین عذاب و اضطراب
از دست خود شان است. یك مرد بهر اندازه که
صاحب ثروت و مالك مرتبهٔ بزرگ باشد هرگاه
همسر با تربیه نداشته باشد بدبخت و سیه روز است
زیرا خوشبختی در بین عائله بصورت مسعود
زیستن سراغ میشود یك انسانیکه در بین عائله
راحت و اطمینان روحی نمی بیند نادر است که
درخارج عائله چنین حالی برخورد

آمدیم بعلم برو فق تربیه برای زنها معرفت و علم
هم لازم است چه علم و معرفت یکی از وسائط بزرگ
تربیه میباشد معلوم است شخصی که از نعمت علم محروم
است تربیهٔ آن هم کمال ندارد و برای اینکه مادران
از تربیهٔ اطفال خویش برآیند نیز لازم است
صاحب معرفت و معلومات باشند پدرها و لو هر قدر
صاحب معلومات باشند آنقدر وقت مساعد ندارند
که مشغول تربیهٔ اطفال باشند گویا قسمت بزرگ
تربیه بدوش مادرها می افتد و مادران اگر صاحب
علم و معلومات نباشند آیا ممکن است طفل خویش
را تربیهٔ صحیح نمایند؟ همچنین طوریکه برای
ادارهٔ مملکت علم و تجربهٔ کافی لازم است برای
ادارهٔ عائله هم بسی معلومات و تجربه لازم است

درین مورد یك سوال پیدا میشود معلومات که
در وهلهٔ اول برای زنها لازم است کدام میباشد؟
در مقابل این سوال میتوان گفت معلوماتیکه در وهلهٔ
اول تحصیل آن برای زن ها لازم است معلومات
متعلق به زنی و مادر شدن است که آن هم بیشتر
از علوم عالیه و فنون طریقه معلومات دینی، اخلاقی
و بالعموم آداب معاشرت، صنایع بیتی خواندن
و نوشتن، معلومات ادارهٔ خانه است. علم قلوب
زنها را از افکار بد اسراف و تفرج بیجا و دیگر امور بد
محفوظ داشته مرتبه و منزلت آن ها را در نزد
اطفال و شوهر و اهل خانهٔ بلندی بر دامرور درحالیکه
اشخاص معمر و نزدیك بمرگ خواندن و نوشتن
می آموزند آیا زنها که منصب بزرگترین عائله
به ایشان تفویض شده عجب نیست که ازین نعمت
محروم مانند زنیکه خواندن و نوشتن میداند هر نوع
رساله ها خوانده از انواع معلومات و تاریخ جغرافیا
و ادبیات و غیره کسب وقوف مینماید و نیز بسی
احتیاجات حیاتی را بذریعهٔ علم و خواندن و نوشتن
حل نموده اوقات خود را عوض اینکه در راه استماع
و یا گفتن سخن های بیهوده صرف کنند از افکار

علما ومشاهیر و فلاسفه استفاده ها نموده موقعیت خوبی را در جمعیت زنان و فامیل خود حاصل مینماید مردان ولو هر قدر وفا صلح وعالم باشند از نقطهٔ نظر علم هم به آن کدو گشته به سفر دنیا رفیق، همدم ومشاور صمیمی میشود

باوجودیکه فوائد عالم بودن زنها یك چیز بدیهیست اوامر دینیهم درین باره موجود است بعضی ها مسابقهٔ قصرالبصری دون اندك تأمل وتفکر ازروی عاقبت نیندیشی میگویند: «براي زنها آموختن علم سبب بعضی جرایم وسوء اخلاق میگردد» احیاناً اگر ازین هزار ها زن عالمه کدام یك مرتکب قباحتی شده باشد دلیل این شده نمیتواند که سائق آن علم بوده چه بمراتب دیده شده که زنهای بی علم سبب ثقهٔ جهالت خود باعث جنایت های بس عظیم و بزرگی گردیده اند طوریکه ازمردهای باعلم که بعضی اوقات قباحتهای بزرگ صادر میشود نمیتوان سبب آن را علم دانست همچنان اگر قباحتی از زنهای عالم هم سر زند نبایست گفت که سبب قباحت وبدیهای آن علم وباخواندن ونوشتن است چه سبب بزرگ بدی ها جهالت وبی فضیلتی است. بنا علیه بعضی تلقیات غلط وخود غرضانه اینکه سابقاً در برد بعضی اشخاص درباره عدم تعلیم زنها پیدا بود شکلی بی اساس وخیالی به نظر نائل است چه ازعلم بی بهره ماندن آنها باعث بی تربیه ماندن مردها نیز میگردد

در پایان این مقال میگوئیم هر عائله وهر مرد و ملتیکه بخواهد مسعود باشد و از سوء اخلاقها ئیکه باعث بربادی ملتها شده نجات یابد باید در تربیه و تعلیم نسوان نهایت دقت نماید چه امروز وظائف ماخیلی سنگین بوده نمیتوان بدون علم و اخلاق زیست کرد و زیست زنها در آن تحت زنجیرهای متنوع، پوشیدن البسهٔ فاخره، استعمال پودر وغیره نبوده علم واخلاق است ونیز شرافت را خارج ازین نمیتوان سراغ داد. (شرافت الانسان بالعلم والادب)

پند حکیمان بپذیرید

بباید پذیرفت پند حکیم — که پند حکیمان به از زر و سیم

نتنوا ز پندست بسیار سود — هرآنکس که گوید نباید شنود

کرانکو پذیرندهٔ پند نیست — بجز در خور خواری و بند نیست

چنین گفت فرزانهٔ پیش بین — که در گفته بسیار کردم [illegible]

مناظر زیبای بهار در دره های دلفریب وشهاداب سمت شمالی کابل
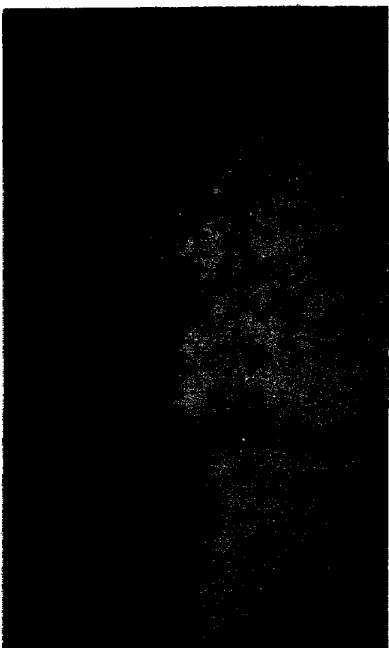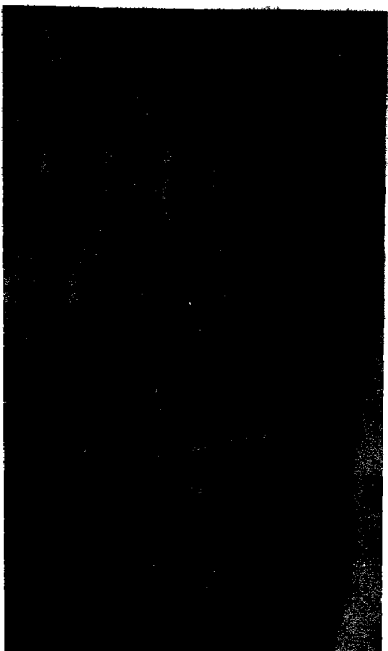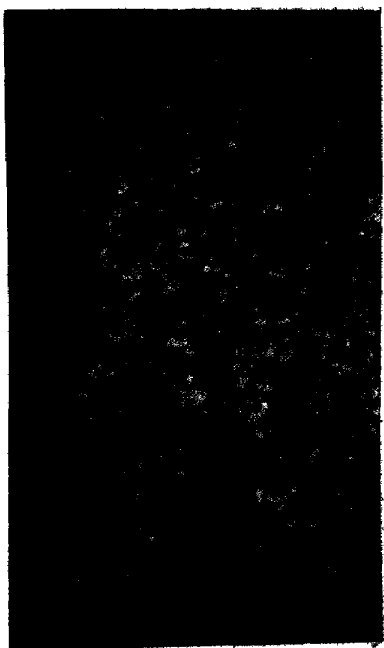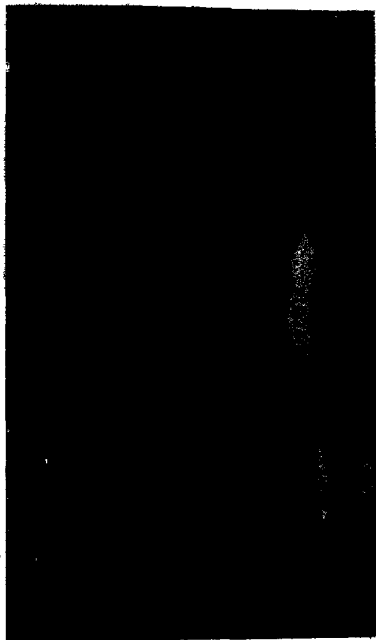
باغهای قشنگ دهکدهٔ شاعرانهٔ استالف درین موسم تماماً پرازگل وشکوفه است آبهای جاری خروشان ، چمن های سبز زمرد گون ، قله های پربرف ونظر ربای این ییلاق خوشنما جسم وروح بیننده را درین فصل بسوی خود جلب میکند .

« عکاسی جناب محمد شریف خان »

دفرانسه دلیکو نکواو ادبیاتو

لـه بیـان

په‌قلم د حنات امان الله‌خان داستقلال
دمکتب ددریمی اعدادیی‌ردکو ونکی

داخر گنده خبره‌ده چه تاریخ په‌هرشی کس وحلقو ته‌سه مرستی اولا رسو وونکی‌دی او راتلونکی‌سلو ته‌دتیرو نسلو دتاریخ دکتنی په‌دریعه‌حیلی‌چاری سمو لای سی‌اود گتمی‌ود مشوری خنی‌احلی ـ بودعه قانون دژبی په‌موصوع کس هم‌تطبیقید لای‌سی ـ که‌مور وعوارو چه‌حیله ملی ژبه‌په‌سه اساس‌سره وروزو اوترقی ور کونو داته‌لازم سی‌چه دنوروژبود تطور او ترقی تاریخ ته‌هم‌یو نطر واچوواوو گوروچه‌په‌دنیاکس دژبی دپیشرفت لارخنگه وه‌اوکم اقدمات په‌دی لارکس معیدثابت سوی‌دی

نوپردعه فکر ناندی مور هم‌دلته دفرانسه دژبی‌تاریخ په‌نیر لنډ صورت سره بیانوو او امید لروچه‌زموږ وطنداران اوحصوصاً هغه‌کسان چه‌دملی ژبی سره مینه‌لری گټه ځنی‌واحلی اوبوروته هم‌دتاریخ یوه‌برخه‌ده چه‌په‌ملی‌ژبه‌کس لیکلی‌سوی‌ده

« امان الله »

فرانسه ژبه‌دلاتین‌ځخه راعلی‌ده کله چه رومنان‌پر (گول) په‌اول‌قرن‌کس دمیلادی بریالی سوه ، ددوی ژبه یی (سلتیك) له مینځه واخیسته‌اوتر پنځم‌قرنه پوری چه‌فرانکانوپرگول تیږه وکړه‌داژبه‌ویله کیده

ولی‌دلاتین‌ژبه په گول کنی پنځه‌قرنه‌پاته‌سوه؟ ددی‌سبب داوچه‌رومنانو په‌هغه‌وحت کنی لمړی تمدن ددنیادرلودا‌وپه گول کنی‌یی‌سم‌دلاسه‌حپل تمدن‌خپور‌کی . لوی‌لوی‌کونه‌یی جوړ اوښه‌مکاتب یی تأسیس کړه

دلاتین ژبه په گول کی په دوه ډوله ویله کیده : دادب خاوندانو سمه لاتینی ویله ، او وگړی‌په‌عنه رازگړید لای نه سوای دغسی

ددوی ژبه‌په‌پای کس دی ځای‌ته ورسیده چه‌په دهغه وخت لاتینی‌وه اوبه‌داوس فرانسوی

مور دهغه‌وحت آثارپه‌لاس کنی نه‌لرو یوازی دنهم قرن ځنی کیچنی نرانی اودلسم‌قرن ځنی اشعار چه د« سنت ایکسی » پر ژوند‌لیکلی‌سوی‌سته

په‌یوولسم‌قرن کس عموماً حماسی اشعار ډیر لیدل کیږی اومشهوره نمونه‌یی د « رولان ترانه » ده .

په‌دولسم‌قرن کښ‌عشقی اشعاراو « دگیدری رومان » په‌ادبیاتو کنی عوری نمونی‌دی

په‌عشقی‌اشعارو کنی د« تریستان » او « ایزو » رومان ډیراهمیت لری چه‌لنډ مطلب‌یی دادی .

« تریستان‌د « منرك‌پادشاه » وراره دآیرلیندځنه « ایزو » دخپل اکا دپاره راوسته . دایزومور د

ناوی او روم دپاره داسی شرت جوړ کړه چه
دواړه یی وچیبی اومینه یی تراندہ پاته سی . اما
پرلاری «تریستان» او ایزو په بابوهی سره داشرت
وچیل اودمیی پښتاروبه یی په ربوکی جاروتل
« مارك » د دی پیښی خحه خبرسو اودواړه یی
ځنګله ته وشړل روځی اوشپی تیریدلی ، یای ته
دواړو دځنګلیانو ښه پیدا کړه یوه روځ مارك
ځنګله ته راغی اوپردوی یی زړه وسوا وداشرط یی
کیښود . که تریستان دبحر خحه تیرسی زه به
ایزو بیرته وکړم

تریستان دځیلی معشوقی خحه جلا او تال یی
دیلتون په اور وریته کیده اودهغی په نا دی ملمه
ایزو وکړه اما دمیمی اوریی کړی په کړی لمبی
ریا نولی .

دتریستان عمومه لارو هچه یو چادر هرو
په چاره دده رخموندوهکړه پس له دی پر تریستان
ناندی مځکه اوآسمان یوسوه اوایزویی دځیل علاج
دپاره دآیرلیندخحه راوغوسته دده قاصد داشرط
وکی : که دکشتی بیرغ سپین وایزو به یکس وی
اوکه تور وداره ته وی

دده نوی ماندیمی له حسده دکشتی بیرغ تور
اعلان کی اوتریستان دایزو دمیمی په هغه کړی
په دیرارمان له دنیاخحه سترګی پټی کړی یوکړی
وروسته ایزو راورسیده او داهم دحقیقی مینه
سره وعزیده «

په دیارلسم قرن کښی کچنی منظوم حکایتو نه
ووچه دهغو ځخه به اخلاقی کته هم کیده . اما
— ددی قرن عوزه اشعار د «ساراشعار» او داستعارو
او تحیل اشعاردی

«سار اشعار عموماً مضطرب او لوی شاعر ئی
«روت بوف» دی چه دایی کلام دی . «زه لکه یو
مرغه یم چه په دوبی پرساحو چمیرم ، او په ژمی
زه زاړیم ، شکایت کوم او لکه شنه مرغه حیلی پاهی
په اول یخ کښی زړوم »

داستعارو او تخیل په اشعارو کښی د «ګل ګلاب» -
رومان دی چه دوی برخی لری لمړی برخه ئی
«ګیوم دولوریس» دوهمه برخه ئی «ژان دومن»
لیکلی ده

لمړی برخه . (۱۲۳۶) . شب عربیو حوب
و یسی چه د ی دعشق دربا لسنوع
مملکت ته چه یو لوی اوپری یری دیوال پررا
ګرځیدلی دی اولس رنګه مجسمی پر نقش سوی
رسیږی دا نقشی تحیلی ، حیه والی ، روږ والی
او حواری او نوردی . شاعر دیوی تیتی دروازی
حخه تیریږی باغ ته سوری اودعشق رب النوع یی
په بڅو عشو ولی .

«بلا کوی» دشاعر لارسووونکی کیږی اودی
ګل ګلاب (هغه خوك چه پرګرانه ده) ته نژدی سوی
د« دلیل دحامی » په نصیحت عوږ نه بیسی او
ګل ګلاب ته چه په «شرم» «بیره» «مصیبت او »
«بدو یونکی» ساتل سوی دی یوه مچه ورکوی .
«حسد» په واسطه «دبدو یونکی» وپښیږی ، لوکله

جوړوی او «ملا کوی» بندی کوی رومان‌دشاعر
په ارمان پای ته رسیری بیله دی چه گل گلاب
تول کی »

دوهمه برخه (۱۲۷٦) په دی برخه کښ
هغه کلاچه «ملا کوی» پکښ لندی-وی ټونیو له کیری
او «ملا کوی» له بنده خلاصیری دلته عاشق کولای
سی چه گل گلاب تول کی».

دوولسم او دیارلسم قرن تاریخ لیکونکی :
«ویلردون» (۱۲۱۳-۱۱٦٤) چه د قسطنطنی
تسخیر یی لیکلی او «ژون ویل» (۱۳۱۹-
۱۲۲٤) چه دسنت لوئی تاریخ یی لیکلی دی

په څورلسم قرن کښ مورته حه آثار او شعرا
په دی ښکاره یوازی یو تاریخ لیکونکی «فروه سر»
(۱٤۰۰-۱۳۳۷) عوره دی چه دی دانگلستان
دملکی تاریخ لیکونکی واوخنی اشعار هم لری

دقرون وسطی په تیاتر وکښ مذهبی صحنی
اود مسخرو صحنی ډیری وی

د پنځلسم قرن لیکونکی اوشعرا «کومین»
«ویلان» او «شارل دو لئان» دی

کومین (۱۵۱۱-۱٤٤٥) دیوولسم دلوئی
تاریخ لیکونکی و .

ویلان (۱٤٦٥-۱٤۳۱) عوره شاعر
او تراوسه پوری په ادبیاتو کښ یادیری ده‌شخصی
حسیات اوارمانونه په خوږابه ډول‌سره اداکړی
ده هرڅه چه لیدل په خورا قدرت سره یی لیکل
شارل دورلئان (۱۳۹۱-۱٤٦٥) دشیرم

شارل وروراو درسلوی شاعر دی .

شپاړسم قرن «روساس»: دا دوره دلمړی
فرانسوا حمه شروع او پرخلرم هانری تهامیزی.

په دی دوره کښ ادبیاتو ډیره ترقی وکړه .
اول‌په واسطه دترجمی اودوهم دایطالیا په‌جنگو
کښ، فرانسویانو په ایطالیا کښ ډیرشیان ولیدل
اوردهئی کړه په‌دی دوره کښ لمړی فرانسوالوی
مکتب جوړکی اوچاپ خانو لوړوالی وموند
په ترجمو کښ «ژاک‌امیوت» (۱٥۹۳-۱٥۱۳)
ډیره برخه لری

کلیمان مارو (۱٥٤٤-۱٤۹٦) درباری
شاعر اودقرون وسطی وروستنی شاعر دی دده
ژوندون ټول په‌تلواوزاتلو کښ تیرسوی. کاهی به
پروتستان سوونه تنقیدی‌او کاهی به بیرته راعی
دده اشعار خورا ډیر دی اوترجمی هم‌لری دده
شعر روان، طبیعی، نازک، عشقی، مذهبی دی

رابلی (۱٥٥۳-۱٤۹۰) لوی لیکونکی
اوډیر ښکلو به لری چه مشهوریی د «گرگانتوته»
او «پانتگرول» نکلدی دده آثارهم ساعت‌تیروی
اوهم تربیه سئی

پلییاد

په شپاړسم قرن کښ شعر په‌واسطه دیوی ټولنی
(پلییاد) نوی وانی پیدا کی . د دی ټولنی نظریه
دفرانسوی دژبی ساتنه وه

ددی ټولنی رئیس «رونسار» او معاون یی
«ژوآکیم دوبیلی» و. دوی غوښت‌چه ژبه په‌دی

راز سبابه کی د بوی لعنو رواج او دا حیست
سوی اوړو لعتو استعمال
دوی د فرانسه شعرا عبرله « گیوم دو لوریس »
او « ژان دومن » یادگیل
دوی شعر ته نوی قاعدی کیښودی او څوزړی
قاعدی یې منع کړی
ژوآکم دو بی لی (۱۵۲۵ ـ ۱۵۶۰)
عمحن شاعر او کله چه په روم کښ و دوطن په مینه
کښ یې حواره اشعار ویلی دی
رونسار : (۱۵۲٤ ـ ۱۵۸۵) هر رار
اشعار لري طبعت حورا پر گران او دښیاو ښایست
حوښوی .
ده وبل حوشحالی او ژوندون تیر یږی او
مرگ راځی. « کله مانه عوریسی، ژوندون کوی،
صباته مه گوری د ن روځی څخه حپل د ژوند
گلان تول کی
ده حوړا حواره اشعار په رواں عبارت لیکل
او ددی لامله تراوسه پوری دی لوی شاعر بولی
دایی کلام دی

گل گلاب

«ای حوزی راځه چه راع ته ولاړ سواو د هغه
گل چه سهار عوړیدلی دی او دلمنی ولو نه او
بنه یې چه تاته ورته ده و گورو
افسوس! و گوره اوس یې ښایست ورکیدی
آه طبیعته! په رښتیاسره میرمیی. دا بنه گل د
سهار تر ماښامه په پاته کیږی
نوای حوری اوس چه ستا عمر گل کوی که
رما اروی حپله حوانی تو له که ولی چه ته به هم
لکه گل ربره سی »

« هیلن » ته

« کله چه ته زړه سی داور حواته ناسته یی
سپنسی ته تاوه وی رما اشعار ووایی او تاته به
تعحب درځی چه رونسار په هغه وحت کښ چه
ره ښاسته وم حمگه رماد ښایست صفتو نه کول
زه به دحاورو لاندی یم هډوکی به می ښه وی
اوته به داور سره زړه او کړو په یی
رما د مینی نه ارمان کوی او دحپل کبره څخه
به پښیمانه یی
ژوندون وکه، که رما اروی د ن ر وځی
څخه د ژوند گلان تول که
د دی د وری بل لوی لیکونکی « ما تین » و
« ماتین » (۱۵۹۲ ـ ۱۵۳۳) عوره لیکونکی
دی دی احلاقی او تر بیوی آثار ډیر لری ده
ویل باید سړی حپل ځان وپیژنی او په دنیا کښ
شه ژوندون وکی نو ددی له پاره بنه احلاق په
کار دی ولی چه مرگ سته او هرڅوك مری .
تیاتر هم په دی دوره کښ د «ژو دل» سره په
تراژیدی کښ ترقی وکړه .

اولسم قرن

د فرانسه داد بیاتو دلوړوالی دوره ده .
« دمالرب » ، « مالزاك » « سالو تو » « اکادمی »

اثرات ژبه بوبه کړه‌او اد بیاتو ته‌یې لوی شان ورکې .

« دیکارت » حپل د «میتود په نطق » کښ د لیك‌دپاك لیکلو اهمیت بیان کې چه‌پر تولولیکو نکویې لوی اثر واچوی

داولسم قرن په‌سرکې دزیې لعات د برسول شعرته معیمې قاعدې کیسولې سوی‌او دی ته د «مالرب»‌بوی تشکیل وایې

لویی جامعې هم ادبیاتوته په درنه ستر گه وکتل . شاهې پالنه پر لیکوالکو د یره سوه ریشلیوپه ۱۶۳۵ کښ‌ا کادمی‌تاسیس کړه نوله دی ځایه د کلا سیك عوره اوروته دوره شروع کیږی

دمالرب بوی تشکیل

مالرب تنقیدی لیکوالکې اود «پلییاد » دقاعد و ر حلاف و . ده ' زاړه ' مرکب ' پر دی لعات له‌ژبې‌څحه وایستل‌او‌اوی لعات‌یې چه‌یې فا ئدی وو‌له ژبې څحه لیری کړه

ده‌ویل باید اصطلاحات آسان ' ساده اوروڼ وی اوښه معنی ولری ده‌د شعر قاعدی بیا وکړ رولی .

دده‌طرفداران مینار‌او «هو بورا دوبوی» وو

د مالرب لوی بر حلاف ما تو ر ییه (۱۶۱۳-۱۵۷۳) دی چه د یر تنقیدونه یې پر مالرب کړی دی . ده هم لکه « مو لیر » انسان پیر ندلی او خوا ص یې مطالعه کړی دی

د «مادام دورا مبویې » سالون

په ۱۶۰۸ کښ مادام دو را موبې‌عوره‌شعرا او لیکوالکې حپل‌ځان‌ته را‌تول کړه چه پر فلسفه ' سیاست اوعموماً ادبیا تو رعیدل . دوی کوسس‌کاوه چه یورار اتحا یې ژبه‌و وایې د دی سالون اثر‌داولسم قرن پرا دبیاتو حورا دیرو په‌دی سالون‌کښ حورالویږ شعرا‌او لیکوالکی وو

ونسان وایتو ر (۱۵۰۸-۱۶٤۸) دی دسالون روح بلل کیږی

بالزاك (۱۵۹۷-۱٦٦٤) لیك‌یې‌روان اوبطقی دی

دا کادمی تأسیس (۱۶۳۵)

په‌اول‌کښ دادب حاوندانو‌شحصی تولنې‌کولی « ریشلیو » ددوی‌څحه درسمې تو لنې هیله‌وکړه اودوی هم‌داو منله .

دلته‌شعرا ' درامې لیکوالکی ' مکتوب‌لیکوالکی تاریح لیکوالکې‌او‌نور ووچه تو له عصوکیده

دوی‌دادبی مضامینو یا کتابو‌اودرامو قضاوت کاوه دا کادمی لمړی قضاوت دکورنې‌پر تراژیدی «سید » باندی‌و

ددوی‌دنده (وظیفه) داوه چه‌باید لعاتو قاموس گرامر ' دشعر او بلاغت کتابچوړ کړی وای .

دا کادمی قاموس په ۱۶۹٤ کښ اوګرامریې

په ۱۹۳۲ کښې نشر سوا مناسب کتاب دی په یې لا څهوړ
سوی نه دی .

د اولسم قرن لوی لیکوالکی

دیکارت (۱۶۵۰ـ۱۵۹۶) : په فلسفه کښې
لوړ مقام لری دیکارت د سائنس پر فلسفه رعیدلی
او د سائنس مطمئن والی یې ثبوت کړی دی
داسان د خود دده فکر نولی که دده فکر نه وای
نو دی نه وو «زه فکر کوم، نو زه یم» دلیل د سائنس
اساس نولی طرز (متد) او احتیاط یې لا رسوو وکی
په ادبیاتو کښې هم لوړه درجه لری دده د «میتود نطق»
لیکونکی ویس اوبر سمه لار ور کړه
پسکال (۱۶۶۲ـ۱۶۲۳) دده جدای
ماړ فکر او ل کمال ور کړی وشپا پس کلن وچه په
هندسه کښې یې قاعدې جوړی کړی او اتلس کلن
وچه دو یاصی ماشین یې جوړکی دده یره مده
دهو افشار او دحالی فصاءمطالعه کړی او قاعدې
یې جوړې کړی دی
په ادبیاتو کښې هم لوی مقام لری
مدهبی لیکوالکی .ـ
بوسوی (۱۷۰۴ـ۱۶۲۷) : یو له مشهورو
مذهبی لیکو نکو حخه دی . ده ډیر آثار دلو یو
حلقو پر مرګ لیکلی دی او ډیر دینی نطقونه لری
بوسوی هم فلسفی، هم تاریخی او هم دینی آثار لری
ده ډیر کتابونه د «دوفن» (دمپادشاه زوی)
دپاره چه دی یې معلم و لیکلی دی . دی داو لسم
قرن د کلیسا لوی نماینده دی بوسوی د م نطاق
او هم لیکو نکی و . دی مورد پخوا یو نو مه وړو
لیکوالکو سر ه مقابله کولای سو . په فرانسه کښې
هیڅ لیکوالکی دده د شرسره برابری کولای نه سی .
فینولون (۱۷۱۵ـ۱۶۵۱) : دی هم له
مذهبی لیکوالکو څخه دی .
دی د څوارلسم لوئی دلمسی معلم و او ډیر کتابونه
یې هم دهغه دپاره جوړ کړی چه مشهورئی «تیلیماك»
دی اما لوی کتاب ئی د «نجونو تربیه» ده
دده بوسوی په مقابل کښې د یو بل مذهب دپاره
دفاع کوله او په ۱۶۹۹ کښې پاپ
محکوم کی
بور دلو (۱۷۰۴ ـ ۱۶۳۲) دی هم
له مذهبی لیکو نکو څخه و . او لکه بو سوی ډیر
مذهبی نطقونه لری
مسیان (۱۷۴۲ ـ ۱۶۰۳) دی هم له
مذهبی لیکو نکو څخه دی اما د بوسوی و درجې
ته نه رسیږی او ده هم لکه بوسوی دینی نطقونه
لیکلی دی او د څوارلسم لوئی پر مرګ
مرثیه لری

نیا تر په اولسم قرن کښې

«کورنی» اوتراژیدی .ـ
هغه صحنې چه د کورنی څخه دمخه نیو دلی کیدی،
عموماً تراژدی کو میدی وی
په دی تراژیدیو کښې یې د «درو وحد تو»
قانون چه په ۱۵۶۱ کښې «ژول سیزار سکا
لیزیر» وضع کړی ورعایت نه کاوه یعنی نه د عمل

وحدت ، به دوحت وحدت او به دځای وحدت
تبدیل کړه

گاهی به‌صحنه په‌روم کښ وه او گاهی
به یونان ته ولاړه او په صحنو کښ دیوه کال
واقعات تیریده

دلته‌پی‌پلا دیاره « میری » په ۱۶۳۴ کښ
یوه په‌قاعده‌ډرامه تراژیدی دمخه کړه . اما لمړی
لیکونکی چه تراژیدی‌ئی په‌قاعده ډرامه‌مه‌او د
اخلاق او پیکو لوژی څخه ډکه مسند ان ته
راوئیسته « کورنی » وچه دکلاسیك تراژیدی لمړی
سړی دی .

کورنی (۱۶۸۴ – ۱۶۰۶) که څه هم
دکورنی سره ډیر ولیکونکو حتی پخپله ریشلیو
هم دښمنی او مقابله کوله او دده شهرت ئی نه غوښت
مگر بیا هم دی په‌خپل لوړ اثر « سید » (۱۶۳۶)
ډیر مشهور شو . کورنی نوری حوراسی تراژیدی
هم لری لکه هوراس ، سینا ، پولیوکت اوبوه
لوړه کومیدی هم لری چه « میلیت » ده

دکورنی تراژیدی‌موږ ته (رښتیا) او لوړ حسیات
راښیئی باید سړی دخپل نفس سره وجنگیږی او
همه بدشی چه نفس‌ئی غواړی و نه کی . خلاصه
دده تراژیدی اخلاقی ده

دکورنی قلم حورالوړ او په څو اشعار وئی
خپلی تراژیدی لیکلی دی .

« سید » «دان دیگ » روډ جرنیل د « دان
فرنانډ » دهسپانیی (پادشاه) دروی معلم مقرر
کیږی « کانت دان گورمس » لخوان جرنیل له
حسده په‌حرو کښ روډ جرنیل په چپلاخه وهی
روډ جرنیل له زړ تیا خخه څه نه سی کولای
او خپل زوی « دان رودریك » د انتقام دپاره
ورگماری دده زوی سره له دی چه د لخوان
جرنیل لور دده محبوبه وه پرگرانه ده او دی
هم پرهغی گران دی ، لخوان جرنیل « دوئل »
(جنگ) ته‌غواړی اوهغه‌وژنی دده خل (شیمن)
پادشاه ته‌عرض کوی او دپلارحق غواړی . روډ
جرنیل دخپل زوی دښاتنی دپاره داوینا
پادشاه ته کوی : —

« خوبه په‌دافسوس لځای وی ، همه خوك چه
تول‌ژوندئی په‌لوړو حساتو کښ تیرسی او دعمر په
پای کښ چه قوت هم نه لری ده ته‌ئی مرعی‌راسی »
زه چه په تمام‌عمر کښ خومره زړیالی سوی یم او
زړی نه زما تر شا راتلی ښ روح ددی له پاره
چه ماډیر ژوند کړی زه ماتیرم او شکنځل اروم
نه جنگ او نه محاصری زه مات کړی یم او نه
« ارگان او نه غرناطه » او نه زما دښمنان زما په‌مخ
کی دریدلی دی . اما ښ روح « کانت » چه ستاله
امتحانه حسد باك او کړ جن دی ستایه مخ کښ
ئی زه بی حرمته کړم او ما ته ئی خپل زور راوښود
تولواکه ! که‌ماداسی زوی چه زما لایق ، د تولواك
لایق دوطن لایق نه درلودای زمادا وینښتان چه
دعسکری خولی لاندی سپین‌سوی او داوینه چه په
خوواړ و ستایه خدمت کښ توئی سوی اوداواس -

چه تل به دعایم دیری سبب و ، په بی حرمتی
به قبر ته تللی وای

همه ما ته لاس را کی او کاٹ ئی مړ کی ما ته بی
حرمت راوگا ته او رماشرم ئی پریوی

او اوس باید دا انتقام رما شخه و احتل سی
به رما دروی حده هر کله چه لاس یو کار و کی
سر ته سزاور کوی او تولوا که اره سریم

که (شیمن) انتقام عواړی د همی د حرمت
دپاره داسر قربان که چه د ژوندور وسنی دوره
بی ده او همه لاس چه ډیر حدمتو به به وکی ځان ته
وساته ره دی حسری ته ولاړیم . ره متاسی
و ورمان ته په چپه حوله ولاړیم ره به په حرمت
اوبی ارمانه مرسم » ــ

راسین (۱۶۳۹ــ۱۶۹۹) :ــ راسین هم
لوی تراژیدی لیکو نکی دی ده د «درو وحدتو»
قاعده لاتیسکه کړه او حپل په لیك ئی روښوا لی
په ښه صورت ثبوت کړی دی ده کوربی بدلیدی
اود «بوه او» حورا ملگری و

ده په حپلو تراژیدیو کښی عشق ، محبت ، دمور ،
حسداو نور په حوراسه والی بیودلی دی او د انسان
حیات او دائمی حواص ئی ثبوت کړی یوه کومیدی
هم لری چه «پلیدؤر» نومیری او دائی انتحاب دی ــ

«داندن» روړ قاصی لیونی سوی دی او لاهم
غواړی چه محکمی ته ولاړسی . دده روی «لئاندر»
دی دشپی او روځی د حپل سر کاتب «انتیمی»
او حپل غابچی «کپتنی ژان» په واسطه ساتی

یوه ورځ سهار وختی قاصی غواړی چه ولاړسی .ــ
روی ـ « ژر یو څراغ پلار می په کوټه کښ دی .
ای پلاره ! دو به سهار وختی ته چاد کوره بی ځایه
کړی او په دی شپه چیری ځی »

پلار « ره ځم قضاوت کوم » .

روی « دچا قضاوت کوی تول به بیده دی »

غابچی . « ای حدایه ، ره هرگز به بید یزم »

روی : « داخه طبراقو به دی چه تر ر سگنو
یوری دی ځړیږی »

پلار « ره عواړم چه دری میاشتی کور ته
رانه سم ، او د دی طبراقو څخه ره حپله آروقه
پیدا کم »

روی : «څوك به ډوډی درکوی »

پلار « گمان کوم چه د محکمی او به ورکوونکی
به ئی را کی » .

روی . « او پلاره چیری لیدیږی ؟ »

پلار : « په محکمه کښ »

روی : « په پلاره دا به سه سی چه د کوره و به وری
دلته حپله هوسائی وکی ولی چه دامتا د صحت
دپاره سه به دی »

پلار : « ره عواړم چه ناجوړه سم » .

روی . « دعو به ، ډیر دی ، هوسائی و که ،
پوست دی پر هډو کو وچ سو » .

پلار : چپ سه ته غواړی چه پلار دی سم کی ؟...

د عسی چه گمان کوی ، پیسی دا سی ژر نه
را ځی . ستا د کا لو هره فیته (هغه فیتی ډیری

گرانی‌وی) زما په‌یوه قضاوت ارزی.

زمادقاضی گری‌لباس تاته‌شرم‌دی. دیوه‌قاضی روی ! آه‌دا . . ته‌چپل ځان جنتلمین بولی . ای ! دادبه(۱)ملګری ! زمایه حوبه کښې ددی « داند بو » تصویر و نه و .ګوره تولر د الباس اعوستی اوداخه‌یه زحه‌ده دیوه قاضی تحهی دیوه چنتلمین (مار کی) سره مقا یسه ککه صرو که‌چه ددسمبر میاشت راسی - یوحنتلمیں څه‌شی دی ؟ دانتطار حالی یوه ستن تاخو ته دیرنهای حلق لیدلی‌چه‌زمایه دربار کس ولاړوی' لاسونه کو کوی‌اوبالاپوش ئی پرپره اچولی وی بالاس یی‌په‌جیب کس وی‌اولیا راځی‌زماد کدا سیخونه اړوی اوځان تودوی . .

ای‌زما حواره رویه ! تادخپلی مرحومی مور څخه دغه سبق احیستی .

افسوس ! خوار کیږ نه یوه روځ هم‌نه قضا کوله‌اوهر ه روځ‌به‌زما سره‌محکمی ته تله اوحدای په‌هیری چه‌دی نه‌څه نه راوړه اوددی څخه نه چه تش لاس کور ته راسی داو بوو زکو نکی دسهالونه نه‌ئی راوړه

وګوره‌ دعسی سړی‌ته کور جوړوی څه ته‌یه بیله احمقه بل شی نه سی » -

مولیر(۱۶۲۲-۱۶۷۳) : - د کومیدی لوی لیکونکی دی ده ډیری کومید ی لیکلی دی اوپه‌د ی کومید یوکښ ئی‌توله خواص د انسان مطالعه کړی‌دده‌کومیدی‌هم‌دساعت تیری‌داو حندا اوهم احلا ق دی . ده ساده اوپه تیاتر ی ژبه لیکلی دی

مولیرهم ا کتور واوهم لیکوکی او مر ګ ئی هم‌د تیاتر په صحنه کی‌وسو(دحیالی مریض صحنه) د « بوه لو» ملګر ی او خور لسم لو ئی ئی سبه ساتنه کوله

دائی لیك دی -

«زور داں»چه‌یو ساده نهای تحار دی عوادی چه ځاں نجیب‌کی او حپله لورنو جنتلمیں ته‌ورکی.

دزورداں حانمه ستادلوردپاره مناسب‌میړه بیائی ، او ددی دپاره یو نه نهای سړ ی چه‌نا احلاق وی‌دیو نحیب سړ ی څخه چه بد احلاق وی نبه دی .

مزدوره ! دارښتیاده زموږ په کلی کس دیوه جنتلمین زوی دی چه لکه همه ما بل ا حمق او بد نه‌دی لیدلی .

زورداں (مردوری ته) . چپ که ، بادا ئی ته هر ه روځ په مکالمه کی ځاں را اچو ی ره دحپلی لورښه عوادم زه حر مت په کار لرم او عوادم چه حپله لور دلوی سړی خانمه کم

دزورداں مانیه : - دلوی سړی حانمه ؟

زوردان: - هو دلوی سړی خانمه ؟

(۱) خپل ځان ته وائی .

«ژوور ندان ماندينه نږهوس احداى دى ماوساتى .
ژوردان - دابوشى دى چه ما فكر بالدى كړى،
دژوردان ماندينه - زما دپاره دابوشى دى چه هيڅ
نه يي وته مهم

دلوبو حلقو سره چه د سړي څخه لوى وى هر
وخت ئې دى رابطى پيسيزى ره دا سى روم نه
عوام چه رما لور ته نه دموراوپلار طعنه ورکوى
او كله چه ئې رامى پيداسى داورته شرم وى
چه ما نه اماورائى او كله چه رماوليدو ته راسى
دانه دلوبو حاملو سره وى او دکوحى د حلقو په
سلام نه شرميږى او حلق نه دستى دا. ائى . -
وګورى دادلږى سړى خانمه چه اوس ده نه حلال
لرى دادژوردان لورده چه په کچيوالى ئې رمور
سره خابم مارى كوله دا هيڅ وخت داسى په
درب نه وه او دوو بيكه ګاوئى «دسست ايموسان»
په دراوره کى تكران حرخول .

دوى دخپلو رامبو دپاره ډېرمال تول کړى
چه په هغه دنيا نه ئى ګران ارزښوى . » رهداسى
شان نه عوام رهداسى سړى عوام چه رماولور
ته اړ وى اوره ورته وويلاى سم چه « رمارومه
دلته يا ته سه اورما سره شپه وکه » .

ژوردان . - دعه دى ديوه كچنى فكر حسيات چه
تمامه روح په كښته والى کښوى . ور ئى مه وربشه
رما لور نه دلوى سړى خانمه سى او كه تاسى مې په
قهر راولى زه نه ئې دسردارخانمه وګروم » :-

لافونتن (۱۶۹۵ - ۱۶۲۱) - لوى
ليكوونكى او دحيوانانو حوزى قصى يې په نظم
ليكلى د ده داحكايتونه احلاقى دى او لوئى
نتيجې لرى .

دى هم د « بوه لو » ملګرى واو دلو بو پالنه
پرده بالدى ډېره وه دده طبيعت خوش و او
هم هغه خوك (انسان حيوان) چه په ژوند كښي
د طبيعت خوسه وويکى وودده خوش وو دده
حبلى قصى دبيلپاى ايسوپ او نورو حجه اخيستى
دده آثار ډېر په هره ژبه ترحمه سوى دى ليکه -
دحرد کى اوميرى نكن -

« بوالو » او تنقيد -(۱۷۱۱-۱۶۳۶)
ربر دست ليكوونكى دى دده عموماً پر حرامو
ليكوونكو سخت تنقيدونه كړى او تل يى د موليږ
اوراسن او نور ودفاع كوله دده « د شاعرى
صنعت » حورامشهور دى چه په هغه كى يى تولى
قاعدى دادبياتو ليكلى دى څور لسم لوئى د ده
پلمه كوله او له رسين سره يى وروسته حپل تاريخ
ليكوونكى مقرر كى ډېر زبردست اشعار يى
ليكلى دى شرهم لرى

« بوالو » بوب كلاسيك دى او دپخوانيو
لار يى نيولى په هرچا چه ده تنقيد كړى دى
هغه يى په هير والى كښ عورځولى .

« بوالو » « ديحوانو او نوسنيو په شخره کى »
لوبرخه اخيستى ده (۱۶۸۷) (۱)

(۱) يوه لوړ لاتين او يونانى عوستونكو مشر او « شارل پيروا » داو سنيو غوښتونكو مشرو .

نـور لوی لیکوالکی :

بروئیر ـ (۱۶۹۶ـ۱۶٤٥) اخلاقی لیکوالکی و . په ریاتره دانسانانو حواس او پسیکو لوژی مطالعه کړی ده او په حورا تند قلم یی حیل آثار لیکلی دی چه د فرانسوی ژبی سه لیك ملل کیژی داخواص بی لحمی د بومالی څخه ترحمه کړی او لحمی یی داولسم قرن پر حامعه لیکل سوی دی

« عوشفو کولد » (۱۶۸۰ـ۱۶۱۳) په ځوانی کښ یی عوسته چه سیاسی برحه واحلی اما وروسته یی ادبیات تینگ کړه

دده « یادونه » په ۱۶۶۲ اودده برحسته جملات په ۱۶۶٥ کی نشر سوه

« راستی په گتهوکی داسی ور کیژی لکه

چه‌رود په بحر کی ورك سی »

مادام دو سیوینی : ـ (۱۶۹٦ـ۱۶۲٦) دربار ی سځه وه د دی ژوند دمیړه په مرگ چه په دول کښ مړسو تریح تیر بده دی حیلی لورته داحساساتو ډك د یر مکتبونه لیکلی دی د امکتبونه له دیره چه حورا ادبی او حواره وو نشر سوه .دامکتبونه دهغه عصر روز مره واقعات راسئی

د اولسم نور لیکوالکی « هو نوری د ورفی » ، « مادام دوسکو دیری » ، « مادام دولا فایت » ، «کار دینال دوریتز» او «سنت سیمان» دی سنت سیمان هم «یادونه» لری او د خور لسم لوئی دمرگه وروسته یی لیکلی دی له دی سببه د اتلسم قرن په لیکوالکو کښ راځی

(نوریا)

په راحت به دهغه سری ژوند ون وی
دروغ په هر صورت بیشکه چه گناه ده

چه حاکم دخپلی ژبی په مصمون وی
تول رښتیا هم وایی هغه چه مجنون وی

* * *

روغ بی صحت دی بیـا ثروت دی
تر دینه روسته چه حطـا نسوری

وربسی عـلـم او مـعـرفت دی
لازم انسان ته صحیح شهرت دی

« خـادم »

مناظر بهار در دره ها و نخلستان های سر سبز و زیبای سمت شما لی کابل
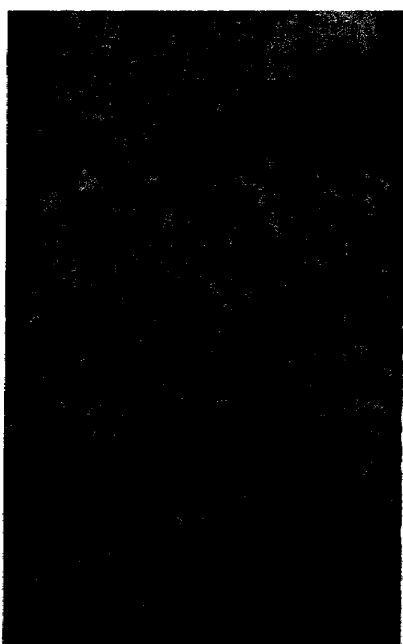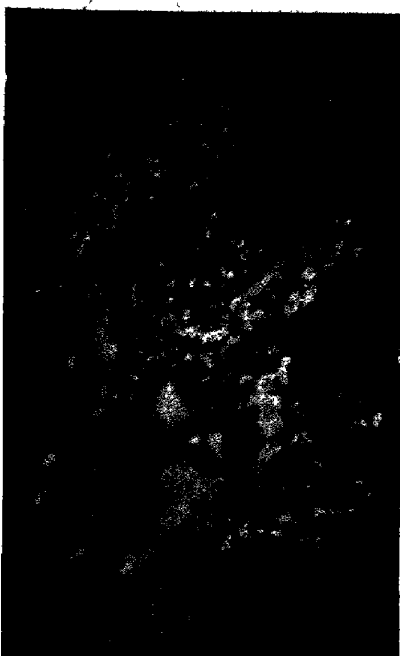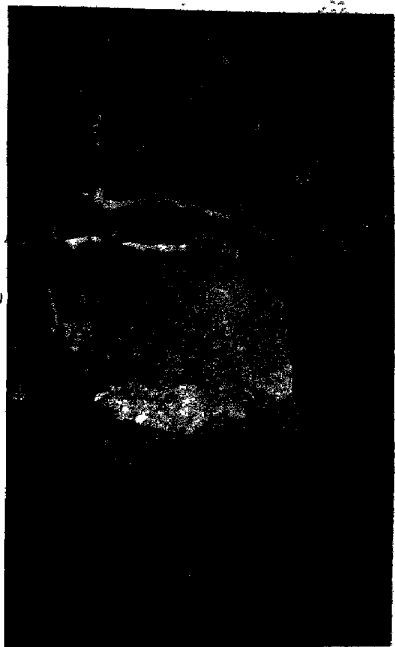
• چند منظره از شکوفهٔ بهاری در باغهای دلفریب استالف که یکی از قشنگ ترین و خرم ترین دره جات این سمت و ییلاق نفیس و آبادی بشهار میروم

« عکاسی جناب محمد شریف خان »

اشعار و موسیقی ملی

محمد قدیر تره‌کی

در تمام دنیا در زمینهٔ گردآوردن موضوعات فولکلور مساعی فوق‌العاده‌ای بکار برده میشود و متدرجاً در عدهٔ مردم‌شناسان (فولکلوریست‌ها) در هر ملت افزوده میگردد و نشریاتیکه درین زمینه نموده و یا مینمایند جلدهای ضخیم کتب را مملو کرده است و فداکاری‌های مادی و معنوی که درین راه مینمایند حیرت‌آور است زیرا اکنون محافل علم و دنیای مدنی باین نتیجه رسیده که صنعت، روحیات، تاریخ، اتنوگرافی «نژادشناسی»، افسانه‌های قبل‌التاریخی و فلسفهٔ ملی ازین موضوعات استفاده‌های غیرقابل انکاری مینماید یعنی در هر رشتهٔ از موضوعات فوق تا مدد همان شعبه از فولکلور نباشد آن شعبه نوره روشن و واضح نمی‌گردد مثلاً تا وقتی انسان از افسانه‌های قدیم هندی اطلاع نگیرد درك نكات فلسفی (ویدها) برای او مشکل است.

هر طریقهٔ فلسفی و هر روش شعری و بالاخره هرگونه تحول و تغییریکه در اوضاع اجتماعی یك ملت بوجود میاید در حقیقت معلول یك عده علل و اسبابی است که قبلاً اجتماع نموده و عناصر وجود آوردن آن‌ها شده است.

علمای اجتماع عقیده دارند (و حق هم میگویند) که تمام صنایع و ادبیات و بالاخره هر کدامی از شعب اجتماعی بشر در تحت تغیرات حیات اجتماعی همان ملتی که آن شعب منسوب بدوست بوجود میاید و ایشان برای وثاقت ادعای خود (سنفونی های واگنر) «موسیقی نواز معروف المان» و طریقه‌های ادبیات کلاسیزم و رومانتیزم و   را دلیل میآرند مثلاً میگویند که در سمفونی های واگنر یك روح بارز دموکراسی دیده میشود یعنی [illegible] وجود خود واگنر (بحث یك موسیقی شناس نابغه) و سمفونی های او شدت افکاری است که تمام دموکراسی در اروپا و آلمان وجود داشت و همچنان آن‌ها میگویند تا وقتی انسان ذهنیت اسکولاستیك (مدرسه‌وی) و قیود مبنی بر عنعنات قرون وسطی را در خاطر خود حضور ندهد نمی تواند مفهوم

ادبیات کلاسیك را درك کنند و یا تا وقتی انسان از داستان های تاخت و تاز ناپلیون در صحنهٔ اروپا اطلاع نگیرد و از عربده جوئی های فردورد همان روزه فرانسوی ها مطلع نباشد نمی توانند از ادبیات رومانتیزم چیزی درك کنند

این عقیدهٔ علمای مذکور علاوهٔ و ثاقت علمی و اتکاء به پایه های متین منطقی بد ربعهٔ مشهودات و تجارب هم تائید می شود زیرا یکی از نویسنده های معروف رومانتیك فرانسه درمقدمهٔ تعریف جریان ادبی رومانتیزم مینویسد

« در آن وقت (عصر ناپلیون) برروی خرابه های جهانی که منهدم شده بود یك عده جوانان سودائی (رومانتیك ها) نشستند اینها با اینکه از حدود مملکت خود خارج نشده بودند معهذا آگاهی سودای اهرام مصر و تابش آفتاب های سوزندهٔ وادی نیل را بالای قلل اهرام بدل میپروراندند ورمانی شوق برف های مترا کم روسیه ایشان را مشغول میکرد و در اثر آن هوسات لاینتاهی چیزهائی گفتند که در محضر بشریت به تعبیر رومانتیك منجر گردید »

از مطالعات بالا فهمیده می شود که شعر ، ادب ، موسیقی و بالاخره تمام محصولات قریحهٔ بشر مولود عواملی است که قبلاً دراثر عللی چندتراکم کرده سبب تشکیل یك هویت معین اجتماعی شده است یعنی یك حالت ثابت اجتماعی مولود عوامل متقدمهٔ متعدده و آن حال سبب ظهور شعر ، ادب ، موسیقی و تمام محصولات معنوی می شود و از همین جا است که طرز و رویه های شعری عوام (مثل چاربیتی های فارسی بالبدی های پشتو) درهرملت یکسان نیست زیرا اگر امکان میداشت که تمام ملل از روی ذوق وخواهشات وتلقی عشق و شور احساسات عیناً شبیه هم دیگر میبودند دران وقت شعرایشان موسیقی آنها و تمام محصولات صنایع شان شبیه هم بوده یك انسان با کمی سرمایهٔ علمی بکمال سهولت به هویت معنوی ملل بلدیت پیدا میکرد .

چون چنین نیست و هر ملت از خود ذوق مستقل وبالنتیجه صنایع جمیلهٔ علیحدهٔ دارد واین صنایع مولود قریحه های طبقهٔ عوام است پس بموذ بماهیت ذوق عوام یکی از کمالات بزرگ متفکرین معاصر است و فولکلور که یگانه وسیلهٔ وصول بدان میباشد تااین اواخر بدست فولکلوریست ها بود اکنون بشدت از طرف علمای اجتماع ، علمای اتنوگرافی ، فلاسفه تعقیب میشود وهر کدامی از آن برای تدارك وثیقه جهت احراز موفقیت بمشغلهٔ متحدهٔ خود هابدان توسل میجویند

امروز اگر کسی میخواهد فلسفه وسنج تفکر ملتی رامعلوم کند ، اگر میل دارد بداند نفوذ دین ومذهب دریك ملت بچه اندازه است وبالاخره اگر خواسته باشد موسیقی وادبیات سچه ودست ناخورده وعاری از نفوذ خارجی قومی را مشاهده کند غیر از فولکلور رهنمای ملت دیگر وسیلهٔ دردست ندارد .

ماهم که از دو سال باین طرف تازه میل داریم در زمینهٔ فولکلور ملی خود مساعی بخرج دهیم محتاجیم بدانیم که موضوعات متنوعهٔ فولکلور امروز در دنیای علم و تمدن چگونه و بچه صورت جمع کرده می شود و از آن چگونه و از چه راه استفاده میکنند؟

این مقاله را تخصیص دادیم به جنبهٔ موسیقی فولکلور یعنی در این مقاله خواستیم ببینیم موسیقی عوام چیست و اجزای مرکبهٔ آن چطور و بچه صورت بدست آورده میشود؟

معلوم مدارک است که یگانه وسیلهٔ اظهار هیجان های عشق در نزد عوام چار بیتی هائی است که عوام دائما میسرایند یعنی عوام وقتی هیجانی احساس میکنند ویا در مقابل جمالی قرار میگیرند ومیخواهند آن را اظهار کنند و اقلاً آب سردی بر آتش سوزنده وملتهب احساسات خود بپاشند به سرائیدن چار بیتی آغاز میکنند پس چار بیتی در فارسی ولندی در پشتو یگانه وسیلهٔ اظهار انعکاسات مطبوع یا غیر مطبوع خارجی است که در روح گویندهٔ وجود دارد و از این جاست که در هر مملکت وقتی میخواهند ماهیت صاف و بی آلایش موسیقی ملی را بفهمند به اشعار عامیانه رجوع میکنند زیرا چار بیتی ها صنعت یگانهٔ اهالی کوه و دشت است که تمام عنعنات و اوصاف ملی خود را محافظه نموده این چهار بیتی ها همان طوریکه صفوت اصلیهٔ خودرا حائز است هم چنان بعضی از آنها هم هست که در اثر انتقال از حافظه های عوام به زبان مردمان شهر و گروه چیز فهم صفوت خود را از دست داده است زیرا وقتی یک بیت از حافظهٔ عوام و مردمان روستائی به شهر و زبان خواص انتقال میکند در عین اینکه امکان دارد خواص از تکرار آن حظ برده تلفظ آن را صحیح هم بنمایند اما حتماً از آهنگ و ادائی که آن بیت در حنجرهٔ روستائی داراست باز میمانند

اگر انسان از مؤثرات دواوین شعرای کلاسیک ورومانتیک آزاده بوده با یک ذوق وصفای عقیده اشعار عامیانهٔ وطنی را که در زوایای دور و دهات عاری از تأثیرات شدید و قریب شهر ها پراگنده واز یک زبان به زبان دیگر و از یک حافظه بحافظهٔ ما بعد واز اجداد به احفاد رسیده است بخواند یا بشنود می بیند که در بین آن ها اشعاری وجود دارد که از ناحیهٔ شعریت واستتیک (جمال) بلند تر از هر گونه شعر و هر از نوع ادبیات تصنعی است

تأثیراتی که از عوامل مختلف بالای ادبیات واشعار عوام ما وارد شده وتغیراتی که در آن از جنبهٔ آهنگ ، مقام ، شکل و بنیه وارد نموده است وماهیت آن ها در فلان و فلان ادوار به فلان وفلان مواضع چه بوده ومخصوصاً تأثیرات مذهب ودین که یگانه عامل مؤثر در اشعار عوام است بچه اندازه میباشد؟ و . . .

این ها سوالاتی است که تا کنون در نزد ما مجهول است والبته این موضوعات مهم را نسل معاصر بقوهٔ علم جواب خواهند گفت .

اشعار ساده و بی آلایش عوام را جز از مقامات محلی که آن اشعار مولود همان مناطق است از دیگر جا نمیتوان یافت زیرا اگر شما یك چهار بیتی را در صفحهٔ مجلهٔ کامل میخوانید البته تشماثی تاثیر نیست اما اگر چهار بیتی را در دهات مخصوصاً دهیکه آن بیت مولود همان ده باشد از زبان یك چوپان بچهٔ که هنگام غروب آفتاب رمهٔ خودرا از چرا بار آورده و سوی خانه روان است استماع کنید تاثیر دیگری دارد در این جا تاثیر نو دارای قوهٔ روحانی است و شما نمی توانید از تاثیر قوهٔ قاهرهٔ آن نجات یابید

وحدت در اشعار عوام، رابطه بین مصرع ها، وزن و قافیه اکثراً ضعیف یا ناقص است و از همین جهة در موسیقی عوام مقام و اصول ساده و بسیط میباشد ولی بر خلاف موسیقی خواص تمام روح عوام در همان ساده گی دیده می شود از همین جا است که فولکلوریست ها میگویند در تجسس مکملیت شعر و موسیقی در چهار بیتی ها از نقطهٔ نظر فولکلور نشانهٔ بیگانگی از عوام میباشد از چهار بیتی ها نه مکملیت صنعت و صنعت بلکه صفوت روح و صمیمیت قلب عوام انتظار برده می شود ولی برای اینکه این حقیقت کاملاً فهمیده شود لازم است در انتقاد و تعمق این موضوعات کاملاً بی طرف بوده در قلب عشق ملیت و وطنیت داشت و البته کسیکه ازین اوصاف عاری باشد نمیتواند این حقیقت ملی را دریابد و ابیات و موسیقی عوام در نظر آنها یك چیز بی معنی، عادی، شایان استحقار و استخفاف است اما در حقیقت ابیات عوام صدای عوام است و صدا مولود حوائج روحی و وسیلهٔ تطمین آن احتیاجات میباشد و وقتی چنین است طبعاً این صدا از هر گونه صدا صمیمی تر و از هر نوع صدا باطنی تر و قوی تر میباشد

این اشعار در دهات و دره های کوه و بیابانها در زبان هر عارف و عامی موجود است و هر کس در موقعیکه میخواهد هیجانات خود را اظهار کند ازین اشعار میخوانند و در خواندن آن هم آهنگ و ادای مخصوصی بکار میبرند که آن آهنگ ها و اداها در ذات خود دارای جذابیت مخصوصی غیر از قدرت افادهٔ اشعار مذکور میباشد .

در دنیای متمدن توأم با جمع کردن ابیات و اشعار موصوف صداها هم اخذ و قید میگردد باین صورت که یك عده ارباب تخصص هر فن توام با فولکلوریست ها در دهات و قریه جات رفته هر جا اثر و صدائی می بینند و می شنوند و آن صداها و آثار را دارای شرائط پر و غرام خود میبابند فوراً بذرائع مختلفه و آلهٔ مخصوص انجذاب اصوات آن ها را میگیرند تا از یك طرف کلکسیون مکملی از آثار و اصوات و موسیقی ملی خود ترتیب بدهند و از طرف دیگر خصوصیت موسیقی ملی را بدون هیچگونه تصرف از دهات وارد شهرها کرده آنرا وسیلهٔ استلذاذ روحی اهالی شهر و وثیقهٔ مهم و مآخذ یگانهٔ روش آتیه و فعلیهٔ موسیقی خود قرار بدهند.

این جمع کردن وثبت نمودن اصوات بیشتر از جمع آوری خود اشعارملی اهمیت داده میشود زیرا که اصوات وآهنگ های مذکور روز بروز از بین رفته ، حنجره ها ئی که با بها آشنا ئی دارد بحکم طبیعی مشرف به فنا و اقلا محکوم بفراموشی میباشد وحیات جدید بامقتضیات خویش این قبیل سرمایه های قیمت دار را قهراً از خاطر ها بیرون میکند . وازاین رو اگر از یك زمان به جمع آوری و ثبت آنها توسط نوت ها و آلات احد الصوت اهتمام بخرج داده نشود رود است که همهٔ این ثروت های قیمت دار بلا عوض از بین خواهد رفت .

چنانچه این کاررا تمام دنیا کرده است ولاینقطع در تکمیل ورفع نواقص آن سعی میکنند

از روز یکه اینکو به مساعی در زمینهٔ فولکلور بخرج داده میشود متدرجاً ملل دارای موسیقی مخصوص ملی خود گردیدند واکنون اکثری از ملل دارای موسیقی است که مال خاص او بوده آئنهٔ روح و احساسات اومیباشد طبیعی اینگونه موسیقی مؤثر است زیرا مولود روح خود ملت بوده و سهولت در روح آن تلقیح می شود

ماهم اگر میخواهیم موسیقی داشته باشیم باید آهنگ ها را توام بااشعار (لندی‌های پشتو وچهار بیتی های فارسی) عوام جمع کنیم و با ستناد آن موسیقی خود را ترتیب نمائیم

این اقدام و نهضت شکر درین اواخر درملك ماهم شروع شد واکثری ازمردمان چیز فهم وخبیر باین فکر افتادند امیداست ثمر خوبی بدهد

آقای حلالی مدیر معارف ولایت کابل در شمارهٔ (۹۷) کابل درین زمینه چیز خوبی نوشت خدا اور اجیر بدهدو بامثال اوتشویق بفرماید که درین راه اقلاً فکری داشته باشند وشعبهٔ ادبیات وحفظ آثار از تمام مطالعین محترم رجا میکند که باشعبهٔ مذکور درین راه معاونت بفرمایند زیرا هم خرما وهم ثواب است .

چو در کاری شوید، بیرون آمدن را نیکو بنگرید

بکاریکه اندر شدن رای تست
ببین گر توانی بیرون آمدن
که بابا سبان پهلوان ارد شیر
بسور اخ اندر شدن راشتافت

بیرون آمدن را نگه کن درست
پس آنگاه کن عزم اندر شدن
یکی داستان زد که روباه پیر
بیرون آمدن راه جست ونیافت

« ازپند نامهٔ نوشیروان »

د نفس اصلاح

محمد اعظم ایازی

نفس د اصلاح دپاره دری نظریې دي، یوه نظریه داده، چه انسان په خپلی اخلاقي او مذهبي عقیدي کښ باید ډیر ټینګ او پوخ وي، ددی نظریې په قرار د نفس د اصلاح دپاره دا صفات لازم دي، لکه رښتیا ویل، ایمانداري، د عقیدي ټینګوالی، ایثار، او اخلاص، که ددوی دا نظریه په یو لفظ سره اداسي، نو مونږ دا ویلای شو، چه دوی غواړي چه دا انسان څخه یو داسي مجاهد جوړسي چه په خپلو عقیده او ایمان کښ ټینګ وي، او پر خپلو عقیدو باندي په ټینګوالي سره کار کوونکی وي، او دا شاعت او تبلیغ دپاره یې هر ډول ایثار او قرباني ته تیار وي او زړه یې د شکو او شبهو څخه پاك او صاف وي د دی څخه دا مطلب نه دی، چه ځني خلق چه د مذهب د منښتو والي دعوي کوي، په هغو کښ دا ټول صفات موجود دي، بلکه مراد دادی چه ددنیا په تاریخ کښ د مذهب د اصلي تعلیم تر اثر لاندي داسي خلق پیدا سوي دي چه د دغو صفاتو اظهار یې په ښه ډول سره کړی دی، او ددنیا په تاریخ کښ یې لوی نوم ګټلی دی!

دویمه نظریه د هغو خلقو ده، چه دوی دا انسان د ژوند اجتماعي او تمدني پر مخ تیا ته تر ټولو مخه ګڼي او د هغو پر معاشرتي تعلقاتو پر اهمیت باندي ډیر زور ورکوي، د دوی مطلب دادی چه دا سابه په راشه د رشه او راکه ورکه کښ سه والي او مینه پیدا سي، د دوی په خیال سه سړی هغه دی چه د ځان د آدابو څخه ښه ناخبره وي، او د خلقو سره په ښه ډول راشه د رشه کوي، جذبات او احساسات ئې نه خراب وي، او په ظاهره یې احترام کوي، ددی څخه فقط دا مراد نه دی، چه ددوی په زور مره ناسته ولاړه کښ دی ښه ډولي پیدا نه سي بلکه اصلي مطلب یې دادی، چه انسان د نو معاشرتي سړی په ډول خپل حقوق او وظیفي وپېژني، او د خپلو اعمالو او اقوالو د حدود څخه ناخبره وي، او خپل ژوند په ښه ډول سره تیروي، هر څوك چه ددی خبرو خیال او پروا نه کوي، هغه نه یواري د نورو دپاره د (تکالیفو) سبب ګرځي بلکه په آخر کښ خپل ځان هم په تکلیف کښ اچوي.

دریمه نظریه داده، چه ځني خلق وائي، چه

په انسانانو کښې ډېرې داسې قواوې دي چه د تعليم
او تربيې محتاجې دي، او د تهذيب څخه هم د دغو
قواوو د روزنې او ښيګړې مراد دی، انساني ژوند
يوازې د انساني خواهشاتو د حاصلولو دپاره نه دی،
بلکه د ده اصلي غرض او مقصد د حق پلټنې دپاره
دی، او هم دغه شی دی چه د انسان نسبه والې
پر حيوان باندې ثابتوي، په هر مهذب انسان کښې
بايد دا رنګه صلاحيت او نسبه والي وي، چه د هرې
شي مطرې څخه مړه او د هر ښه شي څخه خوند
واخلي، او په ده کښې د حق د پېژندلو صلاحيت او
قابليت وي، او د ادب ذوق او شوق ولري.

په دې درو نظريو کښې ځينې داسې عناصر دي، چه
ډېر د قدر قابل دي او د هغو د يو ځای کېدو څخه
د نفس د سکنې پور اثې کېږي، ليکن د دوی څخه
يو هم يوازې پر صحيح مفهوم باندې حاوي نه دی،
بلکه که د دوی څخه پر يوه نظريې باندې په شدت
سره عمل وکول شي، نو د انسان تعليم او تربيه ناقصه
پاتې کېږي، ليکن په حقيقت کښې د افرادو او د اقوامو
د نېکمرغۍ دپاره پېرزوينه ډېر ښه صفت دی،
او پيله دې د تهذيب و مرتبه ته رسېدل ډېر مشکل دی،
د حکمت په دې ريښه د وره کښې، چه د قومي پر مختيا
بيله انفرادي تکميل ناممکنه ده، ناپېرزوينې
او تعصب ډېر بد شی دی، دماغي ويښتوب او وده
په هغو جماعتو کښې ممکنه ده، چه د هغو په افرادو
کښې ذهني او دماغي ويښتوب وي، هغه قومونه
چه په دوی کښې د پېرزووالي صلاحيت نه وي،
ژر بربادېږي او د دوی ژوند نه يوازې د دوی
د خپلځان دپاره بلکه د نورو دپاره هم عذاب دی،
دوی د دې خبرې بلکل خيال او پروا نه کوي،
چه د خدای تعالی دا لوی حکمت دی، چه په
انسانانو کښې يې معاشرتي اختلاف پيدا کړی دی؛
او دوی بايد چه يو د بل سره ملګري او مرسته وکي؛
او يو د بل احترام پر ځای راوړي، او په اجتماعي
مسائلو کښې بايد چه د زړه د مينې يو د بل سره
اشتراک وکي او د خپلو ذاتي اغراضو او مقاصدو
دپاره د نورو حق تلفي او پر دوی باندې سکار د ظلم
و نه کي او پر کمزورو اقوامو حد تېری او د دوی
واجبي حقوق غصب نه کي او د دوی په تکليف سره
غمجن شي، سعدي عليه الرحمه فرمائي:

بنی آدم اعضای يک ديګرند
که در آفرينش ز يک جوهرند
چو عضوی به درد آورد روزګار
دګر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت ديګران بی غمی
نشايد که نامت نهند آدمی

د انسان د صحيح تهذيب تقاضا هم دغه ده چه
د ټولو انسانانو سره په عدل او پېرزووالي سره
سلوک وکوي، که يو سړی يا يو جماعت د دې قاعدې
بر خلاف کار کوي نو هغه د دې قاعدې څخه بالکل
برسېره وي، د پېرزوينې اعلی مفهوم دا دی، چه
انسان د نورو جذبات او خيالات وپېژني او د هغو
احترام وکي او په خپلځان کښې تر دې حده نېکنه

پیدا کی چه په ده کښ دنورو د درد او مصیبت اثر
پیدا سی ، او دنورو غلطی په پراخ تندی سره
وسمجوی، اودیو زړه سو ځوبکی انسان په ټول
دهغو سند او علت معلوم کی، هرسړی چه دنورو
دپاره خپل ځان مخت سب حوروی او دهغو عیبو نه
لټوی او دهغو دغلطیو دمعافولو دپاره تیار نه وی
بلکه پر دوی باندی سختی کوی او سخت نقصان
ور رسوی، ممکـــنه ده چه دی به حا ړ ند دښو
اخلاقو او کار کی نه وی لیکن دتهذیب اوانسانیت
د درجی څخه نه ډیر پست اوید لی وی ، د پیر
روښنی دصحیح مفهوم د پیژ ند لو دپاره دوی
خبری ضروری دی چه انسان بی باید وپیژ نی
دې باید چه دمجرم او جرم په منځ کښ تمیر وکی
دیو با اخلاق سړی په حیثیت دده داوړض دی
چه دجرم د سد ولو پوره کوښښ وکی او خپل
پوره قوت خرڅ کی، لیکن په حیثیت دیوا نسان
دی باید چه دمجر مانو سره همدردی ولری او
پوره کوښښ وکی چه هغه پرسمه لار راولی، کم
وقت چه رحمت اللعالمین(ص) په حیث دیو فاتح په
مکهٔ معظمه کښ داخل سو نودهغو خلقو د ښخښښ
اولار ښوونی دپاره یی، چه داسلام سخت دښمنان
وه اوشپه وروځ بی داسلام دخرابی او بربادی
دپاره کوښښ کاوه، دا اعلان جاری کی (لاتثریب
علیکم الیوم) او پر مبار کـــه خوله یی دا دعا وه
(ای خدا یه! ز ما پر قوم با ندی رحم وکی
او گناه یی معاف کی ولی چه دوی جاهل دی

او نه پوهیږی) دغه دی داسان دتهذیب او انسانیت
انتهائی کمال، چه هر انسان بی باید پیروی وکی
خصوصاً هغه خلق چه داسلام په دین مشرف دی
او په اسلام سره فخر کوی ، ولی چه په خپل
انحضرت صلی الله علیه وسلم فرمایلی دی ، چه
زه فقط دښی آدمانو داخلاق دښیګړی او تکمیل
دپاره مبعوث سوی یم ،

داخلا قو تقاضا داده چه انسان باید په لمړیکی
سره خپل ځان ورک نه کی او دګناه کارانو
په حالانو غور او د دوی دیت دمعلومولو کوښښ وکی ـ
او دتحکم په ټول پر دوی باندی حکم جاری
نه کی ، دخدای تعالی په نزد هغه سړی د عزت
خاوند دی ، چه دخدای تعالی نیر ه یی په زړه کښ
وی ، او دحاحق دخپلو داتیاتو په سبب نه تلموی
او تل پر حق باندی ولاړ وی ، او د خدای تعالی
دبندګانو سره تل په حق او انصاف سره سلوک
کوی ، او تل د دوی ښیګړه غواړی ، دانسان
دپاره تر ټولو لویه ګناه تکبر او غرور دی
هرهغه زاهد چه پر خپل زهد او تقوی با ندی
فخر کوی او باران نه وی ، دهغه عبادت خدا ی
تعالی په نزد نه قبلیږی ، وګوری دابلیس حال
چه دټولو ملائکو سردار او استاد و ، لیکن دخپل
غرور او تکبر په سبب خوار او ذلیل سو ،

په حقیقت کښي دتهذیب مسئله دعدل او انصاف
مسئله ده، مونږ باید چه په مختلفو قومونو او مطالعو کښي
نو خاص تناسب ولرو ، اصلی تهذیب رموز څخه

په یوه وقت کښ دوه صنفونه غواړی، یو دا چه انسان
په حیثیت دیو انسان خپل اصلی و قعت او لوړ
والی حس کی ، او دا وپیژنی چه دی دی شمارو
امکانا تو خاوند دی، چه د هغو څخه باید کار
واخلی او د هغو په واسطه دنیا په خپل تصرف کښ
راوړی ، د حکمت ترقی دانسان عقل یی تر یو حد
پوری د نوهماتو د خنځیرو څخه خلاص کړی دی ،
او پر خپل فطری ماحول ئی ډیر لوړ قدرت حاصل
کړی دی ، هر هغه انسان چه پر بی ځایه او وچ
تقدیر باندی ډډه کوی او په دی دنیا کښ
چه د اسباب عالم دی، لاسو پښی بندی ناست دی ،
هغه هیڅ ډول ګټه او فائده نشی کولای ، او وایی
ولی چه موږ د تهذیب د فعالی د مفهوم قائل یو ،
او نه غواړو چه دی دی یو جامد او مجهول شی
وی، هر کله چه ددی په مرسته په ده کښ
د نفس صحیح عزت او لوړتیا پیدا شی ، نو دی د دنیا
په نظام کښ خپل اهمیت پیژنی او ده دا پیژندنه
د خدای تعالی د پیژندنی او الی ریښه ده

(من عرف نفسه فقد عرف ربه)
چا چه خپل ځان وپیژانده په حقیقت کښ یی
خپل رب وپیژانده ، د ځان پیژندل په هغه سړی
کښ پیدا کیدلای شی ، چه دده د اعمالو او اقوالو
خپل ذات وی ، او بی ځایه تقلید یا د کم تعریف
خواهش ، یا د ملامتی ویره دده لار نشی نیولی
نه وی ددی څخه دامراد نه دی ، چه دی دی
تنګ نظره ، خودغرض یا نفس پرست وی بلکه
دا دی ، چه دده خیالات او اعمال دده د خپل غور
او فکر نتیجه وی ، او دی په دی وپوهیږی ،
چه په حیثیت دیو انسان و ده ته د فکر او خیالاتو
یوه داسی آزادی حاصله وی ، چه د هغی څخه
هیڅوک دی بند ولای نه شی ، هغه خلق ، چه
خدمات، خیالات، اعمال او افعال یی د نورو د خیالاتو
او اعمالو عکس وی، فقط د رسم و رواج و یاد تجمل
غلام وی ، او په هغو کښ نه حقیقی جرئت او نه
د نفس عزت پیدا کیږی، داسی سړو ته موږ مهذب
ویلای نه شو ،

چه یی اوښ د نفاق څوك وی په وطن کښ
که د نورو ترغ ئی پروت وی په جهان کښ

نه شین ترتی نه یی ګل وی په ګلشن کښ
د هر چا څخه سری وړ ی په میدا ن کښ
(عبد الخالق بنادمن)

از مناظر زیبا و فرحت افزای دره جات سرسبز سمت شمالی کابل
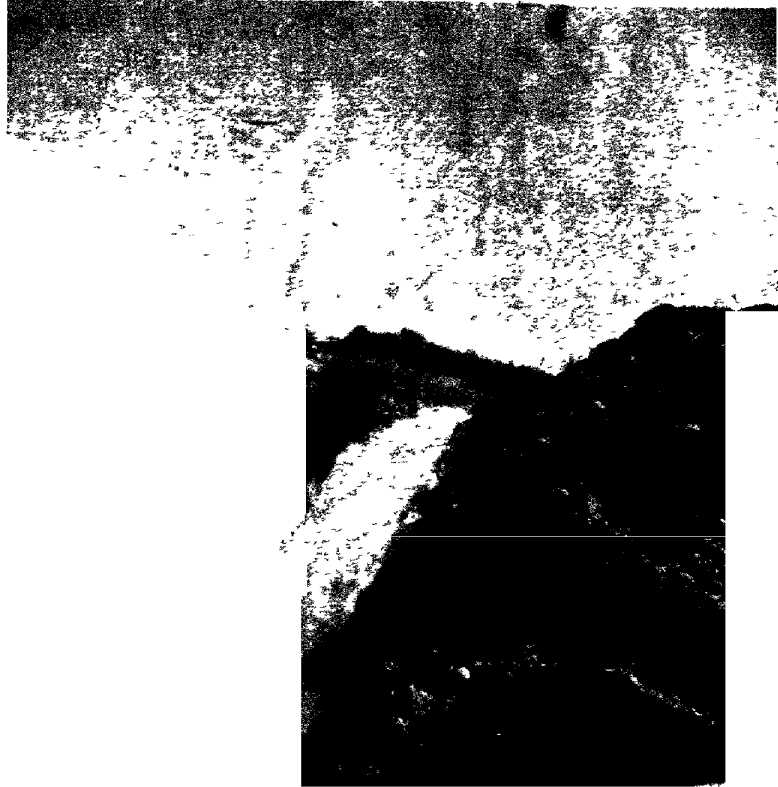
منظرهٔ عمومی آبشار فرزه که یکی از نزهت گاه های مشهور این سمت بشمار رفته هوای لطیف و خوشگوار، منظر آبشار قشنگ و دلفریب و موقع خاموش و خلوت آن، مردمان دور و نزدیک را بسوی خود دعوت میکند.

عسکر و زبان ملی

امین الله زمریالی

حاجت به تذکار نیست که ملیت خواهی یا ناسیونالیزم برای تحکیم مبانی اتحاد یك قوم و پیشرفت های مادی ومعنوی آن وبالخاصه جهت صیانت استقلال وموجودیت ملی اش بمقابل اجانب، یکی از بهترین وسائل بشمار رفته، خصوصاً در دنیای امروزه این مسلك اجتماعی رول درخشان و کامیابی را بازی میکند

ملت خواهان عالم این مسلك را سرمشق وایده آل ملی خود قرار داده تمام امور اجتماعی خویش را باآن موافق میگردانند و نظر به مقتضیات آن در همه چیزها حتی در بارهٔ امور حیاتیهٔ مهمه تغییر فکر میدهند و در نظر ایشان کلمهٔ ملیت بالاتر از فرد، عایله حتی انسانیت میباشد یعنی به ملیت چنان اهمیتی میدهند که به فرد، عایله، انسانیت نظیر آن را قائل نمیگردند از همین جهت است که ملت خواهان جرمن میگویند «المان بالاتر از همه» جاپانی ها ادعا دارند «جاپان اولین مملکت دنیاست» و فرانسویها میگویند «اوضاع امروزهٔ دنیا چه در موارد حقوق سیاسی وچه در موارد علوم مرهون ماست» و.

حال باید دید که اساس ملیت بیشتر بر چه چیز مستند و مستحکم است و مادهٔ که بهتر ملیت یك قوم را اثبات میکند کدام است؟

علما بما روشن وواضح جواب میدهد که یکی از مهمترین عوامل تثبیت ملیت زبان است چه زبان یکی از مظاهر بزرگ یك قوم است و بر تمام مشاعر واحساسات یك قوم، زبان همان قوم تسلط وحاکمیت دارد یعنی تمام حرکات ذهنی، اخلاقی بدنی ومعاشرتی یك قوم تحت تاثیر اوست وزبان است که در خارج نمایندگی کاملی از چگونگی ذوق، مشاعر واحساسات هر قوم میکنند.

و از همین جا است که فاتحان بزرگ دنیا اول باول درصدد آن شدند تا زبان ملی ملت مغلوب ومفتوح را محو و نابود نموده زبان ملی خود را بالای شان بقبولانند تا ملت مغلوب وضعیف خصایص ملی خودرا فراموش کرده دوباره نتوانند بمقابل استعمار خواهی و حاکمیت آنها قد علم کنند و عالمیکه رشد و نمو نموده پا بعرصهٔ نهضت وترقی

میکدارند نخستین چیزیکه جلب توجه شانرا می نماید همانا مسئلهٔ زبان است چنانچه در قرن چهاردهم عیسوی دورهٔ «رونسانس» در ایطالیا و بعد از آن در فرانسه شروع شد ودرین دورهٔ رنسانس و نهضت بچیزیکه ملت ایطالیا و فرانسه اهمیتی سزاداده و توجه کردند زبان ملی شان بود وعلاوه فوائد مادی ومعنوی که در احیای زبان ملی یك ملت است وعلم و تاریخ آنرا بسط داده البته شرح و تفسیر آن درین مقاله مختصر نگنجد و یقین است که فکر خبیر و دانای اولیای امور ما در تمام محاسن و مزایا وفوائد اساسی حال وآتیهٔ زبان ملی احاطه دارد تا بایمطرف عطف توجه فرموده احیای زبان ملی خود را امر واراده فرموده اند و بایستی چنین امر وارادهٔ صحیح که : (تاریخ افغان آنرا بخط زر خواهد نوشت) ظهور نماید چه دورهٔ صحیح نهضت افغانستان از اول زمامداری وسلطنت افغان بزرگ الغازی محمد نادر شاه شهید شروع شده است و می بینیم که این نهضت بدوره منور المتوکل علی الله محمد ظاهر شاه افغان نشو و نمو نموده روز بروز رو به عروج و جوانی است پس طبیعی است که احیای زبان ملی هم با این نهضت توأم باشد .

این را هم باید نا گفته نمانم و عرض کنم که اجرای چنین امر بزرگ وخطیر شاید خالی از اشکال باشد و پیش آمد موانع و مشکلات یك امر طبیعی است و به نهاد رپیشرفت کار ماطی کردن راه دشواری لازم است بلکه تمام دنیای متمدن امروزه در شروع نهضت واحیای زبان ملی خود بمشکلات مهمتری دچار شده اند

میگویند وقتیکه نهضت زبان ملی در ایطالیا شروع شد و «دانته» شاعر مشهور ایطالیا که علم بردار این نهضت بوده وا ولین کمیدی خود را بنام (دیوین کمیدی) بزبان ملی ایطالوی نوشت چنان بمشکلات وسرزنش های مخالفین گرفتار ومایوس شد که نمیخواست کمیدی دوم را که بنام (جهنم) نوشته بود به زبان ملی ایطالوی نشر نماید مگر پذیرائی طبقات عوام رفع یاس او نموده دوباره اورا برسر کار آورده دامنهٔ این نهضت طوری وسیع گردید که ممالك دیگر اروپا مانند فرانسه وجرمنی نیز سرایت کرده توجه ملت شانرا بزبان ملی شان معطوف نمود

ونیز در ابتدای نهضت زبان ملی اشخاصیکه هنوز مفهوم ملیت نزد شان تاریك ونا معلوم بود میگفتند که ایطالیا میخواهد زبان قدیمی ومیراثی (لاتین) را ترك داده عوض آن زبان ملی را که هیچ دارای مزایای علمی و ادبی نیست زنده و پایدار سازد .

همچنان برای فرانسه ازین قبیل گفتن های متعصبانه وخالی از حب ملیت بسیار گفته شد و چند دفعه زبان ملی فرانسه دچار اختناق گردید وبه نیروی جوان جوانان پرحرارت ملت دوست دوباره استوار گردیده تا بکلی صاحب قوت واقتدار شده امروز ازحیث وسعت علمی وسیاسی وادبی زبان درجه اول دنیا گفته میشود .

البته واقعات ومشکلات که در فوق ذکر شد عیناً بحال ماموافقت ندارد و ما نباید مایوس شویم

از مناظر کورسهای دروس زبان پشتو در شعبات عسکریه (مربوط بمقالهٔ عسکر و زبان ملی)
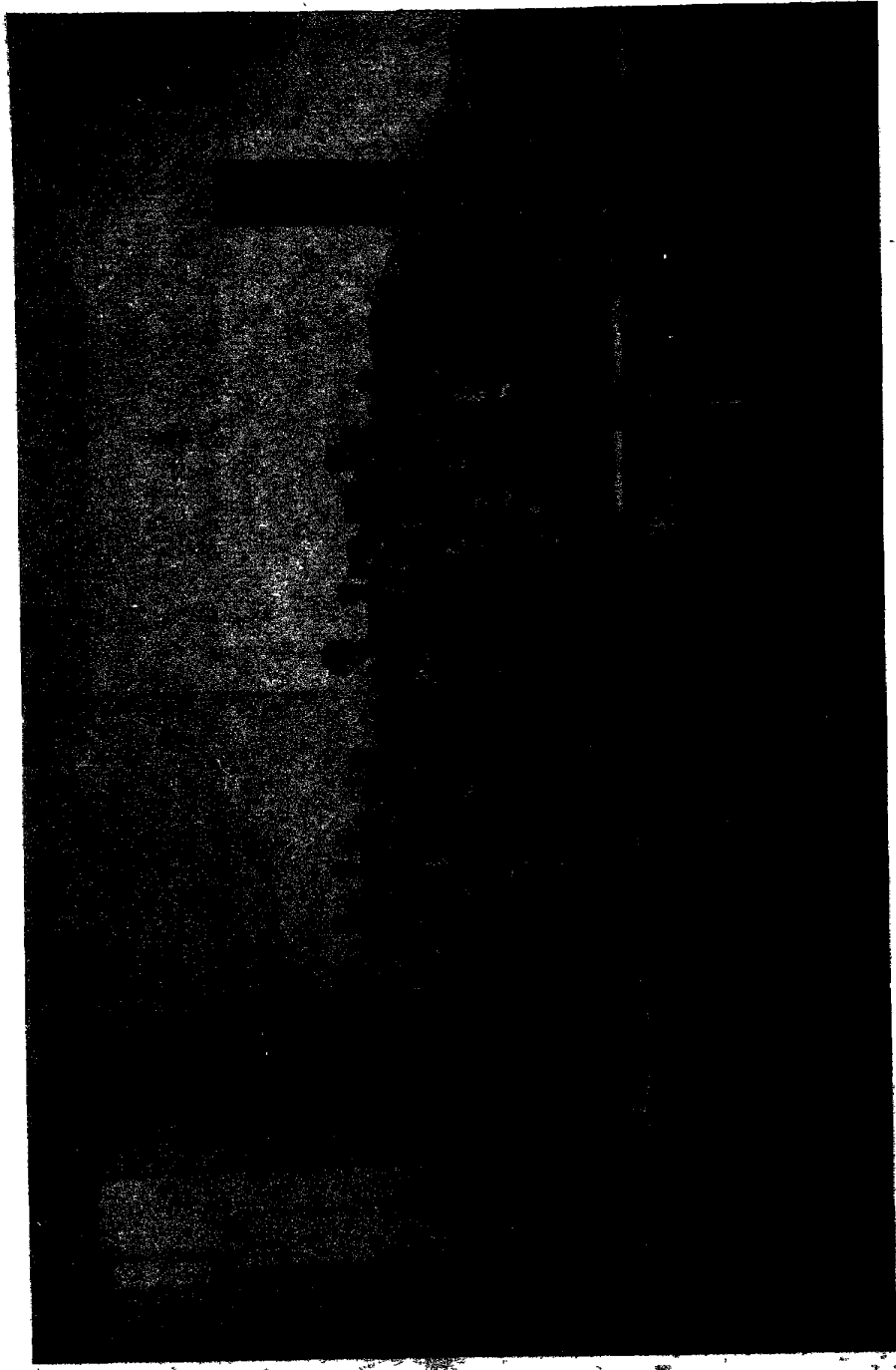
منصداران و مامورین شاملهٔ کورس پشتوی «الف» قوماندانی مکاتب فنون حربیهٔ شاهانه در اثنای درس پشتو.

منصبداران ومامورین شاملهٔ کورس پښتوی هیئت فرقهٔ قوماندانی فرقهٔ شاهی که کورس مذکور در نتیجهٔ
امتحان سمستر اول پښتو بدرجهٔ اول موفق گردیده است .
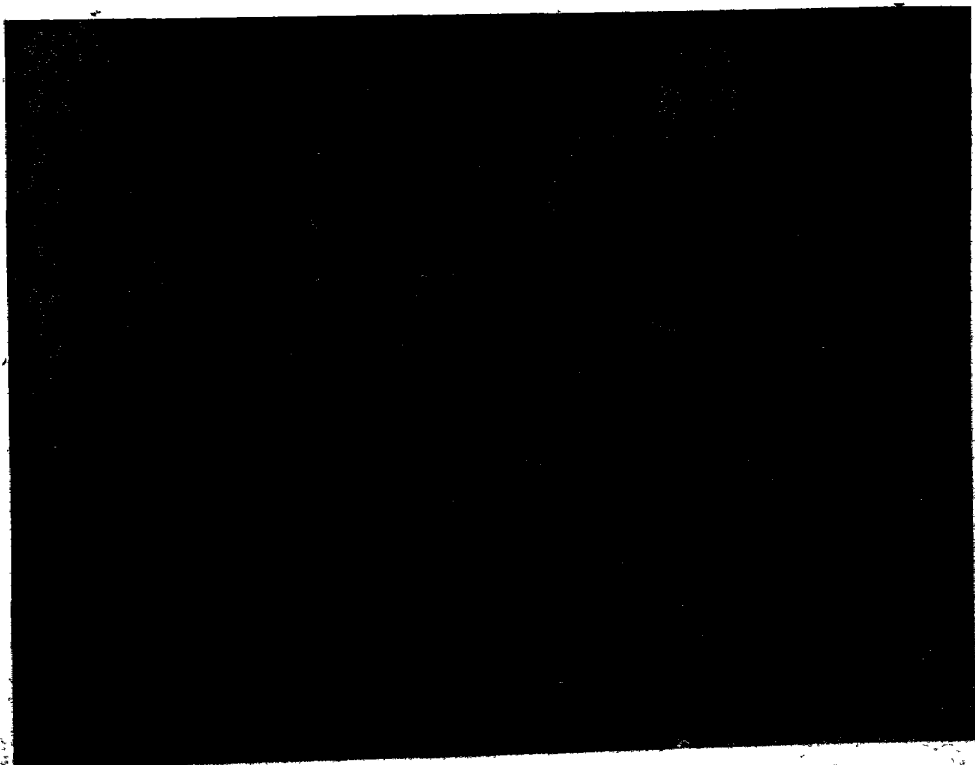
منصبداران ومامورین شاملهٔ کورس پښتوی هیئت قرارگاه قوماندانی قول اردوی مرکزی در [illegible]

بلکه باید وچنان کنیم که خلیفه ولید بن عبدالملک اموی کرد . –

گویند در ممالك مفتوحهٔ اسلامی تا زمان خلافت ولیدبن عبدالملك زبانهای گوناگونی رواج داشت و امور کشوری و لشکری هر ملك بزبان همانجا اجرا و اداره میگردید، خلیفه ولید خواست تا همه مفتوحات ومتصرفات خودرا بزبان واحد ملی خود (عربی) اداره نموده وعربی را در تمام دیار اسلامی رواج دهد چون این امر یکسانی که با ملل زبان عربی بوده وهم مفاد شخصی شان سلب می شد ناگوار آمده بسیار مشکل تراشی نموده بهانه و حاجت های ناقابل اصلاح را از قبیل کم شدن مالیه و محصولات و . . . بحضور خلیفه تقدیم کردند و در باشندی اجرای آن گوا یف علاج ناپذیری گفتند و تراشیدند مگر تمام این علل بعزم متین وحلل ناپذیر خلیفه فسخ ورخنهٔ وارد کرده نتوانست و گفت فرضاً اگر عایدات محصولات ومالیات یك دو ایالت برای یکسال یا دوسال تماماً مفقود وازبین برود باز هم پروا نیست و من نفع کرده ام که زبان عربی رواج وملت متحد باشد وامرجدی نمود

بمقابل این عزم متین وحلل ناپذیر او همچنان که او گمان کرده بود تمام مشکلات رفع و با اندک مدت تمام معاملات و دفاتر بیش از پیش خوبتر واعلیتر بر محور ادارای خود دائر گردید، واین چنان بود که مردم به یقین احتیاج خود را حس کردند ودانستند که بدون فرا گرفتن زبان عربی تحصیل معاش وگذارهٔ شان متعسر است .

بلی عزم واراده شاهان خاصیت کیمیا واکسیر دارد و تمام مشکلات به پیشگاه عزم متین شان حل شده تمام چیزهائیکه معایب وناشد گمان کرده شده است بمحاسن مبدل و شدنی گردیده است واز همین جاست که زبان ملی ما پشتو باوجود مزایای معنوی ومادی از قبیل وسعت وفصاحت ودارای جوهر مردی ومردانگی بااینکه تمام ملت افغانستان نسل واحد وافغان اند ووطن عزیز نیز بهمین اسم مسمی است دور وایای حمود وحمود ماندهٔ اسلاف ماعزم واراده نکردند تاامروز دچار مشکلات بوده زبان اصلی وملی ما دارای هرگونه محاسن ادبی وعلمی می بود گرچه مانمی توانیم بگوئیم که آنها تماماً از مزایای زبان ملی خود بیخبر بوده دراحیای آن فکری نداشتند بلکه هروقت (مانند مریضی که میخواهد ازجا برخاسته رفتن شروع کند واز سبب ضعف ونقاهت مزاج حرکت کردن نتواند) در ترویج واحیای زبان ملی فکری داشتند اماعزم واراده شان استحکام نداشت وبا اندك تحریك ومشکلی فسخ میگردید لهذا زبان ملی هم نتوانست قدعلم کند وهمیش تحت حاکمیت بیگانه وغیرحیات محقرانه مانند جواهر آبدار در گل ولوش بسر برده بنا این جمله متر نم بود که (این عزیمة من عزمات الملوك) تاشاه ومربی باعزمی اعنی اعلحضرت المتوکل علی الله محمد ظاهر شاه بسر وقتش رسیده ندای اورا لبیك وباعزم شاهانه از ود ستگیری نمود وامروز بکمال مسرت وافتخار می بینیم که ملت افغانستان دارای زبان زنده واصلی خود (پشتو) بوده به توجهٔ ملت دوستان پر حرارت ورعمای نامور ما به اسرع ترین قدمها روبه عروج گامزن

است . از انجمله است قائد بزرگ عسکر ملت دوست ماع ج ۱۱۱ نشان والاحضرت سردار سپه سالار غازی شاه محمود خان وزیر حربیه که از زبان ملی خود باوجود داشتن وظیفهٔ سنگین عسکریت استقبال نموده و در آغوش نوازش خود آنرا پرورش داده از خیالات حکیمانه و بهبودی خواهانهٔ شاه جوان خود پیروی می نماید (این نه حرفیست که از روی خوش آمد باشد) چنانچه به تمام مامورین و مشمولین عسکری بلااستثنای رتبه های اعلی وادنی از حضور والاحضرت شان امر اکید است تا داخل کورس های پشتو بوده منظماً درس بخوانند و بین خود و بیگانه در اوقات رسمی و غیر رسمی حتی الامکان به پشتو محاوره و مکالمه نمایند و علاوه بر آن در سال جاری امر فرمودند که تمام جداول و عنوانها و مکتوب های متحد المال و جوابیه و . . . به پشتو شود چنانچه در اول سال جاری تمام این چیزها را پشتو تولنه با نمایندهٔ وزارت حربیه پشتو نموده به مطبعه سپرد که امسال در تمام شعبات عسکری مرعی الاجرا است واز همه چیزیکه مهمتر و قابل قدر است همانا توجه و گرایی شخصی و مخصوص والاحضرت است در انتظام و ضوابط و قواعد کورس ها چنانچه شعبهٔ مخصوصی برای وارسی انتظام کورس ها و پیشبرد زبان ملی تحت ریاست مخصوص والاحضرت ممدوح تشکیل شده و به تمام قطعات دور و نزدیک عسکری مانند مرکز ترتیبات منظمی گرفته شده است که شایان بسا تقدیر و فرا خور تمجید محبان و فدائیان ملیت واقف نیت است .

ملی! افکار و خدمات بزرگان بزرگ است ، ریشلیو که یکی از بزرگترین صدراعظم های فرانسه بشمار میرود چیزیکه اولین دفعه توجه او را بخود جلب نموده همانا مسئلهٔ مهم زبان ملی بود واو توانست برای اولین بار اکادمی فرانسه را تاسیس نماید، البته او برای ملت و مملکت خود کارهای عمدهٔ کرده است مگر در صحائف تاریخ چیزیکه در رأس دیگر کارروائی های او مانند برلیان میدرخشد خدمات برجستهٔ او به زبان ملی اوست . تاریخ هیچ چیز را در حیات ملت ها پوشیده نمی ماند و شاید تاریخ افغان هم وقتی این خدمت زعمای خود را که برای احیای زبان ملی می نمایند بخط زر خواهد نوشت .

هیئت پښتو ټولنه که خادمین نهضت و تحریك ملیت و زبان ملی است وظیفهٔ تشکرات عمیق و امتنان مخلصانه خود را به پیشگاه این سرافسر بزرگ عسکری که شئون زبان ملی خود را علاوه بر وظائف سنگین عسکری بآغوش باز استقبال نموده برای کافهٔ طبقات بشر و میشود تقدیم میکند واز زعما و رؤسای محترم وزارات و ادارات نیز امید دارد تا بیش از پیش حسب فرامین مبارك شاهانه احیای زبان ملی خود را اولین وظیفهٔ رسمی و ملی خود دانسته در تنظیم و ترتیب کورس ها و سامان تعلیمیهٔ آن عطف توجه بفرمایند و در اخیر از ع ج میرزا محمد خان وزیر مالیات که شخصاً شامل کورس پشتو بوده به زبان ملی خود علاقهٔ مخصوصی دارند اظهار قدردانی می نماید

ادبیات

کلیم همدانی

غزل

باده کو تا موج سان رقص از همه اعضا کنم — چون حباب از فرق دستار نفس وا کنم

خار بی گل دود بی آتش بمن قسمت رسید — خواه گلشن خواه گلخن هر کجا ماوا کنم

پای سیرم نیست اما سیل اشکم داده اند — میتوانم خانه را بر خویشتن صحرا کنم

اشک میریزم به خون هر گاه شوق از حد رود — چون شود بدمست مهمان آب در مینا کنم

صورت دنیا ز خواب عافیت بیدار شد — عیش را از ناله تا کی تلخ بر دنیا کنم

مکه کاغذ از قلم نشناسم از آشفتگی — میرود قاصد چه بو سم چه حرف انشا کنم

خاک بیزی میکنم از دور چون بینم ترا — دست و پائی را که گم کردم مگر پیدا کنم

پایم از بند تعصب گر برون آید «کلیم» — دست دل گیرم بدست و سیر مشرب ها کنم

* * *

از طبع آقای «نوید» به تتبع غزل فوق

غنچه ام از نسیم صرصر کی لب خود وا کنم — برد عالم میرسد گر خندهٔ بیجا کنم

لالهٔ پر داغم و دلخون ز جور روزگار — در گلستان کی سری از فرط غم بالا کنم

نخل بی برگم مرا جائی به گلشن داده است — پس چرا بیهوده نازی بر چمن پیدا کنم

بی طراوت گشته ام رحمی کن ای ابر بهار — تا نشاط و تازگی بار دگر پیدا کنم

گاه لاف دانش و گاهی دم از تقوا زند | جام می کو؟ تا دل فرزانه را رسوا کنم
بر سرم دستار زهد اکنون گرانی میکند | این متاع خود فروشی را بسودا کنم
محتسب گر کرد تکفیرم عزیزان باك نیست | من به آن رندم بحرف پوچ کی پروا کنم

میکنم تضمین « نوید » این مصرع برجسته را
باده کو؟ تا موج سان رقص از همه اعضاء کنم

بهار و شاعر سالخورده

از طبع جناب م - یوسف خان «آئینه»

صدا به دره همی پیچد و صبا به شجر | عبیر بیز چمن از شمیم باد سحر
نوای بلبل وصلصل به شاخ گل همراز | به کنج جوی بنفشه است و یاسمن همسر
بساط سبزه بها پشگهٔ سپهر بلند | عروس سوسن و سنبل بهار را زیور
جهان عشرت وعیش است جانب ییلاق | چمن همه سر سر وشاخ گل درسر
فضای دهکده شد بسکه نشه دار ببین | کشیده اند بسر قمر بسان همه ساغر
زمانه بین که چه نیرنگ ورنگها دارد | گهی خزان وزدی است وگهی بهار اثر
مرا ز پردهٔ رنگین ولی به نیرنگی | دو روز عمر شود صرف این فریب نظر
فسوس وحیف که موسم جوان و من پیرم | به هوش نرسر من مانده و نه دل در بر
پیام مرگ پیاپی رساند موی سفید | فسرد طبع خروشان، شد آرزو لاغر
چه شعرها بسرودم چه عشق ها کردم | سخن بخامهٔ من بود چون سر و افسر
بشاخسار طبیعت چو مرغ واقعه گو | همیشه بود حدیث من از گل عبهر
بهار وعهد طرب درخزان عمر چه سود | درخت خشك نگردد ز فیض باران تر
بهر نفس ز دنا کنون هوس شود چندین | بسی است دیر تمنا حیات زود گذر
مرا نه است بد اور بیا یشی به بیسار | بدوستان و رفیقان وصیتی از بر
که تا بهار بود نو بهار باید بود | بهار نوع بر ست آمدست وگل بر سر

ادیب پیر بخود داشت فیلسو فیها
نفس در «آئینه» اش می طپید چون جوهر

جمـــــال لیلی

از زبان چهار شاعر بزرگ

بس با دره دختر لطیفی — جادو نگهی انیس را حریفی
دریای حیا و کان آزرم — گویی که سرشته اند ش از شرم
خورشید ندید سایه اش را — مه نیز نیافت پایه اش را
دایم گل عارضش ز پاکی — در زیر عرق ز شرمناکی
میخورد مهش ز روی خوی آب — زد پنجهٔ آفتاب در تاب
لیلی نامی، سمن عذاری — غنچه دهنی، سخن گذاری
با روی گل و خم موی سنبل — خندان چمنی ز سنبل و گل
شیرین حرکات وعشوه انگیز — در خندهٔ شکرین شکر ریز
چشمی و هزار ناز با او — صد گونه کرشمه اش در ابرو
از شکر لب شکرستانی — وز سنبل زلف بوستانی
بادام دو چشم آن سمن بر — می بود نهال ناز را بر
آن هردو هلال ابروان نام — از وسمه و برگ سبز بادام
هر ناخن آن نگار زیبا — چون برگ شقایقی به حنا
رخسارهٔ دلفریبش آبی — گوئی ز تنش از آب حبابی
زان پای که در نگار بسته — سرویست ز لاله زار رسته

« هاتفی هروی »

* * *

زان جمله یکی عروس زیبا — چون صورت چین میان دیبا
از جلوهٔ سرو او ز رفتار — صد خانهٔ مرغ دل گرفتار
رویش که بهشت را نقا بود — حوران بهشت را لقا بود
در تنگ ز انگبین دهانش — در گرد ز سرمه آهوانش
چشمش به ستاره راه میزد — مژگانش سنان به ماه میزد
مژگان به دل خراب کرده — بر آتش رخ کباب کرده

مه عا لیه دا ب دایهٔ او — حو ز شید ندید همسا یهٔ او

لعلش عسل نحورد کس داشت — کز مردم دید ها مگس داشت

ز مو چو فلك خمی فگنده — سر گر دن عالمی فگنده

از نازکی کمر که او داشت — گفتی که بدل خیال مو داشت

زابرو ومژه کمین کشاده — صد تیر به یك کمان نهاده

باغی بشگفته گل نش دا م — ما هی شکسته لیلیش نام

« مکتبی شیرازی »

* * *

بود از صف آب بتان د لخوا ه — ما هی که ز د آفتا ب را راه

لیلی ب می که مه غـلا مش — حالش نقطی ز نقش نامش

مشعل کش آ فتا ب و انجم — د یو انه کن پر ی و مر دم

تا راج گر متـا ع جا نها — سیـا د شکا ف خا نما نها

سلطان شکر لبان آفـاق — لشکر شکن شکیب عشاق

کبر دل ــرن عا فیت ورد شان — تشو یش ده صلاح کوشان

سرتا بقدم کر شمه و نار — همسر سرکش حسن وهمسر اواز

نا ری و هزار فتنه در د هر — چشمی و هزار کشته درشهر

چمش ز کر شمه مست وبیهوش — آهو برهٔ به خوا ب خر گوش

خندا ن چوسمن بـه تا ره روئی — شیرین چوشکر به تلخ گوئی

ا ز و سو سه چشم د یو بسته — تسبیح فرشتگان گسسته

بی بت که چراغ بت پر ستا ن — طاؤس بهشت و کبك بستان

فر مو ده کلا له را سوا ر ی — داده مژه را سلا ح دا ر ی

ا فگنده بدوش ز لف چون شست — او بی خرو ظاره گی مست

معجون لبش به در فشانی — پرور ده به آب ز ند گا نی

همخوا بهٔ لا له گیسوا نش — همشیرهٔ انگبین د هانش

خـو ر شید غـلا م زادهٔ او — مه داغ جبین نهادهٔ او

« امیر خسرو دهلوی »

بو د ا ر صدف د گر قبیله | سا سفته در یش(۱) هم طویله
آفت رسیده دختری خوب | چون عقل به نام نیك منسوب
آر استه لعبتی چو ماهی | چون سر وسهی نظاره گاهی
شوخی که به غمزهٔ کمینه | سه تی ده یکی هزار سینه
آهو چشمی که هر بهٔ ما بی | کشتی بکر شمهٔ جهانی
ماه عربی به روح بودن | ترك عجمی به دل ربودن
زلفش چو شبی رخش چراغی | یا مشعلهٔ به چنگ راغی
محبوبهٔ بیت ر بد کسانی | شه بیت قصیدهٔ جوانی
تعویذ نشان همنشینان | در خورد کنار نازنینان
بر رشتهٔ عقد ر لف وحالش | آمو د ه جوا هر حمالش
گلگونه ز روی خویش پردرد | سر مه رسوا د ماد ر آورد
در هر دلی ار هوا ش میلی | گیسوش چو لیل و نام لیلی
شکر شکنی بهر چه خواهی | شکرشکن ار شکرچه خواهی

« مولانای نظامی »

بسلسلهٔ گذشته

ولی طواف کابلی

چون برق مستعجل بروچشمی برویم بار کن | بر کشتهٔ تیغ جفا تا میتوانی ناز کن
هر رشتهٔ کزعم گسست باهمد گر نارش تنند | وز بعدچندین آرزو نازم به جود همراز کن
بر قصهٔ خنجر مبر دست از برای کشتنم | گرمیکشی گردم سرت ازعشوهٔ اعجاز کن
دولت سرای غیر را چندحلقه بر در میزنی | گاهی مراهم برغلط بررغم من آواز کن
ازدر دیار بی وفا لبریز افغان شد لبم | مطرب بقا بون وفا دربی بوا آغاز کن
میرشکاری میرسد ازصیدگاهم در کمین | بار نگاهی پر کشود ای مرغ دل پرواز کن

* * *

نه همین شکسته رنگی زرحت بپا نشسته | که بروی ماه داغی زتو دلربا نشسته
بعد از آتشینت بیخ د فع چشم بد بین | ببیند خال نازم چه عجب بجا نشسته
کف دست نازنینت بحنا چه زیب دارد | که بلوح نقرهٔ گوئی ورق طلا نشسته

(۱) (مسیرش) راجع به جانب مجنون

ز فروغ شمع روبت شده گرم بزم خوبان | بجبین هر پسر پیرو عرق حنا نشسته
ز دو چشم عشوه سازت خجل است چشم نرگس | که بکف عصا گرفته بقد دوتا نشسته
بخدا که یار وتمکین تو میسزد ز خوبان | که ندیده ام خیالت ز نظر جدا نشسته
دل مستمند ما را ز بزم حریف شوخی | چه دلبری ربوده وچه بد هوا نشسته
مژه هر شبی نهفته رهٔ تو خار ز فتنه | تو بخواب ناز خفته من بینوا نشسته
تن لاغر از جفا وستمت چنان بفرسود | که به پهلوی حزینم نی بوریا نشسته
شده خاك من غباری بهوای عزم کویت | سهر از امید واری بدرهٔ صبا نشسته
سر ادعای قلمم «ولی» بیار اگر ندارد؟ | بکنار مدعی پس بچه مدعا نشسته ؟

*   *   *

تاروی یار بینمش شد بی حجاب بیمی | بر دآب و تاب در حسن از آفتاب بیمی
آتش بکفر واسلام از بیمهٔ بکه زد | تاچشم بیمحواش واشد ز خواب بیمی
گه جرعه نوش یارم در نشهٔ جهارم | ساقی تلطفی کن جام شراب بیمی
شمشاد یار بیمان جم خورد دش از تواضع | تاماند هلال آسا پادر رکاب بیمی
در حالت تبسم چینیکه بر جبین زد | در شهد لطف آمیخت زهر عتاب بیمی

*   *   *

کجا حاصل شود کامم ز لعل شوخ خود کامی | که در پایش همی غلطد هزاران سر بهر گامی
نگاهش آفت جان است و غمزه آفت ایمان | بقصد صید دل گسترده ز لفش هر طرف دامی
چو مکتوبم بری تااو پس از آداب ای قاصد | زبانی هم بگوئی از زبان بنده پیغامی
بهزر در کف، به دلدوبر، نهرد کوته، نه همراهی | مبادا در سفر یارب چو من کس بی سرانجامی
گهی یادم نکردی از وفا ای بیوفا هرگز | بالطاف ار نمی ارزم نوازش کن بدشنامی
نخواهد تر شود از روغن بادام مغز من | دماغ خشك را باید نگاه چشم بادامی
اگرچه شهرهٔ شهرم برنجد خاطرت از من | که دارد هر نیکونامی بخود یك رند بدنامی
«ولی» را صبر وهوش وعقل و دین و دل ربود از کف | نگاری مهوشی، ترك قباپوشی، گل اندامی
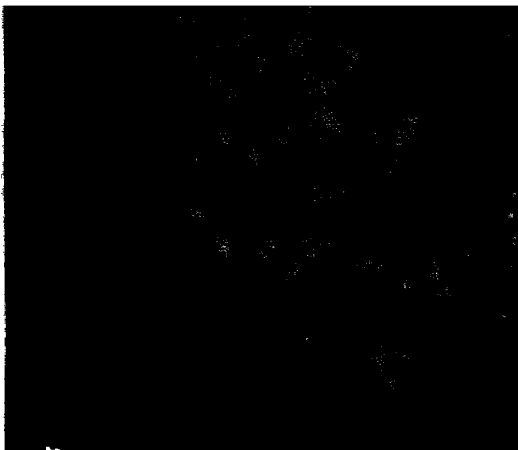
مناظر شکوفه درباغ بابرشاه این باغ از حیث موقعیت تاریخی ، وضعیت مرتبه‌دار، آبشارها وفواره‌ها و بالجمله ازلحاظ داشتن منظر زیبای خود یکی از نزهت گاه های طرف توجه اهالی پایتخت شمار میرود
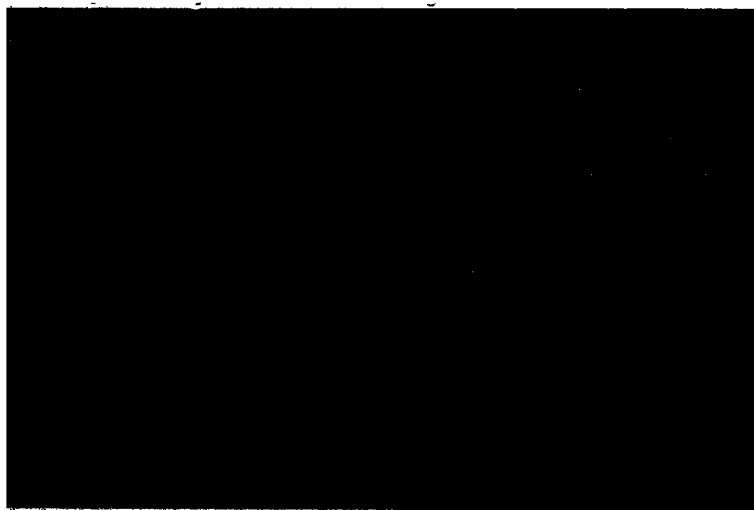
بالا: شکوفهٔ سیب و پائین شکوفهٔ از غوان و اینطرف دیگر هم یك خیابان خوشنمای باغ‌را بادرختان شکوفه دار نشان میدهد.

د وطن بهبود

(مشاعره)

په تیره میاشت کښې دغ، امین‌الله خان «زمریالی» له‌خوا داخمن ستو ارا کینوته دیوې مشاعرې بلنه وشوه دلته په‌موضوع او طرح باندې بحث او خبرې وکیدې په آخره دا لاندې مصرعه چه دغ، قیام‌الدین خان «خادم» له‌خوا مجلس ته‌وړاندې شوه، دموضوع اوبحر وقافیې په‌لحاظ په اتفاق سره دمشاعرې طرح ومنله شوه ددې مشاعرې یو نظم داعلان په صورت په «زیرې» کښې نشر شوی دی اوس موږ همه او نور نظمونه چه‌د پښتو ادباؤ له‌خواتر اوسه لیکل شوی دی دلته‌یې په‌ځای نشروو اود «اینس» «طلوع‌افغان» «اتحاد مشرقي» او «پښتون» دمحترمو شعراو همنوائي غواړو

د مشاعرې طرح داده.

«څه علاج د بهبود دوطن دی په کار»

«پښتو ټولنه»

* * *

قیام‌الدین خادم

له‌دې خوبه بیرو پسیدن دی بکار
دی په‌حق همه کښې چه‌یې زور وی په‌خوا
د پسخو دمرغی په‌رساد لار وبل
دوطن د شری به چه پسی بهر
دملت دو خدت کوك سرلستهوی
که‌هر څودوطن خدمتو به دی‌دیر
چه مفاد او بهبود دوطن یکښې وی

څه‌علاج دبهبود دوطن دی پکار
په‌دی‌رار د پښتون‌خبریدن‌دی پکار
یه میرانه خواب د‌دښمن دی پکار
داسی پښو له بیشکه کمین دی‌پکار
دی‌دیاره نظر په‌چر من‌دی بکار
خو، له ټولو اول‌علم وفن دی پکار
د«خادم» هغه‌شعر وسخن دی پکار

* * *

امین‌الله زمریالی

په‌بهار کښې بلبل ته گلشن دی په‌کار
بیله سوزه وصال د معشوق دی‌محال
ددریابه گوهر سری‌سه سی کیای
ای‌ملت د پښتو ن! نه تر څو یی بیده

و مین‌ته په‌عشق‌کښې‌سوختن دی‌په‌کار
ودی سوراووصال ته‌پتن دی‌په‌کار
ودی‌کارته چه‌وړلا میوزن دی‌په‌کار
لږخه‌تاته بحال خبریدن دی په کار

به نري کښې ژوندن ته قوت دی ضرور څکه و ائی دخوار ورکيدن دی په کار
که ته غواړی ژوندون اوس نو پريږده جنون وهوښيار ته تهذيب، علم وفن دی په کار
په يواری دعا دسمن نه سی ز دون درسول عوندی غاښ نن ايستن دی په کار
ته ترڅو به عوني عوندی رانگی بر سباح ووطن ته دی اوس عوږيدن دی په کار
په رښتيا دوطن محبت که لری تاته عزم اوهنر د جرمن دی په کار
و اسان ته په ژوندکی غيرت ګټي نه بيد بيغير ته سری ته کفن دی په کار

زمرياليه ! ترڅو به خپر غواړی دځان
څه علاج دبهبود د وطن دی په کار

* * *

عبدالخالق اخلاص

څه علاج د بهبود وطن دی په کار
نوی خيال نوی ساز نوی فن دی په کار

صبا او بيګا د افکار دی چه کيږی عزت او ثروت په وحدان حاصليږی
صنعت او حرفت سعادت حسابيږی مربوط په همت دعه ټول معلوميږی
که بی عزاری لری يار ديدن دی په کار
څه علاج د بهبود وطن دی په کار

دسانه کړه بام په هوا کرځيده کا دتوپ دټوپك دماشين جوړيده کا
په فن په حکمت دقوت رياتيده کا دفکر و هنر په محور چورليده کا
د عزت په کتويي ديدن دی په کار
څه علاج د بهبود دوطن دی په کار

اروپا افريقا امريکا هسی نور استراليا په اسيا کښې هر څوك لری زور
طياری جهازونه او کاڼی دا ور په حکمت بی هر يو حوږوی په حيل کور
دی خدمت ته د علم ښخبنتن دی په کار
څه علاج د بهبود د وطن دی په کار

پښتون خو مشهور په مړدی شجاعت شو اواری بی د توری جهانګښی اوچت شو
غيرت به شرکت بی پور ته شهرت شو افسوس چه محصور هم په دی بی همت شو
په ميدان دصنعت کښې نورزن دی په کار
څه علاج د بهبو د د وطن دی په کار

هرڅه کاني او بوټي د موږ دوطن   دي محتاج ستا له لاسه پالل غواړي تن

ددنیا په سیالۍ ور کړه نوی پیشن   شه مالیار کړه تیار له وطن نه عدن

په ګلشن د هر عانو لوستن دي په کار

څه علاج د بهبود د وطن دي په کار

شو افق د اسمان سور شفق نمایان   له مشرق تر مغرب ټول جهان شه روښان

هر محفل کښي شه دلسه فانوس د عرفان   ته لا پروت یې تر څو باڅه جوړ که سامان

په عمل اوس په حب الوطن دي په کار

څه علاج د بهبود دوطن دي په کار

دوطن له ګلشن کړه کدار خاروخس   وحت دعیش وعشرت دی که کیږی دی وس

هر دښمن او علیم له په مخ ور که تس   د ملي تر اسو جوړ کـه شورو شر مکس

په وطن د « اخلاص » خپل اظهار دي په کار

څـه علاج د بهبود د وطن دي په کار

* * *

ګل پاچا الفت

پس لدی دضعیف ورکیدن دي په کار   پو نظر په احوال دجـرمـن دي پـه کار

چه سر ه او ر ته پتنګ غوندي ځان عورزوی   دوطن د عه شان پو مین دي په کار

هغه ورځ چه علیم کړی عازو به خوار ه   هغې ورځې دپاره خوفن دي په کار

دشا هین له پنجو به خلاصیږي مرغان   په دي راز دپښتون خمریدن دي په کار

خپل علاج او درمان حو کړي هرڅوك مدام   « څه علاج د بهبود دوطن دي په کار »

چه خدمت دخپل قوم او وطن نشي کړی   حدایګو داسي ژوندوله کفن دي په کار

« دالفت » په نعمه کښ دي سور دوطن   پداهسي نعمه پوهیدن دي په کار

* * *

سعدالله کندکمشر

پښتنو ته له سر تیر بدن دي پکار   له خپل ننګ و ناموس جاریدن دي پکار

دناموس په معنا که پوهیږی ربتیا   احسته دمراد نری وطن دي پکار

دوطن سره وی شریعت ، حریت   ستایه دی لوی شرف نازیدن دی پکار

پښتنو ته په حفظ کی د خپل شرافت   دسر ه اور په لمبو عورزیدن دي پکار

هغه څوك چه خپل ځان له وطن که قربان   احترام ته ئې د ګور خمیدن دي پکار

په مادر فدا کار تحیات کړ ئی ایثار ... په اخلاص ئی طواف دمدفن دی پکار

اتفاق کړی شعارسانی خپل رما مدار ... له مچیو دا پند اخستن دی پکار

حق پرست شاه پرست وطن دوست وی پښتون ... پرکیدن له والله می کیدن دی پکار

په هر قوم کی چه ذوق دوحدت نه وی پروت ... په احوال د همو ژړیدن دی پکار

دا سلام تر لوآلا ندی ځان که فدا ... مسلمان ته حسد د دښمن دی پکار

د محیط نه وتل دی دځان شرمول ... دد بامقتضا سره قس دی پکار

لکه چرګ نه ترخو په ډېران کړی ګذران ... دوطن په فضا الوتن دی پکار

ماپوهی په کوهی کی ملت عور روی ... دعقلت په ضرر پوهیدن دی پکار

همه قوم چه خبروی سرور وی مدام ... دبی سکو اقوامو دیدن دی پکار

هسیاران دنیا دا توبه داب کی وائی ... د تهذیب نه خپلو ئی کښتن دی پکار

ضعیفانو ته وائی وحشیان دی تمام ... جامعی نه دد وی ورکیدن دی پکار

کم ملت چه دملك حفاظت نه شی کړی ... له وطن نه ئی په چیغو ایستن دی پکار

وحت دعیش وراحت نه دی ای پښتنو ... عم د توپ و توپك او بلهن دی پکار

چه ادیب وی رښتیا ویبی کار دصبا ... دادیب د کلام او ویدن دی پکار

«سعدالله» کړه دعا دوطن درفاه ... په محاذ د قلمی دریدن دی پکار

* * *

محمدګل نوری

څه علاج د بهبود دوطن دی په کار ... دوطن ځه جوړښت د ګلشن دی په کار

بهبود دی د وطن اقتصاد دی ... علم عرفان اتفاق اتحاد دی

صحت د وطن او هوا د دی ... اطاعت عبادت د څښتن دی په کار

ګټه نشته په حظو په خیالکی ... نه د هجوبو دپیښو په خلخالکی

نه د ښکلیو دمخ په جمالکی ... پردنیا خاص کمال علم و فن دی په کار

خلقو جوړ کړه تو پونه ټانکونه ... طیارې سینما شیشو نه

نه لا ساست یی دښمنه په حونه ... خپل اور ار و اخله دیر ریار ایستن دی په کار

تربیت دحیوان کړی افغانه ... عواری جوړ کړی انسان له حیوانه

ولی هیر دی خپل ځان اوس له تانه ... حو لمړی تربیت دخپل تن دی په کار

که دی زړه وی چه ځان معتبر کی ... د خپل سیال سره ځان برابر کی

له هر چا ... چپل ځان همسر کړي
د وطن د جامو اغوستل دي په کار

که ته عواړي چه ځان ما حبر کې
ځان عالم ته په بحر و په برکې

ددیا پر کار و پوطر کې
تی پر توله دیا گروید. ت دي په کار

که دي خیال دی دچا سم محبوب
سم په رږه کې د هر چا مرغوب

وي د و ستي ستا د هرچا مطلوب
ای «توری» در ته خلق حس دي په کار

* * *

صدیق الله «رشتین»

حه علاج د بهبود د وطن دی پکار
حه تشخیص د مرض د هرتن دی پکار

شه طبیب شه لبیب کړه تشخیص دوطن
دکیمیا دسجی خه گفتن دی پکار

داوطن دی محتاج چه یی وکړی علاج
ن حدمت دچپل ملك اوچمن دی پکار

شر اعت او حلال دوطن دی کمال
د صنعت اوحرفت انجمن دی پکار

داوطن دی رحمی دی مریض دائمی
خه تحویز د تیمارد دردمن دی پکار

وکړه کار خه رور گاردديا په بازار
کشتکار په وطن دسمن دی پکار

مکړه تال شه سسالر , شه جگ پدی حال
یو قدم پسدی دم آحستن دی پکار

دعرفان په میدان شه سکاره په جهان
اوس طلب د مطلب اود فن دی پکار

په کوشش کړه مصرور داوطن حپل مسعود
دجلوس بود وباش نشیمن دی پکار

دوطن لدی راع جوړ که باع ورك کړه راع
نور تجویر د بلبل د گلشن د ی پکار

وکړه پام شا مدام دعالم په نظام
د ملت دو حدت نن عو بنتن دی پکار

په همت شه اوچت لدی حوب دعفلت
جگ شه جگ در ته اوس پاخیدن دی پکار

مکړه درنگ په جهان دتسلیح وشور ننگ
برابر د جهان خه رفتن دی پکار

درنګ پوشش صبح و شام کړه کوشش
د پببی دوطن آغوستن د ی پکار

دوطن په محفل د ی مشعل بوی بل
د پتنگ پد ی شمعی سو حتن دی پکار

دشیرینی وصال که ته عواړی فی الحال
خه رحمت خه محنت د کوه کن دی پکار

دحپل رور شه عمحور , که بور په حپل کور
په عاجز په مسکین دزړه سوی دی پکار

دهر خوار او درار اطمینان دی پکار
خه تسکین دزړ گی دغمجن دی پکار

شه «رشتین» په مذهب او په دین شه متین
انقیاد دحکمو دخپتن دی پکار

م ـ ارسلان « سلیمی »

لږ نظر په احوال د وطن دی په کار — له دنیا د هر فن احسن دی په کار
دی قانون د دنیا « حق د رور دی په حوا » — بحیل زور د حپل حق حپلیدن دی په کار
چه له تولو وومخکښ اوس ولی شوو پاتی — ددی کار په سمت حمر یدن دی په کار
تار یخی کار نامی که کړی یا دی پښتون — دو طن په دی حال ژړیدن دی په کار
د هر چا د لحا ن گټه حو سینګی حو ئن — «حه علاج د بهبود د و طن دی په کار»
« سلیمی » چه عزل کښ یی نه وی حدنه — دشاعر دحو لګی پتېدن دی په کار

* * *

علام رحمان حرار

خه علاج د بهبو د دو طن د ی په کار — خه ملهم ریات او کم د درد من دی په کار
ټل صورت به زینت د حکمت که و ولی — په ربو ر دهسر جړ و تن دی په کار
د صنعت ز راعت تجارت و ګړه عم — مړه ژوندی کړه حو لدی حپل کمی دی په کار
مست نار د بو تا ر د چا نه وی هو سیار — کړه تکلیف پدی و حت کښ ریا رمن دی په کار
حپل زمین که شیرین نار ین عوارِی خوك — حو شیرین نار ین له کوه کن دی په کار
کړه احساس کوراو پا س نهٔ سیاس په عالم — له تد بیر ه تسخیر د دبمن دی په کار
حپل و طن کړه حتی نل حتی نه کړی خه — ستا په مه د نل مشك حپل ختن دی په کار
شه چا کمتر د قدر د پر هر کړ ه دا رو — له هر شی نه تر مخ رو ع بدن دی په کار
ته دورو رپلار او مور دزړه روزشه رشتیا — نه کړی هیر حواراو یرر په حورمن دی په کار
نوی کمال نوی حیال نوی شال که په سر — دی صفت مداحت ته سوسن دی په کار
په احلاص داخلا ص داحلاص ودم مست — په رشتیا در شتیا انجمن دی په کار
د الفت په الفت می لباس شو الفت — د حا دم مهتمم خور سحن دی په کار
تو ر بـا لی دربالی رمر یا لی سکـته وس — د ر ـا ن په میدان شیر افګن دی په کار

* * *

میا اوراد الدین

څه علاج د بهبود دو طـن دی پکار — هم رو اج د کـمال ود فـن دی پکار
پدی کال نوی حیال در لودن دی پکار — پـه هر نار د بهار کنې ګـلشن دی پکار
ډیر همت له هر زاع وزعن دی پکار
یا ك الله تـه پیدا کړ ی په مخ ددنیا — کړه وطن ته حد مت په ډیر صدق وصفا
دا لله ده مرضـا په ښـدی راز ګویـا — چـه دنیـا کنې انـسان خلیفه کړم پیدا
په نهضت ددنیـا کنې رفتن دی پـکار

عـــ ام ددیـــ تـول پـه مخ دی رو ان — یه شور او په زور یه خپل کار کښ پو هان
په علم او په فن خویی جوړ کړ ه شیا ن — پـــه عقـــل وتد بیر بی خـــبر کـــړ جهـــان

د هنر ا و غیر ت څه عو ښتن دی پکار

جوړوی پدنیا کښ اشیا رنگ په رنـــگ — امریکه روس فرانس هم جاپان او فرنگ
هم وسلی وا ســرېـــکی طیاری هـــم تفـــنگ — کړی طیران هر امان په هوا کښ عور رنگ

څه سقت له هغوی ورلی دی پکار

اوس راشه پښتو نه عوز کیده په قال ښ — شروع دی له سر نه دعـــه نوی کال ښ
خپل سر کړه را پورته له خوب او دخیال ښ — نه نوی نهضت کښ قدم رده فی الحال ښ

اوس خپل ځان په دنیا کښ علم د ی پکار

ښ واړ دعرفان دی داستا که پو هیږی — دنیا ته سکاره کړه خپل ځان چه ځلیږی -
حاصل کړه مر اد پیدی ساب چه وبیږی — حـــد نه دغیر ت کړه پیـــدا کـــه رسیږی

ښ اوچت کړه خپل ځان علم وفن د ی پکار

ز ما لمړ ی شعر

له طبع ځه دخان عبدالرزاق خان (نیوس)
دنجات دعالی مکتب معلم

خیال دخوند په بیدا رید گڼ وی ولی — د نحیب په کور عدید گڼوی ولی
چه په اصل اونسب کښ عالی نه یی — خپل نسب نو په سیدید گڼ وی ولی
چه کاله کښ دی نومس او رلښی نه وی — هسی ځان په ملسکی گڼ وی و لی
چه په کور کښ دمچی دخواب نه یی — نو دنیا دمار گیر ید گڼ وی ولی
شوارو د ل دیار ه لاړ سودل کړی — ځان بی خیکه په عولید گڼوی ولی
نه مجنون عو ندی عاشق بی نه شیدا بی — خو ښی خیال دنیخو دید گڼوی ولی
دیپسی حیرات دی نه کیږی نه لامه — دنل نوم په ممسکی گڼ وی ولی
نه دی دین شو نه سادین گرځی نبکاره — لاس په چپ دنیکا ری گڼوی ولی
ای (نیوسه) تـــا قـلم نیوی په لاس که — سم اوار دشا عرید گڼ وی ولی

بهـــار و ارزو های شـــاعر

از طبع جناب محمد حیدر خان سرکاتب دارالتحریر شاهی

بیا، تا، بهار شد ز بعد، انتظار، ها

هوا ی، خوشگوار شد لطرف، سبزه زار ها

مسرت، آشکار شد به دشت و، کوهسار ها

شکوفه، نقره کار شد به برگ شاخسار ها

خوش است، باتو گشتنم ، به گوشه و، کنار ها

قریب چشمه سار ها * * *

خمار، میدهد، مرا شمیم، نشه خیز گل

رحو یش می برد، مرا نسیم، مشك بیز گل

همی فتد، چو چشمها برنگ و، روی، تیز گل

همی طپید، دلم، بتا که مهر، برگ ریز گل

بگریم و، فغان کنم ، چو بلبلان، هزار ها

به ساز آبشار ها * * *

خوش است شب رسیدنت لباع، تماس ر لو ن

به سیر خوش خمیدنت جنون خود کنم، فزون

بو قت، آرمیدنت بزیر بید سر نگون

چه آتش است، دیدنت دمیکه، ماه نقره گون

کشد، نثار، روی خود ، ز پشت کوهسار ها

سر وی، کشت زار ها * * *

خوش است سیر ماهتاب همان شبیکه، ماو تو

رویم، در کنار آب، به پیش، جنگل علو

به آب همچو، سیم ناب بلرزد، عکس، نور او

به دل نباشد، اضطراب تألمی، ز هیچ، سو

خفیف صوت توله ئی، رسد، ز دور بارها

ز دل برد، قرار ها * * *

(علو) از لغات عامیانه است به معنی (زیاد) انبوه

سکوت شب بود ، همی　　ندای ، مرغ شب رسد

غریو رود ، هم کمی　　بگوش ، چون طرب رسد

شراب ، وصل همدمی　　مرا ، به پیش لب رسد

نسیم ، عیسوی دمی　　زهرطرف ، عجب رسد

صدای ، شل شل آیدم ، زطرف رود بار ها

* * * زجنبش ، چنار ها

بهار وبار ، ما شدا !　　به باغ ، نشه آفرین

بیفت ، روی سبزه ها　　قریب ، جوی نقره ئین

ز قات سبز ، شاخه ها　　سیای بیله گون بین

رسد یکایکان ، صدا　　ز مرغکان ، دل حزین

که میرسند دسته ها ، زسوی مرغزار ها

* * * به وضع دل شکار ها

خوش است ، بهر هر کسی　　بهار ، و ، جوان بود

صدای صاف ، شرشری (۱)　　ز بارش ، آنزمان بود

زقات ابر ، بل لسی (۲)　　ز برقکی ، عیان بود

ز رعد هم ، گرمبی (۳)　　میان ، آسمان بود

درخت و ، کوه ، دشت را ، بشوید از غبار ها

* * * ز دلبرد ، نقار ها

ز بعد بارش ، آن زمان　　درخت و ، سبزه تر شود

که رنگ و ، روی گلستان　　ز شیشه ، پاکتر شود

ز پشت ابر ، آسمان　　چو صاف ، جلوه گر شود

تلا لوئی ، چو برلیان　　به سبزه و ، شجر شود

ز آب قطره ها چکد ، زروی شاخسار ها

* * * چو اشک گلعذار ها

غروب ما شد ، صدا　　کلامی کردد ، آسمان

زیکسو ، توته ، ابر ها　　عیان شود ، یکان یکان

---

(۱) صدای آب (۲) انعکاس نور بر سطح صیقلی (۳) صدای دهل ویا غرش رعد (۴) پارچه

سیاه‌و ، سرخ‌و ، زرنها　　دگر ، برنگ ارغوان
ز سد صدای دلبر بیا　　ز رود و ، سارمرغکان

بروی سبزه ، هر طرف ، 　　سعید ، جو یبار ها
* * * 　　دود ، مثال مار ها

بهار ، خوش بشر بهر　　که فصل ، خوشنما بود
ز سبزه باش ، رو شتر(۱) 　　چوگل ، دلت، صفابود
به عشق باش ، کار گر　　به هر فنی ، ترا بود
به همچو فصل ، کینه‌ور　　مشو ، که بار وا بود

حیا کن ، ، راستی ، 　　به دوستی شعار ها
* * * 　　سزای اعتبار ها

بهار ، خوش‌بود ، ازین　　که دل سرور میدهد
زآب و ، سبزه‌دررمین　　بدیده نور میدهد
بخلق ، فیض او ، ببین　　چسان ، ظهور میدهد
که خلق ، عزتش چنین　　زقرب‌و ، دور میدهد

تو نیز چون بهار شو ! 　　به جمله کسب و ، کارها
بیاب ، صد و قار ها

جند بیت منتخب در معنی بهار

عیش این گلشن غنیمت دان که فرصت بیش نیست　　در طلسم خندهٔ گل بال و پر دارد بهار
« بیدل »

بهار آمد تو هم ای را هد بیدرد تر وبری　　چمن گل، ناله بلبل، یار مستی، من جنون کردم
« . . . »

نشاط این بهارم بی گل رویت چه کار آید　　تو گر آئی، چمن آید، بهشت آید، بهار آید
« قدیم »

---

(۱) روشنتر

تالیف « دا کتر محمد ناظم

ترجمهٔ عبد الغفور « امینی »

سلطان محمود

ضمائم

ضمیمهٔ آ

چندی از آثار متحد الموضوع از مؤرخین شرقی بطور نمونه در ذیل تدکار می یابد، تا مقایسه رود که بچه اندازه یکی بر هون دیگری بوده اند

— ۱ —

ذکر غزو مولتان: ابوالفتح والی ملتان بر دخس اعتقاد و قبح الحاد موصوف بود واهل خطهٔ ملتان را در رأی و هوای خویش دعوت میکرد و خلایق را در مزلهٔ ضلالت و مهلکهٔ جهالت می انداخت حال او سلطان انها کردند حمیت اسلام وغیرت دین اورا بر کفایت و حسم مادهٔ معرت اوباعث ومحرض شددر مهم این کاراستخارت کرد و همت برین کاردیسی گماشت و آمادهٔ کارشد ولشکری بسیارجرار جمع کرد . چون نقاش ربیع نقشهای بدیع باطراف کوه وهامون نگاشت آهنگ ناحیت مولتان جزم کرد و مانند یال بادشاه

ذکر غزوهٔ مولتان: ابوالفتح والی ملتان بحبث نحلت و فساد ونحلت ودخس اعتقاد وقبح الحاد موصوف ومعروف بود واهل خطهٔ مولتان را برأی و هوای خویش دعوت میکردو خلق را در مزلهٔ ضلالت و مهلکهٔ جهالت می انداخت حال او سلطان انها کردند حمیت اسلام وغیرت دین او را بر کفایت معرت و حسم مادهٔ معرت او باعث و محرض شدو دراین باب استخاره کرد و همت براین مهم دینی گماشت و آمادهٔ کار شد و از اولیای دین ومطوعهٔ اسلام حشمی بسیار و لشکر جرار فراهم آورد و چون نقاش ربیع نقشهای

هند کس فرستاد تادرواسطهٔ مملکت خویش راه
دهد تالشکر اسلام بگذرد او دست رد بر روی
التماس سلطان نهاد وراه تمرد پیش گرفت سلطان
ازین سبب درخشم شد ونیت غزو و مشی کرد و
دریك پرده دونوا آغاز کرد و جازم شد که
بیضهٔ ملك وآشیانهٔ دولت او بصرصر قهر برباد دهد
بفرمود .

جامع التواریخ - صفحه اول از ورق ۲۲۸

بدیع براطراف کوه و هامون نگاشت .. آهنگ
ناحیت مولتان کرد وبحکم آنکه .. راه ممتنع
و متعذر شده ماند بال که شاه هند بود کس
فرستاد تادرواسطهٔ مملکت خویش راه دهد تالشکر
اسلام بگذرد واو دست ردبرروی التماس سلطان
گذاشت وراه تمرد پیش گرفت وسلطان ازین سبب
درخشم شد ونیت غزو ومشی کرد ودریك پرده دونوا
آغازنهاد وجازم شد که اول . بیضهٔ ملك وآشیانهٔ
دولت اوبصرصر قهر برباد دهد بفرمود .

جرباذقانی - ص ۲۸۹ و ۲۹۰

- ۲ -

تا بدان رسید که نطاق اسمعیل از اعتناق
آن شکسته آمد و از ضعف طبیعت بشرایط
سیادت و سیاست قیام نتوانست نمود چون
سیف الدوله از واقعهٔ پدر خبر یافت مراسم عزا
بجای آورد وببرادر تعزیت نامه نوشت وابوالحسن
حمولی را برسالت نزد او فرستاد وپیغام داد که
امیر ناصرالدین افاض الله علیه شآبیب الغفران که
جنهٔ نوائب وعمدهٔ ظهور حوادث بود رحلت نمود
ومرا امروز درهمهٔ جهان گرامی تراز تو کس نیست
از جان شیرین واز روشنائی چشم عزیز تری
هرآنچه متمنی تو باشد ازحکم وفرمان وخزائن و
ممالك وسار و لشکر دریغ نیست اما کبرسن و
تجربهٔ ایام و وقوف بر دقائق سرداری و
معرفت مقادیر حشم درثبات ملك ودوام دولت
اصل مبین وحبل متین است

روضة الصفا - ص ۷۳۴

و او خزائن جهان بر ایشان تفرقه کرد و
نطاق او از اعتناق آن منصب تنگ آمد وضعف
همت وخور طبیعت او ظاهر شد و بشرایط سیادت
وسیاست قیام نتوانست نمود . چون سیف الدوله
از حادثهٔ پدر خبر یافت بشرائط عزا قیام نمود
وببرادر تعزیت نامه نوشت و ابوالحسن حمولی
را بسفارت بدو فرستاد و پیغام داد که پدر که
جنهٔ نوائب وعمدهٔ حوادث بود رفت ومرا امروز
درهمه جهان از تو گرامی تر کس نیست واز جان
شیرین روشنائی چشم عزیز تری هر آنچه مراد
و تمنای تست بتو باز خواهد گشت ازحکم و فرمان و
خزائن وممالك وسار و لشکر دریغ نیست اما کبرسن
وتجارب ایام وقدرت بر دقائق سرداری ومعرفت
برمقادیر حشم وارتیاض بآداب جهانبانی در استثبات
ملك واستدامت دولت اصلی مبین وحبلی متین است .

جرباذقانی - ص ۱۸۷ - ۱۸۹

دراوائل این سال عزیمت تسخیر ملتان نمود چه از والی آن مملکت که ابوالفتح نام داشت حرکات نا پسندیده بسمع سلطان رسانیده بودند چون ایام بهار بود و بواسطهٔ کثرت میاه گذشتن از بعضی راه ها متعذر بود سلطان به جیپال که پادشاه معظم بلاد هندوستان بود کس فرستاد که ازمیان مملکت خویش راه دهد تا لشکر اسلام بگذرد جیپال دست رد بر سینهٔ ملتمس سلطان نهاده طریقهٔ تمرد و عصیان پیش گرفت یمین الدوله محمود ازین معنی در خشم شد فرمود تا سپاه او دست بقتل وغارت بلاد ملک جیپال دراز کرده دمار ازروزگار ایشان برآوردند وجیپال خود رابنواحی کشمیر انداخته ازصدمات قهر سلطان محمود خلاص شد و چون ابوالفتح والی ملتان مشاهده نمود که مقدم ملوک هند راچه پیش آمد خزائن و دفائن .

تاریخ الفی - صفحه اول از ورق ۳۷۲

چون سلطان ازان غزا فارغ شد عزیمت ملتان نمود چه از والی آن مملکت که ابو الفتح نام داشت حرکات نامناسب بسمع سلطان رسانیده بودند چون ایام بهار بود واعبور از بعضی طریق بواسطهٔ کثرت میاه متعذر می نمود سلطان بجیپال که پادشاه معظم ممالک هند بود کس فرستاد و التماس کرد که در واسطهٔ مملکت خویش راه دهد تا لشکر اسلام بگذرد جیپال دست رد بر سینهٔ ملتمس سلطان نهاده تمرد پیش گرفت سیف الدوله محمود از ینصورت در خشم شد و بیت عزو منعی کرده در یک پرده دو نوا آغاز نهاد فرمانداد تا دست بهب وار رهاق وهدم واحتراق بر دیار وامصار دراز کردند وجیپال را از مضیق بمضیقی می انداختند تا بنواحی کشمیر افتاد وابوالفتح والی ملتان چون مشاهده نمود که معظم ملوک هند را چه پیش آمد خزائن و دفائن

روضته الصفا - ص ۷۳۵

ضمیمهٔ ب

تاریخ نیا کان سبکتگین بترتیب سمه

اکثر مورخین ، اسلاف سبکتگین ، حتی محض نام آنها را ذکر نمی کنند . گردیزی درباب الپتگین وآرزوی اقتدار وجاه طلبی او ، قدری حرف زده ، ولی ابواسحق ابراهیم - ملکاتگین پر پتگین و حتی سبکتگین را از قلم انداخته است . عتبی از ایشان اشارهٔ مبهمی کرده و گذشته . سیاست نامه دارای بیانات عدیدهٔ است درباب الپتگین ، ولی قابل اعتماد نیست . اما شرح مختصری که از اسلاف سبکتگین در طبقات ناصری نگارش یافته ، قابل قدر است ، چهار قسمت گمشدهٔ کتاب « مجلدات » بیهقی اقتباس گردیده . مجمع الانساب یگانه کتاب قلمی

است که فصل عز بو یهای آن تا اکنون محفوظ و بـاقیما ند ه مگر سا اینکه شر ح مختصر ی ار حکمرا نان مز بور می نویسد ، منا سفـا نه ار عهد حکمرا نی بلکاتکین سکلی صرف نظر کرده علاوه اریں آثار، بعضی ار مأخد قرن ده و یارد ۀ هجر ی ، مثل جهان آراء - رینت ا لمجا لس - صبح صادق وجنت ا لفر دوس ، ار حکمدا را ن مند کور کم و بیش - تشریح د ا د ه ا ند ، لیکن مصادر ومدارك خویش را تعیین و تخصیص نکرده اند .

بعده مأخد راجعه به بیا کا ن سبکتکین را با دقت تمام باهم مقابسه ، و بالآخره به تعیین تواریح وسموات ایشـان موفق گردیدم . در ابن اثیر (ج ۹ ص ٤۰٤) وتجارب الامم (ج ۲ ص ۱۹۲) مسطور است که الپتکین ، قشون امیر منصور را در نیمهٔ شهر ربیع الاول ۳۵۱ ه (مطابق ۲۳ اپریل ۹۶۲ عیسوی) شکست داد سپس به غزنه عطف توجه نموده آنرا در طرف چهار مـاه یعنی در اواخر سنه ۳۵۱ هجری وغالباً (بقول جهان آراء وغیره د ر ما ه ذیحجه (مطابق جنوری ۹۶۳ عیسوی) مفتوح نمود . الپتکین در ۲۰ شعبان ۳۵۲ هجری (مطابق ۱۳ دسمبر ۹۶۳ عیسوی)پس ار حکمرانئی هشت ماه (۱) در گذشت وپسر ش ابواسحق ابراهیم ، جانشین وی گردید

تاریخ فوت ابراهیم یا جلوس بلکا تکین ار بیانات طبقات ناصری که میگوید (سلطان محمود در سال هفتم ار حکومت بلکا تکین متولد گردیده . ص ۷٦) بخوبی معلوم میشود یعنی چون سلطان درمحرم ۳۵۵ هجری (مطابق نومبر ۹۷۱ ع) تولد یافته ، بنابران بلکا تکین حتماً در ۳۵۵ هجری (مطابق ۹٦٦ عیسوی) پس ار مرگ ابراهیم ، تحت نشسته است . و بدین طریق ، ابراهیم ار ۳۵۲ ه تا ۳۵۵ ه (۹۲۳-۹٦٦ ع) حکومت نموده

بلکا تکین مدت ۱۰ سال (۲) حکمرانی نموده ودر ۳٦٤ ه (۹۷٤-۹۷۵ ع) فوت کرد . جانشین او پریتکین ار سنه ۳٦٤ ه (۹۷٤ - ۹۷۵ ع) تا جلوس سبکتکین ، یعنی ۳٦٦ ه (اپریل ۹۷۷ ع) حکومت نمود

---

(۱) راورتی در ترجمهٔ طبقات ناصری ، سهواً هشت سال نوشته چه اگر الپتکین هشت سال حکومت کرده باشد ، بایستی اوویا ابراهیم در سنه ۳۵۹ ه (مطابق ۹٦۹ - ۹۷۰ ع) حکمران غزنه بوده باشد ، و حالا نکه این سنه در یکی ار مسکوکات بلکاتکین تحریر است (مجلهٔ انجمن شاهی اسیاتی ج ۱۷ ص ۱٤۲ و ۱٤۳) . کلمهٔ « سال» و « ماه » اگر بدون توجه عربی نوشته شود ، خیلی ممکن است تحریف گردیده یکی معنی دیگری را افاده کند . (۲) راورتی در ترجمهٔ طبقات ناصری حکمرانئی بلکا تکین را دو سال نوشته وغلط است . چه ، اولاً در یکی ار نسخه های قلمی خیلی قدیم طبقات ناصری (برتش موزیم ضمیمهٔ فهرست . نمره ۲٦ و ۱۸۹ - صفحه دوم ار ورق ۹۷) ده سال نوشته است . وثانیاً ، طوریکه فوقاً تذکار یافت ، اگر بلکا تکین فقط دو سال حکومت کرده باشد ، تولد سلطان محمود در زمان حکومت وی واقع نمیشود . لفظ «دو» و «ده» در خط عربی بآسانی یکی بجای دیگری تبدیل می یابد .

ضمیمهٔ ج

فریغونیها

فریغونیها حکمرانان ارثی جوزجانان (۱) درتحت قیادت سامانیها بودند. اولین حکمران این خاندان که مؤرخین اسلامی ذکر کرده اند احمد بن فریغون است که برحسب منقول درحدود ۲۸۵ ه (۸۹۸ع) به اسمعیل بن احمد سامانی بیعت نمود (۲) در ۳۶۵ ه (۹۷۵-۹۷۶ع) نوح بن منصور سامانی باابه الحارث محمد بن احمد بن فریغون، حکمران جوزجانان (۳) رابطه و اتحاد ازدواجی پیدا کرد در ۳۷۲ ه (۹۸۲-۹۸۳ع) یك رسالهٔ جغرافیا موسوم به «حدود العالم» ازطرف مؤلفی که نام وی معلوم نیست برای اونگارش یافت (٤) چندی بعد پسرش ابوالحارث احمد، جانشین پدر گردید. ونامبرده در ۳۸۰ ه (۹۹۰-۹۹۱ع) و بار دیگر در ۳۸٤ ه (۹۹٤ع) رئیس بزرگ خود، امیرنوح بن منصور رادرشکست اقتدار اشراف یاغی او (ابوعلی سیمجوری وفایق) کمك نمود. احمد باسبکتگین مناسبات دوستانه داشت ودر ۳۸۵ ه (۹۹۵ع) ویرا در اخراج ابوعلی سیمجوری ازخراسان، امداد رسانید (۵). اندکی بعد این مناسبات دراثر زناشوئی مستحکمتر گردید؛ احمد یکی از دختران خود را به محمود پسر سبکتگین و سبکتگین یکی از دختران خود را به ابونصر محمد پسر احمد تزویج نمود (٦).

درمجادلهٔ که پس از مرگ سبکتگین برسر تخت وتاج وی بوقوع پیوست احمد از داماد خود طرفداری نموده برخلاف اسمعیل شد، و پس ازانقراض قدرت سامانیها، محمود را رئیس بزرگ خود شناخت (۷)

احمد بین سنه ۳۹۰ و۳۹۸ ه (۱۰۰۰-۱۰۰۸ع) درگذشت، و پسرش ابونصر محمد، جانشین وی گردید ونامبرده در بعضی از سفر های سلطان بهند، وغیره جاینها، بااو همراه بود (۸) ویکی از دختران خود را به شهزاده ابواحمد محمد، پسرسلطان محمود، بازدواج داد (۹) ابونصر محمد در ٤۰۱ ه (۱۰۱۰-۱۰۱۱ع) (۱۰) درگذشت ویك پسرمسمی به حسن (۱۱). ازو بازماند ــ ولی چون بسیار کوچك وشایستهٔ تخت نبود، ولایت «جوزجانان» درتحت حکومت ابواحمد محمد قرارگرفت (۱۲).

فریغونیها به اخلاق وسجایای شریفانه وحب علم معروف بودند ــ و دربار ایشان، مرکز شعراو فضلا بود (۱۳)

---

(۱) جوزجانان را در آثارفارسی، گوزگانان نوشته اند. (۲) نرشخی ص ۸۵ (۳) گردیزی ص ٤۸ (٤) بارتولد ص ۱۳ (۵) عتبی ص ٦۹ و ۷۸ و ۸۸ (٦) عتبی ص ۲۲۷ (۷) عتبی ص ۱۱٦ (۸) عتبی ص ۲۱۸ و ۲۲۵ (۹) عتبی ص ۲۹۵ عوفی، لباب الالباب، قسمت اول ص ۲۵ (۱۰) عتبی ص ۲۲۷؛ ابن اثیر ج ۹ ص ۱۵۹ (۱۱) بیهقی ص ۱۲۵ (۱۲) عتبی ص ۲۹۵؛ عوفی، لباب الالباب قسمت اول ص ۲۵ و ۲٦ (۱۳) عتبی ص ۲۲۸، ابن اثیر ج ۹ ص ۱۵۱

از آثار سلاطین افغان در هند
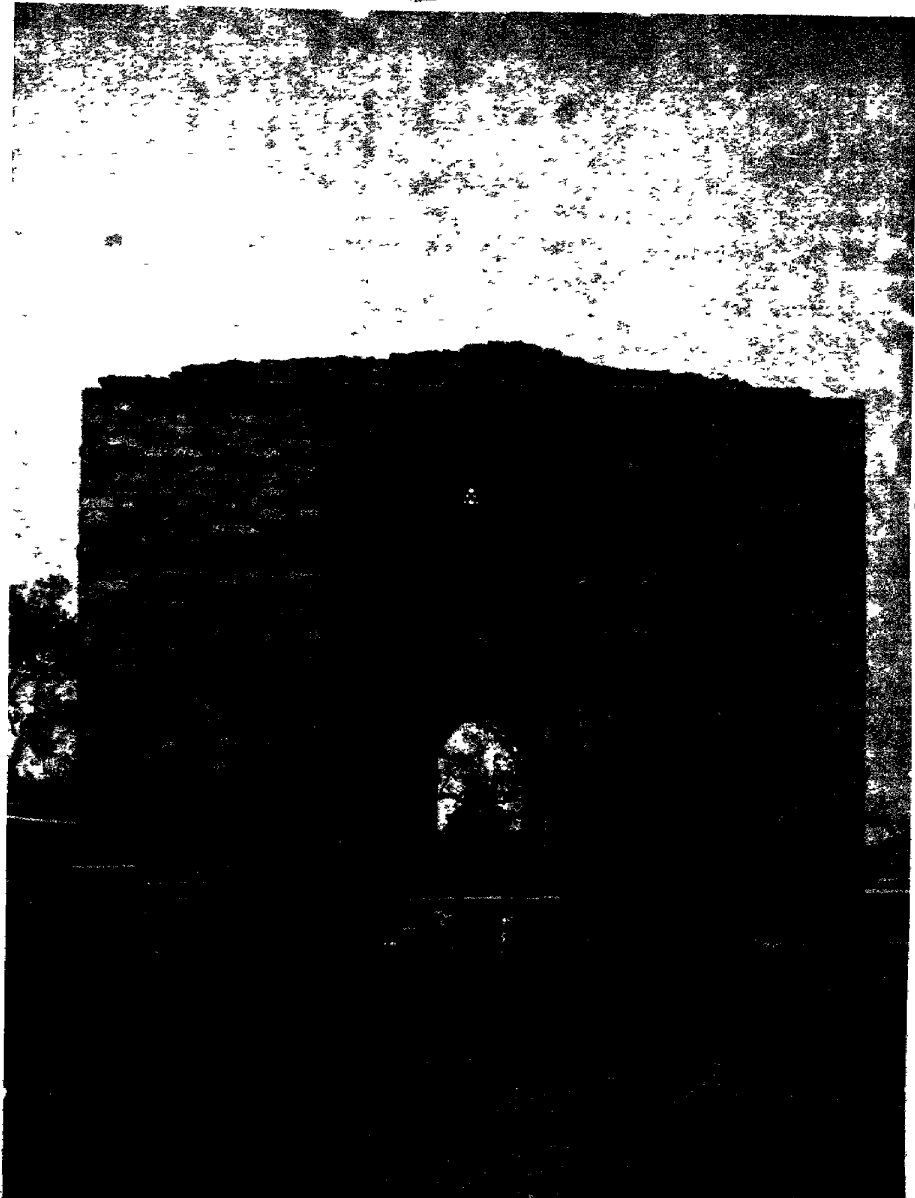
مقبرهٔ سلطان شمس الدین التتمش در دهلی (۶۰۷ هـ ـ ق)

افسانهٔ کابل
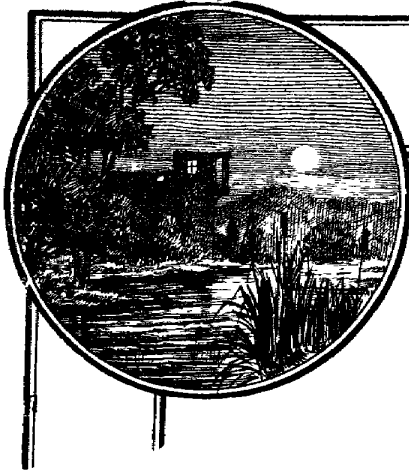
مردان پارو پامیزاد

از سلسلهٔ مسابقهٔ درامه نویسی

درامهٔ نمره اول

احمد علی کهزاد

یکی از رجال بزرگ وصاحب تجربهٔ ما ع ، ج سردار سر احمد خان خان وزیر دولت بتاریخ ٤ میزان ١٣١٦ به انجمن ادبی تشریف آورده درضمن مصاحبهٔ دوستانه وقصه های تاریخی ، افسانهٔ قشنگ ودلچسپی را نقل نمودند که خیلی طرف پسند حاضرین واقع شد چون روح افسانه باحقایق تاریخی موافقت داشت بمدار تطبیق آن باوقایع صحیح تاریخی آنرا بنام «مردان پاروپامیزاد» بشکل درامهٔ تاریخی درآورده به معرض مطالعهٔ ارباب ذوق تقدیم میکنم

کهزاد

نام درامه

اگرچه مورخین یونانی، افغانستان را «آریانا» وهرودوت افغان‌ها را «پکتیس» یادکرده است ومیشد که نام درامه را «مردان آریانا» یا «پکتیس» هم بگذاریم لیکن چون این درامه روح حیات ملت پښتون را در دو هزار سال قبل ترسیم میکند باید نام آن کلمهٔ باشد که در معنی مفهوم پښتون را ادا نموده از ماورای حروف آن عظمت متانت - ثبات - عزم - غرور - استقامت سخت سری - مردانگی جنگجوئی ودیگر اختصاصات وپهلوهای حیات پښتون نمودار شود ومانند علامهٔ فارقه تمام اختصاصات روحی افغانیت را ترسیم نماید کلمهٔ ئی که به تنها تمام این معانی را در بر بگیرد کلمهٔ «هندوکوه» یا «پاروپامیزاد» است این کوه عظیم الشان تیر پشت یاستون فقرات افغانستان است که از سنگ ریخته شده و دره های آن مانند حلقه های زنجیر سنگی است که مشرق ومغرب وشمال وجنوب مملکت را بهم وصل مینماید.

اسکندر حین عبور دره های پرپیچ ودشوارگذار آن به مشکلات زیاد دوچار واز دست ساکنین سلحشور کوهی آن خصوص در دامنه های جنوب شرقی در نجرو - تگاو لغمان - کنرات - اسمار - باجور - سوات - بیرو - تلفات سنگین داده خودش ورجال معروف او چند مرتبه زخمی شدند واز مردان جنگی آنها بسیاری به قتل رسید تاآنکه رفته رفته به اندازهٔ مشکلات عبور وفتح قلعه های جنگی نقاط مرتفعهٔ دامان این کوه در روحیات یونانی ها تاثیر نمود که در تخیلات خود برای آن افسانه ها ساختند ومیگفتند که «دیونی زوس» و «زوس» مقتدرترین ارباب انواع ایشان هم به اشغال آن موفق نشده است به این مناسبت کلمهٔ «پاروپامیزاد» که در نگارشات مورخین وجغرافیه نگاران یونانی بکثرت استعمال شده وولایتی هم در مرکز افغانستان تقریباً در قلمرو ولایت کابل فعلی بهمین نام وجود داشت مناسب یافته نام درامه را «مردان پارو پامیزاد» گذاشتم.

توضیحات

چون این درامه وضعیت دوهزار سال قبل افغانستان وامهان هارا درعصر فتوحات یونانی ترسیم میکند در نگارش آن ضمنی اشخاص ونقاط مختلف مملکت باید نام های آنوقته اش ذکر شود . برای اینکه این رویه اشکالی برای خوانندگان پیش نکند نام های اشخاص ومحلات به لحاظ ترتیب الفبا ذیلاً شرح داده میشود

اتی ماندروس رود هلمند (وادی هلمند)

اراکوزی وادی ارغنداب (ولایت قندهار)

اریوس : رود هری رود

اواسیه : دریای کنر

اکروپل : پایتخت قدیم یونان که بشکل بالاحصار فراز تپه ئی درمحوط شهر آتن واقع بود

اندراکا - شهری بود در لغمان

اندوس - رود سند

اورنس - شهر اسکندریه «خلم»

اسپارت - شهر معروف یونان

اولمپی - شهرمعروف یونان - مرکز بازی های ملی یونانی

اربلس : - شهری است در آسیای صغیر اسکندردرسال ۳۳۱ ق م دارپوش سوم هخامنشی رادرانجا شکست داد

اریگون : - شهری بود درباجور

اسپی تامن - یکی ازرؤسای بومی بکتریان

انتی پاتر - نائب السلطنهٔ یونانی که درغیاب اسکندر وکالت می نمود

اناگرپوس - مشاور نظامی اسکندر که در شورش «اسکندریه اریون»(هرات) بقتل رسید

اساکنوس : - اهالی بومی کنرات

اسپاریوس : - اهالی بومی نجرو

امین تار : - کوتوال یاحکمران نظامی شهر بکتر «بلخ

ارتبار : - حکمران شهر بکتر «بلخ »

بسوس : - حکمران باختر از طرف هخامنشی ها قاتل دارپوش سوم . قبل از ینکه اسکندر داخل خاک «اریانا » (افغانستان) شود بنام دارای چهارم درباختر اعلان شاهی نمود .

بطلیموس : - یکی ازژنرال های یونانی که بعد از وفات اسکندر درمصر اعلان شاهی نمود

بکتر بلخ

توروس - کوهی است درآسیای صغیر که چهار هزار متر ارتفاع دارد بعضی یونانی ها گمان میکردند که هندوکوه دنبالهٔ همین کوه است .

تبس - مرکز قدیم یکی ازولایات یونان موسوم به «بهاوتی» امروز بنام (تبوا) یاد میشود .

ست کوش - هزاره جات

پاروپاسر - جغرافیه نگاران یونانی مخصوصاً بطلیموس هندوکوه را «پاروپاسر» هم یاد نموده اند

پاروپامیزاد - ولایت مرکزی آریانا که دامنه ها ودرهای مرکزی جنوب هندوکوه را در برمیگرفت وقلمروی که امروز بنام (ولایت کابل)یاد میشود مفهوم جغرافیائی آن را در بر گرفته میتواند .

پروهاری پاپروفتا ریا علاقهٔ فراه

پردیکاس . - جنرال یونانی که بعد از حوالی پل درونته فعلی بابك بعد دیگرموسوم به «همیستیون» از راه درهٔ کابل قشون یونانی را بطرف هند رهبری نمودند .

پرومته - رب النوع آتش قرار اساطیر ارباب انواع یونانی بجرم اینکه آتش آسمان را برای روح دادن قالب خاکی بشر ربوده بود «ژوپی تر» او را درکوه قفقاز بندی کرد تا عقاب جگرش را بخورد اخر «هرکول» او را رها نمود چون یونانی ها هندوکوه را هم قفقاز میخواندند این قصه را به هندوکوه هم بست دادند

پرسه پولیس - شهر استخر . پایتخت ایران هخامنشی . اسکندر درسال ۳۳۱ ق م آنرا آتش زد وخرابه های با عظمت آن درجلگه «مهردشت» به جنوب غرب شهر اصفهان هویدا است .

پولی تمتوس : - رودی که ازدرهٔ زرافشان بخارا میگذرد. درایا سکا ... - اندراب .

دیونی زوس . ـ رب النوع افسانه ئی عصارهٔ انگور پسر « ژوپی تر » درافسانه های یونانی نقل میکند که قبل از اسکندر « دیونی روس » در آسیا فتوحات نموده است .

روس : ـ روس یا ژوپی تر رب الارباب اساطیر یونانی

زاریسپ ـ شهری بود بردیك بلخ . محل آنرا به (شاه جوی) فعلی تطبیق میدهند

سور : ـ شهری بود در علام و چون این منطقه جزو قلمرو امپراطوری هخامنشی شد ، شهر سور اقامتگاه داریوش وجانشینان اوگردید آنرا « سوش » هم گویند .

فلیپ . ـ پادشاه مقدونیهٔ یونان ، پدر اسکندر در ۳۵۹ ق م به سلطنت رسید

فلانکس : ـ قشون پیادهٔ نظام یونانی که عدهٔ آن بالغ بر ۱۸ هزار نفرمیشد وبه ۶ فرقهٔ سه هزارنفری تقسیم شده بود .

کونّس ـ دریای پنجشیر .

کوشان ـ دره ایست که از سیاه گرد غوربند بطرف شمال به درهٔ غندور وصل میشود .

کوینتوس . ـ ژنرال یونانی .

کراتروس : ـ ژنرال یونانی

گرانیك ـ نام رودی است در آسیای صغیراولین جنگ بین هخامنشی ویونانی در ۳۳۴ ق م دردره ئی واقع شد که بهمین اسم یاد میشد

گوگامل ـ محلیست که جنگ دیگر اسکندر باهخامنشی ها در آنجا واقع شد

گوریوس . ـ اهالی بومی تگاو و لغمان

گوریس ـ شهری بود در تگاو

مارکندا ـ سمرقند

مروس ـ سفید کوه .

نیکایا اگر نگراه نباشد بین نجرو و تگاوکدام جائی بود .

هراکلس ـ معروفترین پهلوان اساطیر ارباب الانواع یونانی .

هی پس پست . ـ یك حصه پیاده نظام یونانی که عدهٔ شان به شش هزار نفر میرسید وبواسطهٔ سپر درازشان بهاین اسم معروف شده بودند .

همستیون ـ یکی ازصاحب منصبان یونانی که بعد ازرسیدن قشون یونانی به لغمان ازراه جلال آباد فعلی ودرهٔ خیبر عازم هند شد

اصل افسانه

زمانیکه اسکندر یونانی در افغانستان مصروف پیکار بود مادرش ملکه اولمپیاس مکتوبی از یونان برایش نوشت که یك حصهٔ مضمون آن چنین بود ـ

« . . . . فرزند عزیزم ! مدت مدیدی است که مکاتیب توهرچه است از « آریانا » می آید . چهار سال شد که درین مملکت مشغول جنگی و کارت پیش نمیرود . آیا سبب چیست که این خطه را فتح نمیتوانی وبه هند نمیرسی ؟ تو شخصی بودی که جری ترین اقدامات توشده میتوانست . مردم از توقف وعدم پیشرفت توسخن ها کشیده وقصه هاساخته اند یکی میگوید که اسکندر رایختون هادرسیاه چاه افگنده اند دیگری نقل میکند که او را از کوه لول گردانده ویرخی قصه میکنند که زخمی وبطر بند است .

خلاصه این سخن ها کم کم درمن هم تاثیر نموده ومراهم متفکر وپریشان ساخت وبالاخره و ادارم نمود مسئله را توبنویسم وحقیقت رابپرسم . . »

اسکندربعد ازدریافت این مکتوب بهاندیشه فرورفته نمیدانست جواب مادرخودرا چسان دهدکه اوهم حقایق اشکالات عبور « آریانا » وجنگوئی اهالی این سرزمین رابه چشم سر ببیند وقانع شود ورا اوخورده نگیرد . بعد ازتفکر زیاد ومشوره باژنرال هانظریهٔ برایش پیداشده ۸ـ۷ نفر رؤسای قبائل پکتیس ویك خریطه خاك آریانا رابه « آتن » فرستادوبه مادرش نوشت که جواب سوال خودرا ازین دوچیز خواهید یافت وخواهید دید که مابا چه اشخاص وچه خاکی سروکارداریم . امابرای اینکه

حقایق پوره شامعلوم شود باید پختون ها دوملاقات
بکنید ودرملاقات دوم خاکی را که معرستیم قبل از
ورود آنها زیر فرش های اطاق پاش داده باشید.
ملکه قرارهدایات اسکندر دفعهٔ اول پختون هارا ملاقات
نموده ازدیدن آنها خیلی خوش شد و سخن ها
وجواب های معقول ومصاحبهٔ آنها در وی خیلی
تاثیر کرد. دفعهٔ ثانی قبل ازینکه پختون ها برسند
خاک را زیر فرش های اطاق پاش داد این دفعه
بوی خاک پرشور آزاد وطن فوراً در ایشان تاثیر
نموده بفکرجاه طلبی، خود بینی وخود ستائی وغرور
افتاده همینکه به زینهٔ قصر نزدیک میشدند برای اینکه در
مجلس کدام بالا وکدام پائین نشیند وهیچ کدام به دیگری
تن دهی نمیکرد سخن به گفتگو کشیده آواز شان بلند شد
واخر به شدت همه یکجا داخل سالون شده کار به
زدو خورد کشید وقمه ها کشیده شد ودونفر ایشان
زخمی گردید. این واقعه بعضی یونانی هائی را که حاضر بودند
دچار دهشت ساخته ملکه بااضطراب خاطر ازدیدن
اینکه پختون ها اول شجاع ودلاور وتا بکدام درجه
مغرور وآزاد ومتکی به نفس اند که یک دیگر خود هم
تن دهی ندارند ودر خاک ایشان هم چنین تاثیری است
فهمید که این مملکت به آسانی فتح شدنی نیست
واگر اسکندر چند سال دران سرزمین مانده وپیشرفت
کرده نمیتواند حق بجانب او است
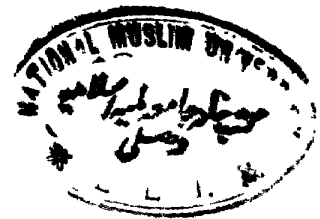
مردان پار و پامیزاد

صحنه اول -

اشخاص

اسکندر وچهار نفر ژنرال های او . لئوناتوس ، بطلموس کوینوس - کراتروس

. . . .

محل گذارش صحنه - گذارشات این صحنه در یکی از قلعه های جنگی شهر اسکندریهٔ عقار در «پروان قدیم» بعمل میآید . اسکندر باچهار نفر ژنرال های خود که با بطامیان تازه از باختر رسیده اند مانده و ژوله به لباس حربی ، خاك پر ، گرد آلود - در یکی از برج ها جمع شده اند ، و بر چوکی هـای ساده وکلفت آزادانه استراحت دارند . اسکندر خود ش قریب دریچه ئی نشسته که از ان دور نمای کهستان ، ریزه کهستان ، نگرام ، کوهای پر برف نجراب وتجرای رود خانهٔ حرو شان پنجشیر معلوم میشود ، اطاق باوجودیکه ساده وعاری از تزئینات است با آنهم وحدت باك معلوم میشود . از کثرت خستگی همه خاموش اند ، ناگاه اسکندر دست ها را عقب سر برده کاهلی میکشد ومیگوید -

. . . .

اسکندر - اف ، الله بالله که از گیرو دار مجار بات بکتریان وسغدیان خلاص شدیم . . . پار سال وقتیکه از اینجا بطرف مناطق شمال کوه پاروپا میزاد حرکت میکردیم گاهی گمان نمیکردم که دوسال در آنجا خواهیم ماند . از تعقیب «بسوس» خلاص شده بودم که «اسپین تامن» در «مارکندا» بنای بغاوت را گذاشته قشون ما را کنار رود «پولی تمتوس» شکست داد . زمانیکه به دفع او میرفتم در «بکتر» و (زاریسپ) آتش بغاوت درگرفت بودر نتیجه (پی تون) صاحب منصب رشیدما که قوماندان شهر (زاریسپ) بود اسیر شد (ارتبار) بیچاره را که حکمران بکتر مقرر کرده بودم بدرجهٔ از حملات پیهم باختری ها بتنگ آمد که اخیر استعفا داد .

چه حال بود ؟ ! حالا که منظرهٔ گیرو دار باختر را در نظر خود مجسم میسازم بحیرت مروم خوب شد که گذشت . یك وقتی از دست یا جنگی زیاد کار بجائی رسیده بود که نمیدانستم چه کنم . کدام طرف را بنگرم «کراتروس» عقب «اسپین تامن» میدوید . «کوینوس» مشغول گرفتن بیعت سغدیان بود «امین تار» به حفاظت شهر «بکتر» میپرداخت خودم یك پایم به «مارکندا» یك پایم به «بکتر» از این طرف آنطرف «اکسوس» میدویدم وکار بجائی نمیرسید کدام روز بود که در یك گوشه شورشی نمیشد کدام هفته بود که سواران الهان باختر یونانی های مارا زنده نمی برد حقیقةً وضعیت مدهش بود اگر راست بگویم من درین دو سال روی آرامی را ندیدم وآب در شکمم گرم نیامد . نمیدانم شما چه حال داشته باشید ؟ .

لئوناتوس - فرمایشات قوماندان کاملاً بجا است ماوشما چه تمام دسته جات قشون «هی پس پست» «ملانکس» ازپا افتاده وقراریکه روز مراجعت از «بکتر» سیاههٔ لشکر را ملاحظه نمودم تقریباً ماصفهٔ آن هلاك شده اند

بطلیموس - من بسیار معرکه ها را دیده ام ، دراول در مقابله باهخامنشی ها درجنگ «گرانیك» بعد درمصر ، درفتح شهر «ممفیس» کنار رودنیل وهکذا در محاربات خونین «گوکامل» و «اربلس» درهمهٔ این میدان ها به رکاب قوماندان حاضر بودم لیکن گاهی نظیر این اشکالات را ندیده ام . صحنهٔ ظهور «اسپین تامن» را در بکتر گاهی فراموش کرده نمیتوانم . خوب یاد دارم ، نزدیك عصر بود که ازدامان افق شرقی «بکتر» گردی برخواسته متعاقباً ۷۰۰۰ سوارکاران باختری ، سغدیانی ، به سرعت باد فرا رسیده بکتر درمیان غبار ضخیم بکلی معدوم شد وجز شیههٔ اسپ

چیز دیگر شنیده نمی‌شد .

کویبوس ـ مورخین ما اگرچه پوره پکتیس ها را نمیشناختند در افسانه ها همین قدر میگفتند که این قوم شجاع ودلاور است و « هراکلس » پسر « زوس » هم به اشغال کوهای دشوار گذار آنها موفق نشده است

کراتروس : ـ اگر راست بگویم درین مملکت همه چیز مشکل است جنگ همه جا جنگ است و کشته شدن اولین قدم آنست ولی درین مملکت مشکلات طبیعی هم بمراتب زیاد داد وگفته میتوانم که سختی های دوروز اخیر عبور « پاروپامیزاد » و گذرانیدن قشون ازان تمام اشکالات میدان جنگ را از نظرم پاك نموده

اسکندر : ـ حقیقتاً عبور پاروپامیزاد هم آسان نیست چنین زمین ناخبر که از راه درهٔ عوربند عازم شده از درهٔ « کوشان » به « درایاپسکا » فرود آمدیم چندان تکلیف ندیدیم اما این دفعه !! عبور کوتل خاواك وخصوصاً روز اخیر وحملك باد وبرف ناگهانی آن خیلی تکلیف ده بود

کویبوس : ـ درهمان گرد باد برف چند نفر پیاده نظام مالخشیده زنده ومردهٔ ایشان را نیافتم .

درینجا آواز شیپور وصدای پای نظامیان ازبیرون شنیده میشود. اسکندر هم خود را از دریچه خم میکند وبعد روبه ژنرال نموده می پرسد

اسکندر : ـ نظامیان ما کامل برسیده اند ؟

لئوناتوس ـ دسته پس قراول « هی لیس پلیست » که قرار امر قوماندان اعظم بواسطهٔ تنگی کوتل واینکه قشون آزادانه حرکت بتوانند عقب‌تر مانده بودند وا اینك میرسند

« آواز موزیك دور میشود وصدای پای نظامی ها آهسته و خفیف بگوش میرسد. اسکندر از کلکین نگاه میکند. درین وقت « الکتاس » صاحب منصب جوان داخل اطاق شده سلام میدهد و میگوید : »

الکتاس : ـ قوماندان اعظم ! قاصد ی از آتن آمده آیا داخل شده میتواند ؟

اسکندر ـ چرا نه ؟

ـــ« دروازهٔ اطاق بازمیشود « الکتاس » بیرون میرود وعقبش قاصد ی سروبرگرد پر ، باستهٔ مکتوب بزرگی داخل میشود. قاصد حرف نمیزند ، سلام میدهد و پیش شده مکتوب را به اسکندر تقدیم میکند و بازپس خود پس آمده پهلوی دروازه ایستاده میشود اسکندر مکتوب را گرفته باز میکند و مشغول مطالعه میشود ژنرال های او ساکت نشسته گاهی به اسکندر و مکتوب و گاهی به قاصد نگاه میکنند لیکن همه خاموش اند . اسکندر چند دقیقه بخواندن مشغول میشود . در سیمایش آثار کمی گرفتگی هویدا ست در اخیر لب خنده زده نگاهی بقاصد میکند وروی را بطرف ژنرال ها میگرداند و در حالیکه مکتوب در دستش آویزان است میگوید ـ»

اسکندر ـ مکتوب عجیبی مادرم فرستاده که باید خلص آن را برای شما نقل کنم یا نقل چه ! عین همان قسمت مطلوب را برای شما میخوانم . . .

بعد . . . بعد از پرسش گذارشات و احوالات اینجا مینویسد

از سه سال باین طرف هرچه مکاتیب تومی آید از « آریانا » است چرا ازین مملکت نمی برآئی و داخل هند نمیشوی ؟ هرچه فکر میکنم علت دیر ماندنت را درین سر زمین کوهستانی نمی فهمم

آیا قلمرو پکتیس ها اینقدر بزرگ است که برای فتح آن چندین سال لازم است؟ مصر را فتح کردی شهر ممفیس را کنار رودنیل مسخر نمودی ، شوش وبابل را گرفتی ـ پرسه پولیس را آتش زدی ، فارس را متصرف شدی ، خلاصه ازسواحل « مدی ترانه » تاخورهٔ آریوس همه را اشغال نمودی ، حالا درین دره های تنگ « پاروپامیزاد » چه طلسم است که بند ماندی وبه هند نمیرسی ؟ مردم « مقدونیه » « آتن » « تبس » « اسپارت » « واولمپی » وسائر شهرهای یونان آوازه انداخته اند که پکتیس ها اسکندر را درسیاه چاه افکنده اند ، بعضی میگویند ، وقت کشته شده برخی دیگر قصه میکنند که زخم خورده ، دستگیر شده

ونظر بد است .»

چون اسکندر به اینجا میرسد چند سطر را زیرلب خوانده اخرطرف دیگرمکتوب را میگرداند وبعد ازنگاه تحمل میگوید

«دراخیر مادرم این راهم می نویسد ـ فرزند عزیزم ! اگر چه من به گفتار اهالی باور ندارم زیرا مکاتیب تو بی‌هم برایم میرسد مگر بالك قصه های مردم وسه‌سال رسیدن مکاتیب تو از «آریانا» مرا هم متعجب ساخته وآخر وادارم نمود که علت دیر ماندنت را دریں سرزمین بپرسم .

لئوناتوس : ـ ملکهٔ معظمه حق دارد که این سوال را میکند زیرا از روزیکه داخل «هری» شدیم حقیقةً چهارسال شد که دریں سرزمین بند ماندیم گوئی طلسمی است که از آن برآمده نمیتوانیم .

کوینوس ـ بنظر من کوه ها ودره های این مملکت بی طلسم نیست . درافسانه ها میگویند که وقتیکه «دیونیزوس» دراینجا آمده بود درسلاسل جبال این سرزمین به مشکلات زیاد دچارشد و زوس وقتیکه «پرومته» را دریکی از مغاره های کوه «پاروپامیزاد» محبوس میکرد درحقیقت به طلسمی افگند که از آن برآمده نتواند .

بطلیموس ـ طلسم چه ؟ طلسم جزء افسانه ها و اساطیر ارباب انواع است . بگفتهٔ شما فرضاً طلسم هم باشد. لیکن ازهمه بالاتر جنگجوئی وشهامت مردان اینجا است که سدراه ما شده . من وعموماً سائر رفقا فراموش نکرده ایم که چون به «هری» رسیدیم واولین دسته بکتیس های کوهستانی باهکل قوی وآستین‌های بر زده‌واندام پرموی وکاکل‌های دراز بمقابل ما آمدند ـ بین خود هستیم ـ جتکه خوردیم ـ برای ما امروز خوب ثابت شده که این مردم تنها ازحیث جثه تنومند وقوی نیستند بلکه جنگ جوئی فطرت آنها است .

اسکندر : من همین مسئله را دیده مجبور شدم که جدید شهرهای عسکری بنا کرده وقشون یونانی را برای تأمین امنیت امر اطراق دهم . چنانچه شما دیدید که از «هری» تا «خوجند» شش شهر اسکندریه .

هری ، پروفتاری ، ارا کوزی ، کوکارس ، ... رفس واسکندریهٔ اقصی را درمقام خوجند بنانهادم . بعدازانکه به «پروفتاری» رسیده بودم که «هری» بغاوت کرد وبا اتاگری پوس مشاور نظامی ام بقتل رسید ومجبور شدم بس به این دیار بیا جهت کسم بعد از اعادهٔ امنیت باز به ارا کوزی برسیده بودم که شورش دیگری درانجا درگرفت بدون اینکه سلسلهٔ شورش های بکتریان وسغدیان را ذکر کنم

کراتروس من از چهار سال باینطرف بارؤسای کوه‌بند بکتیس این سر زمین بسیار صحبت کرده ام از زبان ایشان غیراز قصهٔ شکار ، سواری ، نیزه زدن ، تیرانداختن ـ پهلوانی چیز دیگر نشنیده ام .

اسکندر : برای ما این چیزها خوب ثابت شده ـ اگر بکتیس هارا نمیشناختیم ـ بشناختیم حالا باید حقیقت را به مادرم هم بفهمانم تا او هم قانع شود ومرا معذور دارد

اسکندر در بین بین رخ بطرف قاصد نموده به او میگوید تو حالا برو استراحت کن که خسته شده ئی چند روز بعد جواب مکتوب را نوشته ترا رخصت خواهم کرد (قاصد تعظیم نموده خارج میشود)

اسکندر به صحبت خود با جنرال ها ادامه میدهد ـ چون یقین دارم که به نوشته ومکتوب فهمایدن مطلب مشکل است باید کاری شود که به چشم سر ببیند و قضاوت کند که سر وکار ما باچه کسان افتاده است ؟ پس برای اینکه ملکه «اولمپیاس» صورت عملی حقیقت را به بیند میخواهم چند نفر رؤسای بکتیس ویك خریطه خاك با تاثیر پر شور این سر زمین را با نامهٔ برای او به آتن بفرستم .

جنرال ها یکجا : ـ بسیار خوب میشود . به این طریق حقیقت امر برای ملکه روشن خواهد شد .

لئوناتوس : ـ نه تنها ملکه بلکه اهالی آتن وکل یونان حقایق را خواهند دید واز ساختن قصه های مزخرف منحرف خواهند شد.

اسکندر : ـ خوب حالا که مصلحت چنین شد تا دوسه روز ۷ـ۸ نفر روسای بزرگ قبایل بکتیس را حاضر کنید تا به آنها درین باب صحبت کنم و وسایل سفر شان را آماده سازم .

صحنهٔ دوم

اشخاص

اسکندر وچهار نفر ژنرال صحنهٔ اول - هفت نفر رؤسای پکتیس - توریالیس - عرریوس - رمراك - رسریس اوگر یارتس - سنك - مریالیس - دمتریوس - کپطان گارد اسکندر ویك نفر محرر

. . . .

محل گذارش این صحنه هم همان برج قلعهٔ جنگی شهر اسکندریهٔ ققار (پروان) است مثل اینکه رؤسای قبایل پکتیس برسند اسکندر وهمان ژنرال‌های صحنهٔ اول به لباس گردیر مسافرت ملبسکه بالبسهٔ عسکری پاك وصفای خود حاضر شده وبه چوکی ها نشسته اند دور نمای مناظر قشنگ کهستان وکوه های نجراب ار کلکین معلوم میشود ۷ - ۸ چوکی خالی که برای رؤسای پکتیس مانده‌اند معلوم میشود مثل اینکه پکتیس ها بر سند یونانی هایی خود مصافحه دارند.

. . . .

اسکندر : - ترتیبات حرکت ما بطرف مناطق شرقی «پاروپامیزاد» وهند چطور است ؟

لئوناتوس : - ترتیبات همه درست است ، فقط یك عده عساکر که در محاربات بکتریان زخمی وخسته شده وطاقت ادامهٔ مسافرت ومحاربه را ندارند قرار امر قوماندان در اینجا خواهند ماند

اسکندر - علاوه یك حصه که اینجا برای حفاظت شهر اسکندریهٔ ققفار خواهند ماند در نظر دارم بقیهٔ قشون را به دوحصه تقسیم کنم و برای این کار «هفستیون» و «پردیکاس» را معین میکنم تا کمی بالاتر در محل تقاطع رود خانهٔ پنجشیر وکنر راه کوتل خیبر را تعقیب نموده رود تر کنار رود اندوس برسند و پیش ازعبور مابسر رشتهٔ تعمیر پل وجمع آوری آذوقه را بنمایند خودم باشما بمجرای رود خانهٔ «کونر» و «اواسپ» را مستقیماً تعقیب خواهم کرد.

لئوناتوس و بطلیموس : - بسیار خوب میشود.

اسکندر به لئوناتوس : - لئوناتوس ! شما یك چیز دیگر هم بکنید مکاتیب متحدالمال ازطرف من به تمام رؤسای سواحل اندوس وهند بفرستید وایشان را به اطاعت واستقبال من دعوت نمائید.

لئوناتوس : - خیلی خوب . امروز مکاتب را به امضای قوماندان اعظم رسانده و صادر خواهم کرد.

اسکندر - آیا از وضعیت دسمن ، پکتس های کوه نشد که در راه ما افتاده اند معلوماتی گرفته اند ؟

لئوناتوس - بلی همه میشود که به تغییر لباس چند نفر را فرستاده ایم یك دو نفرش آمده باقی هنوز مراجعت نکرده اند

اسکندر - اینها ئیکه آمده اند چه میگویند ؟

لئوناتوس - قرار بیانات اینها - لیکن چه میدانم که پوره معلومات گرفته توانسته باشند - همین راهی که ما وشما تعقیب خواهیم کرد خیلی دشوار گذار و کهستانی است . این دونفر محرما که دیروز آمده اند میگویند که پکتیس‌ها درشهرها وقلعه های جنگی خود که عموماً در دامنهٔ کوه ها واقع است آمادهٔ جنگ هستند. زن و مرد آمادگی دارد. حیوانات خودرا به قلل کوه ها فرستاده اند.

کراتروس - در حقیقت این دونفر اصلاً نزدیك قبایل هم نشده اند حال برای وانمود واثبات اینکه براستی احوالاتی آورده احجافی درست می کنند.

اسکندر - این دو نفر کجا هستند ؟

لئوناتوس : - یك نفر راپس برای معلومات روان کرده ام نفر دیگرش حاضر است

اسکندر - حاضرش کنید که ازخود اومعلومات بگیرم.

لئوناتوس ازجای خود برخاسته از دروازه اطاق بیرون میشود وامر احضار آن شخص رایکی ازمستخدمین دربار داده بعداز ثانیهٔ پس میآید

اسکندر ازدریچه بیرون تماشا میکند بعداز یك دقیقه صاحب منصبی محرر را آورده بحضور شاه ایستاده میکند وخودش پس میرود.

اسکندر : - خوب بچیم . از پکتیس ها چه خبر داری

وقتیکه رفته بودی بعضی از ایشان را دیدی ؟

مخبر :- بلی من با مرزبوال « لئوناتوس » یك هفته قبل برای معلومات رفته بودم

اسکندر - خوب . چه دیدی ؟ مردم از ترس نگریخته بودند ؟

مخبر - تاجائیکه من رفتم همه در قلعه های جنگی وشهرهای مستحکم جمع شده تیاری محاربه را میداشتند

اسکندر - چطور آدمها بودند ؟

مخبر - ازین پکتیس هائیکه تاحال دیدیم ازاینهم قوی تر وبد هیت تر هستند جوانها همه کاکل دراز ، قوی ، خوش چهره ومردها عظیم الجثه مبا شد

اسکندر - مابین شان هم داخل شدی ؟

مخبر - بلی دوسه شب ماندم

اسکندر - چه میکردند ؟

مخبر :- روزرا بعضی به تیرکردن نیزه وسرنیزه وساختن تیر ، برخی به آوردن آذوقه وبعضی هم به بردن جوانان بکوه مشغول بودند از طرف شب مردان سالخورده درمیدان پیش روی قلعه وجوانان بالای بلندی های کوه آتش میکردند ودور آن اتن می انداختند وبه این قسم بهره میدادند که ما شجون نه اندازیم. خلاصه عرض بکنم خوب آمادگی دارند مردها تمام شب خواب ندارند زنها به خواندن اشعار رزمی جوانها رابه جنگ تحریک میکنند .

اسکندر :- خوب آیا نام های قبایل شان را هم معلومات کرده توانستی ؟

مخبر - خوب نمیدانم خورد وکلان قبیله زیاد است. بین خود بسیار قبایل را نام میگرفتند ، دوسه قبیله که یادم مانده عبارت است از « اسپار لوس » ، « گور یوس » ، « اسا کنوس » که تمام دربای همین کوه یکی پشت دیگر دره به دره افتاده اند .

اسکندر :- شهرهای شان چه نام دارد ؟

مخبر :- بکایا - گوریس - انداکا - اریگون ودیگر ازین قبیل قریه وشهرها زیاد است در پای همین کوه نقاط آبادانی یکی پشت دیگر افتاده وهمه از جمعیت پر است.

اسکندر :- خوب آفرین بچیم ! برو ، زحمت هستی هوش کن این قصه ها را پیش نظامی ها نقل نکنی که کم

دل میشوند

مخبر - نی این چیزها را ابداً به آنها نخواهم گفت . بلکه برعکس برای حرکت افرادی شان از خود قصه ها ساخته ومیسازم.

اسکندر - خوب برو

اسکندر روبه ژنرالها - خوب معلوم میشود که اراضی مقابل ما همه کوهستانی وبرلندی ها دارای شهر های مستحکم میباشد وصعبت طبعی اراضی تقاضا میکند که ترتیب حرکت دسته جات قشون در اینجا عوض شود رساله وباقی تمام سواره نظام سبك پس رو وعقب ایشان دستهٔ سوار تیر انداز وپشت آنها کمان دارهای پیاده ودستهٔ مخصوص انداختن منجنیق قرار بگیرد. پیاده نظام ونیزه دارها عجالتاً عقب همه حرکت نمایند وقرار ترتیبی که گرفته ام بعد از فاصلهٔ از ما جدا شده راه جنوبی تری را پیش خواهند گرفت

ژنرال ها یکجا - بسیار خوب میشود !

درین وقت « دمتریوس » کپیتان گارد اسکندر داخل اطاق شده خبر میدهد که رؤسای پکتیس حاضر شده اند .

دمتریوس - رؤسای قبایل پکتیس حاضر شده اند !

اسکندر - وارد شان کنید .

اسکندر وسائر ژنرال های یونانی خود را جمع میکند . چند ثانیه بعد « دمتریوس » باهفت نفر رؤسای پکتیس که همه به البسهٔ ملی ملبس هستند داخل میشوند . اسکندر وژنرالها از روی ساحت ده راه آنها میخیزند ، دمتریوس یکه یکه معرفی میکند: توریالیس : خان باشندگان کوه « مروس » ، عرریوس: خان کلان کلرا کوری ، وسرك: خان کلان وادی « انی مدروس » و « پروشاری » رمرلیس : خان ولایت « اریوس » اوکز یارتس : خان ولایت بکتریان ، سنك خان وملك علاقهٔ کوهستانی « شت گوش » ، بریالیس: خان وملك علاقهٔ « پارو پامیزوس » . اسکندر درحالیکه خودش وژنرال های یونانی وملکان قبایل پکتیس همه ایستاده اند میگوید .

اسکندر - من از مدتی نام ونشان و دلاوری های
هرکدام شمارا شنیده بسیار آرزو داشتم شما را
ببینم خوشبختم امروز به مقصود خود نایل شدم.
رؤسای بکتیس یکجا - ماهم از دیدن شما خوش شدیم.
بعد اسکندر به آنها امر نشستن میدهد وخودش هم
بجای خود می نشیند ژنرال های او دو سه نفر به دور
خودش ودو نفر هم قریب روسای قبایل می نشینند
ومصاحبه شروع میشود
اسکندر : - قراریکه در افسانه های تاریخی یونان شنیده
بودم وحال از حدی است بچشم می بینم شما بکتیس ها
بسیار اشخاص تنومند وقوی هستند.
توریالیس - بلی باشندگان نقاط کوهستانی عموماً
تنومند وقوی هیکل میباشند
اسکندر : - در عین تنومندی اندام شما خیلی متناسب
وبا آهنگ است وباوجودیکه جوانان یونانی خیلی
ورزش کار اند باز هم گفته میتوانم که به رشادت
جوانان شما نمیرسند
عرریوس - اولادان ماهم بی ورزش نیستند. زندگانی
یك فرد بکتیس سراسر عبارت از سواری، شکار،
پهلوانی وتیراندازی است بکتیسی که درحیات خود
یك حیوان درنده را زنده نگیرد برایش شرم است
زمرك - کدام سال نیست که در قریه‌های ما جوانان هفت،
هشت، گرگ و پلنگ را به سوته نکشند وبعضی
را زنده نگیرند.
توریالیس. - این چند نفریکه ملاحظه میکنید هر کدام
شکاری بزرگ است. علاج ندارد که هر یك گرگ
وپلنگ وحتی شیر را نگرفته ویا نکشته باشند.
اسکندر : - درمیان شما بکتیس‌ها ازمیله ها وساعت تیری
کدام یك بسیار معمول است ؟
اوکزیارتس - در صفحات بکتریان که اسپ زیاد
ومیدان های وسیع هم نسبت به سائر نقاط وطن ما
بیشتر است ملة بزرگ اهالی بزکشی است که درعین
زمان بهترین ورزش برای سوارکاری وزنده
گرفتن دشمن درجنگ هم میباشد وطریقهٔ آن چنین
است که بزی را کشته به فاصلهٔ چندین گروهی
میگذارند ویکدسته چند صد نفری سواران برای
ربودن وآوردن آن بجولان می آیند.
توریالیس. - درجنوب پاروپامیزاد عین این شکار را
جوان ها پیاده اجرا مینمایند خصوص درزمستان ها
که بچه ها بیکار میباشند دسته دسته به دامنه های پر
برف کوها بر آمده، حیوانات درنده را بالسوته
تعقیب میکنند وزنده میگیرند.
اسکندر عیرازین چه ساعت تیری ها دارید ؟
زمریس تمام ساعت تیری های ما ازهمین قبیل چیزها
است که ذکر شد. برعلاوه یکنوع شکار اجتماعی
هم داریم که سال یك مرتبه دو مرتبه عملی میشود.
صورت آن چنین است که اهالی قراء وقصبات به
تعداد دوسه هزار نفر باداسک‌ها بدامنهٔ کوها برآمده
حلقهٔ بزرگی تشکیل میدهند وحیوانات وحشی خصوص
آهووقوچ کوهی را از هرطرفی تهدید نموده بتدریج
حلقه را خورد کرده میروند وآخر یك عده زیاد
حیوانات کوهی را حری زنده وچری کشته میگیرند.
لئوباتوس بکتیس ها مانند هموطنان ما به ورزش وبازی
های مختلف علاقهٔ زیاد دارند
اسکندر آیا در میان شما خواندن قصه های گذشتهٔ
پهلوانان تان رواج دارد ؟
سپاك بلی نقل قصه‌های گذشته درمیان ما خیلی معمول است
زمریس بلی نقل قصه های پهلوانی ما زیاد داریم.
درس های زمستان وحتی روز های این فصل که
هوا سرد میشود درگوشه‌های آفتابی قلعه ها، داستان
های رزمی پهلوانان ما به نظم ونثر زیاد خوانده
میشود. وجوان ها از شنیدن قصه های عجیب وغریب
شهامت نیاکان خود خیلی حظ می برند
اسکندر آتن شما مردم «آریانا» انفرادی است یا اجتماعی؟
عرریوس آتن ما بکتیس ها اجتماعی است ومقصد اصلی
آنهم تشجیع روح جوان ها در میدان جنگ است
زیرا آواز دهل، نهیب خواندن جوان‌ها وآتن در ما
حرارت وقوهٔ پیشرفت تولید میکند وزهرهٔ دشمن را
آب میسازد.
اسکندر : اسلحهٔ شما عبارت از چیست ؟
اوکزیارتس : اگرچه تیروکمان درمیان ما بسیار معمول
است ولی جوان ما زیاد میل داریم که بادشنن دست

وگریبان شویم هرکدام قمه‌های کوتاه دوسه‌تا درکمر میزنیم . این قمه برای شخص که از اختصاصات ما میباشد هم خیلی مفید است درشمال مملکت در ناحیه‌های کوتا ودرعلاقه « اتی‌ماندروس » و« پروفتاریا » گرزهم استعمال میکنند .

اسکندر از یونانی ها ی ما کدام طبقه پیش شما بیشتر معروف است ؟

عزیزبیگ : درین تارکی ها از زمان بعضی شعراء نامدار سالخورده وریش سفیدان یونانی نام چندنفر فلاسفهٔ شمامثل ارسطو- افلاطون- سقراط وبعضی پهلوانان وجنگجویان شهرت یافته است .

اسکندر من میخواهم چندنفر ازملکان پکتیس رابرای مهمانی به یونان بفرستم اگرقبول کنید خیلی ممنون میشوم .گمان میکنم برای طرفین مفید خواهد بود . شمایونان ویونانی ها وفلاسفهٔ ما را می بینید وایشان مخصوصاً مادرم ملکه « اولمپیاس » ازملاقات شما خیلی محظوظ خواهد شد

سه‌چهارنفر ملکان پکتیس ... میشود مسافرت وجهان گردی انسان را پخته میکند

اسکندر پس چون دعوت مرا قبول میفرمائید ، اسباب سفر شمارا تهیه میکنم ویکی از جنرال های خودرا هم باشما میفرستم تابدون تکلف به « آتن » برسید . یقین دارم وقت شما دریونان خوش خواهدگذشت وبه گرمجوشی فوق‌العاده استقبال خواهند شد حالا شمارا به خدامی سپارم ، امیداست تاده ، ۱۵ روزبه‌جاهای خودرفته وپس بائیدتابخیر حرکت کنید ، خداحافظ همه ،

صحنهٔ سوم

اشخاص

ملکه اولمپیاس مادر اسکندر ، انتی‌پاتر نائب‌السلطنه یونان ، ارسطو ، رؤسای پکتیس ، دوسه‌نفرملازم .

. . . . . .

محل گذارشات این صحنه قصر ملکه « اولمپیاس » در «اتن» است ملکه درسالون بزرگی‌که به سلیقهٔ یونانی مزین میباشد بالای کرسی نشسته « انتی پاتر » نائب‌السلطنه و « ارسطو » فیلسوف یونانی استاد اسکندر در حضور او حاضر میباشند یک‌نفر پهلوی در وازه ایستاده است قبل ازینکه پکتیس ها وارد شوند ملکه با حاضرین مشغول صحبت میباشد

. . . . . .

ملکه « اولمپیاس » : - آیا از روزیکه اسکندر از اتن بطرف شرق روان شده چقدر وقت میشود ؟

انتی پاتر : - شاه دراول بهار « ۳۳٤ » از اتن حرکت نموده تابستان این سال درآسیای صغیر بود سال ۳۳۳ را درمصر - ۳۳۲ و ۳۳۱ رادرفارس گذرانید ، و بیش از سه سال میشود که دریای « پاروپامیز » است و درین روز ها بطرف وادی اندوس حرکت میکند .

ملکه‌اولمپیاس : - به حسابی که من گرفته ام هفت سال میشود که‌ازاتن برامده و چهارسال میشود که در دامنه های پاروپامیز اد مصروف پیکار است و به شکر الله اینکه « زوس » اورا ازمخاطرات جنگ و طلسم شرقی ها نگاه نموده چند روز قبل بدری دادم .

ارسطو - من خواص شاگرد خود را بلدم او جوانی بودکه درجنگ تاب نه هد و بهر طرف که رو میکرد به تندی فتح نصیب یونانی ها میشد اینکه میگوئید چهار سال است که دراریانادرپای جبال پاروپامیزاد مانده خیلی حیرت آور است .

ملکه - بلی این مسئله مراهم متعجب وپریشان ساخته و بهمین جهت چند ی قبل مصمم شده به او نوشتم که علت تاخیر توبه داخل‌شدن خاک هند چیست ؟ چه مانع شده‌که از « پاروپامیز » نمی برائی ؟

ارسطو - خوب این سوال‌را هم ازو کرده اید ؟

ملکه - بلی

ارسطو : - پس چه جواب نوشت ؟

ملکه : - جواب مکتوبم را نوشت اما جواب سوالم را نه

ارسطو : - یعنی چه ؟

ملکه : - من هم پوره نفهمیدم - لیکن در مکتوب خود همین قدر نوشته بود که یک دسته رؤسا ی پکتیس

و یك خریطه خاك « پارو پامیزاد » را فرستاده .
جواب سؤال خودرا ازین دو چیز خواهید یافت .

ارسطو : - رؤسای پکتیس کجا هستند ؟

انتی پاتر : - چند روز میشود که وارد آتن شده
« اولمپی » - « اسپارت » وچند شهرهای دیگر مارا
هم دیده اند . امروز اینجا بملاقات ملکه خواهند آمد

ارسطو خطاب به ملکه - ایا مرا هم اجازه میدهید که اینجا
مانده بدیدار آنها نایل شوم

ملکه - چرا نه . شمارا مخصوص برای همین تکلیف داده ام
تا حین مصاحبهٔ ما حاضر باشد

ارسطو - ازینکه شاگرده اینقدر مدت زیاد در میان
پکتیس ها مانده معلوم میشود که از نقطهٔ نظر روحیات
این قوم اختلافی باسایر اسیائی ها دارند

ملکه : - قراریکه ازمکاتیب فرزندم وپیام های رسمی معلوم میشود
پکتیس ها خیلی جنگی وخاك آنها عموماً کوهستانی است

ارسطو : - اگر اینطور باشد مشکلات طبیعت وفطرت
جنگجو یانه یکجا شده وموانع بزرگی میان آورده است .

انتی پاتر - حالا میفهمم که چرا داریوش هخامنشی ازمیان

پارسوس ها برآمده خودرا به سوارهٔ نظام باختری
سپرد وسعی داشت که به باختر واصل شود

ملکه : - بلی اوسعی داشت که بیا ختر پناه برد اما ازین
خبر نداشت که باختری ها درمقابل رؤسای خود
به او وفعی نخواهند گذاشت چنانچه همین طور شد
و « بسوس » ستی برزن ، بارسانتا س ، رؤسای باختر
هری - دران زیان ، دست یکی کرده اورا در ۳۳۰
در « پارتیا » بقتل رسانیدند .

درینجا یکنفر مستخدم وارد اطاق شده ورود پکتیس هارا
اطلاع می دهد .

مستخدم : - رؤسای پکتیس به میدان قصر رسیدند .

ملکه خودرا بجای خودتیار میکند . ارسطو ازیك
چوکی که نسبتاً دوراست نزدیك به ملکه میشود « انتی پاتر »
نایب السلطنه ازجا برخواسته از اطاق بیرون میشود
تا از رؤسای پکتیس استقبال نموده به داخل سالون
مشایعت کند .

وقتیکه پکتیس ها داخل میشوند ارسطو ازجای خود
میخیزد . ملکه نشسته است .

رؤسای قبایل آریانا به تمکین اداب ملی داخل
میشوند به ملکه سلام میدهند . مشار الیها به
اشارهٔ سر جواب میدهد و بعد قرار رهنمائی
« انتی پاتر » هرکدام به کرسئی می نشیند . خود انتی
پاتر چنددقیقه قریب ملکه ایستاده مانده بعد به چوکی
قرار میگیرد ومصاحبه شروع میشود .

ملکه امروز از روزهای شیرین زندگانی من است . گاهی
امید نداشتم که نجبای مشرق زمین را درقصر خود ببینم .

عرریوس : برای پکتیس ها هم کمال مسرت است که یونان
سرزمین فلاسفه را دیده وضمناً بملاقات ملکه مشرف
میشویم .

ملکه من ازقدیم به اسیائی ها علاقه داشته ودارم ودرین
دوسه سال آخیر از روی مکاتیب اسکندر به مملکت
شما محبت غایبانه پیدا کرده ام ، لذا قبل ازهمه خواهش
میکنم اگر تکلیف نشود هرکدام او طان مربوطهٔ
خودرا بمن شرح دهید رؤسای پکتیس یکه یکه
برخواسته نام ونشان ، قلمرو حدود معینهٔ خود را
تعریف میکند

توریالیس اسم من توریالیس ، خان باشند گان منطقه
سفید کوهم این کوه را هموطنان شما (مروس)
میخوانند و به قسمت جنوب شرقی آریانا افتاده
و ۱۲ هزار جا نه تابع من است دامنه های
این کوه از جنگل پوشیده شده ودران
پلنگ وگرگ - بوزینه پیدامیشود . چشمه های شفاف
وآبهای شیرین فراوان دارد وهوای آن خیلی
صحت بخش است

عرریوس : - من خان ولایت ارا کوزی ونامم « عرریوس »
است ارا کوزی ازولایات معروف جنوب غربی
مملکت ما است . اهالی آن تنومند ، دلاور و باسلیقه
است ، دروادی « ارا کوتس » قشنگترین باغهای ما
انبساط دارد .

زمرك : - من ملك قبایل وادی رود « اتی ماندروس »
وعلاقهٔ « پروفتاریا » هستم . این رود خانه از میان
درههای عمیق آفتاب برآمد برآمده داخل جلگه های
قلمرو من میشود ووادی « اتی ماندروس » هموار
وگله های اشترمن به دوطرفهٔ آن به چرامشغول اند .

رمریس : - من از اهل « اری » ونامم « رمرلیس » است
رود « اریوس » به ما آب فراوان میدهد گله های
اشتر وگوسفندان من به حساب نمیآید . هوای این
ولایت مطبوع وزمین آن خیلی حاصلخیز است .
اوگریارتس : - من اوگریارتس ، خان ولایت معروف
بکتریانم . قلمروم پهن دامنهٔ شمال « پاروپابیز »
ورود « اکسوس » مسلط وعبارت از جلگهٔ فراخ
ووسیعی است که آفتاب ایران برخواسته و در آن
می تابد . رمه های گوسفندواسپ من شمار نمی آید
سوارکاران باختری درتمام دره‌های « پاروپابز »
و« اری » و« اراکوزی » معروف اند
سک - من ملك باشندگان کوهی هستم که مواری
ما « پارو پابیز » دروسط مملکت ما افتاده - قلمرو
من سردسیر واهالی آن خیلی سخت سر اند ما
به شکار حیوانات در بند کوهی بسیار میل داشته
وتقریباً تمام ایام سال را به این کار میگذرانیم
سالانه صد ها گرگ و پلنگ را زیر دستان من
می گیرند و می کشند .

بریالیس - من خان کلان منطقهٔ « پارو پا میزاد »
این کوهی است که در دنیا نظیر آن نیست همیشه
ازبرف پوشیده وسفید میباشد دره های آن سرسبز
وخرم واهالی آن قوی هیکل وخوش چهره میباشند
این کوه مانند اژدهای عظیمی در میان مملکت ما
افتاده و از همه جا قلهٔ پر برف آن معلوم میشود
ما این کوه را مادر کوها میگوئیم و افسانه های ما
نقل میکند که اولاد بشر در دامان این کوه پیدا
شده آب این کوه به چهار طرف دنیا میرود . یکسر
آن به خاك هندی ها رفته .
ملکه : - این کوه « توروس » نیست ؟

بریالیس : - بلی این همان کوهی است که یونانی‌ها گاهی
دنبالهٔ کوه « توروس » گاهی « قفقاز هندی »
میخوانند و نام اصل آن « پاروپابیز » است
ملکه : - حقیقةً مملکت شما قشنگ و چه مناظر دلربائی
دارد ، به این تفصیل که دادید گمان نمیکنم مملکتی
نظیر آن در اسیا باشد . خوب . مشغولیت شما
پکتیس ها چیست ؟

غرریوس - ماهمه شکاری و مالدار هستیم و زندگانی
مالداری اکثرمارا کوچی وعودی نشین ساخته است .
ملکه - از خاك شماتا هند فاصله چقدر است ؟
توریالس - ماهمسایه هند هستیم رود اندوس ، مارا
ازهم جدا کرده است
ارسطو - بین شماوهندیها درحواس وخاصیت اختلافی است؟
سک - البته همینکه ماکوهستی واشان باشندگان
زمین پست اند تمام اخلاقات روحی راشما مگوید
معذالك باهندی‌ها سرو کار زیاد داریم چون همسایه
هستیم تعلقات ورفت آمد مابین ما زیاد است وبرطبق
قانون همجواری دربعضی چیزها اشتراك همداریم
ملکه - پسرم اسکندر نوشته است که درمیان شما مثل
یونانی ها رقص واتن بسیار معمول است .
بریالیس - اتن‌هم ساعت تیری وهم اسباب گرم آمدن
جوانان‌ما در میدان جنگ است .
- شماباید درسواری بسیار ماهر باشید زیرا بهترین
اسپ ها از مملکت شما بیرون آمده
اوگریارتس - بلی همین طور است پکتیس‌ها همه سوار
کاراند مخصوصاً باختری‌ها درسواری نظیر ندارند .
ملکه - میشنیده ام که زن های شماهم درجنگ ماهراند
غرریوس — در معاملات جنگ مرد و زن
پکتیس فرق ندارد . اگر افسانه های رزمی
مارا بشنوید حقیقت امربشما معلوم خواهد شد دراکثر
جنگ‌ها زن های پکتیس بامردها سهم گرفته وداد
شجاعت داده اند .
ملکه بعضی یونانی ها ئی که از مملکت شما آمده اند
میگویند که جوانان پکتیس به آرایش خودبسیار مایل اند.
بریالیس بلی راست است جوانان‌ما همیشه کاکل‌های
دراز خود را بروغن گوسفند چرب میکنند . چشم
های خود را سرمه می نمایند وبازو بند های فلزی
می بندند . انگشتری های ساده بصورت حلقه یکی دوتا
درکلك مینمایند ، بعضی‌هادرگوش چپ حلقه وگوشواره
های بزرگ آویزان میکنند و معمولاً آستین‌ها
ویخن پیرهن چپن دار کوتا وحاشیه های لنگی دور
خود را حامك دوزی مینمایند بسیار جوان ها در
روزهای اعیاد ملی پیراهن هائی می‌پوشند که دران

پارچه های آینه جب میباشد تادر وقت اتن برقش
زده چشم ناظرین را خیره کند خلاصه آرایش رویه
ایست که آریاکان بزرگ‌ما مانده وجزء خصایص
ملی است . البته در صورتیکه قوه و شطارت جوانی
باذوق آرایش یکجا شود محاسن جوان هارا دوبالا
می سازد .

ملکه : - ازروی بعضی ملاحظات ژنرال های‌ما که‌درمکاتب خود وانمود نموده‌اند معلوم میشود که‌شما پکتیس ها بسیار مهمان نواز هستید

زیالیس : - مامهمان را خیلی عزیزمیداریم هر چه مهمان ناشناس وبیگانه باشداز او بیشترقدرمیکنیم درهرقلعه مهمان خانهٔ داریم که مسافرین شب‌را در انجا تیر میکنند

ملکه : - میگویند که‌اگر کسی نزد شماپناه بردحتی دشمن شما باشد ازاو تاآخر حمایت میکنید

زیالیس : - بلی ! قانون حمایت نزدما خیلی محترم است اگر کسی ولو دشمن ،نزدما پناه میآرد واز توانائی خود ناامید شده به نیروی بازوی ما ملتجی میشود آنوقت‌شرط جوانمردی وقانون مردانگی ما حس حکم میکند که‌ازاوبازیختن خون وتلف نمودن‌جان خود وخانواده وقبیله حمایت نمائیم .

ملکه : درین چندروز اقامت خودبه یونان «اتن» پایتخت مارا خوب مشاهده کرده باشند ؟

عزریوس : نه تنها اتن بلکه چندین شهرهای دیگر ما را هم‌دیدیم چون ما به ورزش ودیدن صحنه های پهلوانی شوق زیاد داریم درین چند روزاطراف اتن مخصوص‌ورزشگا های شمارا خوب تماشا کردیم

ملکه : قراریکه شنیده ام هرجا که میروید مردم زیاد به تماشای شماجمع میشوند .

انتی‌پاتر : بواسطهٔ توقف چهارساله قشون مادر آریانا ذکراهالی این سرزمین وقصه های جنگ ایشان‌در دهن ها افتاده معلوم دار مردم آسیائی آریائی ویکتیس گفته بدور آنها جمع‌میشوند اندام وهیکل قوی والبسهٔ زیبا ی ملی ایشان را مردم بسیار تعریف میکنند .

ملکه : مادر یونان شهری داریم موسوم به «اولمپ» که دران ورزشکاران مملکت هرساله جمع میشوند وپهلوانی که درباری ها وکشتی‌میدان‌را برد در تمام یونان معروف میشود این‌شهر را دیدید ؟

دوسه‌نفرپختون - چون آوازهٔ این‌شهررا شنیده بودیم خط‌مسافرت خودرا دریونان طوری گرفتیم که اول درآنجا گذشتیم .

عزریوس - یکی از آرزوی های دیگر ما این است که دوسه نفر فلاسفهٔ یونان را ملاقات کنم زیرا سرداران سالخورده وبعضی‌علمائی که ناغنا کر بودند نام‌ارسطو ، سقراط ، افلاطون را در مملکت ما شهرت داده اند

ملکه آرزوی خوبی است استاد فلسفه «ارسطو» ایشان اند که ملاحظه مکنید . (بادست سوی ارسطو اشاره میکند)

دوسه‌نفر پکتیس - همین ذات معظم

ملکه - بلی

عزریوس - چه تصادف نیکی

زمرلس - مسروریم که به دیدارشما نایل شدیم .

ارسطو - من به‌مشرق‌وقرار مسلک‌خود خصوص به‌فلسفهٔ شرقی وفیلسوفان آن سر زمین علاقه زیاد دارم وبه‌اثر همین عشق از حضور ملکه خواهش نمودم درمحل ملاقات شما حاضر باشم

زیالیس اسم‌حضرت عالی را سالخوردگان یونانی زیاد میبرند ودرمیان هموطنان ماهم کم‌کم‌معروف شده‌اید

ارسطو - ما به دانایان شرق قدر وقیمت زیاد میدهیم وسخنانیکه امروز ازشما شنیدم محبت شمارا دردلم دوبالا ساخت همت‌بلند - دلاوری‌فطری - شهامت ، طرز کلام - مهمان نوازی علاقه به ورزش وشکار حتی طرز لباس شما خیلی پسند خاطرم واقع شده وگفته میتوانم‌که درین چیزها شباهت زیادبهم داریم اگرممکن شود که یکدفعه خصوصی باشما صحبت‌کنم خیلی خوش خواهم شد .

ملکه : - چون مصاحبهٔ نجبای شرقی بمن تاثیر زیاد نموده مایلم ایشان رایکدفعهٔ دیگرهم به بینم لذاآرزومندم یک دو هفتهٔ دیگرهم در یونان بمانند تا باهم به بینیم و شما هم ضمناً ایشان را خصوصی دیده بتوانید .

اگر بعضی نقاط آتن و بعضی شهرهای دیگر یونان را ندیده باشند که ندیده باشند، به بینند. بسیار چیزهای خوب دیدنی داریم. باز وقت معین کرده شما را تکلیف میدهم حالا خدا حافظ شما.

پکتیس ها. - از الطاف ملکهٔ یونان ممنونیم.

ارسطو - من هم از حضور ملکه اجازه میخواهم مرخص شوم، با پکتیس ها یکجا می روم

ملکه - خوب. خدا حافظ شما.

صحنه چهارم

اشخاص

عبارت از مردی صحنه سوم میباشد.

. . . . . .

«محل گذارش این صحنه همان سالون قصر ملکه در اولمپاس است منتها این دفعه ملکه به لباس دیگری حضور بهم میرساند. انتی پاتر، نایب السلطنه یونان وارسطو هم حضور دارند. یك نفر مستحفظ پهلوی دروازه سالون ایستاده است و عجالتاً تا رؤسای پکتیس بیایند چنین صحبت دارند -»

. . . . . .

ملکه :- از پکتیس ها چه خبر دارید؟

ارسطو - از ملاقاتی اولی که با ایشان در اینجا بحضور ملکه نمودم تا حال چندین مرتبهٔ دیگر ایشان را دیده ام، درمیان ایشان اشخاص فهمیده ودانسته و صاحب تجربه هم است

ملکه - آن روز مصاحبهٔ ایشان درمن خیلی تاثیر کرد

ارسطو - حقیقةً به از روی ظاهر ملکه درمعنی هم اشخاص بزرگ و با دانش اند

ملکه :- شرق اشخاص دانا ودانسته زیاد دارد.

ارسطو :- چند روز قبل یك نفر از دوستانم که درموضوع قصص ارباب انواع ید طولانی دارد به ملاقات آنها رفته بود. قراریکه نقل کرد پکتیس ها درمیان خود قصه های بس عجیب وحیرت آور دارند

ملکه : - البته، بدیهی است که افسانه های شرقی سرا سر شگفت آور وسحر انگیز است.

ارسطو : - از شاگردم اسکندر چه خبر دارید؟

ملکه : - مکتوب تازه ازو برایم نرسیده. از راپورت های رسمی صاحب منصبان معلوم میشود که بطرف دامنه های شرقی «پاروپامیزس» جانب هند در حرکت اند.

ارسطو - اسکندر اگر با همین دامنه های این کوه برود به آخر حد مشرق خواهد رسید

ملکه - بلی به آخر دنیا خواهد رسید.

ارسطو - قراریکه امروز پکتیس ها تفصیل دادند مملکت ایشان هم مثل یونان به ولایاتی منقسم است که درهر گوشه ملکی بوده و شخصیت برجسته دارد

ملکه - بلی حال ما تا چند سال پیش مثل از زمان سلطنت فلپ، حتی در اوائل زمامداری فلیپ اینطور بود، چهار پنج سال میشود که اسکندر سائر ولایات را به مقدونیه مربوط ساخت.

ارسطو - این خریطه که در پای دیوار گذاشته شده چیست؟

ملکه - آن راستی، خوب شد که یادم دادید

ارسطو - میان آن چیست؟

انتی پاتر - شما از میان آن خبر ندارید؟

ملکه - راستی خبر ندارند؟

ارسطو - نی

ملکه : خاطر نبی. آن روز قبل از اینکه پکتیس ها بیایند بگفتم که اسکندر درمکتوب خود نوشته که یك دسته رؤسای پکتیس ویك خریطه خاك مملکت آنها را فرستادم. این همان خاك است

ارسطو خاك اینرا چه میکنید؟

ملکه. قرار توصیهٔ اسکندر حالا قبل از اینکه پکتیس ها برسند آن را در زیر فرش سالون هموار میکنیم

انتی پاتر : مقصد ازین چه خواهد بود؟

ملکه یك سری دارد : ما باید علت دیرماندن اسکندر را در دره های پاروپا میزاد ازین خاك یابیم.

انتی پاتر : حالا این را زیر فرش هموار کنیم.

ارسطو : بلی - قراریکه اسکندر گفته باید هموار شود.

ملکه . بلی . هموار کنید که بالا پکتیس‌ها خواهند رسید
« مستخدمی که پهلوی دروازهٔ سالون ایستاده است
فوراً بیرون شده دو نفر دیگر را با خود می‌آرد آنگاه
دو نفر آهسته آهسته نوک قالین ها را بلند میکنند
و نفر سوم لپ لپ از خاکی که در میان خریطه در
دستش است گرفته و بر فرش ها پاش میدهد در این
ضمن مستخدم دیگر از بیرون آمده میگوید . »
مستخدم : پکتیس ها به دروازهٔ بیرون قصر رسیدند .
ملکه :- زود باشید - زود باشید .
چند ثانیه بعد مستخدم دوباره آمده و میگوید .
مستخدم - پکتیس‌ها به میدان حیات قصر رسیده اند اشان
را آورده میتوانم ؟
ملکه - بلی آهسته همه وارد شان کنید
پکتیس ها چون بطرف زینه قصر رو میکنند . بوی
خاک پر سوز روض به دماغ شان رسیده بهوای خاک
طلبی وجود ستایی می‌آمد و یک دفعه وضعیت شان
دگرگون میشود و بدون اینکه از روی آواز، شخص
آن شناخته شود بلند بلند یکی به دیگر حرف میزنند
صدای آنها در سالون ملکه اول صورت خفیف
و بعد بدرجاً قوی شنیده میشود ، بعضی فقره ها
چنین بگوش میرسد . »
« امروز که داخل سالون شدیم در چوکی بالا من
می‌نشینم - تو خراشیدی خانی که من باشم تراصر است
هر کدام حد خود را بشناسید ، در روز و قوم هم اگر باشد
من از شما بلند ترم - برا در پاروپا میراد و لایت
مهمی است کلان آن کلان همه شما است - چه ؟
تیز شو ! ما کلانی تراقبول نداریم ، مرا میشناسی !
از اکوری چهار دفعه از پاروپا میراد کلان تر است »
به این طریق غوغا و قیل وقال رؤسای پکتیس در زینه
شدت میکند و آواز دغ آنها به درون سالون می‌آید. ملکه
متعجب میشود ، گوش میدهد . از حاضرین می‌پرسد .
غلغله رؤسای قبایل بلند تر میشود و عقب دروازه سالون
کش وگیر و غوغای زیاد شنیده میشود .
« ملکه از تعجب از جای خود نیم خیز میشود . پکتیس‌ها
به کش وگیر و تیله و تنه یکجا داخل سالون میشوند .
در اینجا گفتگو شکل نزاع بخود گرفته دست به قبضه
می‌برند و کار به زدن منتهی میشود در نتیجه دو نفر زخمی
شده می افتند ، قبه ها خون پر معلوم میشود . ملکه
و سائر حاضرین دچار دهشت شده فوق العاده مضطرب
میشوند . « انتی پاتر » و ارسطو - و دو سه نفر مستخدمین
یونانی مداخلت نموده پکتیس‌ها را از هم جدا میکنند .
نزاع آهسته آهسته قطع و غلغله هم ساکت میشود .
دو نفر زخمی را بیرون می برند ملکه رنگ پریده
به پکتیس ها خطاب میکند :- »
ملکه - خیر بود ، چه واقعه پیش آمد ؟
دو نفر پختون :- خیر خیریت است به شما ضرری نیست
ما بین خود گند و گند باری داریم و رگ یکدیگر
خود را خوب میشناسیم
ملکه - مسئلهٔ گند و رگ چیست ؟
یک نفر پختون - یعنی ما یکدیگر خود تن دهی نمیکنیم
ملکه از مستخدم یونانی اصل حقیقت قصه را می‌پرسد
ملکه - اصل قصه چیست ؟
مستخدم - من هم اصل قصه را نمیدانم . تا دروازهٔ بیرونی
قصر حتی در حیات داخلی هم آرام آرامی بود .
همینکه به زینه نزدیک شدند یک دفعه گفتگو شروع شد
یکی بدیگر میگفت که امروز من بالا می‌نشینم دیگر میگفت
نی من می نشینم آخر ، پس دروازه دست و گریبان
شده و کار به زد و خورد کشید
عزریوس - غیرت ما پکتیس ها تقضا نمیکند که همسایه از
همسایهٔ خود پس بماند .
ملکه :- اینجا مسئلهٔ پس ماندن و پیش ماندن نبود
عزریوس - همین که یکی چرا بالا و دیگر چرا پایان
نشیند برای ما بسیار گپ است . زیرا ما اهانت را
بخود قبول دار شده نمیتوانیم .
ملکه :- برای همین قدر یکدیگر خود را میکشید .
عزریوس - همین قدر کم گپ است. ما بین خود مثل میزنیم که :-
« سیال که از سیال پس ماند بینی اش از بریدن است »
ملکه : پس یکی دیگر را میکشید ؟
عزریوس :- کشتن چه ! ازین رقم کشتن‌ها ما زیاد داریم
مرگ خوب است با حقارت .
بریالیس :- ممکن برای ملکه و یونانی ها این مسئله عجیب
معلوم شود اما برای ما پکتیس‌ها از مسائل عادی است

ننگ و غیرت پکتیس حقارت را قبول دار شده
نمیتواند . ما بسیار چیز ها را قربان نام و نشان و
ننگ و غیرت نموده ایم .

ارسطو .- در حقیقت سخن پکتیس ها بجا است لیکن
متأسفانه کمی مبالغه میکنند

ملکه .- گمان من هم همین طور است

ارسطو - بلی احراز نام و ننگ و اعتماد به نفس از
خصایل مردان بزرگ است لیکن مبالغه و از ان
معنی دیگر کشیدن چیز دیگر است اتکاء بخود
حس رقابت - اعتماد بنفس - عدم قبول تحقیر حفظ
مقام وشخصیت چیز هائی است که ماهم بداشتن آن پابندیم
اما سوء استعمال نمیکنیم ومحض برای این مسئله که
فلان چرا بالا وفلان چرا پائین نشسته (حالانکه
هنوز هم ننشسته اند) یکدیگر را نخواهیم کشت .

ملکه - خوب بهرجهت هرقوم ازخود اختصاصاتی دارد
به خصوصیات آنها دخلی نداریم . غرور و خود
پسندی اگر برای افراد خوب نیست برای یك قوم
لازمی است ولو تا اخرین حد مبالغه باشد . مناطق
کوهستانی طبعاً درباشندگان خود این قبیل افکار را
تولید میکند خوش شدم که بار دومهٔ دیگر شمارا دیدم
اگرچه متأسفانه این واقعه پیش آمد معداالك خوب
شد که روحیات شما بمن معلوم ترگردید . این دو نفر
که زخمی شده اند انشاء الله حال شان بهتر خواهد
شد حالا شمارا به خدا میسپارم به محل رهایش
خود مراجعت کنید هر وقت که رفقای شما صحت یاب
شدند هدایائی که برای شما تخصیص داده ام گرفته
به مملکت خود مراجعت کنید .

پکتیس ها یکجا - بسیار خوب . خدا حافظ ملکه .

« پکتیس ها می برآیند . مستخدمین هم عقب آنها خارج میشوند .
ملکه وارسطو و « انتی پاتر » نایب السلطنه باقی میمانند »
و بین خود چنین میگویند :

ملکه :- من گاهی منتظر این پیش آمد نبودم .

ارسطو :- از این پیش آمد شما بسیار چیزها استخراج
کرده می توانید .

ملکه :- البته . من حالا خوب تر روحیات پکتیس هارا
فهمیده می توانم .

ارسطو :- دیدید ، خریطهٔ خاکی که اسکندر فرستاده
بود ازصدنامه ومکتوب فصیح‌ترجواب سؤال شمارا داد ،

ملکه :- بلی تا یك ساعت قبل هنوز علت دیرماندن
اسکندر در آریانا برای ما مجهول بود ولی حالا
کامل روشن شد

ارسطو - اسکندر به اعزام پکتیس ها و ارسال خریطهٔ
خاك مملکت آنها فیلسوفانه جواب سئوال شما را
داده است . و همانطور که مقصد ش بود اشکالات
فتح وعبور خاك پارو پامیزاد برای ماهم معلوم شد

ملکه - حالا گفته میتوانم که حق بجانب اسکندر است
باید که چهار سال درین مملکت بماند یك قومی
که افراد ش تنومند - شجیع - دلاور - خود پسند
متکی بنفس - مغرور - خاك شان هم کهسار ودشوار
گذار و علاوه برهمه چیز تاثیری هم دران باشد
طبعاً محکوم شدنی نیست .

ارسطو - بلی من درمصاحبهٔ اول عین این مطالب را
بحضور ملکه عرض رسانیدم که خاك پر شور
و دشوار گذار وملت دلاور وجنگجو دوقوه مشکل
طبعی یکجا شده و سد آهنینی در مقابل یونانیها
برپا کرده است

ملکه - اگر این پکتیس ها با صفاتیکه درخود دارند
بهم متفق می بودند کسی به آنها دست نمی یافت

انتی پاتر - شکر که اینها بین خود اتفاق ندارند

ملکه - اسکندر برای من نوشته است که تنها امید کامیابی
که برای ما مانده بی اتفاقی خود پکتیس ها است وگر نه
این مملکت فتح شدنی نیست

ارسطو حقیقة تا وحدت ملی یك قوم استوار نشود
هرچه مزایای دلاوری وجنگجوئی داشته باشند تمام
آن به نقص خود شان تمام خواهد شد .

ملکه . مملکت خود ما یونان تاده ، ۱۲ سال قبل همین
وضعیت داشت ، چه بی اتفاقی ها درمیان ولایات
وقبایل نبود ؟ چه کشتارها نمیشد ؟ بین دوشهر « اتن »
و « اسپارت » نقاضت وهم چشمی بیجا باعث قتل
هزار ها نفر جوان ها شد تا جنگ « پهلو پانیز »
(۴۴۰-۴۴۱ ق.م) هردورا بکلی خسته ساخته « اتن »
ازپادرافتادواهالی « اسپارت » تفوق حاصل کرد همینطور

درقرن آخرین «تس» و «اسپارت» یك سلسله رقابت های خانه ویران کن بمیان آمده هست و بوند اهالی این دو شهر بدست خود شان تباه شدند . تا زمانیکه هر ولایت یونان علیحده وهر رئیس قبیله نام خود نقاره میکرد مابه کشور کشائی چه بلکه به حفاظت خاك خود رسیده میتوانستیم . آیا هخامنشیها مقدونیه را متصرف نشدند ؟ - «اکروپل» را آتش نزدند ؟ یونان را جزء امپراطوری خود نساختند ؟ اسرای مارا نبردند ؟ چه بگویم ! تاریخ یك قرن قبل یونان ازین قسم تمثال های مفتضح و دلخراش پر است و هنوز صحنه های خونین آن را اکثر همو طنان ما بیاد دارند یونان در حقیقت مملکت پاره پاره و اهالی آن از هم پراگنده بود متهادر همین ده ۱۲۰ سال قبل «فیلیپ» «مقدونیه» را از سائر ولایات مرکزیت داده واسکندر وحدت ملی را استوار ساخت ، ودر نتیجه همان یونان پارچه پارچه - همان یونان ضعیف - همان یونان پراگنده همان یونان محکوم آنقدر قوت یافت که دولت باعظمت هخامنشی را برانداخت واسیارا تسخیر کرد

همان ملت یونان پیش هم جنگجو بود ، پیش هم باغیرت بود ، پیش هم جوانان وورزشی وجنگ آزموده داشت ، لکن چرا ، فتوحات رانامده مملکت خودرا محافظه میتوانست ؟ علت این بود که آنوقت اتفاق نداشتند فاقد وحدت ملی بودند - از خود ، از قوهٔ خود ، از زور بازوی مردان خود وعلی الخصوص از نیروی «وحدت ویگانگی» خبر ندا شتند . بعد از ینکه روح ملیت در آنها دمید واقوام همه دانستند که اولا دیك آب وخاك اندونه پادشاه خود صمیمانه همدست شدند تمام اسیا را گرفتند .

ارسطو - البته شکی درین خبرها نیست وبیانات ملکه عین حقیقت است

ملکه - بهرجهت باصل مطلب بیائیم که پکتیس ها و مملکت انها را شناختیم وخوب فهمیدیم که چرا اسکندر این مملکت را زودی فتح نموانست حالا که موضوع روشن شد فوراً درون رفته جواب اورا می نویسم تابااهیت پکتیس یکجا فرستاده شود .

ارسطو - ماهم رخصت میشویم

ملکه - خدا حافظ شما

از آثار سلاطین افغانی درهند
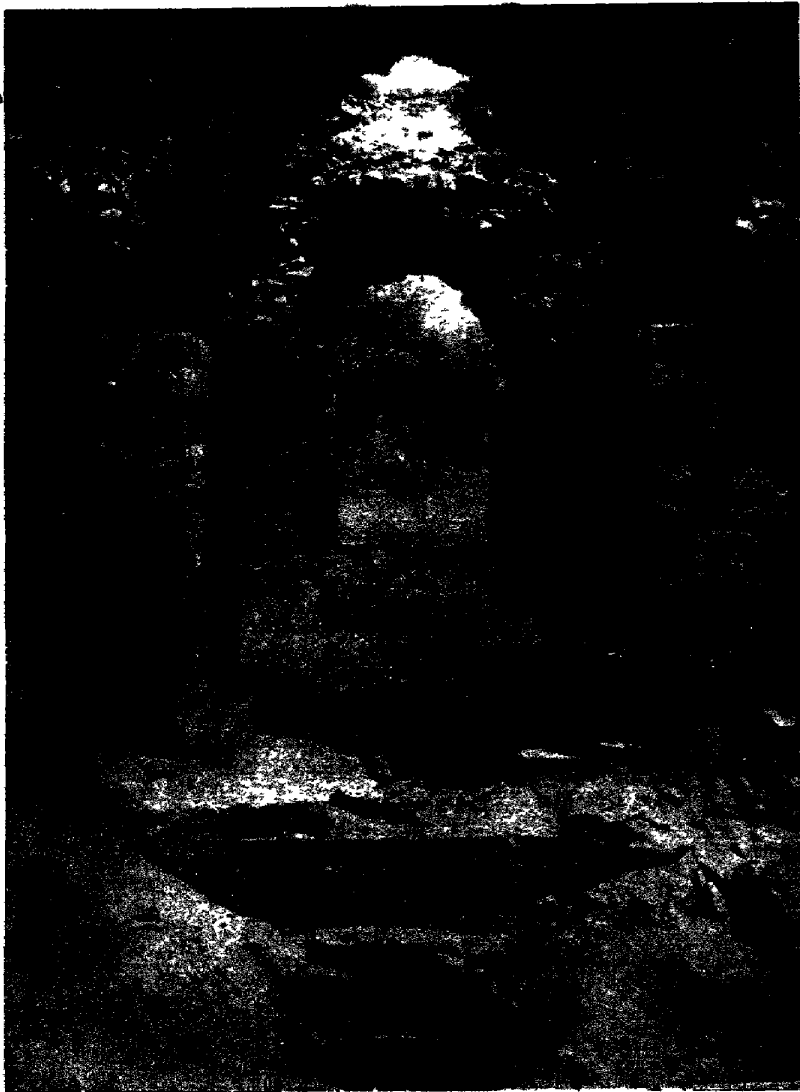
مقبرهٔ علاء الدین خلجی (٦٣٩ هـ - ق) در دهلی - خلجی‌ها که افغان خالصند
درهند تابنگال سلطنت کرده وآثارشان دراکثر نواحی هند تابنگال منتشروزیاداست

مخلص

«شاعر خوشنویس»

بقلم جناب علی احمد خان «نعیمی»

در شمارهٔ (۸۹) این مجله درضمن شرح احوال (شامل) ذکری از محمد یعقوب خان مرحوم خطاط وخوشنویس معروف وطن متخلص به مخلص بمیان آمده ووعده داده شده بود که درآینده ترجمهٔ حال او مفصلاً تذکار خواهد گردید اینک تا جائیکه تتبع شده نگاشته می شود :

مرحوم محمد یعقوب خان که درصنعت خطاطی شهرت بسزائیرا درداخل مملکت دارا میباشد ۱۲۵۸ قمری در شهر بالاحصار کابل متولد گردیده وپسر دومی مرحوم میرزا حسن خان است درآوان طفولیت تحصیلات ابتدائی را نزد والد ونزد برادر بزرگش مرحوم میرزا مؤمن خان که وی نیز از جملهٔ نامورانو اهل دانش این سامان است تحصیل نموده

ولی در دست آوردن دولت علم ودانش وصنعت مشتاق وبلکه حریص بوده تنها به خوشنویسی وخطاطی که یکی از شعبات مهمهٔ صنایع ظریفه است قانع نگردیده وبر علاوه ازعلوم متداول آنزمان با کتساب علم عروض وبدایع ونجوم مبادرت نمود تا آنکه میتوان گفت دراین علوم یك عالم برجسته ومتبحری گردید .وبنزدیك نفر ، « میبا نور » بزرگ بود

چون مخلص از آوان دورهٔ جوانی ذوق مفرطی به ادبیات وبدایع پیدا کرده بود بیشتر از دیگر مطالعات، عواطف واحساساتش بیشتر متمایل بمطالعه کردن دواوین شعرای متقدم بود ودوست داشت که قطعات وافراد برجستهٔ ازآنها انتخاب نماید ودر تن زیبا ولطیف آن منتخبات نفیس الماس قشنگ ور بیانی از خط شیوائی خود بپوشاند ازیك طرف این ذوق وازطرف دیگر مصاحبت وهمنشینی « واصل » و «شامل» و «حیرت» کم کم احساسات رقیق وعواطف شاعرانهٔ اوراتحت تاثیر آورده ودر کانون سینه اش آتش سوزندهٔ عشق وشاعری را مشتعل ساختند مخلص شد وشاعر گردید ودر مفاخر خطاطی وخوشنویسی اش شهرت ادبی ونویسنده گی نیز افزون گشت ولی مامتأسف ازینیم که مانند اکثر ارباب فضل وشعر او ناموران این خطه اثر مجموع ومرتبی ازاو باقی نمانده وشاید به اثر حوادث وعوامل شوم تلف گردیده باشد وهمچون مشغولیت زیادی در دربار سلاطین وامراداشت

می‌توان گفت که نظر به قلت وقت و گرفتاری زیاد نباید طبعاً هم اثرات ادبی و خطی او کم بوده باشد زیرا مخلص مرحوم به نسبت لیاقت و مقام بلند شخصی که داشت بدربار چندین امراء مثل امیر دوست محمدخان و اکثر شیرعلی خان و امیر عبدالرحمن خان و امیر حبیب الله خان شهید وظیفهٔ معلمی شهزاده گان و مصاحبت دربار را دارا بود تا آنکه در زمان اخیر دورهٔ این امیر اخیرالذکر متأسفانه مرگ‌را استقبال نموده وفات یافت (سنه ۱۳۳۳ هـ ق) - و در باغچهٔ متصل باغ مهمان خانهٔ ، حالیه مرکز حکومتی ولایت کابل ، در پهلوی «واصل» مرحوم بپاس رفاقت و همدردی ، همجواری اختیار کرد و دفن گردید

چون صفحات این نامه گنجایش تفصیلات بیشتر را ندارد بهمین اکتفا نموده ، چند نمونهٔ از کلام او را به پیشگاه ارباب ذوق تقدیم میدارم :

غزل

مرا به تحفهٔ بزم حضور جز جان نیست … هزار حیف که آنهم قبول جانان نیست

گذشتم از سر جان در غمت بآسانی … مسلم است که از جان گذشتن آسان نیست

چه دردها که بدرمان رسید آخر کار … مگر بدرد دلم در زمانه درمان نیست

حکایتیست ز آب حیات در افواه … چو چشمهٔ لب نوش تو آب حیوان نیست

گرفتم آنکه کمان همچو ابروی یار است … خدنگ سینه شکافی چو تیر مژگان نیست

* * *

تب عقدهٔ زلف گره گیر باز کرد … روزم سیه نمود و شبم را دراز کرد

زد بر دلم ز ناوک مژگان چه تیرها … از خواب ناز چشم سیه را چو باز کرد

از سنبل و بنفشه و نرگس نیک نظر … زلف و خط و دو چشم توام بی نیاز کرد

مغرور شد چو دید رخ خود در آئینه … در جان عاشقی ستم آئینه ساز کرد

شور و فغان ما بدل او اثر نکرد … هر چند بر نیاز فزودیم ناز کرد

مقبول طاعتی که بمحراب ابروش … شام و سحر به نیت خالص نماز کرد

* * *

کشود تا لب شیرین خویش را به تبسم … بگریه گشت روان سیل خون ز دیدهٔ مردم

اگر فقیر و حقیرم ولی بدولت عشقت … ز سیم اشک و زر چهره ام به ناز و تنعم

بجرعه جرعه ز جام توکی رود در سرم هوش … بیا و ساقی مهوش شراب ناب تو خم خم

بیاد قد بلندت بپای سرو نشستم … ز شاخ فاخته آواز بر کشید که قم قم

ز حال خاک نشینان کجا همی شود آگه
کسی که خواب رود بر حریر و مخمل و قاقم

در آب چشم و شرار جگر غریق و حریقم
نکرد کس به من «مخلص» غریب ترحم

* * *

تا که چشم تو بخواب افتاده
عالمی مست و خراب افتاده

تا لبت گشته شراب آلوده
شور در جان کباب افتاده

عکس رخسار تو در چشم ترم
آفتابیست در آب افتاده

بیخود از چشم تو شد مجلسیان
شیخ سرخاسته شاب افتاب

یکطرف ساقی مجلس مدهوش
یکطرف جام شراب افتاده

شد چنان مست به مجلس مطرب
کز کفش چنگ و رباب افتاده

هر که در پای تو افتاد چو زلف
چون سر زلف به تاب افتاده

«مخلص» ار پیر شده باکی نیست
به دلش شوق شباب افتاده

مخمس بر غزل حافظ

شورش عشق تو در هیچ سری نیست که نیست
داغ تو لاله صفت بر جگری نیست که نیست

گلشن از مقدم تو رهگذری نیست که نیست
روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست

منت خاک درت بر بصری نیست که نیست

محو دیدار تو بی پا و سر افتند ولی
به هوای تو چو گل جامه دراند ولی

غافل از جلوهٔ تو بی بصرانند ولی
ناظر روی تو صاحب نظرانند ولی

سر گیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست

چشم بیمار تو بربود ز من طاقت و هوش
در غم هجر تو تا چند زنم جوش و خروش

ابروت را که کشیده چو کمان گوش بگوش؟
از خیال لب نوشین تو ای چشمهٔ نوش

غرق آب و عرق اکنون شکری نیست که نیست

نشود آئینه ات تیره ز آه سردی
نورد برگل رخسار تو باد زردی

نرسد بر تن زیبای تو هرگز دردی
تا بدامن ننشیند ز نسیمت گردی

سیل اشک از نظرم رهگذری نیست که نیست

مهر خاموشی اگر در لب گویا بزند
صدف آر بحر دم از گوهر یکتا نزند

حرف بیهوده بلی مردم دانا نزند
تا دم از شام سر زلف تو هر جا نزند

با صبا گفت و شنیدیم سحری نیست که نیست

کاش ای نخل برومند بیائی دربر کز برت حاصل ما نیست بجز دیدهٔ تر
سوخت دل از غمت ای شمع شبستان سحر توحودای شعلهٔ رخشنده چه داری درسر
که کباب ار حرکاتت جگری نیست که نیست

بردز میکده هستند بسی اهل نیاز که بمحراب دو ابروی تو دارند نماز
نیست پوشیده برایشان چه حقیقت چه مجاز مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز
ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست

چشم مخمور تو مست است به خواب آلوده است زلف تو عنبر اساست به مشك اندوده است
رویتو آتش سوزان دل «مخلص» عود است بجز این نکته که «حافظ» ز تو ناخشنود است
در سراپای وجودت هنری نیست که نیست

* * *

بغم عشق توای دوست بسی دلشادم دستگیری بنود چون تو زپا افتادم
تااسیر سر زلف تو شدم آزادم زلف بر باد مده تا ندهی بربادم
بار بنیاد مکن تا نکنی بنیادم

لشکر غم بسرم گشته ز هرسو انبوه دل سود ازده از هجر توآمد بستوه
زین سبب بر دل من هست ملال و اندوه شهرهٔ شهر مشو تا نه نهم سر در کوه
شور شیرین منما تا نکنی فرهادم

ناظر بر رخت ای راحت جان افکندم بتمنای تو از جان وجهان دل کندم
نیست جز حلقهٔ زلفت بکسی پیوندم زلف را حلقه مکن تا نکنی دربندم
چهره را تاب مده تا ندهی بربادم

عشق دین من و سودای محبت کیشم خاطر آزرده وخونین جگر و دلریشم
آشنای توام ایدوست مران از پیشم یار بیگانه مشو تانبری از خویشم
غم اغیار مخور تا نکنی ناشادم

گر بجان آتش سوزندهٔ هجر افروزی خاك وخاشاك وجودم همه یکسر سوزی
وربه تیر مژه چاك دل «مخلص» دوزی «حافظ» از جور تو حاشا که بنالد روزی
من از آنروز که دربند توام آزادم

ویساك هندوها

وروایات متعلقه بآن

محمد قدیر تره کی

هرعقیده وایمان تاوقتی به مبادی چندی اتکاء نکرده وبه روایاتی استناد ننماید در نظر فداران آن وثاقت ورسوخ پیدا کرده نمی تواند گوباهر عقیده مستند به روایتی وهرروایت دارای تاریخی است که رفته رفته بطور عمیق وتوالی نسل دربین معتقدین نفوذ ورسوخ پیدامیکند وبه تمادی هرنسل قوة آن زیاد میگردد

یکی ازروایاتی که اخیراً درنزد هندوان افغانستان قوت زیادی پیدا کرده روایتی است که راجع به ویساك (پادخوشا نه لوگر وسلطانپور جلال اباد) میباشد .

روایت راجع به پاد خولوگر.

درسال یك مرتبه شعائر مذهبی هندوان حکم میکنند که هر فرد هندو به لب رود گنگ رفته درآبهای گنگ غسل کنند واین غسل درنزد آن‌ها یك نوع عبادت است وطبعاً اشخاصیکه به مذهب هندو بوده واز سواحل گنگ بعید و قدرت به رفتن در گنگ را ندارد یک نوع مجز و میت دردناکی درخود می بیند واز همین جهت است که روایت میکنند درزمانیکه مردمان صفحات جنوبی افغانستان بالخاصه حوزهٔ لوگر به کیش هندو ارتباط داشتند هرسال ازان‌جا اشخاص زیادی به رود گنگ رفته ودران‌جا آئین مذهبی خودرا بجا می آوردند اتفاقاً دربین هندو های مذکور یک مرد ناتوانی بود که از مجز ومیت خود به رفتن گنگ به‌علت عدم دارائی وکرایهٔ راه متألم بوده این تألم اورا اذیت میکرد که اتفاقاً روزی بافقیری برخورد و فقیر مذکور ازو علت تألم راپرسان

کرد او علت را بعرض رساند فقیر باو گفت من ترا میرسانم مطمئن باش ولی سررا بکس بگو همان بود که مرد ناتوان بدون اینکه احساس کند خود را به سواحل گنگ یافت ولی فقیر باو گفته بود که تو در دریای گنگ کدام تشانی بگذاری خلاصه مرد ناتوان یک شانهٔ چوبی را در ساحل گنگ دفن کرده بعد از ادای مراسم مذهبی از ان جا بر گشت و به لوگرد آمد در لوگرد بار هم با همان فقیر متصادف شد و فقیر با وجائی را نموده که آب از ان جریان میکرد و گفت به بین تشانی خود را از ان جا میتوانی پیدا کنی؟ مرد ناتوان شروع به تجسس کرد و هو فوق به دریافت آن گردید (۱)

بعد از ان فقیر باو گفت اینک رحمت ترا رفع کردم بعد ازین هر سال میتوانی در همین جا غسل و به آب گنگ مشرف باشی زیرا این ریشهٔ باریکی از گنگ است که در این جا و در سلطانپور برای رفع حوائج و تأمین سهولت مراسم شما وارد کردم.

راجع به سلطانپور :

روز ۲۳ حمل که نزد هندو ها روز متبرک است به این سبب است که روز اول سال جدید محسوب میشود پس در سلطان پور بفاصلهٔ چهار کروه از شهر جلال آباد میلهٔ بزرگی بدور یک چشمه برپا میشود که به چشمهٔ (صاحب) مشهور است

این چشمه بقدر یک اسیاب آب دارد و در یک حوض بزرگی جاری میشود که آب آن خیلی شفاف بود برای مواد قلعی وسلفر و گوگرد میبا شد و برای دفع امراض جلدی و ها ضمه بسیار مفید است ، و از همین باعث است که بعضی مریض های امراض جلدی بعد از غسل کردن چندین بار در ین چشمه بعضاً از امراض جلدی نجات یا فته ، اعتقاد زیادی به متبرک بودن این چشمه پیدا می کنند

متبرک بودن این چشمه از نقطهٔ نظر تاریخ کدام دلیل مستند ندارد

اما بعضی روایات که در خصوص آن مردم هنود سمت مشرقی بیان میکنند قرار آتی است

اول بعضی ها میگویند که این چشمه پنجصد سال قبل بکلی یک میدان لامزروع بود بعد از ان تقریباً (۴۵۰) سال قبل ازین زمانیکه بابانانک بکابل میرفت برای چندی درینجا توقف نمود روزی از باعث عطش زیاد چون آب نیافت بواسطهٔ قوهٔ روحانی خود بتوسط عصای خودش در اینجا چشمهٔ آب کشیده است .

۲ دیگران میگویند که در خصوص جسد او در زمان حیاتش درمیان مسلمانان و هندوها منا قشه افتاد که آیا جسد مذکور بعد از مردن دفن کرده شود و یا سوختانده شود .

« چنان بانیک و بدخو کن که بعد از مردنت عرفی »
« مسلمانت بزمزم شوید و هندو بسوزاند » (۲)

---

(۱) شاید نام بادخو شانه ما خودار همین شانه باشد و این روایت و آن اسم با قاعدهٔ علم پتونومی (تسمیهٔ مقامات) مطابقت دارد.

(۲) محقق است که عرفی الهام شعر خود را از همین روایت عوام اتخاذ کرده است پس معلوم است که این روایت در زمان حیات عرفی هم با همین قوه خود وجود داشت.

در همین وقت ما با نانك دو ینجا غایب شده تا امروز معلوم نیست که چه شد ؟

۳ . ـ بعضاً منبع این چشمه را از نزدیکی های همالیه قیاس می کنند که در دامنهٔ آن معابد زیادی وجود دارد (بقرار عقیدهٔ خودشان) بواسطهٔ غسل کردن درین معابد از گناهان پاك میگردند منجمله ٠ نظریات فوق به عقیدهٔ هندوان غالباً نظریهٔ اولیه بیشتر درست و تا اندازهٔ مستند است زیرا که عیناً از همان وقت به بعد بابا نانک داخل کامل میشود و یادگار خودش که عبارت از یك بنای یك درمسال است تاا کنون در هندوگذر پایان چوك کامل موجود است که (درمسال بابا نانك) گفته میشود

این است مختصری از معتقدات عنعنه وی اهل هنود افغانستان والبته اطلاع ازین گونه سوابق تاریخی از ناحیهٔ مردم شناسی بسیار قیمت دار است

چهـــــــار بیــــتی

سیمای محبوب

قدت باغ و بهار است همدم من	دوچشمات خمار است همدم من
تو داری در برت انار شیرین	انارت د کمه دار است همدم من

التماس

بیا که روبه بار رویت ببانم (۱)	سره (۲) بالای زانویت ببانم
سرم بالای زانو یت چه سا شد	لبه (۳) بالب خوشبو یت بانم

توصیه

دوچشمان سیه‌راسرمه کم کو (٤)	تسلیئی دل دیوا نه کم کو
تسلیئی دل یارت نمیشه (٥)	بقربانت زبا نت خنده کم کو

چارهٔ درد فراق

سراز کلکین بدر کو سوخت جانم	نه‌زن (٦) آتش که می‌سوزه‌ ننهانم
دو چشمات مثال تیغ الماس	بریده گوشت مانده استخوانم

طعنه

بسر شال گل سارت مبارك	سر سینه دو انارت مبارك
قسم خوردی نمی شوم مایل کس	بیار نوگر فتارت مبارك

---

(۱) بمانم (۲) سررا (۳) لب‌را (٤) کن (٥) نمی شوی (٦) مزن

نهضت های ورزشی

در فصل بهار

با حلول فصل بهار جنبش های جدیدی در بین ورزشکاران جوان ما پیدا شده، نزدیکی جشن سال بیست و یکم استقلال این نهضت را روح تازه تری بخشیده، هر روز دسته های ورزشکاران از معارف و عسکر، مامورین و اهالی در میدانهای بازی مشغول شطارت های نوینی میباشند. این جنبش بصورت مسابقه های تورنمنت و مسابقه های آزاد، تحت نظر ریاست سپورت و حفظ الصحهٔ وزارت معارف و ریاست انجمن اولمپیک ملی اداره شده و غرض از آن آماده ساختن بهترین بازی کنندگان
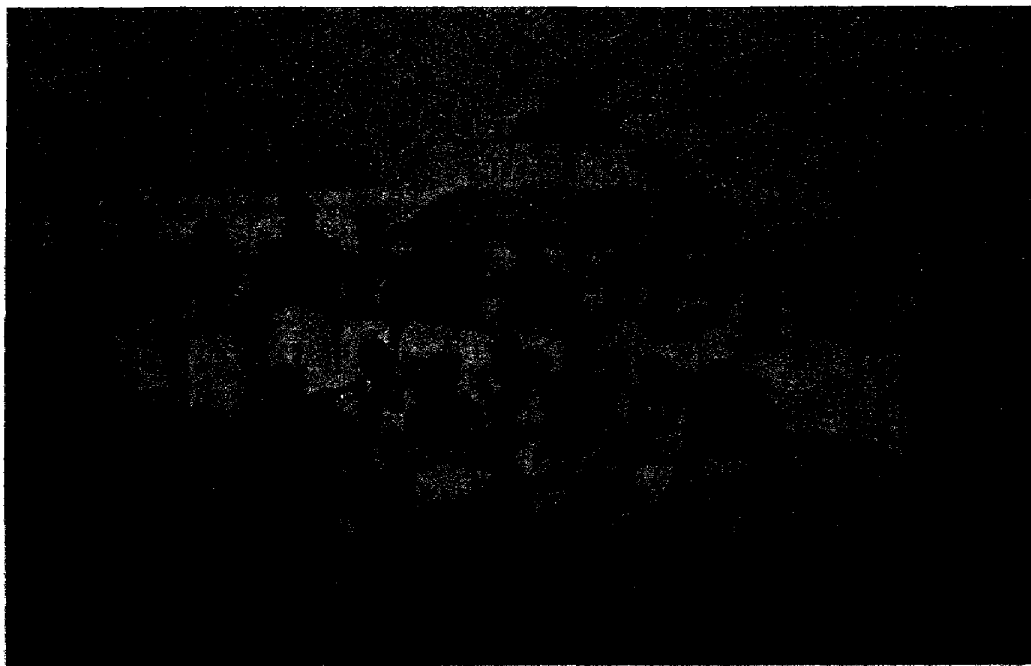
تیم فت بال مکتب حبیبیه و استقلال که در مسابقهٔ فت بال جائزه گرفته اند

تیم والی بال مکتب نجات که قهرمان والی بال شناخته شده

وقوی ترین تیم های ورزشی برای جشن استقلال است که دران وقت از یك طرف مسابقه های ملی شاندار این تیم های مربوط موسسات مختلفهٔ داخلی بعمل آمده از طرف دیگر چندین تیم خارجی جهت مقابلات دوستانه دعوت شده ' نمایشات ورزشی خیلی دلچسپی بعمل خواهد آمد.

عکس های که ما بدست آورده ایم ' چند منظره از این آمادگی های ورزشکاران معارف را در بازی های مختلفه نشان میدهد.
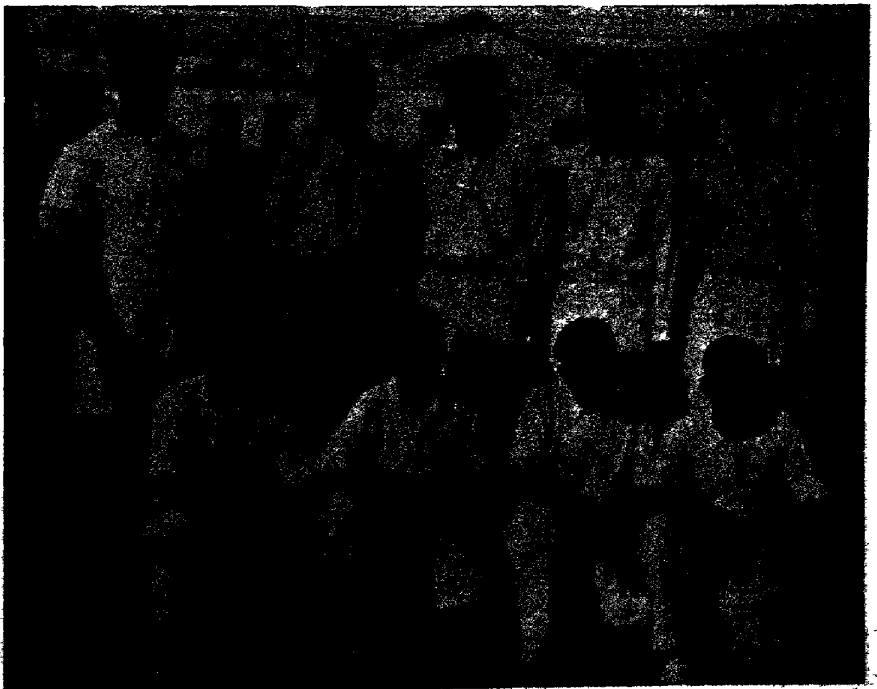
تیم والی بال مکتب صنائع (بعد از مسابقه)

تیم ها ی مکتب نجات ومکتب استقلال که درنتیجه مساوی ماندند (بعد از مسابقه)
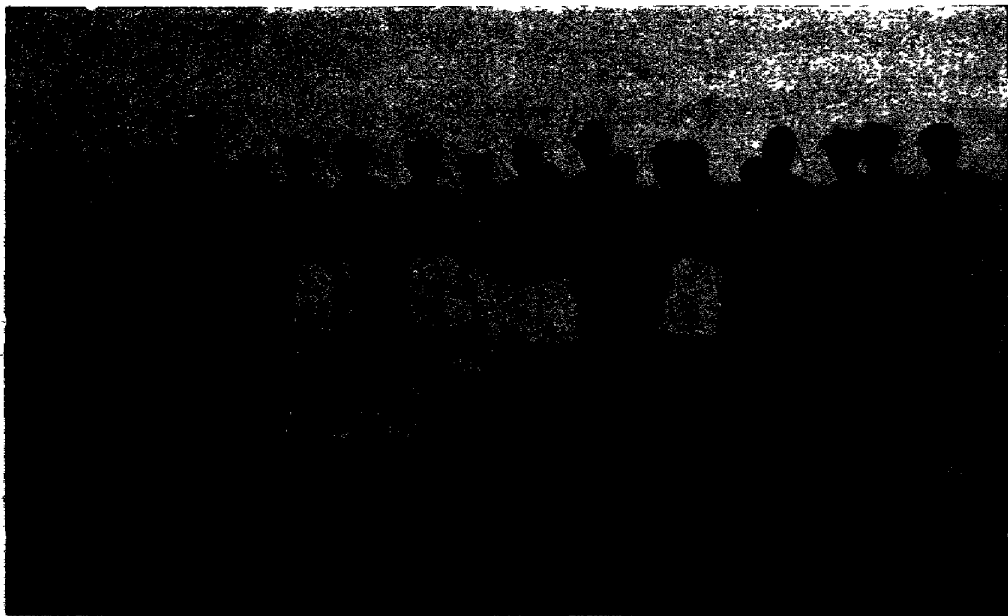
تیم فتبال مکتب غازی ومکتب استقلال که درنتیجه استقلال ۲ مقابل صفر غالب گردید .

تیم والی بال مکتب حبیبیه و مکتب استقلال که در نتیجه تیم حبیبیه بر تیم استقلال غالب شد
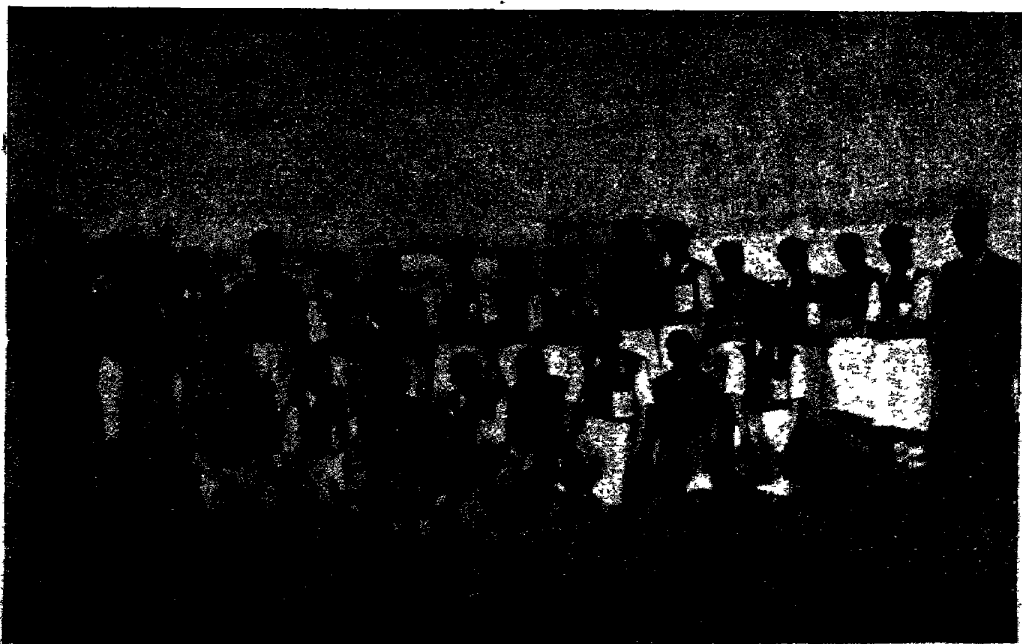
تیم های فت بال مکتب حبیبیه ومکتب صنائع که در نتیجه تیم مکتب حبیبیه ٤ مقابل صفر
بر تیم مکتب صنائع غالب شد

وصلت دو خاندان سلطنتی در شرق

عروسی والاحضرت ولیعهد ایران باشهزاده خانم مصری

خوانندگان کامل اطلاع دارند که در جریان سال گذشته والاحضرت شاهپور محمد رضا پهلوی ولیعهد ایران باشهزاده بیگم فوزیه خواهر اعلیحضرت ملك فاروق اول پادشاه مصر نامزد شده، مراسم عقد نکاح در اخیر سال در قاهره بحضور والاحضرت ولایت عهد در ضمن تشریفات مجللی بعمل آمد وسپس عروس و داماد شاهانه همراه هیئت های سلطنتی از مصر بایران آمدند و در ینجا مراسم حقیقی عروسی بصورت خیلی باشکوهی از تاریخ اول ثور تا ٤ آن در طهران انجام گرفته درین مراسم از طرف دول دوست ورشته دار نمایندگانی تعین و اعزام و خصوصاً ممالك شرقی و اسلامی که این وصلت دو خاندان سلطنتی شرق را علامت نزدیکی مزید ملل ودول مذکور میدانند توسط اعزام هیئت های فوق العاده مراتب خوشنودی خویش را نسبت به این تقریب فرخنده اظهار ومعناً ومادتاً در جشن مذکور شرکت ورزیده اند

ع ، ج علی محمد خان وزیر امور خارجه نمایندهٔ افغانی درمجلس امضاء کنندگان میثاق دول سعد آباد

ع، ح والاحضرت سردار احمدشاه خان وزیر دربار نمایندهٔ اعلیحضرت همایونی درجشن عروسی والاحضرت ایران ولیعهد

ع، ح محمد نوروز خان سفیر کبیر جدید اعلیحضرت همایونی درطهران
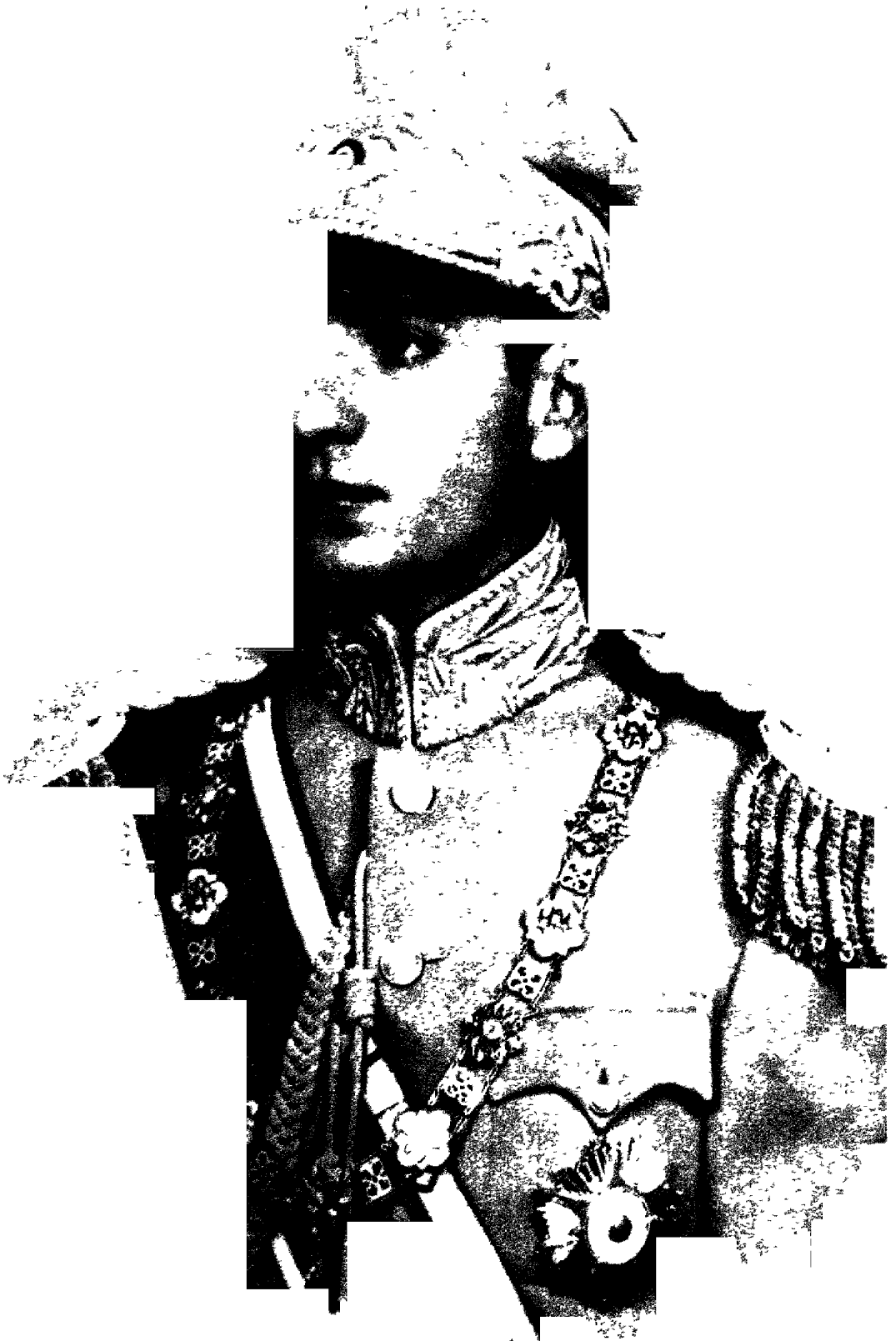
... اعلیحضرت همایونی پهلوی مشرف وعلی الترتیب باخذ نشان «تاج» و «همایون» افتخار یافتند. وبالاخره پس از ختم رسوم جشن عروسی ومجلس دول سعد آباد، ماهمان گونه ترتیبات صمیمانه درحالیکه والاحضرت علی رضاء پهلوی فرزند دوم اعلیحضرت پهلوی و آقایان رئیس الوزراء ووزیر خارجهٔ ایران در رفقهٔ ایشان را میفرمودند، از طهران بعزم کابل حرکت کردند

بمظاهر... نظر بروابط صمیمانهٔ که دولتین وملتین افغان وایران را بهم مربوط میکند، برای تمثیل ازفامیل سلطنتی-هیئت بزرگی تحت قیادت ع٠ج والاحضرت سردار احمد شاه خان وزیر دربار شاهانهٔ خود مقرر وبموقع معینه بطهران عزام نمودند

چنانچه هئت نمایندگی افغانستان بمعیت ع٠ج علی محمد خان وزیر خارجه که آنها نیز بهمین تاریخ جهت شرکت درمجلس سالانهٔ دول امضاء کنندهٔ میثاق سعد آباد عزم آنصوب بودند از بدو ورود بسرحد ایران مورد احترامات شایانی

که شایستهٔ روابط بسیار دوستانه ویك جهتانهٔ دوملت دوست وبرادر میباشد واقع وباحتم مراسم طوریکه در جرائد و طنی نشر شده بکمال گرمجوشی پذیرائی گردیدند و درعین زمان هردو رجال افغانی بحضور اعلیحضرت شاهنشاه

کنون انجمن ادبی هم بنوبهٔ خود مراتب مسرت خویش را نسبت باین وصلت پسندیده اظهار وبه فامیل های شاهی ایران ومصر تبریك گفته این وصلت را برای مناسبات دوستانه آیندهٔ دول شرقی فال نیك گرفته ضمناً از روابط صمیمانهٔ که خوشبختانه نظر به حسیات نیك زمامداران بزرگ مملکتین درین وقت بین افغان وایران موجود است و درهر مورد بهترین مظاهر وشواهد آن آشکار میشود خیلی ها ابراز خوشنودی مینماید.

باقی اراکین هیئت نماینده افغانستان درمراسم عروسی والاحضرت ولیعهد ایران

محمد یعقوب خان یاور حربی حضور شاهانه

ح، مصطفی خان معاون ریاست ارکان حربیهٔ عمومیه

ص عبد الرحیم خان مدیر تنظیمات وزارت دربار

موتر های مسابقه کننده
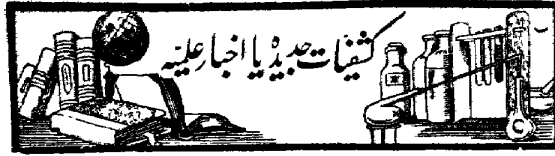
موتر سر بوله ۱۹۰۳ فی ساعت ۱۲۳ کیلو متر را طی کرده

ازروزیکه موتر اختراع شده ورزشکاران ، آن را برای مسابقهٔ سرعت وسیلهٔ تفریح ونمایش قرارداده‌اند اولین موتر مسابقه کننده در ۱۹۰۳ ازطرف سر بوله فرانسوی بنام سرله بو ساخته شده که ۱۲۳ کیلو متر در ساعت طی میکرد اما هر سال ورزشکاران جدیدی داخل میدان شده سرعت را نظر به ترقیات فنی ورسادت ومهارت خودها ترقی داده رفتند بطوریکه کمپل انگلیس از ۱۹۲۵ تا ۱۹۳٤ همراه موتر «پرندهٔ آبی» میدانهای بزرگی را برد و سرعت راتا ۳۵۰ کیلو متر فی ساعت رسانید از آن پس پربوای فرانسوی تا ۳۸۵ بلند رفت وآخراً کار اکسیولا اسپانیولی در ۱۹۳۹ به ٤٤۰ رسید و امکان دارد «جون کوب» امریکائی که میگویند دریک مسافت کوتاه به ٥٦۰ رسیده از اینهم پیشتر برود، اما طوریکه مشاهده میکنند موترهای مسابقهٔئی ساختمان وخصوصیات علیحدهٔ غیر ازموترهای عادی داشته تمام توجه دران بسوی سرعت مبذول میگردد و لهذا قوت ماشین، استحکام بدنه وسادگی موتر وکوچکی بدنهٔ مذکور ودم دار بودن چرخها خیلی مراعات میشود . این موتر مسابقهٔ (عکس پائین) جای نشیمن آن بقدری خورد است که برای داخل شدن موتر ران باید (جلو) آن را خارج کنند .

موتر کار اکسیولا که در ۱۹۳۹ از ٤۰۰ کیلو متر در ساعت تجاوز نموده
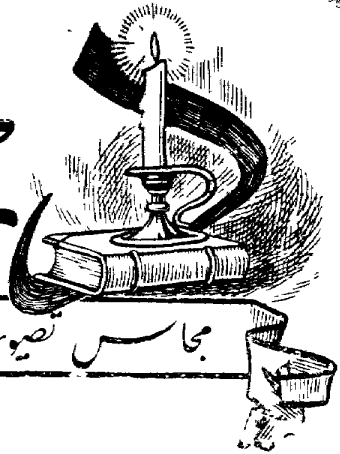
مجلس سالانه

مجلس سالانهٔ انجمن ادبی بتاریخ (۲۸) حمل تحت ریاست ع، ص شهزاده احمد علی خان در اثنی مدیر عمومی انجمن باحضور تمام اعضای طبیعی منعقد شده در ان راپورت سالانهٔ کارروائی هر شعبه و سپس پروگرام سنوی ۱۳۱۸ آنها تصویب گردید وخطوط اساسی این پروگرام قرار ذیل است

الف شعبهٔ تاریخ

۱ ـ شعبهٔ تاریخ مواد جلد اول سلسلهٔ تاریخ افغانستان را بصورت سه رسالهٔ جدا گانه تدوین و نشر خواهد کرد افغانستان ماقبل تاریخی ـ افغانستان عصر ویدی ـ نژاد افغانیان

۲ ـ : شعبهٔ تاریخ مثل سال گذشته در جمع آوری مواد تاریخی از مآخذ خارجی درین سال اهتمام خواهد ورزید

ب: شعبهٔ ادبیات و حفظ آثار ملی

۱ : ـ شعبهٔ ادبیات درین سال از مواد فولکلور سه رساله · حصهٔ اول ضرب المثل ها ـ حصهٔ اول افسانه های ملی ، حصهٔ اول چار بیتی ها (اشعار ملی) را تدوین و نشر خواهد کرد .

۲ ـ شعبهٔ مذکور مثل سال گذشته اقدامات خودرا برای جمع آوری مواد فولکلور وطبقه بندی آنها دوام خواهد داد

ج ـ شعبهٔ زبان

پروگرام پیشنهادی شعبهٔ زبان درین سال شامل مواد مهمهٔ ذیل است ،

۱ ـ شعبهٔ تألیف وترجمه تدوین ونشر جلد دوم وسوم پښتو کلی ـ تدوین و نشر منتخبات ادبیات پښتو ـ طبع حصهٔ اول ضرب المثل های پښتو

۲ : ـ شعبهٔ لغات وقواعد · تدوین ونشر لغات جیبی پښتو ـ تدوین گرامر کلاسیکی پښتو

د ـ شعبهٔ نشریات

۱ : ـ نشر سالنامهٔ ۱۳۱۷ وآماده کردن سالنامهٔ ۱۳۱۸ با مضامین و مطالب جامع تر و مفیدتر و تصاویر وطباعت زیباتر.

۲ ـ نشر مجلهٔ کابل بامزایای صوری ومعنوی روز افزون.

۳ :ـ نشر مرتب اخبار زیری .

٤ :ـ نشر تمام کتب مندرجهٔ پروگرام .

۵ : ـ نشر یك رساله بزبان فرانسه راجع معرفی افغانستان .

راپورت ماهانه

درضمن راپورت ماهانه یکی نشرشمارهٔ اول سال نهم مجلهٔ کابل بود که مزایای صوری ومعنوی آن بالخاصه تصاویر رنگدار ، عنوان افسانهٔ کابل، مبحث فولکلور وغیره عناوین دلچسپ آن مورد تقدیر ورضأیت انجمن واقع شد

ودیگر نشر کتاب انشاء پشتو (د پښتو لیك شوونکی) که برای کورسهای پشتو امداد شایانی خواهد رسانید طرف ستایش قرار گرفت.

ادبی کومك

دممارك نادر شاهی عصر نه را په دی خوا رموږ په ملك کښ نوی علمی او ادبی نهضت پیدا شویدی او دمعارف پالونکی اعلیحضرت محمد ظاهر شاه په خاصه پاملرنه ورځ په ورځ پرمخ تگ او ترقی کوی ددغه نهضت په دننه مملکت باندی دقوم وطن او دپادشاه دمحبت او باهمی اتفاق او هم آهنگئی په صورت کښ ډیر ښه اثر حس کیږی

علاوه دداخلی فوائدو څخه رموږ رهغه قومی وروڼو چه رموږ په شان دعوی په رگونو کښ هم دپښتو والی وینه گرځی رموږ دادبی نهضت سره ډیره زیاته دلچسپی او علاقه ښکاره کړیده دلری لری ملکو لکه امریکه ، یورپ، آسترلیا عربی ممالك مصر، هندوستان اوداسی نوروځایو څخه رموږ عورونه دپښتو او اروانه رسیدلی دی اوځینو ، رموږ مطبوعاتو ته دځپلی وسی سره سم څه رااستولی هم دی الیکن دملت خواهانو په برد تر هرڅه زیاته ددوی هغه دصحبت څدونه چه ددوی دمینی دیکوالفاظو څخه ځرگندیږی

په دی سلسله کښ رموږ نوار دیورور جناب محمد شاه خان کاکا څل دپیښور ، دباد اوسیدونکی وړدی دوی دپښتو ټولنی او رموږ دادبی نهضت سره دریره مینه لری ، او دوی دپښتو ټولنی او رموږ دادبی نهضت سره دریره مینه لری اودوی خپله دا مینه داسی ځرگنده کړیده چه په دری څلورواړه بی موږ ته خوخوجلده ادبی، تاریخی او علمی کتابونه رالیږلی دی پښتو ټولنه ددی علمی او داسی نورو علمیا او احساساتو ته چه دځپلی ژبی داد بسره علاقه ښکاره کوی، داحترام په درنه سترگه گوری !

یك طبیب باذوق

جناب دوکتور ربیع حکمت سه که متخصص وسابق معلم امراض داخلیه در فاکولتهٔ طبی کابل سر طبیب رفقی سناتوریم ، که مدت ۴۵ سال درافغانستان مشغول خدمت بود و اخیراً بوطن خویش مراجعت کرد علاوه بر لیاقت وتجارب زیادی که درطبابت داشت دارای ذوق ادبی ومیل مفرطی به تحقیق تاریخ داشته ، اوقات فراغت خویش راصرف مطالعات تاریخی وبعضاً وقف عکاسی وغیره مینمود چنانچه بروز حرکت از کابل موقعیکه برای وداع بانجمن آمده بود چند جلد کتب تاریخی وغیره را به کتابخانهٔ انجمن اهداء کرد باین مختصر مراتب تشکر خویش را به دوکتور موصوف تقدیم میداریم .

در داخــــــله

بتاریخ اول ثور محمد افضل خان شنواری که درسال گذشته درمشرقی بنای تمرد را گذاشته ودر اثر عملیات عساکر حکومت به خارج متواری شده بود، بلا شرط نزد ع، ش، س، ع سردار محمد داؤد خان رئیس تنظیمهٔ سمت مشرقی حاضر و با اهل وخانوادهٔ خود، خود را تسلیم حکومت کرده متعاقباً بتاریخ ٤ ثور بکابل اعزام شد

بتاریخ ٦ ثور ع، ج محمد حیدر خان سابق نمایندهٔ دائمی افغانستان درجامعهٔ ملل به مرکز مراجعت وپس از چندروز از حضور اعلیحضرت همایونی بوکالت سرمنشی حضور شاهانه عز تقرر حاصل کرد. بتاریخ مذکور ع، ص عبدالرحمن خان سابق قونسل بمبئی حال معین سوم وزارت اقتصاد ملی ازهند به مرکز وارد به وظیفهٔ جدید خویش مشغول گردید.

بتاریخ ۸ ثور تعلیمگاه پولس که برای گذشتاندن ایام زمستان بقندهار اعزام شده بود به مرکز مراجعت ودر باغ بالا سکونت اختیار نمود.

بتاریخ ۹ ثور ع، غلام حیدر خان مختار زاده معاون عمومی بانك ملی وع، سیدکریم خان مدیر بانك درهرات همراه عائلهٔ خویش بکابل مراجعت کردند.

بتاریخ ۱۳ ثور ع، ع، ش محمد انور خان نائب سالار معاون وزارت حربیه که حین عزیمت ایشان را برای سرکوبی اشرار غلیرائی درشمارهٔ ۹۷ کابل نو شتیم پس از انجام موفقانهٔ وظیفهٔ مذکور بکابل مراجعت ودر کلوپ عسکری محترمانه ازطرف ج، ع، ج، ا، ا، ایشان والاحضرت صدر اعظم وع، ج، ا، ا، ایشان والا حضرت وزیر حربیه وسائر وزراء وصاحب منصبان ارشد پذیرائی شدند. بمعیت ایشان محمد افضل شقی وهمراهان بدبخت وی که قبلاً بواسطهٔ رعایای وفاشعار تسلیم حکومت شده بودند، توسط افرزهٔ قندهاری محبوساً به کابل آورده شده اند.

بتاریخ ١٤ ثور ع، ج عبدالمجید خان وزیر اقتصاد ملی برای معاینهٔ موسسات صنعتی وامور اقتصادی ولایات شمالی وع، ج رحیم الله خان وزیر پست برای وارسی امور مخابراتی وغیره عازم آنصوب گردیده وبتاریخ ۱٦ و۱۷ ثور دربل خمری به معاینهٔ امور فابریکهٔ نساجی بزرگ اشتغال داشته متعاقب آن روانهٔ خان آباد شدند بهمین تاریخ ع، ج محمدگل خان وزیرداخله رئیس تنظیمهٔ ولایات شمالی بغرض سیاحت وارد خان آباد شد.

بتاریخ ۱۹ ثور ع، ج والاحضرت سردار احمدشاه خان وزیر دربار وع، ج علی محمد خان وزیر امور خارجه که چندی قبل اول الذکر جهت شمولیت درمراسم عروسی والاحضرت ولیعهد ایران وثانی الذکر جهت شمولیت درمجلس سالانهٔ امضاء کنندگان میثاق سعد آباد عازم ایران شده بودند پس از شمولیت در محافل مذکور ودیدن پذیرائی خیلی صمیمانه به واحدهای «تاج» و«همایون» (علی الترتیب) بکابل مراجعت ودر نگرامی پذیرائی شان بعمل آمد

بتاریخ ۲۰ و۲۳ و۲۵ و۲۷ ثور مسابقه های سپورتی ازقسم فتبال، والی بال، هاکی وغیره که برای آماده ساختن ورزشکاران معارف جهت جشن استقلال بعمل می آید بین تیم های مکاتب مرکز صورت دو ستانه اجراء شد.

بتاریخ ۲۲ ثور درموضع سیا سنگ در بین اطاقیکه اشخاص مشغول ساختن آتشباری بودند اتفاقی روخداده در نتیجه متاسفانه یك نفر هلاك و ٥ نفر کم وبیش مجروح شدند

ازتاریخ ۲۱ تا ۲٤ ثور آب خیزی های فراوانی در نقاط مختلف افغانستان رخ داده جاده ها و بعضی مزارع را نقصان رسانید مثلاً درحوالی جگدلك، لوگر، چار آسیاب، شیوکی، چهاردهی ودرولایات شمالی وغیره.

بتاریخ ۲۹ ثور ع، ج سردار محمد نعیم خان وزیر معارف رئیس هیئت تفتیش قطغن وبدخشان بمعیت ع، ش سردار اسدالله خان قوماندان فرقهٔ شاهی وج، میر محمد یوسف خان رئیس مستقل زراعت و باقی اراکین هیئت تفتیش بکابل واردگردیدند. کذا بتاریخ مذکور ع، ج عبدالمجید خان وزیر اقتصاد ملی وع، ج رحیم الله خان نیز ازسمت شمال بکابل مراجعت کردند.

بتاریخ ۷ ثور هرهتلر رئیس دولت المان جواب پیام صلح روزولت را در (رایشتاغ) ایراد ونکات ذیل را یادآوری کرد: تعجب دارد که چرا روزولت خطر صلح را ازطرف المان وایطالیا دانسته و به دیگر دول پیام نفرستاده است. هتلر به مجالس بین المللی عقیده ندارد و به حاضر است به کنفرانس زمامداران دول حاضر شود. خلع سلاح را المان قبلاً کرده و دیگر دول تعقیب ننموده اند ـ اکنون باید دیگر دول بیشکار اولتر اقدام نمایند تاالمان از ایشان پیروی کند ـ انگلستان سیاست محاصرهٔ المان را درپیش گرفته بالمقابل المان معاهدهٔ بحری ۱۹۳۵ خود را با او لغو قرار میدهد. پولیند نسبت به مطالبهٔ دانزیگ بامراعات اقتصادی که المان باوقائل شده ودربدل معاهدهٔ عدم تعرض ۲۵ ساله را هم وعده داده بود، جواب رد داده ودر اتحاد محاصرهٔ المان داخل شده است لهذا المان معاهدهٔ عدم تعرض ده سالهٔ منعقدهٔ ۱۹۳٤ خود را باو لغو میکند.

در ۹ ثور ده نفرصاحبمنصبان ارشد عسکر المان جهت مذاکره باارکان حرب ایطالیا بروما وازآنجا جهت معاینهٔ استحکامات لیبیا عازم آنجا شدند.

بتاریخ ۱۰ ثور سوباس چندرابوس رئیس حزب ملی کانگرس هند ازعهدهٔ خود، ترمخالفت باعناصر دست راست خصوصاً گاندهی استعفا داده، بابوراجندر راپرشاد ازفرقهٔ دست راست جانشین او گردید.

بتاریخ ۱۱ ثور پوتمکین معاون وزیر خارجهٔ روسیه به بلغاریه وارد وازانجا برومانیه وترکیه وسپس به پولیند رفته مذاکرات دربارهٔ روابط آتی ممالک مربور بعمل آورد

بتاریخ ۱۲ ثور وزیر خارجه پولیند (بك) جواب نطق رایشتاغ هتلر را در رادیو داده، پیش نهادات المان را در خصوص استرداد دانزیگ وساختمان راه موتر رو ازطریق (رهرو) بطور قطع ردنمود ولی اظهار کرد که درغیراین دوموضوع پولیند حاضر مذاکره میباشد.

بتاریخ ۱۳ ثور لیتوینوف وزیر خارجهٔ روسیه دراثر مخالفت باسیاست خارجی حکومت خود استعفا داده مولوتوف رئیس الوزراء جانشین او گردید.

بتاریخ ۱۵ ثور ربین تروپ وزیر خارجهٔ المان بعد از نطق بك جهت مشوره باایطالیا عازم میلان شده باوزیر خارجهٔ ایطالیا ملاقات کرد ودر نتیجه طرح معاهدهٔ اتحادحربی که مذاکرات شان تکمیل شده بود بین مملکتین ریخته شده، در ۱۶ ثور بمنصبداران المانی از ایطالیا مراجعت نمود وسپس معاهدهٔ اتحادحربی مذکور در ۳۱ ثور دربرلین بین وزرای خارجهٔ مربور بامضاء رسید.

بتاریخ ۱۷ ثور جنرال بالبو نائب الحکومهٔ طرابلس بمصر آمده بحکومت مصر اطمینان داد که عساکر ایطالیا درطرابلس جهت تهدید مصر نمیباشد.

در ۱۸ ثور نطاق رسمی جاپان ابلاغ نمود که درصورت جنگ اروپائی جاپان مداخله نکرده تنها بامتحدین خود امدادهای لازمه را بعمل خواهد آورد.

در ۱۹ ثور چمبرلین لایحهٔ اخذ نظام اجباری را از مجلس منظوری گرفت وبتاریخ مذکور شهزاده پول نائب السلطنهٔ یوگوسلاویا بروما آمده بگرم جوشی پذیرائی شد.

بتاریخ ۲۷ ثور که روز عید ملی پولیند بود دردانزیگ به بیرق پولیند از طرف نازیها اهانت شده، پولیند رسماً بر مجلس اعیان دانزیگ اعتراض کرد سپس در ۳۰ ثور بر عملهٔ گمرکی پولیند درآنجا از طرف تشکیلات نیم عسکری نازیها موسوم به «موج طوفانی» حمله بعمل آمد.

در ۲۵ ثور سپه سالار موج لیتوانیا به پولند آمده در ۳۰ ثور مارشال سمگلی سپه سالار افواج پولند بسفر رسمی جانب ممالک بالتیک (لتونیا، استونیا، لیتوانیا) عزیمت نمود.

در ۲٦ ثور روسیه جواب پیشنهاد انگلستان را بصورت منفی داد ولی مذاکرات جدیدرا پیشنهاد نمود که اکنون نزدیك بموافقت است.

در ۲۷ ثور حکومت انگلیس نسبت به ادارهٔ فلسطین قرطاس ابیضی نشر کرد که دران آزادی داخلی فلسطین را تحت نظر وحمایت انگلستان بشمولیت زور افزون اعراب ویهود درادارهٔ مملکتی تصریح ومهاجرت یهودرا سال ۲۵ هزار تاپنج سال مقرر میکرد. این تجویز ازطرف اعراب وممالک عربی ویهودیان مورد تنقید قرار گرفت.

در ۲۸ ثور لارد هلیفکس وزیر خارجهٔ انگلیس به پاریس واز آنجا بغرض شمولیت دراجلاس بهاری شورای جامعهٔ ملل بجنوا رفت ودرانجا بامایسکی نمایندهٔ شوروی مذاکرهٔ عقدمعاهدهٔ جدید انگلستان وشوروی را باساس معاهدهٔ امداد متقابلهٔ فرانسه وشوروی بعمل آورد.

بتاریخ ۲۹ ثور جنرال فرانکو بمادرید داخل وصد هزار عسکر را سان دید وهمان روز داوطلبان ایطالوی والمانی ازمادرید بعزم اوطان خود حرکت کردند.

در ۳۰ ثور بین لیتوانیا والمان معاهدهٔ تعمیر بندر آزاد ازطرف لیتوانیا درممل بامضاء رسید.

علاج سیمه و نعل

خانم مریض: داکتر صاحب قصور از من نیست شما خود امروز فرموده بودید که دوا در آب داده شود.

حر . بیزنان

رجب خان: ملازم تانک تیل این بیزنان هم از پای مانده ا .

بادار نودولت و نوکر ساده لوح

شخصی که بسبب رتبهٔ جدید خود درسلام خانه برای عید دعوت شده بود برای اینکه رفقای خود که درخانه اش بودند بدانند که دنبال او تکت دعوت آمده است به نوکر خود میگوید:

- اوبچه ، دیروز همان پاکتی که کدام کس درینجا آورده بود ندانستم چی بود واز کجا بود؟

- صاحب والله نان بای کوچهٔ ما بود و ما بین پاکت تمام رقعه‌های پور مرغان را آورده و غالمغال داشت که ۱۵ روز هم از تنخواه تیر شده اگر پیسه نمید هید سراز صبح نان موقوف !

مال مردم و دل بیرحم

رجب خان: موتر مال شماست ؟
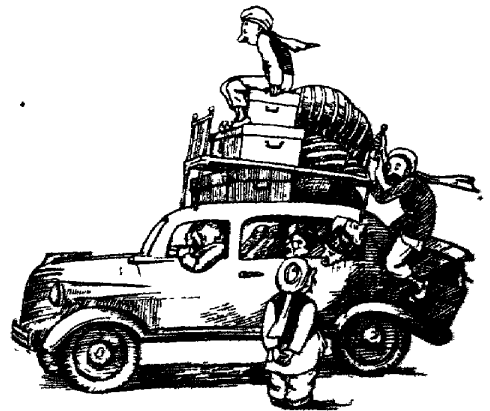
یک ساعت ورزش دماغ

مخصوص طلاب کوچك ما
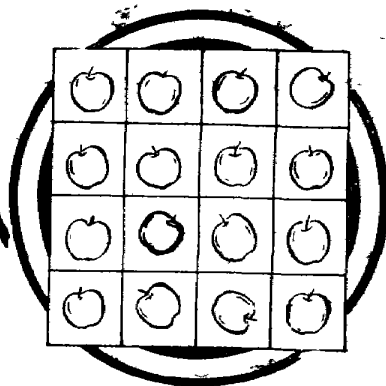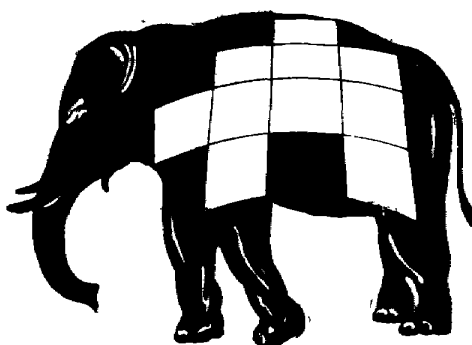
از جملهٔ شانزده عدد سیب شش دانهٔ آنرا خورده میتوانید مگر بطوریکه درقطارهای عمودی و افقی طاق نماند . -

اعداد را از یك تا ۱۰ در ده خانه های فوق چنین ترتیب نمائید که عموداً یا افقاً هرکدام جمع شود حاصل جمع ۱۷ باشد

هر کس این هردو معمارا تا ۲۰ حوت حل کرده بفرستد یك جلد سالنامه جائزه خواهد گرفت

حل معمای شمارهٔ ۹۸

اولین کسیکه به حل معمای مذکور تا موعد معینه موفق شده آقای محمد یوسف خان متعلم صنف پنجم مکتب استقلال میباشد ولی در همین زمان و بعد از آن نوبات دیگری هم به حل مذکور موفق شده اند که ذیلاً اسمای شان را درج میکنیم .

آقایان محمد حیدر خان سرکاتب دارالتحریر شاهی ، میر عبدالحکیم خان کاتب کنترول وزارت دربار ، محمد یعقوب متعلم رشدیهٔ ٤ مکتب غازی محمد اکرم خان متعلم اعدادیهٔ اول حبیبیه محمد ایوب خان متعلم رشدیهٔ ۲ حبیبیه عبدالقوی خان متعلم رشدیهٔ اول استقلال، عبدالباری خان متعلم رشدیهٔ ۳ استقلال

صورت حل بدینقرار است . در زمان پینتو شریس است ؟ آقایان میتوانند با این کلید باز هم مغز خود را آزمایش کنند تا به نتیجهٔ فوق برسند .

معماهای مندرجهٔ شمارهٔ ۹۷ را تاهنوز کسی حل نکرده اگر تا ۲۰ ماه آینده کسی بحل آن موفق نشود ، در شمارهٔ (۱۰۰) صورت حل را نشر خواهیم کرد .

عالم مطبوعات

د پښتو لیك ښووونكی

په دی روښانه عصر كښ چه پښتو په كورسو او مكتبو كښ جاری او درسمیت نه یی میندلی ده او هرڅوك ودی ته اړدی چه باید زده یی كی. نو پښتو ټولنی ترهرشی دمخه ددرسی كتابو لیكل او نشر ول په نظر كښ ونیول دهغو جملو كتابو څخه یو لیك سووونكی دی چه داښنا او املا اصول ښئی او پـه ډیر ساده او آسانه طرز ع. محمد گل خان نوری دپښتو ټولنی عضو تالیف كړیدی په دی كتاب كښ ټول رسمی، شخصی تلگرافی او شرعی لیكونه سته او ټول په ډیر ساده اصول لـیكلی سوی دی چه هرڅـوك فائده ځنی اخستلای سی.

قطع او حجم د دی كتاب په او ۱۶۵ مخه په غټو حرفو چاپ سوی دی چه په انجمن كښی په دوی افغانی خرڅیږی كه څوك غواړی چه ددی اثر څخه گټه واخلی دمخه تردی چه خلاص سی باید چه لاسته یی راولی.

پښتو ښووونكی

دا كتاب چه دجناب فاضل محمد عثمان خان (پښتون) دتعلیم او تربی دریاست عضو په خپلو شخصی پیسو چاپ كړی دی یو مفید كتاب دی چه دپښتو په ښوونه كښ له ډه كوونكی سره ښه كومك كوی او دخاصو اصولو په مطابق سړی له ژبی سره آشنا كوی . محترم مولف ددی جزء اوداولی حصی په تدوین كښ ډیر زیار ایستلی دی، دده خاص دوق او لوړهمت چه خپل كتاب یی په شخصی پیسو چاپ كړی ددیر قدر وړدی ځكه له یوی خوایی دژبی سرمایه زیاته كړی او له بلی خوایی دخلقو داستعفادی دپاره یو اثر میدان ته را ایستلی دی

دا كتاب په ۱۴۶ صحفو كښ په ډیرښه كاغذ او ښه تقطیع په ښو وقایو كښ په عمومی مطبعه كښ چاپ شوی او دخواهشمندانو داستفا دی دپاره حاضردی، موږ دوهم وارد محترم مؤلف داد ښی ذوق او پښتو پاللو تقدیر او دپښتو ټولو علاقه مند انو ته ددی كتاب د مطالعی توصیه كوو.

جریدهٔ اتفاق اسلام

جریدهٔ شریفهٔ اتفاق اسلام كه یكی از جرائد آبرومند وطن عزیز ما بشمار رفته، سال (۱۸) خود را باكمال موفقیت بپایان رسانیده . آغاز بدورهٔ (۱۹) سال مطبوعاتی خود نموده است .

[illegible] سال جریدهٔ موصوفه رابه آقای فاضل محمد كریم خان «صدیقی» مدیر و باقی كاركنان آن تبریك گفته و موفقیات بیشتری را دوراه پیشبرد عرفان وطن عزیز از دركاه حضرت خداوند خواستاریم

آدرس: انجمن ادبی، جادهٔ «ابن سینا»
عنوان تلگرافی: کابل انجمن
مخابرات با ع.ص شهزاده احمدعلیخان
درای مدیر عمومی انجمن

کابل

(مجلهٔ مصور ماهوار)
(ادبی، اجتماعی، تاریخی)
از شعبهٔ نشریات انجمن ادبی نشر میشود

اشتراک
کابل. ۱۲ افغانی
ولایات داخله. ۱٤ «
خارجه. « بیم پوند انگلیسی
طلبهٔ معارف نصف قیمت

سال (۹) ماه میزان ۱۳۱۸ هجری شمسی — سنتمبر - اکتوبر ۱۹۳۹ ملادی شمارهٔ (۷)

فهرست مندرجات

KABOUL

Revue mensuelle scientifique, historique, littéraire, publiée par la section des publications et de la presse de l'Academie Afghane

Abonnements . ville de Kaboul	1 an	12 afgs.
Provinces d'Afghanistan	«	14 «
Etranger	«	10 S

No. 103 — Août-Septembre 1939

اعلانات

سالنامه های کابل

۱ سالنامه سال اول سنه ۱۳۱۱ درکابل ۳ ونیم افغانی در ولایات ٤ افغانی در خارج سه کلدار
۲ « « دوم سنه ۱۳۱۲ « ٦ « « ۷ ده شلنگ
۳ « « سوم سنه ۱۳۱۳ « ٥ ونیم « « ٦ وسم « «
٤ « « چهارم سنه ۱۳۱٤ « ٦ « « ٦ « «
٥ « « پنجم « ۱۳۱٥ « ٤ « « ٤ وسم « «
٦ « « ششم « ۱۳۱٦ « ۱۰ « « ۱۲ « «
۷ « « هفتم « ۱۳۱۷ « ۱۸ « « ۲۱ « «

کلکسیون های مجلهٔ کابل

کلکسیون های سال اول و دوم وسوم فی جلد درکابل ۱٤، در ولایات ۱٦ افغانی درخارج ده شلنگ

٦ کلکسیون های سال چهارم و پنجم و ششم مجلهٔ کابل یکدورهٔ آن در دو جلد قیمت آن درکابل ۱۷ افغانی، در ولایات ۱۸ افغانی، درخارج ده شلنگ

کتبیکه در انجمن برای فروش حاضر است

۱ -	شرح حال سید جمال الدین افغان	در کابل			۷٥ پول
۲ -	منتخبات بوستان	« «	۲	افغانی	۳٦ پول
۳ -	آثار بودائی بامیان	« «	۳	«	۲٥ پول
٤ -	سخندان فارس	« «	۳	«	
٥ -	شعرالعجم	« «	۲	«	
٦ -	آثار عتیقهٔ کوتل خیر خانه	« «	۱	«	
۷ -	صنعت باختر (فارسی و فرانسه	« «	۱	«	
۸ -	فصلت		۲	«	
۹ -	مسکوکات قدیم افغانستان	« «			۷۰ پول
۱۰ -	خواطر قهرمان کبیر	« «	۱	«	٥۰ پول
۱۱ -	دکچیانو اخلاقی پاله	« «	۱	«	
۱۲ -	بگرام	« «	۱	«	۱۰ «
۱۳ -	نیکبختی	« «			٥ «
۱٤ -	دپښتو ابتدائی ووړکی انشاء	« «	۲	«	
۱٥ -	پښتو متلونه	« «	۱		۳٥ «
۱٦ -	امپراطوری کوشان	« «			۹۰ «
۱۷ -	پښتو ازنقطه نظرفقه اللغه	« «			۸۰ «
۱۸ -	متخصص صالون(درامه)	« «			۷٥ «

پیشرفتهای عسکری افغانستان

اعلیحضرت معظم همایونی

بمعیت والاحضرت سردار سپه‌سالار غازی وزیر حربیه و صاحبمنصبان ارشد قوهٔ هوائی را معاینه میفرمایند

پیشرفتهای عسکری افغانستان

محمد ابراهیم «عفیفی»

مختصری در اهمیت عسکری. علاقهٔ ذات شاهانه به ترقیات عسکری.
معاینه قوای هوائی. ایجاد میدان هوابازی جدید خواجه رواش.
بازدید آلات وادوات جدیدهٔ عسکری از طرف ذات معظم شاهانه

یکی از اصول ثابتهٔ که بنای زندگانی برآن قرار دارد اینست که «حیات مبنی بر قوت میباشد» این اصل را اگر دقت کنیم از پایان ترین مراحل زندگی گرفته تا عالیترین اشکال آن (که جامعهٔ بشریت است) صدق میکند. یعنی

چه در جوامع نباتی وچه حیوانی وچه انسانی قوی حاکم بر ضعیف است. واین مزیت را مادامیکه قوی قوتمند است حفظ می نماید. وبرعکس در مواقع ضعف واضمحلال بلا استثناء می نگریم که هر قوی اول ضعیف شده وسپس [illegible]

پس برای حفظ هستی بر هر موجودی لازم است که در خود ایجاد قوت کند وملتفت باشد کمال وعظمت او بسته به مراحل تکامل این قوت است. امروز در مشاهده اوضاع زندگانی عالم به بعضی جوامعی برمیخوریم که مانند برخی از افراد خود سر نوشت حیات خویش را دیکته میدهند. وقتی میخواهیم بدانیم این وضع وحالت چگونه صورت گرفته می بینیم ریشهٔ آن از سرچشمهٔ قوت ونیرو آب خورده وتنمیه یافته است.

تمثال قوت در جوامع عسکر آن است. ملتی که درآئینهٔ هستی خود مزایای قوت را دیده همه چیز را وقف ایجاد آن نموده وتوانسته است وظائفی را که زندگانی بدوش او محول کرده چنانچه شایسته است ادا نماید. امروز چنانکه می بینیم تمام جوامع عالم به این معنی پی برده وهمه آرزو دارند اساس حیات خود را برپایهٔ [illegible] تا از گزند وآشوب حوادث که هر روز رنگ

تازهٔ میرپرد مأمون باشند. مشاهدهٔ اوضاع کنونی عالم به کمال وضوح میرساند . « یا باید قوی بود ویامنتظر تحمل هرگونه صدمهٔ گردید . »

علاقهٔ ذات شاهانه بترقیات عسکری.

بادرک حقیقت بزرگی که فوقاً اشارهٔ مختصری بدان نمودیم پادشاه جوان مصلح ما اعلیحضرت محمد ظاهر شاه که علاقه و عشق بزرگی به تأمین اسباب رفاه و سعادت کشور افغانستان دارند درضمن توجه به ترقیات سائرهٔ مملکت هدایات مهمه در پیشرفت امور عسکری نیز اعطا فرموده و جای بس مسرت است که وزارت حربیهٔ افغانستان درعملی ساختن هدایات واوامر تاجدار محبوب کشور ، موفقیت کامل یافته و به کمال خوشوقتی می بینیم که امروز امور عسکری افغانستان چه ازحیث تعلیم و تربیهٔ افراد وچه تهیه تجهیزات و تورید آلات جدیده حربیه وغیره نائل پیشرفت ها و ترقیات اطمینان بخش وشایان تقدیری گردیده است

معائنه قوای هوائی .

مشاهدات درجریان جنگ های اخیر یکه در نقاط مختلفهٔ عالم صورت وقوع یافته اهمیت قوهٔ هوائی را بخوبی اشکار ساخته و لزوم تقویهٔ این قوه درجزء تشکیلات عسکری هرچه بیشتر روشن شده است و بنابر همین علت است که امروز می بینیم در تمام جوامع جد و جهد زیادی درین قسمت بعمل آمده و می آید .

پادشاه محبوب ما اعلیحضرت المتوکل علی الله محمد ظاهر شاه که از هر ناحیه پیشوای مملکت در اصلاحات شئون زندگانی میباشد - در تقویهٔ قوهٔ هوائی مملکت نیز ابتدال توجه فرموده وچنانکه خوانندگان بخاطر خواهند داشت چندسال قبل به تأسی از رویهٔ ذات ملوکانه که مبلغ خطیری ازمعاش شخصی خود برای تقویهٔ قوهٔ هوائی بوزارت حربیه اعانه اعطا فرمودند - دیگر طبقات اهالی نیز ازین رویهٔ فرخنده تأسی نموده و بدین مقصد اعانه های دادند - که باعتبار آن ازخارج بخرید و تورید طیاره پرداخته شد . ذات همایونی که علاقه ودلچسپی زیادی در ترقی این شعبه دارند وقتاً فوقتاً امور این شعبه را مورد معاینهٔ شخصی خویش قرار میدهند . چنانچه روز دو شنبه ۲۸ اسد ذات همایونی به میدان طیاره تشریف برده از قوهٔ هوائی افغانی بصورت عمومی معاینه بعمل آوردند درین روز شرف معیت ذات شاهانه را ع ، ج ، ا ، ا ، نشان سردار شاه محمود خان سپه سالار وزیر حربیه و ع ، ع ، ش محمد انورخان نائب سالار معاون وزارت حرب و ع ، ش احمد علیخان فرقه مشر رئیس اردو ع ، ش شیر احمدخان رئیس لوازم و ع ، ش محمد عمرخان فرقه مشر رئیس ارکان حربیهٔ عمومیه وغیره صاحبمنصبان ارشد نیز داشتند . ذات همایونی پس از معائنه صفوف طیارات افغانی قسمت های مختلفه امور از اهم

بدقت معاینه فرموده ازحسن مساعی واداره امور ابراز مسرت نمودند

افتتاح میدان جدید هوابازی خواجه رواش

چون میدان سابق هوابازی کابل خورد، نزدیک به شهر وازجانب دیگر از بعضی نواقص تکنیکی بیرحالی بود ارادهٔ حضور ذات ملوکانه برین قرار گرفت که یك میدان جدید هوابازی که ازهر حیث مساعد میدان پیشرفت وتوسعه کنونی قوهٔ هوائی ما باشد درچمن خواجه رواش که از هرجنبه مساعد برای اینکار است ایجاد شود . نظر به علاقهٔ که ذات همایونی بدینکار دارند بروز ۲۶ اسد شخصاً تشریف‌فرمای میدان مذکور گردیده ودرانجا ازطرف قطعات عسکری وطبقات اهالی شش گروهی کابل که داوطلبانه برای شرکت درکار حاضر شده بودند با شعف واحترام تمام استقبال گردیده ذات همایونی پس ازابدال مرحمت نسبت بهمه بدست مبارك خود کار میدان خواجه رواش را افتتاح وتمام نقاط کاررا ملاحظه کرده ودرکندن تهداب ساختمانهای جدید شمولیت ورزیدند . میدان خواجه رواش چنانکه اظهار می‌نمایند بهترین میدان طیاره وبه‌تقاضای فعلی وآینده تقویهٔ قوهٔ فضائی کشور جواب میگوید وهم درنظر است دران جا آشیانه های طیاره بصورت محفوظ باجمیع لوازم این شعبه تاسیس وتعمیر گردد

بازدید آلات وادوات جدید عسکری

بسلسلهٔ همین معاینه‌ها ومشاهداتیکه لازم است مکرراً هم ازان یادی بنمائیم معائنه ایست که در ۱۹ و ۲۰ اسد ذات اشرف همایونی بمعیت والاحضرتین صدراعظم صاحب ووزیر صاحب حربیه ومامورین ارشدعسکری وملکی درچمن خواجه رواش ازعملیات انداخت طوپهای ضدتانك وضدطیاره وبمب اندازها بعمل آوردند. دربن دو روز فعالیت تدافعی آلات مذکور ونمایش طیارات افغانی که‌عموماً بواسطهٔ جوانان تعلیم یافتهٔ افغان‌انجام وا داره میشد یکی دیگر ازمظاهر پیشرفت های عسکری وطن بود که هر بیننده را مسرور ومبتهج می نمود .

درخاتمه آرزوهای نیك خودرا برای مزید ترقی و پیشرفت های عسکری که حافظ وقار و ناموس کشور است اظهار داشته امیدواریم عسکر غیور ما از هرحیث که آرزو و مطلوب وطنخواهان‌است به‌توجهٔ ذات شاهانه به‌ترقیات بزرگتری نائل گردد .

پیشرفت های عسکری افغانستان

ذات شاهانه در موقع انداخت توپها در چمن خواجه رواش
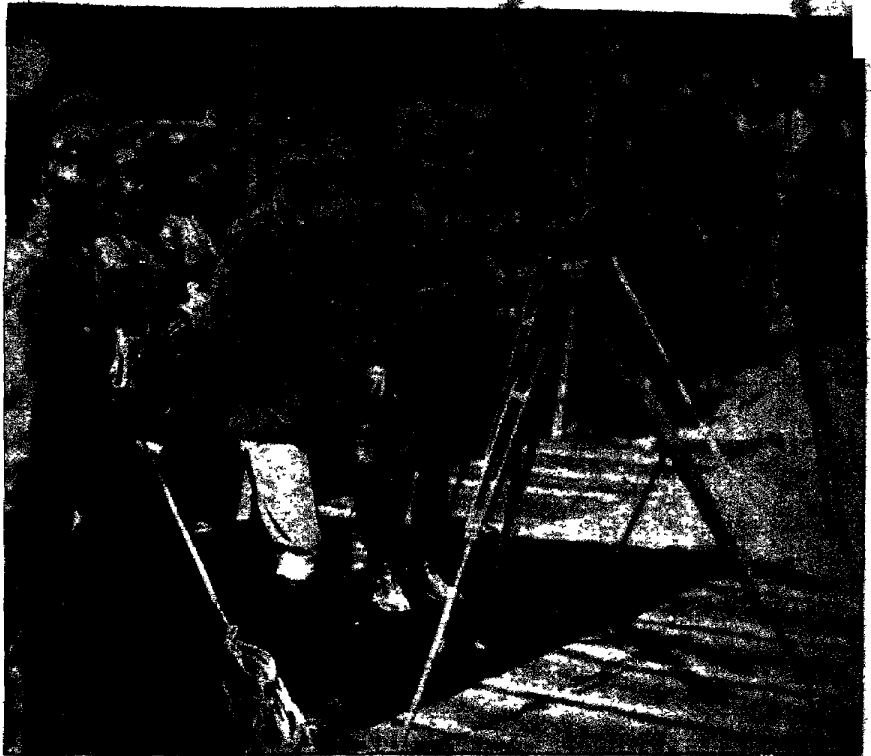
اعلیحضرت همایونی بواسطهٔ دوربین مخصوص نتائج عملیات انداخت توپهای جدیدرا در چمن خواجه رواش معاینه می فرمایند

اسلام حق او فطری دین دی

محمد اعظم ایازی

پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم او صحابه کرام
ددین دتبلیغ او دحق دسکاره کولو او داخلاقو
او داصلی تمدن دشیگړی دپاره ، د حریت ،
مساوات ، استقلال ، صبر ، ایثار ، توکل ، فدا
کاری ، جرئت ، همت او د سو خویو څه نمونه چه
و دنیا ته سکاره کړی ده دهغی مثال د دنیا دهیخ
هادی ، او پیغمبر ، او دهغو دپیر و یانو په خا لا
توکس ته پیدا کیږی ، کمځه هم مشرکینو په ډیره
سختی سره ودوی ته تکلیفونه رسول ، ظلم او ستم
به ئی پر کاوه ، لیکن ددوی په استقلال ، توکل
رضا او ایمانی قوت کښ به هیڅ فرق نه پیدا
کیده . ملکه روحانی درجی ئی روح په روح
ریاتیدی ، په بازارو او کوڅو کښ به یی په دوی
ستاندی حمدل ، دبری به ئی پراوړ ولی او د
پامو څخه به یی لوښی پرا چولی ، او په لارکښ
به یی شبکنځل ورته کول ، او اغزی به یی ورته
اچول ، دا تول تکلیفونه به یی رعمل ، لیکن
دحق دلاری او دخپلو فرائضو داداکولو څخه

به نه گرزیدل ، ځکه چه آنحضرت خیرالبشر
او رحمت اللعالمین ، او د ټولو انبیاو سردار
دی او تر ټولو پیغمبرانو افضل دی هم دغه رنگه
د آنحضرت امت تر ټولو امتو افضل دی « کنتم
خیر امته اخرجت للناس تامرون بالمعروف
وتنهون عن المنکر وتومنون بالله » تاسی تر
ټولو امتو به یاست چه دانسانانو دښیگړی دپاره
پیدا شوی یاست تاسو خلقو ته دنیکی لارښئ او
د بدی څخه یی راگرزوی او پرخدای مو ټینگ
ایمان دی .

سبحان‌الله ، امت مرحومه د تمامو امتو دښیگڼړی
دنجات او سعادت دپاره یو اعلی نمونه ده زمانه او
تاریخ پر دیی باندی شاهد دی ، چه فقط دغه امت دی
چه په تاریخ کښ ئی دا شرف نوم حاصل کړی دی
، ددوی په عدل او انصاف ، مساوات او حریت ،
ترحم او شفقت تهذیب ، او تمدن ، علم او عرفان ،
د تاریخ پاڼری ډکی دی هیڅوك ددی روښ
حقیقت څخه انکار کولای نه‌شی ، دوی و دنیا ته

دحالق اومخلوق د تهذیب ، اوتمدن لار و ربىو
ولی دهاودیائی دخپلو بنو احلاقواوعلمی معلوماتو
په سبب د خپل لحا ن خپله کړ ی د ه که مو ر
دحپلو اسلافو دبنو اخلاقو آثار په تاریخ کس
دعور اودعبرت په نظر ولولو ، نو یرحپل موحوده
حالت به مودیر افسوس راسی چهځهوو ، اوخه
سوو مو ر وو ، چهد خپل ایما ںی قوت ، سو
احلاقو ، اوعلمی معلوماتو په سب ددنیا پر تولو
اقوامودسرداری شرف حاصل کړی ؤ که علم و که
تمدن که حرفتو ، که تحارت ، که صنعتو ، که سیاست
که باداری وه که سرداری تول رموږ په لاس کس
وه ، لیکن افسوس دی چه دحپل شامت اعمال
په سبب اوس ، په دنیا کس دلیل او په هرځای
کس ذلیل تر اسارت لاندی یو ، داسلامی احلاقو
نخښه په اصلی معنی پهموږ که نه شته ، اسلامی
اخوت مو چه په حقیقت کس داسلام د ترقی
او تعالی اساس دی نن روح په نفاق بدل شوی
دی ، صداقت موپه عوږ مالی او دروا ع ویلو
بدل شوی دی ، لنډه داچه حرابی چه دیو قوم
دزوال سب گرزی همه نول ںں په موږ کس
سته دی کهڅه هم داصلی لاری نخښی موجودی
دی ، لیکن افسوس دی چه همه موږ یا پښی دی
اوپر غلطو لارو روان یو ،

دقومو دپستی اولوړتیا سبب

دحدای تعالی دا یومملی قانون دی ، چهدی هیڅ قوم
دخپلی خوانه خواروی اونهبی لوړوی بلکه
هر قوم پهحپل دخپل ایمان اوعمل پهسبب څرنگه
چه حپل لحا ن حق دارو گرروی هم هغسی
خدای تعالی د همه حالت بدلوی که دی دحپلی
لوړتیاو حواته مائل وی نوحدای تعالی یی هم
دحپلی مهربانی په سب زیات لوړوی ، او که یی
میل دپستی وحواته وی ، نوحدای تعالی یی همدسوا
پهڅول ډیر دلیل اوحواروی په دی قانون کس
دهیچااودهیڅ قوم رعایت او تخصیص نهشته دی
اوپردی حبری باندی دتولوقومودلوړتیا او
پستی تاریخ شاهد دی ، داقوامو دترقی اودتنزل
دپاره دا یو ټینګ قانون دی که موږ دا قوامودترقی
او تنزل اسباب پهتاریخ کس ولټوو ، یقین دی چه
اصلی سبب یی همدغه دی ، حه چهدی وکر ل همه
مونږ یی ، دا یو روښان اومدلل ثبوت دی ، چهڅوک
انکار څنی کولای نهسی ، وقت چه مسلمانانو دحپلی
ترقی اسباب لکه احوت یودبل سره مینه ، مساوات
حریت ، سعی او کوښس رشتیا ، علمی ترقیات ،
اونوربنه حویونه راغونډ کړی وه ، اودقران کریم
په احکامو یی په اصلی معنی سره عمل کاوه ، هغهو
چه په دنیا کښ ئی یو هنمایانه ترقی وکړه ، او نوله
دنیائی په حیرت کښ واچوله اوپر نولو اقواموئی
خپل سیادت قائمه کی ، اود هغه وقت څخه چه
دا نفول صفات دمسلمانانو څخه ورك سول

او د اسلام اصول ئی چه داصلی ترقی سبب دی ،
ترشاو اصول او په بد و اخلاقو ، اوحکم و
او بد و عادا تو احتمه سو ل ، احوت ئی
په نفاق ، مساوات او حریت بی په استبداد ، رشتیا بی
په دروغ او عوږه مالی ، علم ئی په جهالت میبه ئی
په ظلم او تعدی محبت ئی په لټی بدل سوه ، همه
وجه دولت او حواری په خاکس ولو بدل او اوس په
دنیا کس به همه عزت او اقتدار او به همه ثروت
او اعتبار لری ، اسلام خو همه اسلام دی چه زموږ
داسلاف په وقت کس وهیڅ تغیر په کس پیدا سوی
به دی دا یوازې رموز د بدو اعمالو نتیجه ده

« هر چه است از قامت ناساز بی اندام ماست
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست ،
الا دی میخانه رویس اسی ماست ،
جمعیت کفر از پریشانی ماست
اسلام بذات خود ندارد عیبی ،
هر عیب که هست در مسلمانی ماست »

اوس که هم مسلمانان یو دبل سره وروڼه سی او
دورور کلوی لاس سره ورکی بیا به هم همسی ترقی
حاصله کړی لکه چه ئی حاصله کړی وه او که همد
عسی دعلت په حوث کښ بیده وی او دخپلی صباچاره
ونه کی نو تردی به لا هم خوار او ذلیل سی اسلام
داسی پاك او فطری دین دی چه په همه کښ هیڅ
داسی کار یا حکم نشته چه پر انسان بار دی بار او
دفطرت برخلاف وی داسلام هر حکم داسی یو جامع
حکم دی چه دانسان دفطرت مطابق او دده دفائدی
دپاره دی مثلاً اسلام پنځه وقت لمونځ پر مسلمانانو
فرض کړی دی که څوك دلمانځه پر فلسفه باندی
داحصاف په نظر غور وکی سبه به ورته معلومه سی
چه لمونځ په حقیقت کښ د انسان درو حانی او
اجتماعی ترقی دپاره یو داسی ښینک او یوځ
اساس دی چه تر دی بل ممکن نشته
او په دا کولو کښ ئی هیڅ تکلیف نشته مثلاً سړی
چه هورځ کښ پنځه وقته خپل خالق په حضور
کښ په ډیره عاجزی او اخلاص سره دربیږی او
دخپل خالق دلوی والی او قدرت اقرار او دخپلی
عاجزی اعتراف کوی ، ضروردی چه زړه به ئی
دګناه کولو څخه بیزاره سی او په زړه کښ به ئی
دخالق سره پیدا سی ، نو همه ضرور دګناهانو
او دبل دازارولو څخه ځان ساتی « الصلواة تنهی
عن الفحشاء والمنکر » نو داسی سړی دجامعی
داصلاح او ددیانت او امنیت دپاره یو کامل
او کارکوونکی غړی بدلای سی که نه یو بی مهار او ش
به وی ، هر چه ئی زړه او نفس و غواړی همه
به کوی بلکه ګناه به ئی هم نه ګنړی .

اسلام ددنیا او داخرت دکامیابی دپاره زیار
او کوښښ ضروری ګرزولی دی « لیس للانسان
الا ما سعی » .

دامسلمه خبره ده چه زیار دکامیابی اهمه وسیله
ده بیله کوښښ انسان هیڅکله په هیڅ کار کښ
کامیاب کیدلای نه سی (الکاسب حبیب الله)
« مردان آن گرفتجان برادر که کار کرد » ، اسلام

دیکاری څخه سخت مخالف دی ، یکاره سړی دچپل ځان اودحامعی دشمن وی ، دیکاری څخه لوی لوی خرابی پیدا کیږی دیوملت افرادچه دیکاری په ناحوړی اخته وی ، همه ملت هیڅ کله ترقی کولای نه سی .

اسلام حکمت اوپوه دانسان د ترقی او ارتقا دپاره یو ټینګ اساس ایښی دی (من یؤتی الحکمته فقد اوتی خیراً کثیرا) په دی کښ هیڅ شك نشته چه دانسان دپاره تر پوه او حکمت بل ښه شی نشته عقل اوپوه ده چه انسان په همه سره دسو اودید وتمیز کولای شی او انسان ته سمه لارښئی ، دانسان ټولی ښیګنړی ټه په پوه او عقل سره آړه لری ، دحیوان او انسان تمیز په پوه سره کیږی آنحضرت ص فرمایلی دی « حکمت دمسلمانانو یو ورك شی دی هرچیری چه ئی ومومی حق ئی دی چه لاس ته ئی راوړی » آیه لویه خدایه ! اسلام څه رنګه یو کامل دین دی ، هرهغه قانون او اصول چه دانسانیت د تکمیل اودنښی نوع دپرمخ تیا او لوړوالی دپاره ضروری دی په قرآن عظیم کښ موجود دی که موږ د بصیرت سترګی خلاصی کو ، او عمل په وکو ، قرآن مجید دګمراهانو دپاره نور او دپوهانو دپاره یو کامل دستورالعمل دی ، نن روغ څه دتمدن آثار چه په دنیا کښ لیدل کیږی او څه اختراعات چه د حکمت اودعلم په برکت په دنیا کښ ښکاره کیږی او خلق د حیرت په سترګو ورته ګوری ، په حقیقت کښ اصل اساس او سرچینه ئی دقران تعلیم دی او بس .

دَد یاتاریخ پرده ی سا سدی مبین ثبوت دی په حپله یورپ هم پردی خبری باندی قائل دی ، که موږ د خپلو اسلافو ، دعلمی روحانی ، اخلاقی او تمدنی ترقی په تاریخ کښ دغور اودعبرت په نظر سره وګورو ، نو به راته حرګنده سی چه یله اسلام د ترقی بله لار نشته ، دا ملکل غلطه او ګمراه کمه خبره ده چه ځینی خلق وائی چه دیورپ په تو له تقلید و سره موږ ترقی کولای سو دداسو خلقو په عقل باندی ډیر افسوس دی ، یورپ په خپله په لوړ اواز سره وائی چه رموز د موجوده ترقیو اصلی تاداو اسلامی تعلیمات او علمی معلومات دی ، افسوس دی چه موږ د هغه څراغ دنوره څخه ، چه ټوله دنیا ئی په نور سره روښانه سوی ده ، فائده ځینی نه اخلو ، که یو منصف مزاج سړی یو پلا دحضرت فاروق اعظم رض پر فتوحاتو او دده پر عدل او مساوات ، سیاست او عسکری اصلاحاتو او نورو ترقیاتو باندی دغور او انصاف په کتنه سره وګوری آیا دی به د دنیا په تاریخ کښ او په موجوده ترقی یافته یورپ کښ د فاروق اعظم د عدل انصاف ، مساوات ، سیاست ، ترحم ، انسانی همدردی ، پاك نفسی او تمدنی ترقیاتو مثال و دنیا ته وړاندی کی ، والله ، هیڅ کله نه حضرت فاروق اعظم رض په لسو کالو کښ دمسلمانانو په یوه لږ ټولی سره ټوله متمدنه دنیا فتحه کړه ، او اسلامی سیاست ،

او اقتدار ئی پهعدل او انصاف سره په ټوله دنیا کښ قائم کی او داصلی تمدن اساس یی په دنیا کښ کښېښود ، آیا حضرت فاروق اعظم (رض) دا ټوله فتوحات او سیاسی اقتدار ، او علمی او عملی کمالات دچا په تقلید سره حاصل کړی و ؟ ظاهره ده چه حضرت فاروق اعظم پههر قدم دقرآن کریم او دست نبوی دهدایت پهمطابق احیست او دیوه و ینته پهقدر به یی د خدای اود رسول د حکم خخه تیر ی نه کاوه ، هم دغه سبب وچه ټول متمدنه دنیا ئی فتح کړه ، او اصلی تمدن ئی په دنیا کښ قایم کی ، یقین دی چه دحضرت فاروق اعظم حالات او واقعات زمونږ مسلمانانو دپاره دعبرت یو لوی سبق دی افسوس دی چه مونږ د خپلو اسلافو حالات او واقعات دعور او دعبرت په کتنه نه لولو ،

وګوری وتاریخ ته چه داسلام د مخه دد نیا داقوامو حالات ، طرز معاشرت او یو دبل سره عمومی سلوك پهمثل دحیوانانو و ، په دنیا کښ

په حریت اومساوات ، پهعدل او انصاف ، په پاك نفسی او پهعامه انسانی همدردی وه ، بلکه ظلم ، استبداد ، نفس پرستی ، غرور ، کبر ، نخوت ، او جاه پسندی تردی حده پوری ترقی کړی وه چه اکثرو بیا چا هانو دخدائی دعوا کړی وه ، او خلق به ئی مجبوروول چه ددوی پرستش و کی ، اودخدای دبنده ګانو سره بهئی دحیوانانو پهشان سلوك کاوه ، لیکن داخهدنیادظلم او استبداد په تیاره کښ نته بر ته وه ، همهوخه دحق غیرت پهجوش راغی ، اودفاران دغره خخه د هدایت او رحمت لمر را وخوت اودنیائی په خپل نور سره روښانه کړه ، ظلم او استبدادئی ددنیاخخه ورك کی ، دعدل او انصاف ، دحریت او مساوات بنیادیی په دنیا کښ قایم کی ، دعلم او معرفت ، دتمدن او تهذیب دروازی ئی پرعالم باندی خلاصی کړی اودفلاح او نجات لاری یی وعالم ته ورو ښو ولی همه وچه ددی لمردنور خخه هرچا دخپل وس پهقدر فایدی واخستی .

لیکی

په سینه یو سری خاتیری ی
ذره می صندوق دی د مولا دی
کهاو سیلی پسه دنیا نسه وی
زړه می په چا و د ، راغی عالمه

زړه لونګین او لالی دوایه لحایومه
د تاعمو نه اند ینبنی وږغور دمه
دمادز ړه صندوق بهدری وری وونه
د د لاسا سری می نشته ړبه مرمه

امید به آینده .

احمد الله کریزی

اگر بخوبی دقت نموده و تطورات حیاتی خود و افراد دیگر را از نظر امعان بگذرانیم و مساعیکه جهته آینده بعمل می‌آید باریك شویم قناعت دست میدهد که حیات بشر بیشتر از حال بآینده مربوط است و این حقیقت در جوامع و ملل واضحتر صدق دارد چه فکر آینده است که اتحاد زمره های بشری را مستقر و شعوری ترساخته برای بهبود وسعادت آتیه ایشان حاضر بفداکاری و قربانی میسازد تاریخ امثال اینچنین جوامع را که برای سعادت و رفاه آیندهٔ خویش با ندای مرگ و یا استقلال از خود گذشته اند بکثرت نشان میدهد خلاصه بیك جمله میتوان گفت که محبت حقیقی ملی بیشتر از ماضی و حال باستقبال تعلق دارد گرچه طرفداران فلسفهٔ خودبین معتقدند «حیات عبارت از حال است» و باستقبال نیز مانند ماضی توجه نداشته تجلیات احتمالی آن را بانگاه بی قیدی مینگرند . اما این طرز تفکر دور از حقیقت است هرگاه در روح ملتی این ذهنیت جاگیر شود روح مآل اندیشی و اخلاق حتی دیانت را خفه نموده انسان را پست بخرابی معنویهٔ ماضی و مفاخر نیاکان بی‌قید ساخته بوادی تباهی و بربادی سوق داده اخیرا درمیدان تنازع حیاتی مغلوب میگرداند چه اگر عالمی امروز بشداید تدقیقات و تحقیقات تن می دهد بامید سعادت آینده است اگر مخترعی سالهای خودرا وقف کاری مینماید بتمنای موفقیت آتی است ، اگر طالب العلمی زحمات ومشقات شباروزی دروس را بخود میگیرد جهته سعادت فردا است و اگر مستحصلی خطرات ومصارف تولیدرا بدوش خود برمیدارد جهته ثمرهٔ استقبال است بالاخره هدف هر نوع مساعی فردی و اجتماعی بیشتر به آغوش کشیدن شاهد سعادت آینده میباشد پس میتوان گفت حیات عبارت از استقبال است ماضی جز موت ابدی و حال جز یك نفس واپسین دیگر چیزی نیست !

برای فرد و جمعیت ، ماضی هرقدر مشعشع و مطنطن باشد امروز فائده ندارد ! حال هم اگر مسعود و مستریح است برای فردا طراوت و شیرینی آن نمیماند !

لیکن گمان نکنند که ما هم تماماً ماضی را ارمنهٔ
واهیه میخواهیم وار ابدوخته های مفاخر وعظمت
تاریخی صرف نظر میکنیم نخیر ! انسان باید بعلویت
اجداد وکار روائیهای شاندار نیاکان خویش
مباهات کند، اما اگر سعی ندارد که بوجود اولادش
ازاسلاف بهتر شود بی لیاقتی خود را در انظار
اخلاف ثابت و برخلاف قانون تکامل هر تکب
جرمی شده میباشد که جزای خود را دیده نیست
این هم باید در نظر باشد که انسان همیشه فکر می کند
روز را بخوشی بگذراند اما اگر تمام همت و آرزویش
به آن منحصر میماند در نتیجه بار هم بآرزوی
خویش رسیده نمیتواند چه در دنیا آنطور مسعود
یك روز فراغ نمیتوان داد که اسباب سعادت از
دیرور تهیه شده باشد بناءً علیه برای سر وظیفهٔ
بزرك تر از ین نیست که در جستجوی فراهم نمودن
اسباب سعادت آیندهٔ خویش باشد و درین راه
صرف همت نماید اگر در باره فکر آینده درین
مرز و بوم نظر اندازیم در نظر اول می بینیم که فکر
آینده موجود است و هر شخص می خواهد
از اشراف و کبرا تقلید نموده خود را بپایهٔ بزرگان
رسانند ویا هر شخصی می خواهد ثروت و شهرتی
حاصل بنماید اما بکمال تاسف باید علاوه کرد
که فکر استقبال درما (باعتبار عمومیت) به یك
معنی محدود و بیك صورت غیر متکامل موجود
است و به اهمیت آن طوریکه میباید بخوبی پی
نبرده ایم اگر اقوامی را که امروز به منتهای

شهراه مدنیت هستند باخود مقایسه کنیم تفاوت
زیادی را می بینیم آنها نیز مانند ما صحیحاً
نمیدانند که آیا یك دقیقه بعد زنده خواهند
بود و لنهایت ادعا ن دارند که صدسال بعد نیستی
همه شان محقق است اما با اینهم در امور خود
برخلاف ما سال های طولانی و قرون متمادی را
زیر نظر دارند اکثر آنها عمارات خویش را
از سنگ و آهن می سازند که بیشتر از صد ها سال
دوام دارد ! ولی ما باوجود اینکه توان داشته
باشیم عماراتی را ترجیح می دهیم که از جاد ثابت
جزئی احتمال فنا شدن دارد . آنها از شدید
ترین احتیاجات خود چشم پوشیده و حتی به
گرسنه گی تن داده در راه تعلیم و تربیهٔ اطفال
خود بدرجهٔ عالی می کوشند ولی اکثر افراد
ده نشین ما اطفال خود را بعوض تعلیم و تربیه بکار
های جزئی می گمارد که فائده موقتی و بی
اعتباری داشته سال ها بار دوش عائله و
جامعه باشد !

ملل پیش قدم بکار های اقدام می کنند که حتی
نواسه شان از آن ثمر می گیرد لیك ما طاقت
انتظار ۵ ، ٦ سال را هم نداریم در ینجا غایهٔ
اکثر افراد خواننده و نویسنده شدن و یا
مختصراً پیشهٔ آموختن است اما در آنجا ها غایه
تخصص وعالم شدن میباشد ، ما میگوئیم تا برای
خود و عائلهٔ خود نفقه بدست آریم اما هر فرد
آنها می کوشند که هم خود و هم ملت را از مساعی

خویش شیرین کام سازند

بناءً علیه مدنیت مآل‌اندیش هردقیقه بر بان ملل‌ها را سعی و جدیت جهة آینده ارشاد نموده اجازه نمی دهد که بماضی عودت وبحال توقف کنیم ویا استقبال را ازنظر دور داریم زیرا بانظرعبرت می بینیم که اندك توقف واستخفاف کمی بآینده باعث پس ماندگی ومستوجب فلاکت وحتی بربادی میشود ! پس باید آینده را همیشه در نظر داشت وجهته بهبود آن کوشید !

راجع باینکه آیندهٔ ما چطور خواهد بود ، میتوان پیش بینی نمود که درصورت فعالیت افراد آن آیندهٔ درخشانی داریم چه دست قدرت دربین سر زمین دفائن قیمت‌دار واراضی‌واقلیم زرخیزی عطا فرموده که باسعی میتوان هرنوع ازان فائده گرفت ، استقبال بحال طلوع است چه این نژاد دارای انرژی ولیاقت طبیعی بوده سرعت این حرکت وجنبش موجوده کافیست تادیگر روزنهای سعادت نیز یکان یکان باز شود آیندهٔ ما قابل امید است چه زمام امور بدست زمامداران با کفایتی سپرده شده که هم بحال وهم بآینده توجه دارند . بالاخره استقبال ما قابل اطمینان است چه نهال مدنیت ما وقت بوقت بزرگ شده می رود !

اگر حال طوریکه باید خاطر خواه نباشد تجلیات آیندهٔ خودرا فکرنموده به محبت‌وعشق آن جهد نمائیم ، فعالیت کنیم ! زحمت بریم ! همچنان در حیات فردی در مقابل تألمات واضطرابات و بیچارگی های حیاتی مایوس نگشته به آیندهٔ خود امید های قوی بپروریم زیرا امید یاس را که بزرگ ترین فلاکتهاست دور کرده درعقب هرشب روزروشن‌ودرپس هرنشیب فرازی را نشان می دهد !

بادقت میتوان فهمید که درحیات استقرار وجود ندارد حتی حجیرات وجودما نیز دائماً درحال تحول وتجدد است اگر صاحب امید باشیم سرور وجسارت ، غیرت وفعالیت و بالاخره قدرت وقوت بماپیدا و بخوبی میتوانیم که درراه سعادت استقبال خود هرنوع مشکلات وموانع‌را سپری کنیم ودر نتایج حیاتی غلبه حاصل نمائیم ؟ ورنه مایوسیت ها هریك مارا از فعالیت باز مانده با کابوس بدبختی همیشه دست وگریبان خواهیم بود ! پس بآینده باید امید وعشق داشت و جهته بهبود آن جهد زیاد نمود چه امید مدنیت ، یگانه آرزوی حیات ، باعث تسلی مصائب حال ، غایه اهم جمعیت و مشوق فعالیت و زحمت است .

در یک موضع خوش‌منظر چند دوار نزدیک هم در یک جا فوران می‌نماید
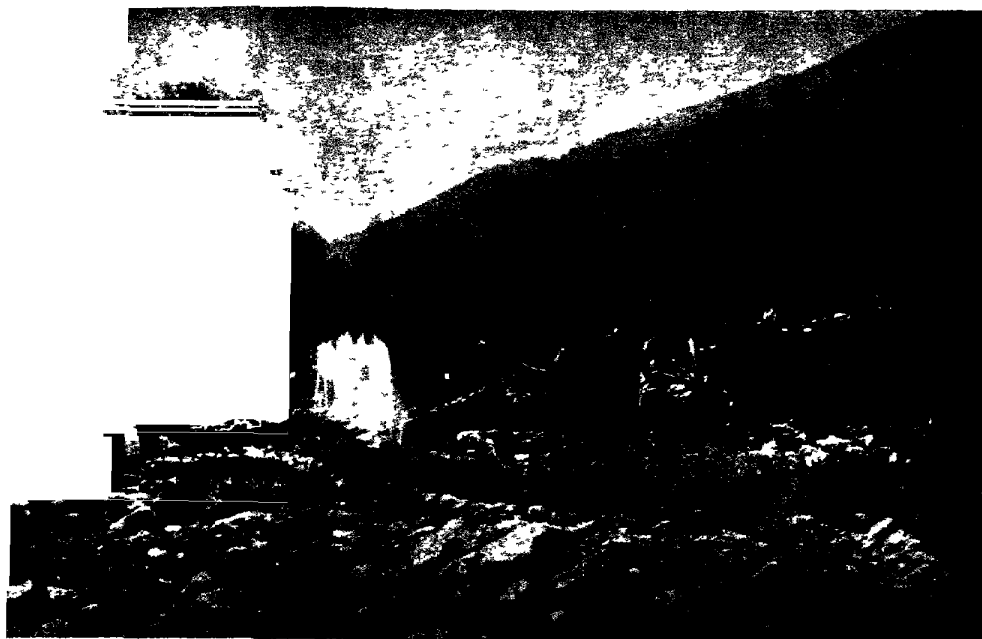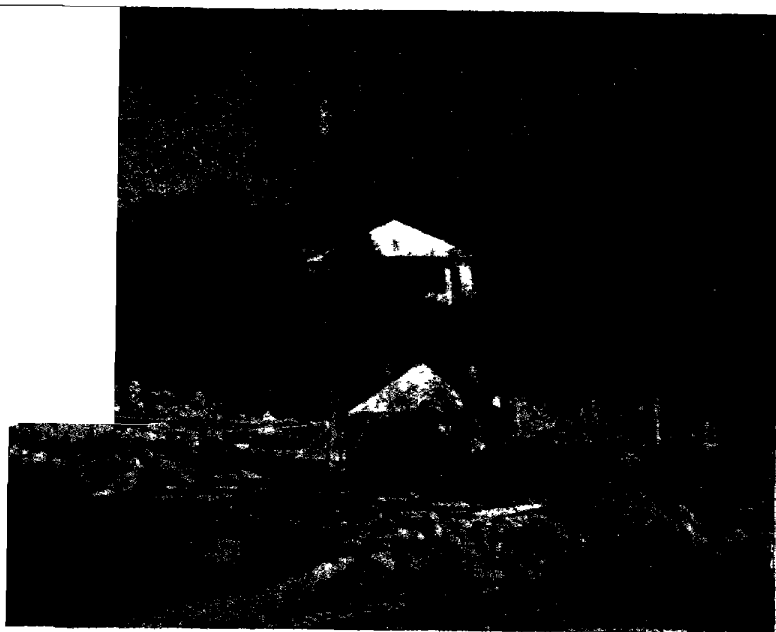
کسانیکه از گرمای پایتخت به آغوش پرنزهت صیفیهٔ پغمان پناه برده بودند ـ اینک اک
متدرجاً به شهر بازگشت نموده اند ـ ولی هنوز در پغمان هوا جان‌بخش و محیط روشن و
گرد و درختان سرسبز و گل‌ها باطراوت اند.

د مسلمانانو بیرته پاتی کیده

زموږ دوطن د پښتو مشهورعلامه سید جمال الدین شخصیت دوطن هروړوکی او غټ پیژنی! او دده دعمر سوانح او حالات دوطن ټول اخبارو نو لیکلی او نشر کړی دی . لکن دده مقالی او نطقونه ځکه چه په عربی کښ دی پښتانه ورنه بی خبره دی نوماوغوښته چه دده ځنی هغه مقالی چه په پښتو نه دی ترجمه شوی ، ترجمه او قارئانو ته ی وړاندی کړم میاٰ اورادالدین ،

قعت او دولت، ارتقاء او انحطاط، ورکول هغه ملتونو ته چه پخوا تیر شوی دی دادخدای حکم اوشان دی او هیڅکله نه به حکم او ارادهٔ خداوندی کښ تغیراو تبدیل بیا نه مومی «قرآن کریم» آیا داسی ملت چه هغوی به تو له دنیا کښ له هرچا ځنی ښکته او پست وی تالیدلی دی ؟ هو ما خو ډیرداسی ملتونه لیدلی دی چه هغوی په اول کښ هیڅ اثبات او وجود د ښاته نه شو ښودی . ما هماغه ملت په یو وخت کښ خورا لوړوالی او عظمت ته ښکاره کړی دی

او همدغه ملت په نسبت د تحولاتو د زمانی سره بیرته ټیټ شوی دی . او څه موده روسته بیا قوی شوی، او دعزت ، او دعظمت مقام ته رسیدلی دی !

له دی کیفیاتو ځنی خو دا معلومیږی چه ددی مرضونو دپاره علاجونه او درملونه شته دی ځکه چه دوی کله او ږاو کله ټیټ لیدی شی . لیکن

ډیر افسوس دی چه دملت تنزل خومره یو سخت مدهش درد وی او ددغه دارو خومره قیمتها او ګران شی دی . او داسی څوک چه ددغه درد علاج وکړی شی او دملت دغه خواره ، او خلا خیالات راغونډ او یکځا نه کړی شی . نو د غسی کسان خو ډیر لږ دی

هو . دا خو منلی شوی خبره ده چه هرڅوک د خپل ژوندانه د ښاتنی او د هوسائی د حصول دپاره زیار باسی او پلټنه کوی . او دومره نه پوهیږی چه د خپل ژوندانه ښاتنه او دهو سائی حصول په څه سره کیږی . او هغه مره همتونه نه څرګنده ژوندی کړی شی .

او هغه کسان چه هغوی په خواږه خوب دغفلت ویده وی څرنګه به راویخ او بیدار کړی شی . آیا داسی یولوی تدر مانند غیر چه یو لوی ملت ، چه د هغوی عادات ، افکار ، خیالات ؛

هر څه حلا ؛ او متشتت وی او دعه عز دا ملت
وارزوی شته کهه ؟ آباداسی قهرمان حکمران
چه دیوملت متفرق خیالات اومختلف افکار چه
په گردو یوا ورنگو بو د عملت کښ پراته وی
اودایی حس کړی وی او پو هیتیلی وی چه په
دنیا کښ دهرشی رده کړه دامکان دد رحی ځمی
وتلی ده، بلکه په دنیا کښ هیڅ شی آسان او سهل الاخذ
نشته آیادعه قهرمان نه دهموی همه متفرق افکار
اوخیالات متفق او یگا نه کړی شی که نه ؟ رهپه
خدای قسم حورم چه داحوداسی یومشکل کاردی
چه په دی علاج کښ حوهر حادق او هوښیار
طبیب اوهردانا حکیم ستړی اوستومان اواریان
دریان دی .

تر حو چه طبیب په اصل مرض پوه نه شی
اودهعه اسباب ، علل ، عوارض ونه لټوی اوحپل
ځان پری پوه نه کا ، تر هعه پوری ددا رو اود نسخی
تعین نه شی کولی ! اوس به گورو که چیری دعه
مرض په یوملت کښ وه نو ترخو چه دهعه ملت عمر
او دهغوی ډول ډول احوال ؛ تطورات وته
پیژاندی شی ترهعی پوری حو عللو او اسبا بو
دهعه مرض ته رسیدل ممکن نه دی !

دیوملت علاج کول خویوه لویه حبره ده راشه
دیوفرد په علاج وعبر یبره - آیا طبیب داسی کولی
شی چه دیو سړی علاج پخوا له دی ځنی چه
دهغه دمرض موجبات ؛ عوارض وپیژنی - اودی
خو به دمرض په حقیقت پوه شی حتی چه یوصحی
ډول علاج یی وکړی شی - گمان نه کوم بلکه
ندی ممکن - حقه خبره دا ده چه طبیب که هرحو
مره هوښیار اوماهر هم وی په هغه باندی حودیوه
سړی دمرض تشخیص سره د دی چه دهغه عمر
او دهعه د ژوندانه عوارض محدود
او محصور وی حو مره گران او مشکل وی -
نو دیو لوی ملت دمرض علاج خوڅه کوی !

که چیری اتفاقیه - یا تقدیری - یا په بل عبارت
دحافظ عو بناری - یا په بل عبارت - شیطان نك -
نه را ریدی نو دنیا پوه اودبی تجربی طبیب علاج
کول په بدنی امراضو کښ بی له دی چه دهعه علاج
مرگ ته منجر شی بل څه نه شی متصور کید ی -
همدارنگه هعه کسان چه بی له تام حبرت - او دعامی
تجربی ځنی دیوملت داحلاقو سمولو سرپرستی
اوپالنه کوی - اودی حو په اصلی کیفیت د عللو
او اسبابو دضعف دهغوی خبر نه وی - نو داسی ملت
کله سمیدی شی او کله سنه کیدی شی !

یعنی که د ملت په ټولو عاداتو ، اعتقاداتو ،
مراسمو پله پسی حوادثو ، مواقعو ، پخوانی رفعت
لوړوالی ، تنزل ، انحطاط ، اقتصادی درجات په
صحی ډول سره ونه پیژاندی شی - اودی په کښ
غلط یاخطا شی - نو داعلاج کول دهعه خو عیناً
مرض گرځی بلکه هعه ملت خو فنا او تباه کیږی -

هغه څوك چه د انسانی کمالاتو ځنی ئی برخه
موندلی وی اودهغه زړه دالهی الهاماتو ځنی په
تیاره او پرده کښ نه وی او دی دحپل نفس

په قصور او فتور باندې پوه وي . نو هغه خو به هيڅ چرې تربيې او اصلاح د يو ملت ته اقدام او زړه ورتوب ونه کړي .

هو داسې لوی کار ته وړاندې کيدل هغه څوك کوي چه هغه محض کلانکاري ، او لا بې‌شاپې کوي او په داسې يوه مهمه وظيفه کښې لاس وهي چه دی خو دهغې د پاره هيڅ وړ او لايق نه وي .

ځنې خلق په دې خيال کښې دي چه د ملت دامراضو علاج کول خو په پروپاګنډ او نشرياتو د جرائدو پورې اړه لري . او جرائد خو د ترقۍ او بيدارۍ دا وسائل دي د ملت او دسه کولو دا خلاقو دهغوی تکفل او ضمانت کوي ليکن دا خو محض يو خيال دی ځکه که څيرې موږ ه ور ص کړو چه د جرائد و ليکونکي خوبې د ملت د نجات ځنې بل مقصد نه لري . مګر له موده روسته دغه لوی لوی مقاصد . دهغوی د زړونو ځنې د هول کوی

او هيرو ي بي _ او د بلې خوا خارجي سياستونه او دهشتونه د هغوی په زړونو او د ماغونو کښې کښيني او خپل عزم ځنې بې را ګرز وي _ نو په دغه وخت کښې خود نشرياتو د جرائد و ليکونکي ډير لږ مولد ی شي . او که بيا وي هم ليکن پام او غور يکښې نه کوي نو بې له دې تاثير ځنې بلې نتيجه نه ور کوي ؛

علاوه لا دا چه هغه هغوی چه دنا پوهې په پرده کښې پراته وي نو څوك دي چه د جرائد و په وسيله به دغه هغوی نه په داسې لږه موده کښې سر د دومره

سيلابونو د حوادثو پوه کړي _ چه په نتيجه کښې دهغوی نو هغه او علم نصيب شي !

او ځنې نور خلق داسې اټکل کوي چه هغه ملت چه په اطرافو د مملکت کښې خوروي او هغوی خوپه‌رار رارآرړو ګانو سره ډول ډول کارونو ته خپله مينه ښکاره کوي _ او يو معمولي ژوند خو شه وي _ او په مختلفه عنصر و نو کښې يو معمولي ژوندون کوي خو د ملت د حيثيت او د مسلك سره هيڅ وړ تيا نه لري ځکه ډول ډول ضعف او مرضونه پکښې وي _ د دې د پاره چه په لږه موده کښې دهغه ملت ټول افراد په علومو او فنونو سره پوه او اخلاق ئې مهذب شي او د ټول ملت يو عمر ، يو آواز يو قوت شي ! نو د داسې ملت شفا او خوږوالي د داسې امراضو ځنې بې له دې چه په ټولو ځايونو د مملکت کښې د علومو او فنونو مدرسې جوړې کړی شي بل صورت نه لري

نو داسې لوړ کارونه ځو نه علماوو فضلا د ملت پورې اړه لري چه هغوی خپل قام خپل ملت ته نصايح مواعظ وصايا وکوي او هم دا رنګه د ملت داصلاحا تو نقشه خپل متنوعه حکومت او قهرمان پاچا ته يې وړاندې کا ندې چه هغه قهرمان او عرفان پرور پاچا خو هغه خپل ملت په‌رده کړه د علومو او عرفان سره محمور کاندی چه دهغه علومو او فنونو نتايج ز په‌ر په خپلو ستر ګو و ويني نو پس له هغې به يوه ر ښتاني مينه لکه چه د پاچا مرضاهم داوه سکاره کړی شي او هر ملت چه داسې موقع

حاصله کړی شی نو هغوی خو بیا د فلاکت
اودبدبختیامخ نه ویسی-اوداحو بی لهدی چهدمدرسو
په حوړ ولو یو کافی انداره رویی و نه لګولی
شی سه شی کیدی .

کهځوك ووائی چه دعلومو او ګڼهمونو رده
کړه حوپه ورو ، وروهم ممکنهده . نو دوه مره
بیړی تهځه صرورت دی ؟ – مونږ ورته وایو
چه هوداخودرسره مملی شوخوکه چیری دنا ندینی
حطر ی او فشار ونه نهوی او کهداسی دنا ندینی
یوسیاست وی چه همهنهعوا ړی چهملت تهدی یوه
قوی ورمهدعلم اودقوت حاصلهشی نوپدعه وحت
کښ حو بی له ډیر محا ر جو او حو را بیړی
ځنی دی لوی مطلب تهرسیدل ګران دی ریاتی
لادا که چیری ی ور ص هم شی چه دومره بیړ ه
کول په رده کړه د ملت په علو مو او
عرفان کښ ضروری نه ده ، آیاپه دعه تدریجی
ترقی دد ی ملت یو صحیح حکم کولی شی چه
دوی به یو مطلوب کمال ته ورسیدی شی حتی چه
هغوی د عه نور ا فراد دحپل ملت پهلبروخت
کښ هښیار او بیدار کړی شی – ځکه دا سی
او ږ خدمت خود دی کښا نو بی له حو را
بیړی ځنی بلکل محل دتعجب کېمل شی – ځکه
چه داملت خود ننی علومو او فنونو ځنی ډېر
لری پروت دی

نوځرنګه به دوی دعلم تخم وکرلی شی –
اوڅرنګه بهعغه تخم را رزغون شی او راو به نو
کیبری او بیا نه خرنګه خپل قداو قامت سکاره کا
او بیا نه میوه ونیسی – اوپه کومواو نو نه حړ و نه
اوپه کومه تر بیه نه عټ کړی شی –

لنډ ه حره داده چه همه شیان چه د عه ملت په
هغوسره حپل موحودیت ښکاره ، او حپل ځانونه
تر بیه کاندی . په هغو شیا نو خو هیحوك نه
پوهیږی . محصی اطلاقات او تقریرات دی چه
په حپل مینځ کښ بی سره کوی اود وقایعو او
حقایقو ځنی حبر نهدی ! آیاکیدی شی چه دعصی
حلقو دعه پور تنی ا تکل د علم یقین د ر حی ته
ورسیږی ؟

یعنی دحپل ملت دا فراد وا فکار احلاق مهذب
کړی شی او درشد لارور ته و ښیئی

نی ورځ ځموږ د ملت فیلسوفان چه حپل
ځانونه علما او فصلا او دعصری علومو ناقلین او
مقررین بولی محصی نقل او تقاریر کوی – او
دملتوهمیات اودوړو کتوب درمانی عقاید او لوی
لوی کارونه چهدعلم پهحامه کښ بی تلقی کړ ی
وی هغوی نهبی بیانوی . نواد شیا ن خود ملت
طبایع نه سهکوی ملکه فاسدوی بی- اګرکه دارار
علماپه خدمت دخپل وطن کښ صادقهم وی لیکن
دقام او دوطن دپاره فائده نهشی رسولی .

ځکه چهدوی پهمحصی موجوده حیثیت نالدی
حوشحاله وی اوپهدی چرت او اتکل کښ وی،
چهدغهخهچهما زدهکړی دی اوزهیری پوهیږم
داخود هر چادپاره کمال او دهرژوندون دپاره

پوښه روح دی .

دداسې معلما نو نا عاقبت اندیشی حود اتا توی
چه‌دوی محضی حمالان‌او نقال‌ن‌دی‌ه‌صیح عالمان

خدای پاك حل شانه‌داسی آسمانی قوانین نازل
کړی دی چه‌په هغو کښ یی داسان دپاره نول
ضرر ناك او فائده من‌شیان بیان کړی دی
اوهغو داحرا کولو دپاره حوانبیا علیهم السلام
اوحلفاورا شده واوپاشاها نودرمالی تمر وهلی
دی‌اودمه واری‌یی کړی‌ده .

هرعالم حودحپل‌ملت دژو ندانه مواد مطابق
دکتاب‌الله‌اوسنت‌درسو ل‌الله سره خلقو ته ندانوی
اولخنی وحت دعه علما په‌مناسب دموقع اودوحت
ددعه ملت دژوندانه‌موادخپلو حکاموا ورمامدار
انو ته‌وراندی کوی اورمامداران یی په‌عادلا نه
ډول سره په‌حلقو باندی منی

لکه‌مسلمانانودرصدراو ل همدا خوی‌او صالح
عادات درلوده چه نبی کریم صلعم د هغوی تعریف
پسه‌صحیح احادیثو کښ فرمایلی‌دی - لیکن د پر
افسوس‌دی چه‌ن ورځ داسی قامو نه راپیداشو
چه‌دوی خودخدای‌ه‌عبادت‌او سد گی پر ینبو د ه
اودنفس اوشهوت‌پەپیروی‌اختەدی.دخدای تعالی
قرآن‌او فرمان‌یی شاته غورزولی دی لوپه همدی
سبب سره دپیشرفتاود مخکش والی خنی‌روسته

پاتی‌شو‌اودروسته‌پاکیدو سبب‌خوپی‌همدادی
چه‌دوی خپل نمونځونه‌اولور فرایض پرینبو ده
اودشهوا تو پیروی‌وکوله‌او باطل‌او ناروا کارونه
بغض، حسد، ظلم اواستبداد په‌کښ ورځ په و رځ
زیاتیږی.حتی چه‌ن ورځ‌ضعیف ترین‌دملتو له‌حث
احساساتو همداعالم اسلام‌ملل شی.اودی ضعف
اودی‌تنزل دعالم اسلام‌ته‌حومتمدن‌علما دفلاسفه
حیران سلکه پەویره‌اود هشت کښی دی
چه آیساداخه ضعف اوسقوط دی چه مسلمو
داسلام ته متوحه شوی دی نو او س شا ئی
چه هر فردخمونږ په دی‌حبره پوه‌شی چه سنی
ضعف او سقوط او حمود خمونږ حاص په دی
سبب‌سره‌دی چه مونږ ه دخدای دسده‌گی او د
وطن‌دآبادی‌خنی ملکل تنمل اوسست اوعاقله
یو! او هغه آسمانی قوانین چه‌نول د بهبت او
دشؤ باتو دعالم اسلام خنی ډك‌دی‌اوپیغمبرانو
مونږ ه ته‌امانت‌پریښی دی مونږ حو هغه
شاته غورزولی ملکه‌هغه امانت حومو پایمال او
تلف کړی دی-

نو هغه څوك‌چه‌زړه، اوغوږونه، اوپوهه‌لری-
په همه‌خود اخبره خه پته به ده چه د مسلمانانو
مخکښی تگ اوپیشرفت خوپه‌پابندی او مراعات
داحکاموداسلام پوری اړه‌لری! لکه‌مراعات
دادیب په حپل ادب. یادحسیب په خپل حسب.
یادپاچا په‌واجبا تو دخپل مملکت اورعیت‌شو !

آیادا اسلامی‌ملت‌به په څه سره مخکښی تگ
اوپیشرفت وکولی‌شی؟اسلامی‌ملت خو ترڅو چه
هغه اعمال او تنازیر -چه په‌هغو پوری د دین‌او
دوطن‌ساتنه اړه‌لری اودوی په هغو شپا نو کښی

جدوجهد، اوزیار اوکوښښ وبه‌ناسي. بودهغوی مخکښي تګ اوپیشرفت حوممکن نه‌دی.

دپیشرفت اودمخکښ تګ‌دپاره حودېر شیان دي‌چه بودهغو‌ئحي پامندی د خپل مقدس دین داسلام، اوملي ایجاد د مکاتبو اوّمدارسو، او دمعارف تعمیم‌دی ـ چه‌په‌دی وسیله سره ملت د کندی‌دجهالت‌ئحي‌راووری‌اوخپل‌ئحانو‌ته‌دعفلت دحوب‌ئحي‌دوطن‌دآبادی‌دپاره راویښ‌کاندی اوهغه ترقی اولوړ والي چه اسلام یه‌هغه سره بلنه اوښبو دنه کړی ده حاصله ئې کا ندی. اوپه نشرولو دصنائعواو فنونو، اوپه‌پراحولودد رایعو دتجارت کې‌حورا زیاد وناسي،

اودخپل علم اود عمل فضلت و ساتلی شي ـ او دخپل دین او د وطن عیرت پری نه ږدی، نن ورځ نایده دی‌چه‌په‌دېر ډزوره کتنه‌سره‌هغو ملتو تو ته وګوروچه‌هغوئن ورځ داسي پیشرفت کړیدی چه دتعریف اودستاینسي‌په‌اندازه کې نه شي‌راتلی ـ بوهر کله چه مو نږ د تو لی د ئحنی روسته پاتی یو بو مولږه نه سبه ژوندو کله په سترګو ولیدی شو،

بو اوس‌دارا باندی‌لازمه شوه‌چه‌تول ملت‌ئحمو د یوړ ږه یوقالب یو‌عرشی‌ـ‌اوپه‌حپلو ترقیاتو یسـ په‌ډېر جدوجهد سره وروړعلي او حپل ئحانو دلورو به شان مخکښ کاندی اودلو رو پشا په زیار اومړانه کې‌حپل ئحانو نه‌صرف المثـ و ګرر وی،

آیاداسي‌حوك نه‌وی چه‌هغه وائی چه دمل دمخکښ والي په‌شهرت او عظمت، اولوړ وا او فحر اوا فتخار کې حوشرم اوعارد ی ؟

بلکه هیحوخت د ی خبری ته‌څوك عارنه‌ ویلی ئحکه چه‌داسلامی ملت‌تر قیات حو‌به همد پورتني مطلب پوری اړه‌لری.لکه چه دا خو قرآن عظیم او دنبی کر یم صلی اله علیه و ـ مقتضی ا ومدعا ده .

مخ د لکه لمر د ی . . .

مخ دلکه لمردی ورته ځیر کتلی نه‌شم
ز ړه‌یی راغلیل کړ دهجران په ناوکیو
ز ه‌یی‌درنځ‌په‌څاه کې بندلکه‌یوسف کړم
بندیی‌دحواس په‌پنجره ره عبدالقادر کړم

ــــ‌یی دمدح تر عهدی و تلی نه شم
رار پکښي دیار دمحبت سا تلی نه شم
بی یی د ز لفینو در سټی ختلی نه شم
ز ړه‌می پرواز غوا ړی ولی الوتلی نه شم

عبدالقادر خټك

تللی، وتلی، راغلی، وامثال آن

گل پاچا الفت

کلمات که از مصدر لازمی ساخته شده، بالحاق (و) مثل (احمد تللی و) ماضی بعید وبالحاق (دی) مثل (احمد تللی دی) ماضی قریب میگردد، حالا دقتم گردید که آیا کلمات مذکور بدون الحاق علامات بعد وقرب چه خواهد بود؟ واز کدام قسم کلمات شمار خواهد رفت؟ اینک نتیجهٔ فکر خود را درینموضوع بطور نظریه بعرض میرسانم: چون بعضی فضلا به اسم مفعول بودن این قبیل کلمات تصریح نموده اند من نیز اولاً باسم مفعول بودن آن گمان کردم مگر چون افعال لازمی از مفعول واسم مفعول مستغنی است وازمصدر لازمی اسم مفعول ساخته نمیشود وعلاوه بران جملهٔ ذیل (احمد تللی) که بدون کلمه ربط (دی) یك جملهٔ بامعنی بوده ومعنی خودرا پوره افاده مینماید این گمانم زایل وفعل بودن آن برایم محقق معلوم شد زیرا هیچگاه دو کلمه تا یکی ان فعل ودیگری فاعل نباشد، بدون حرف ربط معنی تام نمیدهد، مثلاً ـ احمد سترِی، احمد وزی، احمد جوړ، تاوقتیکه کلمهٔ (دی) باآن یکجا نشود جمله های ناقص بوده مخاطب ازان معنی پوره گرفته نمیتواند وبرخلاف آن جملهٔ (احمد راغی) که کلمهٔ راغی فعل واحمد فاعل آنست بدون کلمهٔ ربط معنی تام میدهد پس معلوم میشود که (تللی) فعل ماضی بوده که قرب وبعد در ان یکسان است تاوقتیکه علامه قرب یا بعد بآن ملحق نشده باشد واحمد فاعل آنست

شاید بعضی افاضل این چنین کلمات را صفت مشبه بگویند مگر چون در صفت مشبه استمرار میباشد مثل کلمهٔ (شریف) که مقید بزمان معین نیست، ودر اسم مفعول وقوع فعل بر مدلول آن شرط است، لذا در اسم مفعول بودن ویا صفت مشبه بودن کلمات مذکوره جسارت کرده نتوانستم. با اینهم امید که فضلای محترم نظریات خویش را درین باره ابراز وخدمتی بزبان ملی کرده باشند.

یکی از بهترین باغهای صیفیه باغهای پغمان

باغ تپهٔ بلند که با رعایت زیبائی های قدرتی ، بصورت خیلی جالب توجه و باذوق نفیسی جدیداً ترتیب گردیده این عکس تالاب قشنگ آن را نشان میدهد بطرف راست جاده های باریك و مارپیچی است که بسوی صفهٔ تخت بالا میرود ومقرر است برفراز تخت مذکور بنای عمارتی افگنده شود .

خودی در نظر اقبال

امروز درعالم اسلام از شخصیت بزرگ علامه داکتر اقبال مرحوم هیچ کسیکه باادبیات علاقهٔ داشته باشد بیخبر نخواهد بود. علامهٔ موصوف بالقاب شاعر بزرگ آسیا وشاعر اسلام شهرت یافته است. علامه قلب پاک رقیق ودماغ خیلی دور رس ونکته سنجی را دارا بوده که برای یک شاعر فلسفی لزوم دارد. وی باملت ما افغانان میل ومحبت مخصوصی داشت. این است که جمعی ازصاحبان ذوق وقریحهٔ وطن بآثار مخصوص ادب او دلچسپی زیادی دارند. علامه یکی از اعضای افتخاری پشتو ټولنه بوده وبعضا کلام خود را نیز به ټولنه اتحاف میفرمودند.

بنابراین مقاله هذا را که روح شاعری اقبال گفته میشود وبقلم یکی ازفضلای نامور هند داکتر سید عابد حسین نوشته شده است ترجمه واقتباس نموده یقین دارم قرائت مقالهٔ هذا که افادهٔ مطالب ذیل را مینماید. «مقام شعر وشاعری درحیات امروزی، علت انحطاط اسلام، مسئلهٔ وحدة الوجود، بنیاد فلسفهٔ حیات اقبال، خودی، بیخودی، ضبط نفس، و. و.» جهت قارئین گرام ما باعث دلچسپی خواهد شد.

بهاءالدین «خادم»

❀ ❀ ❀

اگر شما خصوصیت بارز شاعری اقبال را معرض سوال قرار دهید، هر کسی حتماً بشما جواب خواهد گفت که اقبال شاعر فلسفی واشعار او کاملاً فلسفیانه است. این تعریف در وهلهٔ اول شمارا باین تصور میکشاند که آیا فلسفه شعر میشود؟ چه فلسفه تفسیر جامد وبیروح حقیقت، وشعر ادراکات زنده وآبدار زندگی است که اعصاب را تحریک وروح را حساستر ولطیفتر میگرداند. فلسفی صورت کائنات را ذهناً ادراک واین ادراکات خود را درضمن تصورات مجرد بیان مینماید، که بر لوحهٔ دل نقش میگردد. بالعکس شاعر جنبش نبض کائنات وحرکت قلب حیات را حس کرده احساسات خود را بواسطهٔ نقوش ونغمه های متحرک در اعماق دلهای ما داخل وبادوران خون مایکجا مینماید.

حق اگر سوزی ندارد حکمت است
شعر میگردد چو سوز از دل گرفت

اینکه میگویند شعر اقبال شعر فلسفی است، چه معنی دارد، آیا شعر اقبال مثل نظریات حکمت از سوز وگداز زندگی خالی است؟ کسانیکه باشعر اقبال سر وکاری دارند، آنها میدانند که شعر اقبال ترجمهٔ حیات وچشمهٔ زندگیست که مزرعهٔ آمال را سرسبز میگرداند.

وقتیکه لفظ فلسفه برای شعر مستعمل شود، درانوقت یک صفت فلسفه یعنی «کلیت وهمه گیری موضوع» مدنظر میباشد. کلام اقبال را باین لحاظ فلسفیانه میگویند که وی تصور کلی زندگی را معرض بحث قرار میدهد، موضوع شعرش نصب العین جامع حیات قوم وملت است که ما آنرا فلسفهٔ تمدن میگوئیم. ورنه اگر بلحاظ طرز ادا دیده شود شعر اقبال ازان سوز وگداز ورنگ وآهنگ لبریز است که روح شاعری ایشیا بحساب میرود.

ممکن است بعضیها تصور نمایند که اقبال در ناله های خود طبقهٔ خاص یعنی مسلمانهارا که حجم دائرهٔ آن درمقابل

انسانیت خیلی محدود وتنگ است موردخطاب قرار داده
وشعرای غزلگوی ایران وهندوستان بلحاظ وسعت نظر
نسبت باقبال پیشقدم بنظر می‌آیند چه آنها جذبات وکیفیات
عموم انسانیت را کشیده‌اند ولی اگر بنظر دقت دیده شود
باید اعتراف نمود که محض جذبات وکیفیات نگاری جزی
وتعبیر تصور مکمل زندگی چیز دیگر میباشد. جذبات درتمام
انسانها یکسان است لکن نصب العین درتمام انسانها یك
صورت نمی باشد . اگرچه درهرعصر وهرزمان بعض افراد
بوده وهستند که تصور یك تمدن عالمگیر انسانی رادرمخیلهٔ
خود میپرورانند لیکن این خیال فقط تصور مجرد وصورت
فلسفه بوده است این تصور تا کنون دردل هیچ‌کدامی
چنین یك تعلق زندهٔ پیدا نکرده است که لازم شعربندی
دراین موضوع بوده باشد تاحال هر شاعر بنابرمیلان طبیعت
خواسته است عکس انسانیت را درآئینه کدام ملت یاقوم
مخصوص بهبیند . حالا درذهن ما این سوال پیدامیشود که
کدام یك ازتصور قوم وملت وسعت زیادی دارد ؟

اگر لفظ قوم را باصطلاح مغربیها برجماعت وگروهی
اطلاق نمائیم که دربین آنها قدر مشترك تنها نسل ووطن
باشد ، ولفظ ملت را باصطلاح ومحاورهٔ اقبال برجماعت
وگروهی اطلاق کنیم که موجبات وحدت آنها نصب العین
روحانی واخلاقی بوده باشد ـ البته این یك تسلیم خواهد شد
که تصور ملت نسبت بقوم وسیعتر وبسرحد انسانیت قریبتر
است، زیرا در دنیا فرق نسل و وطن همیشه موجود بود
وخواهد بود . واگر این خیال زیاده اهمیت داده شود
اتحاد نوع انسانی محال میگردد ولی فقط بواسطه یك
نصب العین اخلاقی وروحانی میتوان نوع انسانی را بیك
مرکز واحدی جمع نموده محل تصور وامکان قرار داد
اولا باید دید نصب العین که اقبال میپروراند چه وچگونه
است ؟ وآیامیشود نصب العین ویرادر دایرهٔ محدودی
خیال کرد ؟

جهت اینکه مابتوانیم شاعری اقبال ونصب العین زندگی
اورا بخوبی بفهمیم لازم است که این نقش را بامنظر
تاریخی آن محل تدقیق قرار دهیم ، درانوقتیکه افق هند
معرض تابش آن هلال نوگردید که متعاقباً بر فلك شعر وادب
ماه کامل گشته اشعار تابندهٔ خودرا درانحوالی منتشر نمود
درآن وقت مشرق وخصوصاً عالم اسلام راتاریکی حزن ویاس
فرا گرفته وخصوصاً حالت مسلمین هند بواسطهٔ نادانی
واسارت خیلی موجب رقت بود ، درانوقت حرارت وجوش
زندگی درقلوب عامه خاموش وبهرطرف که نظر انداخته
میشد جزخاکستر سرد یأس وحرمان چیزی بنظر نمی آمد؛
هیبت فاتحین وصولت تمدن مغربی بردلهای مسلمانان هند
استیلاء کرده ، وآنها میخواستند ازمقابل این قوت مخوف
فرار کنند . ولی این قوت مخوف مانند مقناطیس آنهارا
طرف خود جذب مینمود درعین همین حالت یکنفر مسلمان
خود دار وباهمت یعنی سید احمد مرحوم که او یقین
داشت درپس این کمزوری سطحی یك قوت فولادی
مضمر است ، مسلمانانرا بتماس تمدن مغرب ترغیب کرد .
این تماس در وهلهٔ اول برای آنها صدمات ومشکلاتی
فراهم کرد . مگر درنتیجه شراره هائی ازان سرزد که
در دلهای مسلمانان هند آتش غیرت وحمیت برافروخت .
دراین حالت اگرتدبیر وسیاست را یکطرف گذاشته
وفقط ازجنبهٔ شعر وادب ملاحظه فرمائید دو شخصیت ممتاز
درنظر شما نمودار میشود که یکی حالی ودوم اکبر است.
اول الذکر بلهجهٔ سوزوگداز داستان عروج وزوال ملت
اسلام را سرائیده یادعظمت واقبال گذشته را تازه گرداند
وعرق حمیت آنهارا تحریك کرد مؤخرالذکر مسلمانها را
درپیرایهٔ ظرافت ازاسارت ذهنی اغیار آگاه گرداند .
واحترام مذهب وتمدن شانرا دوباره درنظر آنها قائم نمود .
(حالی) جدت پسند بود ، برخرابیهای تهذیب قدیم تنقیدات
محکمی مینمود . وطرف خوبیهای تهذیب جدید رهنمائی
میکرد . (اکبر) قدامت پسند بوده برتمام چیزهای تهذیب
جدید میخندید ، وتهذیب قدیم را تعریف مینمود . مگر
هردوی آنها توانستند حس غیرت قومی را درمسلمانها بیدار ،
وحوصلهٔ اعتماد بخودرا درآنها پیدانموده وآنهارا در ظلمت
یأس طرف روشنی امید هدایت کنند . بااینهم دو شاعر
بزرگ فوق نتوانستند بعمق نظریات اسلاف خود پی ببرند.
آنها مرض قوم مریض خود را تشخیص نمودند ، لیکن سبب
وعلت مرض را دریافت کرده نتوانستند . « اکبر » سبب
تنزل اسلام را طوری گمان کرد که مسلمین از مرکز
یعنی مذهب خود منحرف گشته‌اند . و« حالی » تصور نمود که
آنها اجتهادفکر ووسعت نظررا گذاشته مقلد وتنگ نظر
گردیده‌اند . لیکن یکی ازین دوهم باینطرف پی نبردند

که آنها را ازمرکز شأن چراغ منحرف شده ، وچراغ اعتقاد وتنگ خیال گردیدند ؟ برای دریافت این علل و عوامل که اسباب تأخر مسلمین گردیده است . نظر فلسفه «اقبال» ضرورت بود . ممکن است مؤرخ گوید که دولت وحکومت مسلمانها را کاهل وعیش پرست گردانیده و این کاهلی وعیش پرستی باعث شد تاآنهارا تدریجاً ازفعالیت وحرکت باز داشته دچارسستی وجمود نماید . لکن اقبال چون باوجود تاریخ دانی فلسفهٔ تمدن وفلسفهٔ نفس نیز آشنابود این توضیح را کافی ندانسته واومعتقد بود یک ملت باعزمیکه عظمت واقتدار خود را برلوح خاطر عالم ثبت کرده مادامیکه اززهر تعیش وکاهلی روحانی مسموم نشده باشد هرگز باین حالت نمیرسد که قوای ذهنی وعملی خود را ازدست بدهد

این عامل روحانی که از دیگران بمسلمین سرایت کرده بعقیدهٔ اقبال عبارت ازعقیدهٔ «وحدت الوجود» میباشد بنابرین عقیده وجود نفس انفرادی باطل واحساس تکلیف فرد و اخلاق فردی رفع قرار داده شده است . این عقیده بنیاد مذهب و اخلاق را متزلزل نموده ذوق سعی وعمل رامحوگردانیده است . تفصیل این اجمال را از زبان خود (اقبال) بشنوید

« درتحقیق وتدقیق مسئله (انا) در بین تاریخ ذهنی مسلمانها وهندوها یک مماثلت عجیبی موجوداست . ازهمان نقطهٔ طریکه سری سنکر گیتارا تفسیر نموده است ، عین این طریق را شیخ محی الدین عربی اندلسی در تفسیر قرآن شریف اتخاذ نموده که بردل و دماغ مسلمانها اثر عمیق وارد نموده است علم و فضل و شخصیت عظیم شیخ اکبر مسئله وحدة الوجودرا که اومفسر پرجوش آن بحساب میرود ، عنصر لاینفک تخیل اسلامی قرار داد اوحدالدین کرمانی وفخرالدین عراقی از شیخ اکبر بهایت درجه متأثر گردیده ورفته رفته تمام شعرای قرن ۱۴ عجم درزیر اثر همین فکر وخیال درآمدند . قوم نازک خیال و لطیف الطبع ایران این مشقت طویل دماغی را که جهت رسیدن از نقطه جزبسرحد کل تحمل آن ضروری بودتاب نیاورده این فواصل بعیده را بمدد تخیل طی نمود ، ودر «رگ چراغ» «خون آفتاب» ودر «شرار سنگ» «جلوهٔ طور» مشاهده نمودند . »

« خلاصه اینکه حکمای هندو در مسئلهٔ وحدة الوجود دماغ خودهارا مخاطب نمودند. مگر شعرای ایران درتفسیر این مسئله طریقه‌را اختیار کردند که ازهمه کرده پرخطر است یعنی آنها قلب را آماجگاه ساختند ، واز نکته آفرینیهای حسن و جمیل خود ها تمام قوم اسلام را از ذوق عمل محروم نمودند »

مقصد مسئلهٔ وحدة الوجود که در بالا به آن اشاره شده است این است که وجود حقیقی عبارت از ذات صانع است ومخلوق ، که عالم طبیعی و انسان دران داخل است داری وجود اعتباری وموهوم ودرحقیقت یک پرتو نور ایزدی است ومناسب کوتاه نظری خود این اجسام خیالی را حقیقی تصور کرده وهمین پردهای تعینات مارا از معرفت ذات محروم گردانیده است

احساس وحدت درحقیقت خود کیفی است ازحالات قلب که دراوقات مخصوصه بروز میکند واگرزبان خواهد این کیف را درقیدمبان آردغیر ازالفاظ دردسترس خود چیزی نمی یابد ولی شاعر این الفاظ را گرفته پرواز مینماید ، ودرلباس خوشنما ورنگین پیچانده بقدری دلکش ودلفریب میسازد که دل ودماغ شنونده رامسحور مینماید این است تصوفیکه شیخ علی حزین راجع بآن گفته است

برای شعر گفتن خوب است » اگر این قیل وقال محض برای تفریح میبود چندان باکی نداشت . ولی متأسفانه اقوامیکه بمرض تن پروری گرفتارشده از تکالیف ومشکلات زندگی متوحش وهرسان میشوند و برای خالی کردن شانه ازبار این تکالیف حیله وبهانه میجویند آنها این قسم شاعری متصوفانه را فلسفهٔ حیات خودها قرار میدهند . موهوم بودن کائنات بی حقیقت بودن نفس انسانی همچنین بی ثباتی حیات بیحاصل بودن سعی وعمل تمام اینها خیالاتیست که درنغمه‌های شیرین شعر باعصاب قوم خسته سکون بخشیده نشهٔ خواب می آوردند وقتیکه بسبب غفلت خود دولت وحکومت قوت و اقتدار خودراازدست دهند ، دراوقات این نغمه های دلفریب که در سابق باعث صبروسکون کیف وسرور میگردید حال موجب یأس وقنوط حزن وملال میشود . وحینیکه این خیالات قوم را یکدفعه ازپادرآورد دوباره نمیگذارد که برخیزد . این بود ماجرائیکه برعالم اسلام گذشت وسابرهمین دربین آنهایی سرکری

بی اصولی و بی‌عملی پیدا شد. این بود یک علت بزرگ امراض انفرادی و اجتماعی عالم اسلام که آنرا حکیم ملت (اقبال) دریافت نموده و برای ازاله آن قوت خداداد مسیحائی اش را صرف کرد.

این عقیده را که بر داقبال وجه حقیقی زوال ملت اسلام است «نام نفی خودی» مینامد و میخواهد بطریقهٔ «اثبات خودی» آنرا رد نماید لفظ خودی یا انانیت در فارسی بمعنی کبر و غرور مستعمل است مگر اقبال آنرا بطور یک اصطلاح فلسفیانه برای این احساس و عقیده استعمال کرده است که نفس فرد یا انا اگر چه مخلوق و هستی فانی است اما وجود علیحده دارد که بسبب عمل پایدار و لازوال میگردد چنانچه در دیباچه «اسرار خودی» میفرماید:

«این لفظ درین نظم بمعنی غرور استعمال نشده است مثلیکه عموما در اردو (و فارسی) باین معنی مستعمل است مفهوم این لفظ محض احساس نفس یا تعیین ذات میباشد»

همین تصور خودی بنیاد فلسفهٔ حیات و کائنات اقبال میباشد میگویند که فلسفه از ابهام و حیرت آغاز میشود در پیچ سوالیکه اقبال را در حیرت انداخته این است در این وحدت وحدانی یا نقطهٔ روشن که تمام مخدرات و تجلیات انسانی از آن مستنیر میگردد و این چیز پراسرار که شیرازه کمات غیر محدود فطرت انسانی است این خودی یا انا، یا من که از روی عمل خود ظاهر و از روی حقیقت خویش پنهان است آنکه خالق تمام مشاهدات مگر لطافت آن تاب مشاهده نگاه ها گرم نمی آرد چیست؟ - آیا این حقیقت لازوال است تا اینکه زندگی محض بطور عارضی جهت حصول اغراض عملی خویش خود را درین فریب تخیل یا دروغ مصلحت آمیز نمایان کرده است از نقطهٔ اخلاق شناختن طرز عمل افراد و اقوام منوط و منحصر بدادن جواب این سوال است اینست که علما و حکمای تمام اقوام عالم جهت پیدا کردن این جواب بر طبق مذاق و طبیعت خود ها سعی و کوشش نموده اند چنانچه اقوام فلسفی مزاج مشرق انانیا شخصیت انسانی را محض فریب تخیل می پندارند و از گردن انداختن این بار گران را یگانه وسیلهٔ نجات می شناسند بالعکس مذاق عملی اقوام مغرب آنها را به نتائج که خاطر خواه و مقتضی فطرت آنها بود سوق نمود ... تحریک اسلامی در ایشیای غربی یگانه پیغام عمل بوده که این تحریک (انا) را هستی مخلوقی می پندارد که بواسطهٔ عمل لازوال و پایدار میگردد. من این مسئلهٔ دقیق را از پیچیدگیهای دلائل فلسفی آزاد نموده کوشش نموده ام تا برنگ تخیل رنگین گردد، بو در معرفت و شناخت این حقیقت آسانی پیدا گردد.»

بیائید ببینید جائیکه اقبال اینجا بطور مجمل در نثر بیان کرده است، تفصیل آن از فیض طبع این سحر نور با کمال، جامهٔ شعر پوشیده چه قدر دلنشین و دل آویز، روح پرور و روح افزا، جان بخش و جان نواز گردیده است.

اصل کائنات بعقیدهٔ اقبال وجود بسیطی است که قوتهای شعور و اراده در آن مضمر میباشد برای اینکه این قوتها را در معرض فعل بیاورد نفس خود را در (خود) و (غیر خود) یا باصطلاح فلسفه بموضوع و معروض منقسم نمود. علت غائی غیر خود این است که جهت مشاهدهٔ خودی کار آئینه و برای ارتقای خودی کار معمول را بدهد خودی جهت تکمیل و استحکام خویش با غیر خود تصادم مینماید. و بذریعهٔ این تصادم قوتهای مکنونه انسانی نشو و نما یافته و متدرجا مراتب ترقی خود را طی می نماید. هستی خودی حرکت دایم و عمل پیهم و کشمکش و کارزار است بهمان اندازه که یک چیز در خودی خود مستحکم و بر غیر خود غالب باشد بهمان اندازه قیمت او در مدارج حیات متعین میگردد

پیکر هستی ز اسرار خودی است
هر چه می بینی ز اسرار خودی است
خویشتن را چون خودی بیدار کرد
آشکارا عالم پندار کرد
صد جهان پوشیده اندر ذات او
غیر او پیداست از اثبات او
سازد از خود پیکر اغیار را
تا فزاید لذت پیکار را
چون حیات عالم از زور خودی است
پس بقدر استواری زندگی است
چون زمین بر هستی خود محکم است
ماه پابند طواف پیهم است
هستی مهر از زمین محکم تر است
پس زمین مسحور چشم خاور است

حلقهٔ آخرین این سلسله ارتقا انسان است:

خودی کیا هی راز درون حیات
خودی کیا هی بیداری کائنات

اول اسکی پیچهی ابد سامنی
نه حد اسکی پیچهی نه حد سامنی
زمانی کی دهاری مین بهتی هوئی
ستم اسکی موجون کی سهتی هوئی
ازل سی هی یه کشمکش مین اسیر
هوئی خاك آدم مین صورت پذیر
خودی کا نشیمن تری دل مین هی
فلك جسطرح آنکه کی تل مین هی

ترجمه: خودی چیست ؟ راز درون حیات وبیداری کائنات است، که ازل درعقبش وابد پیشروی اوست؛ نه بطرف عقب خود حد دارد ونه بجانب مقابل خود. درجریان زمان جاری بوده هجوم امواج دریای بیکران زمان را پذیرفته واز روز ازل درین کشمکش اسیر بوده، آخر درخاك آدم صورت پذیرگشت. محل خودی دردل تو است مثلیکه فلك درمردمك چشم تو جادارد.

❀ ❀ ❀

انسان باعتبار مدارج درکائنات از بعضی جهات نسبت بهمه برتراست که درذات او، برای (خودی) قابلیت و استعداد شعورنفس، وشعورمقصدخود حاصل گشته؛ وهمین شعور اورا ازتمام اشیای دیگر ممتازمیسازد. اوبر مثل دیگرمخلوقات مخلوق است؛ اماهستی او هستی اعتباری نه بلکه حقیقی است بمقابل او وجود عالم فطرت اضافی محض وپابند ادراك ومشاهدهٔ حضرت انسان است؛

این جهان چیست؟ صنمخانهٔ پندار من است
جلوهٔ او گرو دیدهٔ بیدار من است
همه آفاق که گیرم بنگاهی او را
حلقهٔ هست که ازگردش پرکار من است
هستی ونیستی ازدیدن و نادیدن من
چه زمان و چه مکان شوخی افکار من است

❀ ❀ ❀

جهان را فربهی ازدیدن ما
نهالش رسته از بالیدن ما
جهان غیر ازتجلی های ما نیست
که بی ما جلوهٔ نور وصدا نیست
جهان رنگ و بو گلدستهٔ ما
ز ما آزاد و هم وابستهٔ ما

خودی او را بیك تار نگه بست
زمین و آسمان و مهر و مه بست

❀ ❀ ❀

وجود خودی یا (انا) بعقیدهٔ دیکارت بدیهی است چراکه اوبلاواسطه بنفس خود شعوردارد؛ درحالیکه هستی غیرخود یعنی عالم فطرت محتاج دلیل است. اگر انسان راجع بوجود خود شك داشته باشد این شك بذات خود دلیل است بر اینکه درینجا ذاتیکه شك میکند موجود است.

اگر گوئی که (من) وهم گمان است
نمودش چون نمود این و آن است
بگو با من که دارای گمان کیست
یکی درخود نگر آن بی گمان کیست
جهان پیدا ومحتاج دلیلی
نمی آید بفکر جبرئیلی
خودی پنهان زحجت بی نیاز است
یکی اندیش ودریاب این چه راز است
خودی را حق بدان باطل مپندار
خودی را کشت بیحاصل مپندار

❀ ❀ ❀

احساس خودی نقطهٔ آغاز زندگی انسانی است وبرای پیمودن مراتب کمال زندگی تقویت روح خودی لازم ومتحتم میباشد. چنانچه سابقا شرح دادیم بنیان خودی وقتی مستحکم وپایدار میشود که انسان باغیر خود یعنی باماحول خود متصادم گردد، وبرای تأمین مقاصد جدیده که وقتا فوقتاً درجلو اعمال انسانی عرض اندام میکند مصروف عمل ودرنتیجهٔ این گیرودار برماحول خود غلبه جسته رفع مشکلات وبندشهارا وجههٔ همت قرار دهد. وباین واسطه قوای ذهنی وعملی خودرا پی‌درپی تیز نموده ترقی میدهد. روز بروز آتش خودی درسینه‌اش مشتعل‌تر شده میرود

زندگانی را بقا از مدعاست
کاروانش را درا ازمدعاست
زندگی در جستجو پوشیده است
اصل او درآرزو پوشیده است
از تمنا رقص دل در سینه‌ها
سینه‌ها از تاب او آئینه‌ها
ما زتخلیق مقاصد زنده ایم

این سور آررو طالب حودی را آرام نمیگذارد ، درحصول یك مقصد برای حصول یك مقصد بلندتر کوشش مینماید . وباینصورت در راه طلب جلوترمیرود وزندگانی عبارت است ازهمین بیقراری وناآرامی ، وسعی پیهم وجهد مسلسل ، سکون ولو که سکون بهشت هم بوده باشد جهت نفس انسانی پیام مرگ است

چه کنم که فطرت من بمقام در نسازد
دل ناصبور دارم چوصبا بلاله زاری
چو نظر قرارگیرد به نگار خوبرئی
تپد آن زمان دل من پئی خوبتر نگاری
زشرر ستاره جویم زستاره آفتابی
سرمنزلی ندارم که بمیرم ازقراری
چو زباده بهاری قدحی کشیده خیزم
غزلی دگر سرایم بهوای نوبهاری
دل عاشقان بمیرد به بهشت جاودانی
نه نوای دردمندی نه غمی نه غمگساری

❀ ❀ ❀

منازل ترقی به تسخیر این عالم زمان ومکان ختم نمیگردد . چشم تخیل شاعر برای خودجهانهای ، ماورای این ، میدانهای نوتازه می بیند

خودی کی یه هی منزل اولین
مسافر ! یه تیرا نشیمن نهیں
تری آگ اس خاکدان سی نهیں
جهان تجهه سی هی تو جهان سی نهیں
برهی جا یه کوه گران توڑ کر
طلسم زمان ومکان توڑ کر
جهان اور بهی هیں ابهی بی نمود
که خالی نهیں هی ضمیر وجود
هر اك منتظر تیری یلغار کا
تری شوخی فکرو کردار کا

ترجمه این که تودران بودهٔ منزل اولین خودی است . ای مسافر ! این مکان نشیمن ومسکن تو نیست ، آتش تو ازین خاکدان نیست جهان از تو است وتو ازجهان نیستی . پیش برو این کوه گران وطلسم زمان ومکان را بشکن جهان وعالم دیگر نیز وجود دارد که ضمیر هستی از ان خالی نیست وآن عالم بهجوم شوخی فکر وعمل تو انتظار دارد تامفتوح تو گردد .

قناعت نه کر عالم رنگ وبو پر
چمن اور بهی آشیان اور بهی هیں
تو شاهین هی پروازهی کام تیرا
ترے سامنے آسمان اور بهی هیں
اسی روز وشب میں الجهه کر نه ره جا
که تیرے زمان ومکان اور بهی هیں

ترجمه ، باین عالم رنگ وبو قناعت مکن زیرا چمن وآشیان دیگری نیز هست توشاهین هستی کار تو پرواز است ، پیشروی تودیگر آسمانها نیز وجود دارد تو نباید درقیداین روز وشب پابند شوی زیرا که برای تو زمان ومکان دیگر نیز هست

❀ ❀ ❀

در مورد پیمودن این طریق بهرهنما که آن عبارت از عشق است ضرورت می افتد . مرد کامل آنرا میگویند که مدارج معرفت نفس راطی نموده بمعراج خودی رسیده باشد نام دوم محبت تقلید است لکن درینجا معنی عشق وتقلید این نیست که عاشق خود را در ذات معشوق ویامقلد ، حیات خود را در حیات مرشد محو نماید یاازین دومنبع قوت منبعار روحانی را اخذ نموده تقویت مصنوعی حاصل نماید ، بلکه مقصود این است که وی ازین شخصیت عالی راز تکامل خود را آموخته بقوتهای خود نشوونما بخشد . وباین واسطه اساس شخصیت وجودی خود را محکم واستوار نماید

نقطهٔ نوری که نام او خودی است
زیر خاك ما شرار زندگی است
از محبت میشود پاینده تر
زنده تر ، سوزنده تر ، تابنده تر
کیمیا پیدا کن از مشت گلی
بوسه زن بر آستان کاملی
کیفیت ها خیزد از صهبای عشق
هست هم تقلید از اسمای عشق
عاشق محکم شو از تقلید یار
تا کمند تو شود یزدان شکار

❀ ❀ ❀

عشق باشخاص خام ازخود فراموشی وازخود رفتگی

شان میدهد ، درحالیکه بهیچه کارها خود داری را می
آموزد .

بهر دل عشق رنگ تازه بر کرد
گهی با سنگ وگه با شیشه سر کرد
ترا از خود ربود وچشم تر داد
مرا با خویشتن نزدیکتر کرد

❀ ❀ ❀

محبت نصب العین عرفانی خودی انسان فانی را تکمیل
کرده پایدار مینماید

مرد خدا کا عمل عشق سی صاحب فروغ
عشق هی اصل حیات موت هی اس پر حرام
تند وسبک سیر هی گرچه زمانی کی رو
عشق خود ایك سیل هی سیل کو لیتاهی تهام
عشق کی تقویم مین عصر رواں کی سوا
اور زمانی بهی هین جن کا نهیں کوئی نام

ترجمه : عمل مرد خدا از عشق فروغ مگیرد زیرا عشق
اصل حیات وسرچشمهٔ زندگی بوده موت بران حرام است
- اگر چه رفتار زمانه تند وتیز است ، ولی عشق بذات
خود سیلابی است که سیلاب دیگر را سد میگردد - درتقویم
عشق سوای عصر رواں دیگر اینچنین زمانه ها نیز میباشد
که هیچ نام ندارد

❀ ❀ ❀

جهت حصول هدایت پیشروی مرد کامل سر نیاز خم کردن
خودی را مستحکم مینماید ولی بخاطر مال ودولت جاه ومنصب
دست نگر ارباب اقتدار بودن خودی را ضعیف و کمزور
می سازد . فقر و استغنا از مقدمترین و مهمترین شرائط
خودی است :

ای فراهم کرده از شیران خراج
گشتهٔ روبه مزاج از احتیاج
از سوال افلاس گردد خوارتر
از گدائی گدیه گر نادارتر
از سوال آشفته اجزای خودی
بی تجلی نخل سینای خودی
وای برمنت پذیر خوان غیر
گردنش خم گشته از احسان غیر
ای خنك آن مرد کاندر آفتاب
می نخواهد از خضر یك جام آب

چون حباب از غیرت مردانه باش
هم بحر اندر نگون پیمانه باش

سوال وگدائی تنها این نیست که مفلس از خانه دولتمند
خواست نماید بلکه هرطریقهٔ که انسان دران بذات خود
تکلف را برداشت ننموده از محنت دیگران استفاده نماید
بعقیدهٔ اقبال همه اینگونه طریقهای حصول دولت درگدائی
داخل است .

درس گدائی وفقر زمین وآسمان فرق است گدائی
احتیاج مال دنیا وجاه دیگران دست دراز کردن است
اما فقر از لذاید مادی بی نیاز شدن و قوت های کائنات
را تسخیر کردن بر نوامیس فطرت حکمرانی وقیام امن و
امان را در دنیا اعلان نمودن ومظلوما را از پنجهٔ ظالمان
نجات دادن است

چیست فقر ای بندگان آب وگل ؟
یك نگاه راه بین ، یك زنده دل
فقر خیبر گیر با نان شعیر
بستهٔ فتراك او سلطان و میر
فقر بر کروبیان شبخون زند
بر نوامیس جهان شبخون زند
با سلاطین درفتد مرد فقیر
از شکوه بوریا لرزد سریر
از جنون می افکند هوئی بشهر
وارهاند خلق را از جبر و قهر
برنیفتد ملتی اندر نبرد
تا درو باقیست یك درویش مرد
آبروی ما ز استغنای اوست
سوز ما از شوق بی پروای اوست

❀ ❀ ❀

اك فقر سکهاتاهی صیاد کو نخچیری
اك فقر سی کهلتی هی اسرار جهانگیری
اك فقر هی قوموں مین مسکینی ودلگیری
اك سی مٹی مین خاصیت اکسیری

ترجمه : یکنوع فقر بصیاد وضع نخچیری می آموزد .
واز یکنوع فقر دیگر ، اسرار جهانگیری کشف میگردد .
ازیك قسم فقر دراقوام مسکینی ودلگیری ، وازیك قسم
دیگر درخاك خاصیت اکسیر پیدامیشود .

یکی از باغهای جدید و با صفای صیفیهٔ قشنگ پغمان .
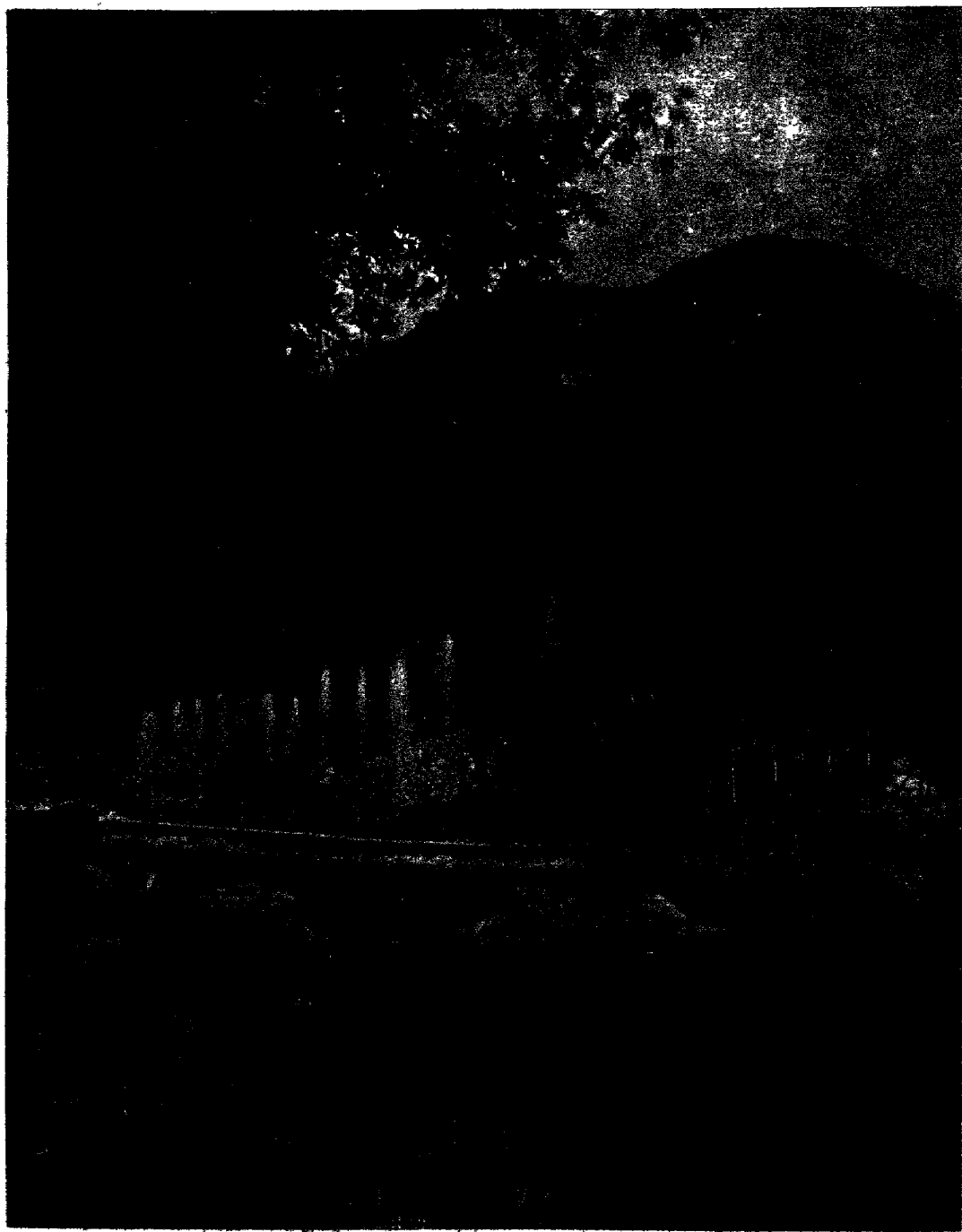
باغ بزرگ دره بافواره های نزهت افزای آن که از جوی برق سر چشمه گرفته بدریا سرازیر میشود .

فقر کی بین معجزات تاج و سریر و سپاه
فقرهی میرون کا میر فقرهی شاهون کا شاه
چرهتیهی جب فقر کی سان په تیغ خودی
ایك سپاهی کی ضرب کرتیهی کار سپاه

ترجمه : ازمعجزات فقر تاج سریر و سپاه است . فقر میر میران و شاه شاهان است . وقتیکه تیغ خودی به سنگ فقر تیز گردد دراینوقت ضرب یك سپاهی کار لشکر را انجام میدهد .

❀ ❀ ❀

کمال ترك نهین آب و گل سی مهجوری
کمال ترك هی تسخیر خاکی و نوری
مین ایسی فقر سی ای اهل حلقه باز آیا
تمهارا فقرهی بی دولتی و رنجوری

ترجمه : کمال ترك ودستبردار شدن، بیزاری از آب وگل نیست . بلکه کمال ترك تسخیر عالم خاك و نور است . ای یاران مجلس! من ازینقسم فقر که شما دارید بیزار هستم ، زیراکه فقر شما معنی بی دولتی و رنجوری دارد

❀ ❀ ❀

وقتیکه خودی ازعشق و محبت و فقر واستغنا مستحکم گردد، دراینوقت تمام قوتهای کائنات در قبضه و تصرف انسان می آید.

ازمحبت چون خودی محکم شود
قوتش فرمان دهٔ عالم شود
پنجهٔ او پنجهٔ حق می شود
ماه از انگشت او شق میشود

❀ ❀ ❀

قلندران که به تسخیر آب و گل کوشند
ز شاه باج ستانند و خرقه می پوشند
به جلوت اند و کمندی به مهر و مه پیچند
به خلوت اند و زمان و مکان در آغوش اند

❀ ❀ ❀

قوت لا محدود خودی وظیفهٔ تعمیر و تخریب را اجرامیکند . برای اینکه از خودی کار تعمیر گرفته شود، باید خودی را توسعه داد و آنرا تادیب وتربیت نمود (مثال خودی بی قید و بی تربیت شیطان است که راجع بآن نظریهٔ اقبال خیلی دلچسپ است اقبال نیز مانند (گوئتی) شیطان را قوت بدی نی، بلکه قوهٔ عظیم الشان خودی وتخلیق میپندارد، که از راه مستقیم محبت و اطاعت گمراه گردیده است) اولین مرتبهٔ تأدیب وتهذیب خودی اطاعت است یعنی پابندی آن قانون حیات که خالق کائنات برای مخلوق مقرر کرده است

هر که تسخیر مه و پروین کند
خویش را زنجیری آئین کند
باد را زندان گل خوشبو کند
قید بو را نافهٔ آهو کند
می زند اختر سوی منزل قدم
پیش آئینی سر تسلیم خم
سبزه بر دین نمو روئیده است
پایمال از ترك آن گردیده است
لاله پیهم سوختن قانون او
رقص پیرا در رگ او خون او
قطره ها دریاست از آئین وصل
ذره ها صحراست از آئین وصل
باطن هر شی ز آئینی قوی
تو چرا غافل ازین سامان روی
باز ای آزاد دستور قدیم
زینت پا کن همان زنجیر سیم
شکوه سنج سختی آئین مشو
از حدود زندگی بیرون مشو

❀ ❀ ❀

درجهٔ دوم خودی ضبط نفس است . و آن اینکه انسان قوای سرکش وجود خود را درتحت تصرف واقتدار خود آورده ، خصوصا برجذبات محبت نفسانی و خوف که بستر بدیگر قوای جبلی قوی است ، غلبه نماید .

نفس تو مثل شتر خود پرور است
خودپرست و خودسوار و خودسر است
مرد شو آور زمام او بکف
تا شوی گوهر اگر باشی خزف
طرح تعمیر تو از گل ریختند
با محبت خوف را آمیختند
خوف دنیا، خوف عقبی ، خوف جان
خوف آلام زمین و آسمان
حب مال و دولت و حب وطن
حب خویش و اقربا و حب زن

تا عصای لا اله دا ری بدست
هر طلسم خوف راخواهی شکست
هر که دراقلیم لا آباد شد
فارغ از بند زن و او لاد شد

بعد ازگذشتن این دو مدارج انسان بآن درجه ومرتبه میرسد که اوج کمال انسانیت شمرده میشود وآن درجهٔ نیابت الهی است وحاصل نمودن این مرتبه بلندترین نصب العین خودی بحساب میرود ، که در تلاش آن انسان ازهزارها سال بایطرف سرگرم سعی بوده ومیباشد؛

نائب حق درجهان بودن خوش است
برعناصر حکمران بودن خوش است
نائب حق همچو جان عالم است
هستی او ظل اسم اعظم است
از رموز جزو کل آگه بود
در جهان قائم بامر الله بود

❀ ❀ ❀

ای سوار اشهب دوران بیا
ای فروغ دیدهٔ امکان بیا
رونق هنگامهٔ ایجاد شو
در سواد دیدهٔ آباد شو
نوع انسان مزرع وتو حاصلی
کاروان زندگی را منزلی
سجده های طفلك وبرنا و پیر
از جبین شرمسار ما بگیر

❀ ❀ ❀

کبهی ای حقیقت منتظر نظر آلباس مجاز میں
که هزاروں سجدی تڑپ رهی هیں مری جبین نیازمیں

ترجمه ای حقیقتیکه بتو انتظار میشود ! وقتی بلباس مجاز ظاهر شو، زیرا که هزارها سجده درجبین نیاز من بآمدن تو بیقرار است .

خاکی ونوری نهاد بندهٔ مولاصفات
هردوجهان سی غنی اس کادل بی نیاز
اس کی امیدین قلیل اس کی مقاصد جلیل
اس کی ادادلفریب اس کی نگه دلنواز
نرم دم گفتگو گرم دم جستجو
رزم هو یابزم هو پاك دل وپاکباز
نقطهٔ پرکارحق مردخدا کا یقین
ورنه یه عالم تمام، وهم وطلسم ومجاز
عقل کی منزل هی وه، عشق کا حاصل هی وه
حلقهٔ آفاق میں گرمی محفل هی وه

ترجمه بندهٔ که صفات مولی متصف بوده باشد خاکی است اما نوری صفات، که دل بی نیاز او از هر دو جهان مستغنی است . امیدهای اوکم امامقاصدش نهایت بلنداست ادای او دلفریب ونگاه او دلنواز است . لهجهٔ گفتگو یش نرم اما درجستجو خیلی گرم وتند ـ درهر دوحالت رزم وبزم پاکدل وپاکباز میباشد. یقین مردخدا نقطهٔ پرکارحق است ورنه این عالم تمام وهم وطلسم ومجاز است . منزل عقل اوست وحاصل عشق اودرحلقه دهرو جود اوموجب گرمی محفل است .

درسطور بالا خلاصهٔ آن قانون اساسی که پابندی بآن موجب تکمیل خودی است بیان گردید . این قانون قانون علاقه بین فردوملت است که اقبال آنرا «بیخودی» میگوید .

شعرای ایران افغانستان وهندوستان ازقدیم الایام ذات الهی را بدریا ونفس انسانی را بقطره تشبیه داده آمده اند . اقبال از تمثیل قطره ودریا تعلق فرد وملت راظاهرمینماید ـ لیکن فرد اقبال ازاتصال قطره بدریاهستی قطره فنا نمیگردد، بلکه بیش از پیش قوت استحکام را حاصل نموده دائرهٔ مقاصد بلندش توسعه یافته وقوای اومنظم ومنضبط میشود . وجودیش پایدار ولازوال مگردد ،

فرد تاا ندر جماعت گم شود
قطرهٔ وسعت طلب قلزم شود
فردتنها از مقاصد غافل است
قوتش آشفتگی را مائل است
قوم باضبط آشنا گرداندش
نرم رو مثل صبا گرداندش
چون اسیر حلقهٔ آئین شود
آهوی رم خوی اومشکین شود

❀ ❀ ❀

فرد قائم ربط ملت سی هی تنها کچه نهین
موج هی دریامین اور بیرون دریا کچه نهین

ترجمهٔ وجود فرد بملت قائم است وبه تنهائی هیچ نیست.

مثل موجیکه دردریا وجود دارد وتنها هیچ میباشد .

* * *

تااینجا از کلام اقبال جسته جسته مباحث عالمگیر وعالم شمول تصور خودی را منتخب نموده درمعرض مطالعهٔ شما گذاشتیم . درین شکی نیست که فلسفهٔ اقبال مملو از روح اسلامیت ، وی خود ذاته مخاطب اومسلمان است . اما مثل یك شاعر حقیقی بدرد همه متألم بوده ، دائرهٔ محبت اووسیع وپیام های حکیمانهٔ وی عموم بشریت است . اوبه پیروان تمام مذاهب وملل (خودی) وحفظ روایات مخصوص ملی خویش را تعلیم می دهد . تاکه آنها بتوانند بیك نصب العین صحیح زندگی مواصلت ورزیده وبآن قریب‌تر گردند ؛

من نگویم از بتان بیزار شو
کافری شایستهٔ زنار شو
ای امانتدار تهذیب کهن
پشت پا بر ملت آبا مزن
گر زجمعیت حیات ملت است
کفرهم سرمایهٔ جمعیت است
توکه هم درکافری کامل نهٔ
لائق طوف حریم دل نهٔ
مانده‌ایم ازجادهٔ تسلیم دور
تو ز آذر من زابراهیم دور
قیس ما سودایی محمل نشد
درجنون عاشقی کامل نشد

* * *

ازشعر وکلام اقبال اشعار زیادی استخراج میشود دال برینکه مخاطب اوملت مخصوصی نبوده بلکه وی درگفته های خود همه نوع انسانی را بدون امتیاز مذهب وملت مورد خطاب قرار داده است . برای ثبوت این دعوی جملهٔ چند ازکلام خود اقبال که دردیباچهٔ پیام مشرق صراحةً نوشته است اقتباس مینمائیم :

« اگرچه مانمیتوانیم اندازهٔ اضطراب باطنی اقوام عالم‌را بنابر جهتی که ماخود ازین اضطراب متأثریم بطور صحیح تشخیص کرده اندازه نمائیم معذالك میتوان گفت که‌این اضطراب مقدمهٔ یك اضطراب عظیم روحانی وتمدنی میباشد . جنگ عظیم یورپ بذات‌خود یك قیامتی بوده ، چه‌جنگ مذکور تقریباً نظام دنیای قدیم‌را بکلی فنا کرد ، وازخاکستر تهذیب وتمدن دراعماق زندگی یك انسان نو ، وجهت بود وباش آن دنیای جدیدی را تعمیر مینماید . . . مشرق وعلی الخصوص مشرق اسلامی بعداز صد هاسال از خواب غفلت بیدار گردیده است . اما اقوام مشرق بایدملتفت گردند که زندگی بذات‌خود نمیتواند انقلابی را در اطراف خود بر انگیزد ، مگر وقتیکه وجود آن ابتداء درضمیرانسان‌ها متشکل نگردد . این قانون لایتغیر فطرت که‌قرآن پاك در الفاظ ساده وبلیغ (ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم) بیان کرده است ، حاوی هردوپهلوی زندگی فردی واجتماعی است ومن درکلام فارسی خود کوشش کرده ام تا صدق این قضیه را ثابت نمایم .

« درعصرحاضردردنیا و خصوصادرممالك‌مشرق هرآن کوششکه مقصد آن ، نگاه اقوام و افراد را از حدود جغرافیائی بالاتر نمودن‌وتجدیدیا تولیدسیرت صحیح انسانی باشد ـ قابل احترام است »

شما از سطوربالادریافتید که نصب العین اقبال نگاه اقوام وافراد را ازحدود جغرافیائی بلند نمودن وتجدید یاتولید سیرت‌صحیح وقوی انسانی است . این نصب‌العین رااقبال‌درتصانیف‌خودمد نظر داشته خواسته است آنرا بمشرق ومغرب ابلاغ نماید .

* * *

چنانچه پیشتر اظهار داشته ایم تصور یك انسانیت عالم شمول از نقطهٔ نگاه نظریات فلسفی ممکن است و مادامیکه خواسته شود این تصور دریك نصب‌العین زنده مد نظر قرار گیرد ، در او قت یك آدم وسیع النظر هم این مجبور است که سواً این تصویر انسانیت را درآئینهٔ کدام ملت خاصی نگاه‌کند . برای‌اقبال‌ملت بیضای اسلام کارایی‌آئینه رامیدهد درنظر اقبال تکمیل حقیقی خودی وربط حقیقی فردباملت بذریعهٔ اسلام‌ممکن است . زیرا که دراسلام رشتهٔ اتحاد فرد وملت تصور محدود نسل ووطن قرار نگرفته بلکه بعقیدهٔ و سیع توحید و رسالت میباشد .

ملوطن وابسته تقدیر امم
بر نسب بنیاد تعمیر وطن

اصل ملت در وطن دیدن که چه
باد و آب و گل پرستیدن که چه
ملت ما را اساس دیگر است
این اساس اندر دل ما مضمر است
مدعای ما مآل ما یکیست
طرز و انداز خیال ما یکیست
لا اله سرمایهٔ اسرار ما
رشته‌اش شیرازهٔ افکار ما
ملت بیضا تن و جان لا اله
ساز ما را پرده گردان لا اله

❀ ❀ ❀

از رسالت در جهان تکوین ما
از رسالت دین ما آئین ما
از رسالت صد هزار ما یک است
جزو ما از جزو ما لاینفک است
از میان بحر او خیزیم ما
مثل موج از هم نمی‌ریزیم ما
دین فطرت از نبی آموختیم
در ره حق مشعلی افروختیم
این گهر از بحر بی‌پایان اوست
اینکه یک جانیم از احسان اوست
قوم را سرمایهٔ قوت ازو
حفظ سر وحدت ملت ازو

❀ ❀ ❀

برای فرد آزادی حقیقی فقط در ملت اسلام حاصل شده زیرا همین ملت حریت، مساوات، اخوت را در معنی حقیقی آن نوع انسان نشان داده است عقیدهٔ توحید امتیاز نسل و نسب را از میانه برداشت غریب‌ها را از تسلط امراء و زیردست‌ها را از سلطهٔ زبردست‌ها آزاد نمود عدل و انصاف را حاکم و انسان‌ها را در رشتهٔ اسلام برادر همدگر گردانید:

ملتی از ما سوا بیگانهٔ
بر چراغ مصطفی پروانهٔ
ناشکیب امتیازات آمده
در نهاد او مساوات آمده
پیش قرآن بنده و مولا یکی است
بوریا و مسند و دیبا یکی است

عشق را آرام جان حریت است
ناقه‌اش را ساربان حریت است
موسی و فرعون و شبیر و یزید
این دو قوت از حیات آمد پدید
زنده حق از قوت شبیری است
باطل آخر داغ حسرت میری است
ماسوی الله را مسلمان بنده نیست
پیش فرعونی سرش افکنده نیست
کل مؤمن اخوه اندر دلش
حریت سرمایهٔ آب و گلش

❀ ❀ ❀

یکی از شرائط اهم خودی اینست که نفس از قیود زمان و مکان آزاد گردد و این مطلب فقط در آغوش ملت اسلام حاصل میگردد که از حدود زمان و مکان بالاتر است زیرا که احساس او بر تخیل مادی نسل و وطن نی بلکه بر عقیدهٔ روحانی توحید و رسالت مبنی است نسل ما مگر در رشتهٔ وطن از هم گسیخته میتواند مگر رشتهٔ کلمهٔ توحید غیر فانی و لا زوال است!

جوهر ما با مقامی بسته نیست
بادهٔ تندش بجامی بسته نیست
عقدهٔ قومیت مسلم کشود
از وطن آقای ما هجرت نمود
حکمتش یک ملت گیتی نورد
بر اساس کلمهٔ تعمیر کرد
هر که از قید جهات آزاد شد
چون فلک در شش جهت آباد شد

❀ ❀ ❀

امت مسلم ز آیات خداست
اصلش از هنگامهٔ قالوا بلی است
تا خدا ان یطفؤا فرموده است
از فسردن این چراغ افسرده است
رومیان را گرم بازاری نماند
آن جهانگیری جهانداری نماند
شیشهٔ ساسانیان در خون نشست
رونق خمخانهٔ یونان شکست
مصر هم در امتحان ناکام شد
استخوان او ته اهرام شد

درجهان بانگ آذان بودست وهست
ملت اسلامیان بودست وهست

برای ملت اسلامی قرآن کریم آئین حیات واخلاق محمدی اسوهٔ زندگی است ازعمل نمودن بقانون الهی در سیرتش پختگی واز پیروی بآداب محمدی درآن حسن ودلکشی پیدا میگردد مرکزمشهور آن کعبه وهدف العیش حفظ ونشر توحید است .

تو همیدانی که آئین تو چیست
زیر گردون سرتمکین تو چیست
آن کتاب زنده قرآن حکیم
حکمت اولا یزال است وقدیم
نسخهٔ اسرار تکوین حیات
بی ثبات ازقوتش گیرد ثبات
ازیک آئینی مسلمان زنده است
پیکر ملت زقرآن زنده است

❀ ❀ ❀

ملت ازآئین حق گیرد نظام
از نظام محکمی گیرد دوام
هست دین مصطفی دین حیات
بی ثبات ازقوتش گیرد ثبات

❀ ❀ ❀

صبحهٔ ازشاخسار مصطفی
گل شو از باد بهار مصطفی
ازبهارش رنگ وبو باید گرفت
بهرهٔ ازخلق او باید گرفت
فطرت مسلم سراپا شفقت است
درجهان دست وزبانش رحمت است
قوم را ربط ونظام ازمرکزی
روزگارش را دوام ازمرکزی
رازدار رازمابیت الحرام
سوزما هم سازمابیت الحرام
تو زپیوند حریمی زندهٔ
تا طواف اوکنی پایندهٔ
در جهان جان امم جمعیت است
در نگر سر حرم جمعیت است

❀ ❀ ❀

رانکه درتکبیر رازبودتست
حفظ ونشر لااله مقصودتست

تانه خیزد بانگ حق ازعالمی
گر مسلمانی نیاسائی دمی
آب وتاب چهرهٔ ایام تو
درجهان شاهدعلی الاقوام تو
نکته سنجان راصلای عام ده
از علوم امیی پیغام ده
تادست آورد نبض کائنات
وا نمود اسرار تقویم حیات
درجهان وابستهٔ دینش حیات
نیست ممکن جزبآئینش حیات

همین یك آئینی ویکجهتی هم مرکزی وهم مقصدی ملت رامتحد نموده نفس واحد میسازد ودران احساس خودی اجتماعی ظاهر میگردد که ازان خودی فرد تقویت رسیده محکمتر ووسیعتر میگردد این احساس خودی ملت هم مثل احساس خودی فرد بطریق توسع و استحکام می یابد که درتنازع بقا باقوای عالم خارجی مجادله نموده بذریعهٔ علم حقائق آنرا شناسند وبواسطهٔ عمل آنراتسخیر نمایند عالم اسباب راحقیر پنداشته وآنرا ترك نمودن نهایت غفلت است عالم اسباب میدان عمل فرد وملت وتربیت گاه عقل واراده آنهاست اگرانسان بواسطهٔ علم برماحول خود غلبه نماید خودمغلوب گشته وهلاك خواهد شد بنابران تحصیل علم اشیاء بیرمثل معرفت نفس جهت نشوونمای خودی ضروری است .

هرکه محسوسات راتسخیر کرد
عالمی از ذرهٔ تعمیر کرد
کوه صحرا دشت ودریا بحر وبر
تختهٔ تعلیم ارباب نظر
ای که ازتأثیر افیون خفتهٔ
عالم اسباب رادون گفتهٔ
خیزوواکن دیدهٔ مخمور را
دون مخوان این عالم مجبور را
غایتش توسیع ذات مسلم است
امتحان ممکنات مسلم است
کاروان رهگذار است اینجهان
نقد مؤمن راعیار است اینجهان
گیر او را تا نه او گیرد ترا
همچو می اندر سبو گیرد ترا

سنجو ز محکم از تدبیر کن
انفس و آفاق را تسخیر کن
چشم خود بکشا و در اشیا نگر
نشهٔ زیر پردهٔ صهبا نگر
تا قوی از حکمت اشیا شود
ناتوان باج از توانایان خورد
علم اشیا اعتبار آدم است
حکمت اشیا شار آدم است

برای تقویت وتوسعهٔ احساس خودی علاوه بر فرا گرفتن علم کائنات وتسخیر آن برای قوم لازم است که تاریخ وروایات خود را نگه بدارد زیرا تاریخ جهت حیات اقوام حکم قوهٔ حافظه را دارد که در بین ادراکات مختلفه فرد ربط وتسلسل پیدا میکند در هنگام هجوم حیات خارجی اگر مرکز «من» و یا «انا» در دست او باشد دراینوقت حافظه میتواند احساس خویش را حفاظت نماید بهمین طریق بواسطهٔ تاریخ بر متیوان در ادوار مختلف ملت ربط و تسلسل پیدا نمود واین شیرازه بندی کفیل شعور ذاتی خودی و ضامن دوام بقای او است.

در دنیا آن اقوام زنده می مانند که رشته خود را از طرفی بماضی واز طرف دیگر بمستقبل خود پیوند دهد زندگی عبارت از همین احساس تسلسل میباشد

کودکی را دیدی ای صاحب نظر
کو بود از معنی خود بیخبر
نقش گیر این و آن اندیشه اش
غیر جوئی غیر بینی پیشه اش
تا ز آتشگیری افکار او
گل فشاند از چاک پندار او
چشم گیرا پیش فتد بر خویشتن
دستکی بر سینه میگوید که «من»
یاد او با خود شناسایش کند
حفظ ربط دوش و فردایش کند
این «من» نوزاده آغاز حیات
نغمه بیداری ساز حیات

❀ ❀ ❀

ملت نوزاده مثل طفلک است
طفلکی کو در کنار مادر است
بسته با امروز او فردایش نیست
حلقه های روز وشب در پایش نیست

چشم هستی را مثال مردم است
سینه را بینده وازخود گم است
صد گره از رشته او وا کند
تا سر تار خودی پیدا کند
گرم چون افتد بکار روزگار
این شعور تازه گردد پایدار
نقشه ها برداز د و واندازد و داو
سرگذشت خویش را می‌سازد او
قوم روشن از سواد سرگذشت
خود شناس آمد ز یاد سرگذشت
نسخهٔ بود ترا ای هوشمند
ربط ایام آمده شیرازه بند
ضبط کن تاریخ را پاینده شو
از نفسهای رمیده زنده شو
سر زند از ماضی تو حال تو
خیزد از حال تو استقبال تو
مشکن ار خواهی حیات لازوال
رشتهٔ ماضی زاستقبال وحال
موج ادراک تسلسل زندگیست
می کشان را شور قلقل زندگیست

❀ ❀ ❀

تاحال دو پهلو از تصور خودی اقبال مورد بحث ومداقه گرفته شده یکی اینکه خودی باعنصر خودی یعنی باعالم خارجی ودیگر اینکه بانفس اجتماعی یعنی ملت چه ربط وعلاقه دارد آنچه باقیمانده اینست که علاقهٔ فرد به حیث یك مخلوق باخالق چیست؟ این قسمت از آن دور واسط ماقبل الذکر، نازکتر ولطیف تر است. شما دیدید که خودی مادامیکه باغیر خود تماس میکند قوای غیر خود را تسخیر وبدایرهٔ خود وسعت و استحکام میبخشد واز پایبندی باقوانین فطرت که عبارت از عقائد روحانی توحید ورسالت است رشتهٔ علائق آنها محکم ترو پایدار تر میگردد حال باید دید که این موجود پاینده باذات لایزالی که وی وتمام دیگر کائنات را آفریده است چه تعلق دارد و با کدامین شته مربوط است؟

تااینجا که بحث نمودیم موضوع کلام اقبال تماماً عبارت ازمسائل فلسفهٔ نفس وفلسفهٔ تمدن بوده، که دراین جدیات خلی کم دخل داشت جذبات روح شاعری ست ودر مسائل

ذهنشك فلسفی که از کیف و رنگ جذبات حالی و عاری بوده باشد شعریت یعنی جذبات پیدا نبودن کار آسانی نیست این یکی از فضائل اقبال است که از سوز دل ، حکمت را لباس شعر پوشانده است از شعرای قدیم وجدید ایشیا بسیار کم اشخاص ما اود رین میدان داخل شده اند . کنون وی در میدان تصوف قدم میگذارد و واردات قلب را در لباس نازك تصورات ناتمام ، معرض بیان واظهار قرار میدهد . ازین لحاظ این مرحله بشاعر ایشا از همه کرده زیاد ، آسان است ، زیرا که این احساسات در طبیعت او مرج گردیده است وعلاوتاً درین زمینه آنقدر شعریت موجود است که خود بخود درقالب شعر جای میگیرد . اما اگر از جانب دیگر ملاحظه نماید این میدان بقدری پامال گردیده که دران راه نوی را پیدا کردن خیلی مشکل است اما اقبال طرز خیال جدائی دارد وازهمین جهت تصوف اقبال نجهت خود راه جدیدی باز کرده و وی را بآن راه میکشاند که منزل فلسفهٔ حیات او میباشد این همان مقام نازکی است که دران صاحبان ذوق روحانیت محو شده اند درجام اول بادهٔ معرفت رشتهٔ علم کائنات واحساس خودی از دست شان خطا میخورد وفقط اقبال است که درعالم بیخودی هم نمی خواهد امانتی که خدای تعالی بانسان سپرده است فراموش نماید

❀ ❀ ❀

در بالا گفته بودیم که طالب خودی در محبت آن « مردخدا » که در مدارج خودی ازو بلند بوده باشد سرشار میگردد . خصوصاً آن هستی وکیفیت که مبداء منتها وخالق و پرورد گار خودی یعنی محبت خدایتعالی دردل او پیدا مینماید تاچه اندازه خواهد بود ! انسان درد اثره ارتقاء خود بعد ازانکه تمام مراحل خودی راطی نماید بیرنافس وناتمام میماند ، وآن خلوهٔ کمال وتمام که درذات مطلق نظر او می آید دل او را بلا اختیار بجانب خود کش مینماید . این کشش راعشق مینامند . عشق سه منزل دارد : آرزو وجستجو ، دیدار ، ووصل تصور منزل سوم نزد شعرای قدیم تصوف این است که طالب درمطلوب مثل قطره در دریا فانی گردد . ظاهر است که معنی وصل محدود نا محدود غیر ازین بخیال نمی آید . مگر نزد اقبال عشق فقط دو منزل دارد ، منزل اول منزل « سوز و گداز و آرزو است » منزل دوم منزل کیف دیدار است که راحت بخش و اضطراب افزا میباشد . عبارت منزل سوم نیست بعد از کامیابی لذت دیدارهم نفس انسانی از روح مطلق جدا میماند وار درد جدائی بیقرار میباشد این فطرت وتقدیر اوست .

حالا تفصیل این اجمال را درکلام خود اقبال ملاحظه فرمائید ، نزد شعرای متصوف غایه تخلیق عالم شهود این است که شاهد مطلق درین آئینه جمال خود را نظاره نماید

دهر جز جلوهٔ یکتائی معشوق نهین

هم کهان هوتی اگر حسن نهوتا خودبین

ترجمه دهر جز عبارازجلوهٔ وحدت و یکتائی معشوق دیگر چیزی نیست ما کجا میبودیم اگر حسن خودبین و تماشا کنندهٔ ذات خود نمیبود ؟

اقبال در همین خیال را تعقیب مینماید .

صورت گری که پیکر روز وشب آفرید

ازنقش این وآن به تماشای خود رسید

فرق اینقدر است که نزد دیگر متصوفین ماسوا موهوم محض ونزد اقبال موجود است

اما طوریکه در بالا گفته آمدیم در ضمیر کائنات حیات حقیقی یعنی قوت خودی مضمر است بنابران مظاهر کائنات و هم محض نیست بلکه اقلا بالقوه دارای وجود میباشد وقتیکه این قوت رفته رفته ترقی نموده در ذات انسان شعور و اراده را حاصل نماید ، در اینصورت وجودش پایان میگردد چنانچه میلاد آدم آغاز دور جدید است درحیات زیرا که اوحوصله شعورهستی خود ومعرفت هستی مطلق رادارا میباشد

نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد

حسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد

فطرت آشفت که ازخاك جهان مجبور

خودگری خودشکنی خودنگری پیدا شد

خبری رفت زگردون به شبستان ازل

حذر ای پرد گیان پرده دری پیدا شد

آرزو بیخبر ازخویش بآغوش حیات

چشم وا کرد و جهان دگری پیدا شد

این مخلوق نو ازسوز وساز وعشق وگداز معمور است دردل او ازابتدا علاوه از شوق شناخت حقیقت محدود خود

شور معرفت ایزدی موجود است چنانچه زبان حال میگوید .

چه خوش است زندگی را همه صرف یار کردن
دل کوه و دشت و صحرا بدمی گذار کردن
نگه از های پنهان به نیازهای پیدا
نظری ادا شناسی به حریم یار کردن
گهی خون یکی ندیدن بهجوم لاله زاری
گهی خار نشتر زار گل امتیاز کردن
همه سوز ناتمامم همه درد آرزویم
بگمان دهم یقین را که شهید جستجویم

❀ ❀ ❀

ابتداءً آرزوی او تا این اندازه محدود نباشد که پرده‌های ماسوا از پیشش برداشته شود وجمال شاهد مطلق را بی‌حجاب نظاره نماید

چندروی خود کشی جلوه صبح وشام را
چهره کشا تمام کن جلوهٔ ناتمام را
بر سر کفر و دین فشان رحمت عام خویش را
بند نقاب بر کشا ، ماه تمام خویش را

اگر او طاقت دیدار دارد ، البته آرزوی وی پوره میشود ، وگاه گاهی نوری از حسن مطلق او نمودار و بعد غائب شده از نظر پنهان مگردد

به این عالم حجاب او را ، به آن عالم نقاب او را
اگر تاب نظر داری ، نگاهی میتوان کردن

❀ ❀ ❀

بد یگران چه سخن گسترم ز جلوهٔ دوست
به یک نگاه مثال شراره میگذرد

❀ ❀ ❀

تو ز راه دیدهٔ ما بضمیر ما گذشتی
مگر آنچنان گذشتی که نگه خبر ندارد

❀ ❀ ❀

مگر طالب دیدار را از ین تسکین حاصل نمیگردد بلکه اضطراب قلب او بیشتر میگردد . واز ین کشش عاجز آمده ، میخواهد که کشش بحر وجود تیزتر گردیده قطرهٔ خودی او را در آغوش در آورده سکون دائمی بخشد :

فرصت کشمکش مده این دل بیقرار را
یک دوشکن زیاده کن گیسوی تابدار را

توهی محیط بیکراں میں ہوں ذرا سی آب جو
یا مجھے ہمکنار کر یا مجھے بیکنار کر

ترجمه : تو مثل بحر بیکران هستی ، ومن مانند آب کم جوی ، یا مرا همکنار خود نما یا بی کنار .

❀ ❀ ❀

لیکن در ین دیدار وصل ، این اندیشه است که قطره در دریا داخل گردیده خودی خود را از دست بدهد و این سخن بهیچصورت پسند اقبال نمیگردد .

اگر نظاره از خود رفتگی دارد حجاب اولی
نگیرد دامن این سودا بها از بس گران خواهی

❀ ❀ ❀

اگر یکذره کم گردد ز انگیز وجود من
به این قیمت نمیگیرم حیات جاودانی را

❀ ❀ ❀

البته اقبال طالب آنچنان وصلی نیست که وجود انفرادی قطره محو گردد ولی این اندیشه را بیجا میداند زیرا او معتقد است که از دیدار ومعرفت الهی آب وتاب خودی کم نی ، بلکه زیاده میشود

کمال زندگی دیدار ذات است
طریقش رستن از بند جهات است
چنان با ذات حق خلوت گزینی
ترا او بیند و او را تو بینی
منور شو ز نور « من یرانی »
مژه برهم مزن تو خود نمانی
بخود محکم گذر اندر حضورش
مشو ناپید اندر بحر نورش
چنان در جلوه گاه یار می سوز
عیان خود را نهان او را بر افروز

❀ ❀ ❀

اگر قطره از کم مایگی خود خود را در مقابل دریا معدوم وناچیز تصور مینماید ، بحر حقیقت بقای خودی اورا ضمانت مینماید وویر از رنگ هستی می بخشد .

یکی قطره باران ز ابری چکید
خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جائی که دریاست من کیستم
گر او هست حقا که من نیستم

ولیکن ردریا برآمد خروش
ز شرم تنك مایگی ز و میوش
ز موج سبکسیر من زاده:
ز من زاده: در من افتاده:
یا سای در حلوت سینه ام
چوجوهر درخش اندر آئینه ام
گهر شود در آغوش قلزم بری
فروزانتر از ماه وانجم بری

❀ ❀ ❀

دریںصورت حوش عشق درقطرهٔ ناچیز طرفیتی پیدا میکند که بتواند دریارا درآعوش حود حادهد .

درسینهٔ من دمی بیاسای از رحمت و کلفت جدائی

خیال حفظ حودی منافی عشق نیست . ىلکه عین عشق است . محك حس دل عاشق است . وفروغ بزم حسن اردم عاشق . اوحودی حودرا جهت نفس حود نی بلکه بخاطر معشوق حفظ میکند .

حدای زنده بی ذوق سخن نیست
تجلی های او بی انجمن نیست
که برق حلوهٔ او بر حگر زد
که حود آن ناده و ساغر سررد
عیار حسن و حوبی از دل کیست
مهٔ او در طواف منزل کیست
الست از حلوت نار که برخاست ؟
بلی از پردهٔ ساز که برخاست ؟
اگر مائیم گردان جام ساقی است
به بزمش گرمی هنگامه باقی است
مرا دل سوخت بر تنهائی او
کنم سامان بزم آرائی او
مثال دانه می کارم حودی را
برای اونگه دارم حودی را

طوریکه گفته‌ام وصل حقیقی محدود ناما محدود این است که محوگردد . وصل را که‌اقبال در بین بنده وحدا بهآن قائل است درحقیقت وصل نیست . بلکه یك حالت مخصوصی است ، که‌دران بجای سکون سوز وساز فراق بیشتر وموجبات نافراری فوتیر میشود .

او درمن ومن‌دروی هجران‌که و صال‌است این
ای‌عقل چه‌میگوئی ای عشق چه فرمائی ؟

❀ ❀ ❀

ازو حود را بریدن فطرت ماست
تپیدن نارسیدن فطرت ماست
نهما را در فراق او عیاری
نهاو را بی وصال مافراری
نهاو بی ما نهما بی او چه‌حال است
فراق ما فراق اندر وصال است

❀ ❀ ❀

گاهی در سوز فراق اقبال حود را بااین تسلی میدهد که این کیف سوز وگداز نصیب انسان و حدا ازان بی‌نیاز است .

سوزوگدازحالتی‌است باده زمن‌طلب کنی
پیش‌توگر بیان کنم مستی این مقام را

❀ ❀ ❀

متاع بی بهاهی دردو سوز آرزومندی
مقام بندگی دیگر نهلو ںشان حداوندی

ترحمه ، دردو سوز آرزو متاع بی بهائی هست . درحالیکه مقام بندگی را من دادهٔ این‌رابشان حداوندی نحواهم داد .

گاهی‌درحال شوحی تحیل می پندارد هما نطوریکه بنده در هجر حدا بیقرار است ، حدا نیز در فراق بنده بیقرار است .

مازحدای گم شده ایم او به جستجو است
چون ما نیاز مند وگرفتار آرزو است

بهرحال این حدائی برای انسان مبارك است زیرا که این کیفیت مایهٔ حیات حودی او میباشد .

جدائی عشق را آئینه دار است
حدائی عاشقان راساز گار است
اگر ماربده‌ایم‌اردردمندی است
وگرپاتنده ایم ازدردمندی‌است

❀ ❀ ❀

عالم سوز وسازمیں وصل سی بڑھ کی هی فراق
وصل میں مرگ آرزو،هجر میں لذت طلب

ترحمه سوز وساز نسبت بوصل درفراق زیاد است

در وصل آرزو می میرد و در هجر لذت طلب میسر میگردد.

گرمی آرزو فراق ، لذت های وهو فراق

موج کی جستجو فراق ، قطری کی ابر و فراق

ترجمه گرمی آرزو ، ولذت های وهوار فراق است

جستجوی موج از فراق وآبروی قطره نیز از فراق است

❀ ❀ ❀

این است خلاصهٔ آن نظریهٔ حیات که اقبال ما عرضه نموده است . این شاعر فیلسوف دارای آنچنان دل ودماغی بود که از سوز حیات ودرد کائنات لبریز ، وبا اسرار ومعارف محرم بود ـ وقتی که او به دنیا می آید مشرق وخصوصاً مشرق اسلامی که تا آنوقت در خواب گران غفلت افتاده بود میخواهد حرکتی به خود بدهد مگر کابوس جمودی که بر دل ودماغ او حمله برده است مانع از حرکت او میشود مغرب که از بیدار شدن وی خود برربع مسکون قبضه نموده است در نشهٔ طمع ونخوت غرق ، با آن موتهای انقلاب که در نفس آن نشو ونمامی نماید متصادم میشود. دل شاعر به ضعف وبیچارگی ایشیا که در قید مذلت گرفتار است وچرنی گرده نمیتواند وبه ناعاقبت اندیشی یورپ که در قعر هلاکت می افتد وچیزی نمی بیند می سوزد . شاعر به اسباب بیعملی یکی وزبی نصری دیگری غور نموده ونظر حقیقت شناسی او از اشیای سطحی درگذشته بر آن تصورات حیات می افتد که بر آن بنیاد هردو تهذیب قائم است ، وی درمی یابد که ماؤف کنندهٔ قوی ذهنی ایشیا وشل کنندهٔ دست عمل او فلسفهٔ نفی خودی ونفی کمالات است . دراین شکی نیست که یورپ اهمیت اثبات خودی را دانسته در میدان عمل داخل گردیده است وزندگی خود را بواسطهٔ ارتباط در بین فرد وجماعت استوار ومحکم نموده است لکن چون بنیاد ربط بر اساس عقیدهٔ روحانی مبنی نیست بلکه بر شالودهٔ نظریه تنگ مادی نسل ووطن گذاشته شده است بنابران در بین آن قوا تشتت نمو دار گردید نصب العین صحیح در نزد اقبال اسلام است که روحانیت ایشیا وعملیت یورپ هردو را حاوی وبرای رهنمائی بشر نظرف حقیقت انسانی یگانه راه نجات است ولی چون پیروان اسلام بنابر عقیدهٔ وحدت وجود که نفی خودی و کائنات را تعلیم می نماید متاسفانه به مرض غفلت وجمود گرفتار گردیده بودند در مکافات این عمل از روی سیاست وذهنیت اسیر یورپ گردید اقبال همینکه حقایق مذکوره را درك میکند ملت اسلام را بواسطهٔ این نغمات جان بخش وشیرین از خواب غفلت بیدار و خدمتی را که خداوند تعالی بوی سپرده است ادا مینماید ودر صدد آن بر آمده که از سلاسل ذلت مادی وروحانی که اطراف وی را فرا گرفته است نجات بدهد.

اقبال در شرق وغرب یك تحول سیاسی واقتصادی عظیمی را مشاهده مینماید وبرای اینکه این را صحیح راهبری نماید میخواهد اول عالم اسلام وثانیاً تمام اقوام عالم یك انقلاب روحانی تولید کند اقبال از دنیا رحلت نمود ولی صدای دلفریب او در فضای عالم هنوز طنین انداز است و خواهد بود .

مایهٔ روشندلی

دوستی با ناتوانان مایهٔ روشندلیست   موم چون با شمع سازد شمع محفل می شود

ترجمه : دوستی له عاجزانو سره د رڼا کوی   خو پرست د موم له تا سره محلس رڼا کوی

بی بهره مباش

چون رنده ز کار خویش بی بهره مباش   چون تیشه سوی خویش دایم متراش

پیوسته چو اره باش در امر معاش   چیزی سوی خود مکش وچیزی میپاش

ترجمه : مشه بی بهره لکه رنده له حیله کاره   مه لکه ترخه تو ږل کوه د ځان د پاره

یکار کیږد ژوندون لکه اره او سه همیش   څه را کا ږه ځانته څه شینده دل دپاره

« ترجمهٔ رشتین »
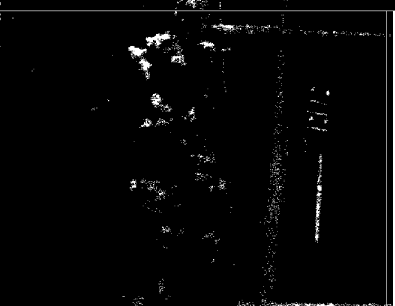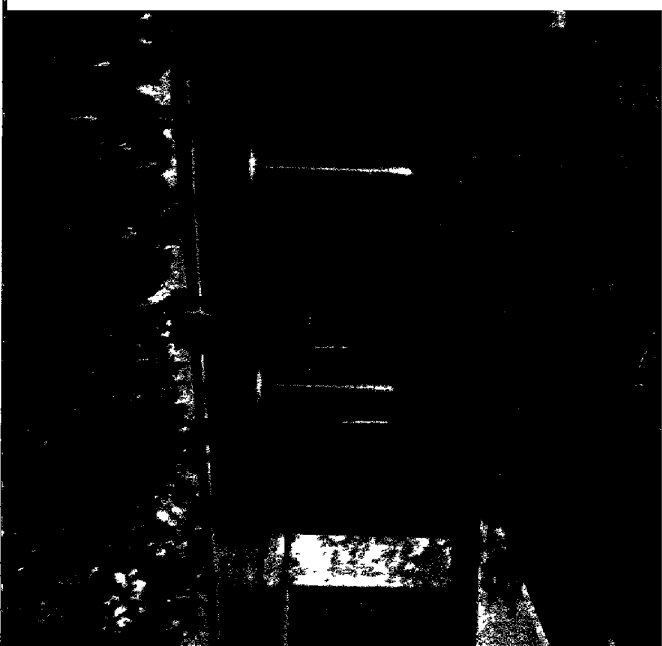
از مناظر قشنگ وباطراوت پغمان ؛ یکی از باغهای شخصی که باذوق وسلیقهٔ نفیسی ترتیب گردیده این عکس تالاب آب وفواره ها وقسمتی از گلدان های خوش معطر آن را نشان میدهد

دفرانسه دلیکونکواوادبیاتو

لسه بیان

امان‌الله داستقلال دمکتب فارغ التحصیل

نو اسم قرن

په نیر ه محله کښ مودرو مانتیکوځنی شعرا ولیدل که څه هم نور شعرالری اما دهغو ځای ته‌رسیدلای نه‌سی‌اوموزئی‌یواری‌لوموتوښیو چه‌هغه دادی سنت نو ، مارسولین، او گوست مار بیه ، بریرو ، آر ویر ، گیرارد دوبیروا ل ، دو لا پراد ، بیرا نری ، کا ر یمر دولا وین .

د رومانتیکو تیاتر:

د ر و مانتیکو تیاتر دکلاسیکو دتیاتر سره حورا توپیر لری. درومانتیکوپه‌وخت کښ نو نه‌ترا ژیدی مړ ه و ه اوعموماً ددوی په وخت کښ درم ډیر لیدل کیدی . روما نتیکو دحپلو آ ثارو موضوع یاپه قرون وسطی یاپه نوی تاریخ کښ حوښوله درومانتیکو په آ ثار وکښ ددرو وحد تو قاعده نه‌لیدله کیږی اوعمل خو راژوندی اوکله کله خو ړا تند هم وی . درومانتیکو آثا ر عموماً په نظم لیکل سوی لاکن (میلو درم) یا هغه آ ثار چه دملی‌تیاترا ژ هم ښکښی‌سته په‌نثر لیکل‌سوی‌دی

درومانتکو به‌تیاتر کښ رستیا ، دلباس ، ژبی رسوما تو سموالی اوحقیقت په حو را ښه والی ښودلی سوی امایه قواعد ونه دی تړلی اوگرده سره آ راده‌دی .

الکرالدردومه« پلار »(۱۸۰۳ ــ ۱۸۷۰) ـ ډیر عوره لیکو نکی د ی آ ثا رئی دښوافکارو ډك او لیك ئی حو راژوند ی دی . ډیری ښی عمحنی صحنی ئی لیکلی د ی .

دی پس له‌لیکلو څخه.د دریم هانری اودده دربار (۱۸۲۹) عوره سونور آ ثارهم لسکه: آ نتو نی (۱۸۳۱) ، د ر ی تو پك لر و نکی (۱۸٤٤) ، مات کر یستو (۱۸٤۸) چه په لوړ قلم لیکل سوی‌لری.

دده د کلام وعوٰنی ته حا جت نسته ولی چه هرچادده دری توپك لرونکی چه‌په پارسی کی دسه تمسک داریه نامه یادیږ ی ویلی دی .

و یکتو ز هوگو : په تیاترکی هم‌کافی برخه

لر ی . ددهصحنی ژوندی دی اماد سریانوحواص
ئی لهیوه بله خخه خورا لیر ی دی .تیاتری مهم
آثار ئی دادی : کروموبل (۱۸۲۷) ، هرننی
(۱۸۳۰) لوکرس بور ژیسا (۱۸۳۳)روی
بلاس (۱۸۳۸) اوبور گراو(۱۸٤۳)دی
الفرددووینی دهدشکسپیر تیاتری آثارپهحورا ښه
والی ترجمه اوپه فرانسهکی ئی مروج کړه ، دده
حیل مهم اثر شاتر تون دی .

الفرد دموسی : یواری روما نتیك دی چه
کومیدی یی لیکلی ده.ددهآثار پس له۱۸٤۷ حورا
عوره سوه . دده تیاترآ راد اود مسحرو دی

رومان :- اگرچه رومان پهخواهم لیکل کیدی
امایه نوسم قرن کی درومان لیکلو ډکرپراحوالی
وموندا او هرراز رومانونه لیکل کیده لکهدپسکو
لوژی رومان، تاریخی رومان، اودحسیاتورومان
.. دنولوحخه بیاتاریخی رومان درومانتیکوسره
ډیرسوا اودوالتر سکوت (انگلیس رومان لیکونکی)
اوشاتو بریان آثار واثر وکی ددی وحت مهم
تاریخی رومانونهدادی:سنگ مارس(۱۸۲۶)
دالفرد دووینی، نوتردام دوپاریس (۱۸۳۱)
دو یکتور هوگو، حواران (۱۸۶۲) دویکتور
هوگو؛دری توبک اروکی(۱۸٤٤)دالکساندر
دومهپلا ر ؛ شل کاله ، وروسته (۱۸٤٥)
ددومهپلار، لوکانت دومانت کر یستو (۱۸٤٤)
ددومه پلار؛ توراوسور (۱۸۳۰) دستندل.
ژورژساند (۱۸۰٤-۱۸۷٦) :-پهبری کی
پیداسوی اوبه ۱۸۳۰ پاریس ته راعلی ده
ژورژساند پس لهلیکلو خحهدخپل رومان گلات
اوسپینه(۱۸۳۱)پهادبی ژوندکی داحلهسوه
دی عموماً رومانونه لیکلیدی چهپه همهکی ئی
ددهاتی ژوندون خورا ښی تابلوگانی ترسیم کړی
دی اودطبیعت حوندا وعشق ئی شودلی دی.داحسی
،احتماعی ،ددهاتی ژوندون اونوررومانونه لری
حهمهم ئی دادی اندیانی (۱۸۳۱) ،دآنژ پولت
آسیوان(۱۸٤۵) فرانسوا اوشامپی(۱۸۵۰)
،رمادژوند تاریخ (۱۸۵٤) او نور .

ددی هم طبیعتحوراحوښ واودالفرد دوموسی
سرهئی ملگرتیا درلوده لیك ئی روان ، ساده
اوحوراخوژدی

ستندل (۱۷۸۳ - ۱۸٤۲) دژوندون
لری مرحله ئی پهعسکری کی تیرسوی اوپهایطالیا
اوروسیکی ئی سرکړی دی

دهحورا ښه دتحز ئی رو ما نو نه لیکلی دی
اومهم آثارئی دادی سور او تور (۱۸۳۱) ،
راسین اوشکسپیر(۱۸۲۳)،عشق(۱۸۲۲) ...
ستندل لمری لیکونکی دی چهدځان دمشاهدی
حخهچه درومانتیکو لاروه تیرسوا ودانسان دروح
دترسیم مطالعهئی شروع کړه ددهلیك خو را
ساده او په حیلو رومانو کښ ئی دپسیکو لوژی
سه مطالعه کړی د.

ها نر ی دو بالزاك (۱۷۹۹ــ۱۸۵۰)
بالزاك پهتورس کی پیداسوی اولمری ژوندون ئی

له لا مله شحه د معلمی حور اتر یح و بس له
۱۸۲۹ ئی پەلیکلوشروع وکړه او هیڅ ئیپه
کارسترړ یاله درلوده . دده آثار حور ا ډیر او
تو لدعا دا تواو رسو ما تو رومانو نه دی دده
آثار عموماً «داسانیت کو میدی» ټو میری او
مهمئی‌د ادی گو سك (۱۸۳۰) ، اوژیسی
گراندی(۱۸۳۳) لو ییر گوریو (۱۸۳٤)
دښوا فکارو ډك ليکو نکی اودا اسا نا نوبر
حواصوئی‌سی‌مطالعه کړی‌دی ده‌هر را رژوندون
(شهری، دهاتی،سیاسی‌اوعسکری)لیکلی‌اوحورا
دقت‌ئی پکښ کړی دی ده هروحت یوشی بیله
لیدو نه لیکی دده ر ومانونه مور ته دانسا نا نو
ندی، پستی، اوحواص نەحوراسه ژنه راسئی .
دده کلام دعسکری ژوندون یوه صحنه -

بیمه شه دعسکر پەعوړ یود روندرع ورعی
اودده‌حوب‌ئی پەلاقراری ندل‌کی، او پە هحەرا
اوجت‌سو دشپی تورو الی ، دد شت سکوت دده
رړه‌یحی، ویښتان‌ئی ریبره سوه‌او سترگی‌ئی را
وحتی دعارپەتیارەکی‌ئی د وی‌ر ناوی ولیدی
ورو وروورته سکاره سوه‌چه‌دده قدم هاحواته
یوحیوان عزیدلی دی دانەر مری‌وی؟ کەبه
پړا نگ یابل‌شی ؟عسکردوبی فکرونەکی‌چەدده
دښمن خنگه پروت‌دی اوخه ډول صو رت لری
ددە نابوهی تولەبد مرعی‌د ه ته راوسته دیرې
ئی‌تفس کبلی سوای اودیوه حرکت حرأت ئی
هم‌نه‌و،دبلی حوائی دعار نوی سر می و رستی
کړی اوبیرەئی هم‌لوړی درجی‌ته و ر سید ه .و
دلته‌ئی دد‌ښمن‌سره سنگرونیو . یوگړی و روسته
سپو رمی کښته‌سوه اورڼائی‌پەعارکښ ولویده‌او
عسکر د پړانگ ر گه‌خرمن‌ولیده دمصر بەرمری‌نه
چەدښا یسته عارحاو ندە لکه یوه لو یبشی بید ه
اوسترگی‌ئی کله رونی اوکله پتی وی اومخ‌ئی
هم‌وعسکر تەگرزولی‌و

دسدی عسکرپه سرکښ رر فکرونه گرزیده
لمړ ی ئی وعو ستە چـه سړ ا نـگ
دتوری پەیوه‌وارمړکی بیائی ولیده چه دومره
لحای نسته چه سه واری پړوکی که می واری
حطا سو اوویس سو؟ دوه واری‌ئی لاس توری
ته وروور چه ددښمن سرپری ککی اماککه
دپړانگ‌پیده‌حرمن او ویښتان‌پری‌نەسوه ؟ بیائی
وویل‌چه ورځ راسی . وروسته ئی ولید چه
ددښمن حوله سره وه و پوهید ی چه موږدی .
سەئی سترگی ورعړولی گوری چه دایوه‌پړانگه
ده ولی‌چه دس اوورنوویستان ئی سپیں او زړ
طلائی کمیس ئی‌چه پەکلابی نکو ښایسته سوی
دی‌لری چه دا نکی‌پړانگ دلوبو پیشیا نوله ډلی
حجه حلا کوی. .. ورځ سوه پړانگ سترگی
حلاصی کړی اوارزمی ئی‌وایستی . عسکر ته
حوشحالی پیدا سوه چه اوس نکو ندی جلاسو
اوحدای پامانی نه سره وا حلو اما چاره ئی په
لاس کښ تیاره وه . پړانگی ورشر دی سوه او
عسکر ئی په ښه نطر وکوت .عسکرپه
خوراحرأت لاس باندی تیرککی اوپەخووارو
پړانگی لکه پیشو عنها ری و ککی اما دده
داغنهاری‌پەدی‌غارکښ لکه دکلیسازنگ پەغوږ
راتی . عسکر کرار کرار له عا ره راووت او

پرانګی هم زغ وئه کی او پخپله هم راوو ته او په سپر لوئی تمامه روح د عسکر سره تیره کړه کله به ئی سراو کله په ئی پنی د عسکرپه پښو کښ رغړو لی . »

پرو پیرمیر یمی(۱۸۰۳ــ۱۸۷۰)میریمی په‌پاریس کښ پیداسوی،دیرسعروبه ئی کړی‌اوشی رتبی ئی‌مو ندلی د ی

دده مهم آثا ر د ادی .متیو فلکس ، کو لامبا (۱۸۴۰)، کارمن (۱۸۴۵) .

میر یمی خپل آثارپه‌رون اوزوندی‌اومشخص عبارت لیکل اومصطرب ،حواره مصموبو نه‌لری.

دد ه آثارهم رومان اوهم قصی د ی

کمخوك ددی‌لیکونکی دکلام نمونه عوا دی

بودی په‌ایس کښ دحماب سیدقا سم‌خان رښتیا مصمون چه‌دکو لا ممایا دختر ر وستا ئی په نامه نشریز ی وکو ری .

د نولسم قرن دوهمه دوره حقیقیون

دادوره‌پس له‌دو همی امپر اطوری‌خخه دورانسه شر وع کیږی په‌دی دوره کښ دورانسه ادبیاتو خپل لوړ مقام ومو ند ددی دو ری داد بیا تو په‌آثارو کښ هر رازلیکوبه‌لیدل کیږ ی اود دی دور ی‌لارښوونکی ژورژ ساند، ستندال‌او بالزاك دی ددی د وری لیکو نکو دروما نتیکو افکار محدود کړه او دشخصی حسیاتو لارئی وتړله چه دوی ته ر یالیست و ائی .

یوریا لیست همه لیکونکی چه‌هرشی په‌ستر گو وینی همه لیکی اود ژو ندون هر راز منظر ی کمخه هم‌عامیانه اوشدید ی‌وی حپلولوستونکو ته وړاندی کو ی

گو ستاو فلو بر (۱۸۲۱ــ۱۸۸۰) په روون کښ‌پیدا سوی اوډیر سعروبه ئی په شرق اوشمالی‌افریقا کښ کړی دی.فلو برد ډیرآ ثارو حاوندی‌اومهم‌ئی‌دادی:مادام بووری(۱۸۵۷) ،سلامبو(۱۸۶۲) دفلوبر لیك دورانسه دژبی دشرعوره نمونه ده‌اوحورامشخص دی .

ده‌د خپل عصر در سو ما تو سه بیا ن کړ ی اودپخوا سر گرشتو نبه‌حکایتوبه ئی‌لیکلی .

گی‌دوموپسان (۱۸۵۰ــ۱۸۹۳)په‌نور ماندی کښ‌پیداسوی اودگوستاو فلوبرشاگرددی دی‌هم‌لکه حپل معلم‌دلیك‌مشحص توب‌اوحقیقت عوا دی او دلید لی شی‌عین حقیقت لکی دی هم رومان اوهم قصه لیکو نکی دی

دده‌مهم آثار دادی یو ژوندون (۱۸۸۳) سه ملگری (۱۸۸۵) پیر اوژان (۱۸۸۸) رور ور لکه مر گ (۱۸۸۹) ، ز موږ زړه (۱۸۹۰) .

لیك ئی رون اوصحیح دی . ده به‌حپلو آ ثارو کښ حیوا نا ت ، دهقانان اونورښه ترسیم‌کړ ی اوددوی ژوند اوعادات ئی ښودلی دی . خورا حسا س لیکو نکی دی

« رمـا همی تور ی روځی یاد یږ ی چه رمار ړ گی داسی دیوشی دیوی،ئابی‌په‌مشاهده‌سره خیری سوی اوچه ددی‌دلید ویادگاروبه‌پیماکی لـکه پر هارونه پاته‌دی . »

ار طبع آقای « بوید »

عزل

آهوی وحشی لگاهی کرده مدهوشم برور
چشم فتانی نمود آحرسیه پوشم بزور

ریر آن باری که خم گردیده پشت آسمان — حسر تادست قضا افگند برد و شم بزور

لدتی درزندگانی نیست اما حاره چیست ؟ — این شراب تلخ را دیریست مدهوشم بزور

درچمن باهم صفیران خوش نوائی داشتم — آسمان بیمروت کرد خاموشم بزور

گوهر دل را ربودند از برم واحسرتا — چون صدف آحر تهی کردند آغوشم بزور

تاصدای نغمهٔ این بزم عشرت بشنوم — شیشه سان کردند آخر پنبه درگوشم بزور

کی لباس زهدرا زاهد بر حوا هم نمود — حامهٔ ریما ست لیکن من نمی پوشم بزور

ریر بار زور رفتن دوش من عادت نکرد — حصر اگر آب حیات آرد نمینوشم بزور

از « تمنا » مصرعی را مکنم تضمین « نوید »

بار چشم ناتوانی برده از هوشم بزور

جناب نوید این غزل رابه تتبع غزل «تمنا» که مصرع اول مطلع آن در فوق تضمین شده است سروده و جهة طبع آزمائی شعرای وطن تقدیم کرده اند .

شب مهتاب

ارطبع آ قای ع . ر . ار ماىحر

دیشب جگرم‌حون بود ار حانه شدم بیرو ن
ر فتم بســوی صحرا هر چند دل پر خو ن

* * *

هر و قت شوم عمگین بیرو ن روم ار حا نه
ریرا که صحرا بیست د لتنگــی کا شـا نه

* * *

وقت گل‌و نسرین بود هر ور حتی آمـا ده
گستر ده بسـا ط بور مهتا ب شب چار ده

* * *

دا مـا ں طبیعـت بود چون صحۀدل‌پر داغ
آ تش ر گـل افتـا ده درکنج وکنار بـاغ

* * *

ر بگ گل چوں آ در در منـطرۀ مهتـا ب
چوں‌عکس فروران شمع درطشت پر ازسیماب

* * *

مه هم چو یکی کشتی نیلی فلکش قلـزم
دریا چه چو قمر یا ن میکرد صدا عم عم

* * *

در حنب سهی سر وی سبز ینه سفیـد ار ی
کی گشتی فراموشـم مه بود سفید ، آ ر ی

* * *

از روی فروزان مه گر دید ه افق سیمیں
اربر توگل چون مل گردیده جها ن رنگین

مهتاب چشم مس چون ساعر بر اشکی
کش ریحته باشد دهر از سو حتن رشکی

* * *

این چیست؟ که می بینم! در طلمت ور شنائی!
یارب چه بهاراست این؟! گل کرده حه ریبائی؟!

* * *

این آئینهٔ سیمین بر طارم اخضر چیست؟
یارب چه نگاهی را کیفیت آن حاویست؟!

* * *

ار کیف چه صهبا ئیست کین صفحه شده رنگین؟
آحر چه شرابی ریخت درساغر مه پروین؟!

* * *

ایکاش نمید یدم در آنهمه تنهائی
دیر بمه رفیق حود آن فکرت خودخواهی

* * *

تا آنکه به می گفتم «ایکاش رمن میبود
هر حا که سمن بودی هر جا که چمن میبود

* * *

هر حا که حمالی بود هر حای که زیبائی
هر حس به من می شد محصوص و به تنهائی»

* * *

آنجاست یکی چشمه چون اشک یتیمان صاف
چون چشمهٔ خور روشن چون ساغر می شفاف

* * *

افتاده در آن مهتاب چون نور در آبگینه
به به چقدر زیباست آئینه در آئینه

آنکس که نمیداند رمز گل رعنا را
آخر ز چه فهمیده داد ار توانا را

* * *

در برگ گل نازک عکسی ز جمال اوست
باریک شدن باید آنرا که خیال اوست

* * *

در دفتر حسن او مهتاب یکی نقطه
گردون چو یکی صفحه کیهان چو یکی نکته

* * *

القصه طبیعت داشت کیفیت شعری خوش
من همچو سخن فهمی گردیده مدام بیهش

کار

زن بر کمر تودامن همت برای کار تا بر تو منتی نبود راهل روزگار
انکس که خورد وحفت و ناسود گوشهٔ بودار عزیز گشت در انظارخوارو زار
آنکس که خوار بود، ولی راهل کار بود آخر عزیز گشت و برومند و کامکار
این راه هر دو بازو تو ارادو هر یکش خواهی توان نمودن بهر خود اختیار
رو پیشه کن قناعت تا که شوی عزیز گردطمع مگرد که گردی خفیف و خوار
دستار جفا مدار، خدا نیست نیک پی پا ار ستم نکش که ستم نیست پایدار
خواهی که درعقب ننهی ذکرخیر خویش پابه سوی خوبی و دست از بدی مدار
«رضوانیا» پسند مدار از برای کس آنرا که هست بهر تو مکروه و ناگوار

(امیر رضوانی)

از مناظر فرحت‌بخش پغمان :
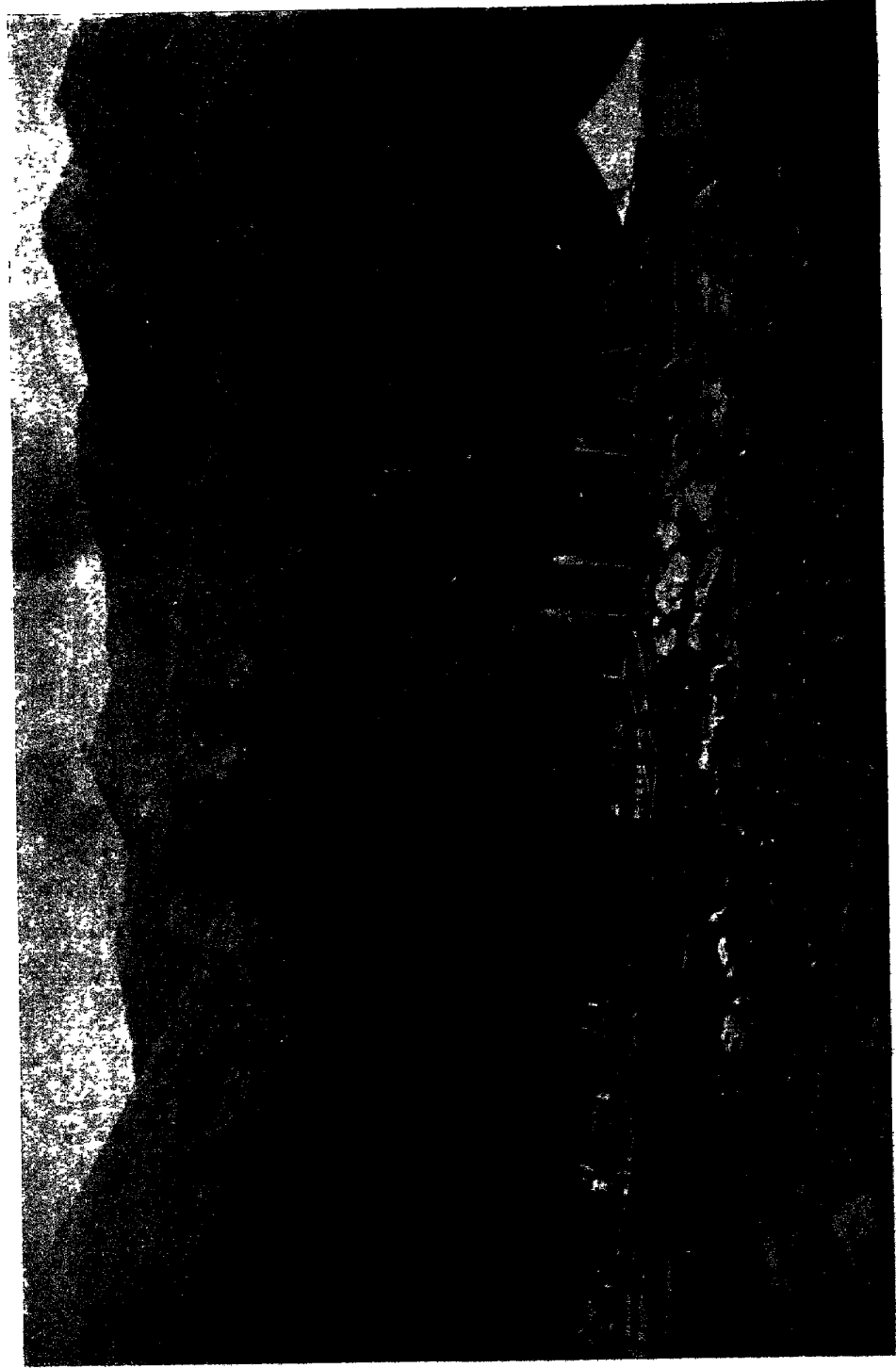
باغ جدید یکه در داخل دره بصورت قدرتی درین تازه گی ها ترتیب شده و یکی از قشنگ ترین باغهای پغمان را تشکیل میدهد .

د نثر مسابقه

د پښتو ټولنې اراکین چه پښتو خدمتگاران او ورو ستکي دي او غواړي چه خپله ملي ژبه د خپل معظم ټولواك په سپځلي اراده او امر سره تعمیم کي او هر رنگه وسایل ددې مطلب دپاره پلټي لکه چه په هر گڼه کښې کابل کښ کله مشاعره طرح او کله مسابقه وړاندې کې داوارئي پر همدغه اساس نادی دپښو د نثر مسابقه وړاندې کړه او محترم مولوستو لیکوالو او ادیبانو ته ئي دریری په دریمه گڼه کښ اعلان هم وکي ـ ددې مسابقې شرط دا و چه مضمون بايد د مجلې ديړه مخه کم او تر دوو مخوريات نه وي او نه بويه پښتو گښ وليکل سي مضمون ارادې هر څوك چه هر څه ادبي، اخلاقي، اجتماعي ـ لیکي اختيار ئي خپل دی مطلب دو يې پښتو نثر دادی چه محترم ادبا او لیکوالکي نثرته متوجه او همه راغلات دپښتو خه پرېسود سوي او اوس نژدې دې چه ورك سي پاسره غړنداو پلټنه پسي وکي لخنی همه مضمون و نه چه تر او سه په پورته شرایطو سره رارسیدلی دی دا ـ ی

زده کوونکی او سوزلکی

امین الله زمریالی

رامنو ! تاسي ټوله رماڅوانه کوربي پاست چه هر کال نوی کیږی ښیرما ټول پاست بله روځ بهړی حوانه حپاره سي . رمار په نه دلیرئ او نژدې خخه به تاسي پسي گوري .

گرانو رامنو ! تاسي رما په رنړ و دو نه نه پوهيږی ، تاسي پر خپل سو وکي څو نه گران پاست ! . . . . . تاسي تل دې وینی چه تر پوتندی يي درته بیولی دی، په لوړاودرانه رغ تاسي ته تر حې حري کوي او کله کله تاسي ترټي هم .او تاسي نه پوهيږی چه دی ستاسي ډیر ممینه لري.

زامنو ! ستاسي ښووونکی دچا دپاره دو نه لوستل کړي دي ؟ دچا د پاره یاڼي سر ماړوي او دچا دپاره ستونزو ته ځان سي ؟ او ساهم داچاري دچادپاره کوی ؟ دا گر دستاسي دپاره نه دي ؟ آگرانو ! همه کور بي چه ر تاسي مینه لري او همه هوادچه تاسي ئي هیله پاست پرما گران دي ماته سرلوئی ده چه زه په ستهوالي کس ژوندون وکم او په سته والي کس مړسم ... که چیری ستاسی رنړونه په نور ستیو او ستمو اندیښنو رانه او ستاسي ککری خسی ډکی کم دا نه ماته ډیره سه را کړه او سر لوئي وی

آزامنو ! تاسي به نور لو ستل هم وکي او همه څوك چه نئي وتاسي ته لولی او درردہ کوی ئی ستاسي سره بهوی ، تاسي به نور لیکل هم وکي

او هغه څوك چه ئې ستا سې لاس نيسي او ليك درښيي تل به ستاسي ملګري وي . ګله چه تاسې دخپل ټبر و لوړ والي ته هڅه کوئ او د هغه هواد چه ستا سې خخه د ښه وا لي هيله لري چو پر وهي ، په دې وپو هيږي چه جيجه چا چه په کچيوالي تاسي پهدي پوهولي ياست تر تاسې ښه ر حه بکس لري .

په !!! زه ګرده سره ټمرم خو تاسې ژوندي ياست سره له دې چه تاسې نه مـا هير کي ره نه درسره ژو ندې يم .

رامنو ! تاسي حورا ډير بر حپل ښو ونکي ګران ياست ، په حسر وئې عو رليسئې ، دهتهپهدر له ستر ګه ګوري او دلو ستوئې سه رده کړه کوي ، که زړه لري دده ميبه هم ولري

دسړي ر وله :

آلاليو ! سړ ي لـکه کو کيږ دی چه ګنيځ وعوړيږي اومابنام مړاوی دپښولاندي ولويږي دسړي رو زاد لـکه سيند په باډا سکو او عوليږ عوليږ بهيږي اوپه ډيره بيړه يون کوي ،

همدا ډول هيڅوك وحت (مال) را ګرزولای نه سي او هر څه پهځان پسې را کاږي (ځکوي).

اي مړ ينه زو يه ! او س چه ته په دا سې زلميتوب کښې ژوندون کوي په زړه ئې لر هچه دانيکلي ژوند لـکه کو کيږ دي چه اوس نه سم له لاسه وچ سي .

تمرامي ګوري چهدامسيدل ، خوزز لميتوب ، عبتل والي روغوالي اوسه مرغي ډ ملکه يوحوب او انديښه درححه حر ګنده نيره سي او تا ته به بیله يوی داحوشيږ لخنبی ښل څه درپا تانهسي .

رڼتيانه راسي اوستامح نه درګسجي ګنجي ، ستاوله نه کره اوستا عړي به مړامي کي او ستا درړه د ميني چينه نه وچه کي ، دا وس (حال) خخه ندې ټيرا او دتير (ما صي) خخه نه د ی وير وي او تا نه دتولو شيا نو ححه مړامي کي بی له حواشينیږ

داوحت تاته ليري بېکاري - دژر اوړده چه . ته عليږ ی . ای رما رويه هغه بيړه کوي ، هڅه کوي ، دادي راغی !!!

هغه خه چه يه دو ی بيړه او تلوار راځي ستا خخه ليري نه دی او اوس (حال) چه ځعلی ليري دي ځکه په دغه وحت کښ چه موز ګريږو هغه ورکيږي اولژدي کيدلای نه سي .

ديوه ګړي عو ره والی :

رو يه ! تا نه هيڅکله په دی کښ ر ی نه وی وهلی (انديښنه نه وی کړي) چه دوحت يو ګړی څو نه ګرانښت او غوره والی لري ؟ کله چه ته دګړيږ دډير لـګ رغ اروی يوازی دونهوائی چه دادی يو ګړی تير سو نل څه ری نه و هی (بل څه دی به ژړه کښې نه در ګرزی) ،

په دی ګړی کښ چه تا به په لو نو يا په خوشی څه تير کړ ی و ی څو نه شيان به په نړیږ کښ سوی وی هر ګړی پهزرو وګړی اوساه وا ل

ربېرى او هر گړى په زړو مرى، . . . .

په دغه گړى كس چه يوں كوى خونه وگړى برځان رړونه تيروى، ستو نزى ناسى، چوپړوهى په تاو ده لمر كس بو ى او په تيا رو چارورو (كار خانو) كس ځانونه سترى كوى

آ گرانو ، اوزموز دژوندوں شو گړيو ! .... چه خونه دځانه را ايستو لكو (محترعينو) به دكلو كلو په ربړو اوستو تژو بوخه دلى نړى دتورتم څخه ددى نړى او رنا ته را ايستلى وى اوخونه ميندو لكو (مكتشفيں) به خپلو همدلو ته نوى شيان چه ددوى د لوړ والى لار ده ميندلى وى ؟

آ گرانو شوگړيو ! . . . .خونه وگړو به خپل ځانو به دگرانى مينى او تيردپاره حار كړى وى ؟...

هر گړ ى هغه څه او هر دستر گى رپ هغه مرغلرى دى كه چيرى وركي سى بيا نه مينده كيږى .

دكوتر وكور

قيام الدين خادم

دلمرسپينى اوستر گى تتو ولكى شغلى مخ په زيړيدووى ، شپوورو ورو خپله كرښه ار توله اودورځو سريد نه بى په چل چل دخپلى حتى رالاندى كاوه، په سپيڅلى ويما. اوړى په تيريدو اومنى په راتلو كس و .

زه دكابل دښار دكوربى حوا په بوداسى ځاى كس اوسيدم چه دكوتو دپاسه كو ته ليا په بله ژنه ديو ړونو دپاسه پوړ يى (چه كا بليان ورته دسپو رى كو ته وايى) مخ په نمرحاته، حورا جگه خونه وه ، زه به په دغه حونه كس چه رماد ليكلو او لوستلو ، څيز وبه يكس پرا ته وو. دگڼيز له حوا ليادماريكر له پلوه كښينا ستم . چوپ به مى وا هه، څه به مى ليكل لوستل؛ ليا به مى دكوم ملگرى سره خبرى كولى؛ ليا به مى مخامخ دمينو ښكلو غونډيو عرو لو، لياجگ شيں درياب ته كاته !!!

د كو نى په مخكښ لرشانى عولى و ، آپلو دى پلو اوردى اوږدى دا گى ولاړى وى ؛ چه ربښا اودعگه مرى ورباندى تير شوى وو .

ديرله ته چه ره دلته ناست وم ، رما ستر گى به په دوه ورو ورو ، سورخو ، ښكلو كو تړو لگيدى، چه كله به په ديوالانو ، عمرو (١) جوړه ناستى وى، ليا به په ورو ورو دكو تى دمخه په عولى گرزيدى، پورل به يى ما ته كاته او بيا به يى په مخكه تو لگى وهلى ! كله به يى حورا خوندورى نارى هم كولى او څه به يى ويل !

زما داديرى حوښيدلى ، خوهيڅ نه پو هيدم

---

(١) عمرى، مخفف (دغگه مرى) بمعنى ټيلمو ن .

چه ولې ؟: ددی و ګلالیتوب اوسکلی والی می
لحان ته راکازی؟ دوی په خپل مینځسکښ
حورا حوړه مینه او تیسګه ملګر تیالری ، اوره
دمینی وزی تری یم ، دایی‌ماپخسوی ؟ اوکه دا
رمادننګیالیو پښتنو بیکونو سا ګانی دی چه‌داسی
دمینی په دکوستر ګوماته ګوری . اوبه خپله ژنه
راته څه وایی چه زه پری نه پوهیږم ! !

په دعه شان ورځی اوشپی تیریدی او ړی
تیر شو ، مې‌شو . اومنی‌هم لاړ خپل ځای‌پی
ژمی‌ته پریښود حلك دستور ودلا ندی ویده
کیدو نه سیبونوته شوه ، اولر وروسته کو تو ته
ننواته، اودسړو دتیری دلاسه داور دموتی‌شول ،

په‌شنوپانو پتی اوخیرازه‌ونی ړومبی ریږی
اوور یسی لوسی لعړ ی شوی هغه ځایونه
چه دهرحپل شیلو اوکوکیو په‌عو ړسکو شکلی
ایسیده سپیره ډا ګونه شول ! هغه حو زیدنه
اوخیراره‌توب‌چه‌دژوندمه سره‌ترلی‌دی،دونوغنو،
مرغیو اوساهو خیزوبوځحه ورووړو لړیدو؛

په روستمبال کنی بسکته پورته هرڅه داسی عیلی
شوه چه‌تابه ویل پەخوب ویده‌دی! ور یځو هم
دواورو دعیبوڅخه غیبری دکولی او په دوی یی
اچولی، چه څوبی سمه‌غر ، جګ ونیټ هرڅه
دحپلی‌سپینی برستنی لاندی پټ کړه !

په دغه یخنی اوسوړ ژمی کښ چه چرچنری
زیرانکی، تورانری، توتکی ، اوکوکوشتکی تولی
تودو هوا ته تللی وی ، کله کله به ماکاته
چه‌دعه جوړه کوتری نه‌زموږ دکاله پەدیوالو
دیحی نه توعی ناستی وی . او کله
نه په انګر کښی ګرزیدی ! ! نوویل
نه‌ی "ویش ! دوی داسوړ ژمی دلته مملی دی
دوی ارو مرورمو تنړدکو ره سره څه کلکه
اړه لری ! ویس، دوی نه‌دشپی‌چیرته کښینی » !

* * *

هرویده ویده نه‌پاتی کیږی اوهر کله چه
و بښیږ ی . دعه بړستنی چه تور ی و رلحی
دلحمکی‌په‌مح‌عوړولی وه ، دسردژوند نحسو لکی
تاو اولار سو دونکی رړا په‌مرسته وعو رزیده
دسا ورمی پەورو ورو هر څه له‌حوبه راویښ
کړل !

وریځوپه‌حپلو کړوپه کوکار کوکاروو ژړل
عرونو په‌خپل بی‌وحته‌ویده کیدودستر ګونه لښتی
وبهول ! په دی اوبو دا ګونه پنړه شوه ، شینلی
شنه‌شوه ، کوکی وعوړیدی ! ـ په و بو غنو کښ
دژوند ساوعړیده ، سمه‌اوعرشین بنر شو !

دبنی ورلحی ، هر څوك ملګر ی دی .
هغه‌تللی مرعی بیرته راعلی، په لحالوحوړولو
نحتی شوی ، او هر بڼ د مر عبود د شخول او
چوڼر هار لحای شو !

اوس نودکوتر وپه‌موبر دیره و یسا پیداشوی وه
دوی به دموبر سره دیره نژدی نژدی ګرزیدی
پوهیدی‌چەموږ ورته څه‌نه وایو !

یوه ورځ ګورم چه‌دکوتی دمخه منډو کښ

چه‌یوزو ږندی رو ږندو ، کوتری‌وارپروارځی
دکی‌اوحلی راوړی اوپکښ یی‌ږدی . یوځودکی
یی لا ندی ماندی کښیښو د ه ، بله ورځ گو رم
چه دوه سپینی سپینی‌هگی پکښ پرتی دی .

ددی دو اړو کوترو یوله بله پیژند گلو ی
په‌دی کیدی شوه چه‌دیوی په‌حجوره‌کی او په
غاړه کښ‌اوزی‌شانته‌وماو دهغه‌بلی‌دانه‌وو - زه‌به
په‌دی لاره تلم راتلم ، لاس به‌می نه‌ور و وړ ،
اوپه‌ٹل شه‌دوی نه‌ترهیدی ! لیده به‌می ، چه کله
به‌یوه په هگیو ناسته‌وه بله به‌تله‌ځان نه‌یی‌مړولو
چه‌دا نه ستړی شوه ، همه‌لله نه‌راغله دا نه‌لاړه .
ځوورځی ورو سته یی د و ه سر ه شکلی بچی
وایسته . دبچو پالل‌یی هم په‌همه دو ل سره و و
دوا ړه به‌وارپه وار تلی : شمکی ، غنم ، اوداسی‌څیزونه
به یی په خولوکښ راوړل‌چه موږ یاپلار نه یی
راغی ، بچیو نه ورته وزر وبه رپول ، او نری
نری‌چونگهار به‌یی کاوه . موریا پلار به د بچی
مښوکه په خپلی خو لی کښ نیسته ، بیا به یی
له ججوری څخه خوړلی څیزونه را ایسته و ر
کول به‌یی !

* * *

په پنځلس شل ورځو کښ بچی غټکی شو ه
یوه ورځ زه نـاست یم دو اړه کوتری راغلی
(په‌دی ورځ ورسره دوه دری نو ری کو تری
هم‌وی) په‌زوږندی کښیناستی ، بیاوالوتی‌لاړی
په‌دیوال دوررو کوتر وسره کښیناستی دویم ژ ل
ئی بیا داسی وکړه ، په دریم واریی بچی دځانه
سره والوزول په‌دیوال یی کښینول . چه سړ ی
ورته کتلی‌نوور څر گند یده‌چه‌ددعه کوچنو نو
کو ترو ر ډ گو نی په‌دعه ورځ خومر ه ښه د ی
تردی وروسته نه‌هم کله کله به انگړ کښ
گرځیدی ، نونگی به یی وهلی حه به‌یی انړولې
اوبچی نه‌وریسی ووهمو ته‌به‌یی ورکول !
ترڅو چه‌بچی‌پخپله دگیډی‌مړولو شوه ، نو یی
پر ښوده ، اودوی بیابه هگیو لـگیا شو ی !
درو ستمباله پوری ره یوه نه‌شوم چه‌خاوند کوم
یودی اومیرمن کومه‌یوه ده‌دی‌و نه هرڅه‌په کړه
کول‌په‌دی‌وکښ‌یوتر بله‌څاربی او هغه‌څه چمملگر
تیا پری ماتیری نه‌وو .

ددی و په‌مینځکښ‌ځنبته‌ډیر ه‌مینه‌وه ، زوزادیی
هم‌په‌داسی دو ل پاللو چه‌دحپل وزرشی اوخپل
ځان‌پخپله وساتی ! تر‌ډیر ومودوپوری نه‌ماددی
کړه اوسیدنه دځینو وکړو داستو گنی سره تلله
ربنتیاده ، چه‌ځنی‌وگړی تش‌دسړیتوب‌اوښاروالی
په‌نامه ویاړی ، که‌سړی وگوری دوئی دډیر و بی
ژبی ژو وڅخه لاندی او ښټ و ی !

کــور نی مرغــه

گل پاچا الفت

کله سړی له ستورو سره خبری کوی او د خپلی پوهی په رڼا کښی بله نړی وینی او کله چه په خپلو خبرو نه پوهیږی او په رڼا ورځ یی له خپل ځانه بل څه نشی لیدی . که سړی ځیر شی چرګان هم خبری کوی خو د زړه په غوږ واوریدل کیږی هو ! یوه ورځ چه ره دچامیلمه وم او هغه غوښته چه رما دپاره هغه غټ چرګ چه ډیر وخت یی ساتلی و پوخ کړی نو یی خپل زوی ته د هغه د نیو لوو ویل . زوی یی په کوڅو کښی ورپسی منډی و هلی او و رسته له ډیر و منډو یی چرګ و نیو کورته سا یولی ستړی ستوما نه راغی دی سړی په کاله کښی یوه بانبه هم لرله چه په یوه دړه ناسته وه او د چرګ منډی یی لیدلی وی نو یی پخپله ژبه چرګ ته کړماوه او ورته ویل یی چه ته خو دی سړی ډیر وخت پخپل کاله کښی ساتلی وی وخت په وخت به یی دوډی او هر څه در کول او ستا روز نه به یی کوله کوم وخت چه ده ته یو لی نو تا دده تو ل ښه هیر کړه او لاس د نه ورکاوه و کوره ! زما په غاړه کښی یی مزی اچولی سترګی یی راته پټی کړی ګرزو یدو او الوتو ته می نه پریږدی سره لدی کله چه ما پریږ دی او والوزم هر راز لو یی او وږی مرغی نیسم او ده ته یی راوړم خپل ځان پیر ته د د منګلو ته سپارم او دی نه خوا بدی کوم.

چرګ ورته مخ راواړاوه چه ستا سترګی پټی دی هغه لوږ چه ده زما دپاره تیره کړی دی ته یی نه وینی یوه شیبه وروسته چه دی زما په ښکوی او خپل ځانته تر یه مالښت او سرو یږدی حوږ کړی او ما په اور باندی داپلو هغه پلو واړوی او بیا می ټو ټی ټو ټی کړی او یکڅو کښی می سور کړی نو چه ته می ژړا او کو کاری واروی ما ته هیڅ ګرم نکړی او یوه یه شی چه دده ټو ل ښه زما سره د خپل ځان دپاره و او زه یی د همدغی ورځی دپاره غټولم .

هو ! هر څوک او هر څه چه د بل لاس لاندی وی همه د همدغسی ورځی دپاره روزل کیږی او کوره بزګر خپل غوایی څنګه سه ساتی په سره غرمه کښی ورته واښه کوی او نه ورکوی چه بیا یی زغ کیدی او ځمکه یی واړوی خپل کښت وخت په وخت پنه کوی له غویو او پسو او نورو یی سا تی چه له ځمکی هسك او ژر د ر یبلو شی . همدا رنګه هر کام چه خپل واك نلری او د بل لاس لاندی ژوند کوی هغوی د نورو د ژوندون دپاره لکه چرګان او غوایی ساتل کیږی او روزل کیږی دوی ته که هر څو مره ښه خواړه ور کول کیږی هماغه خواړه دوی د مړینی دپار ه غټوی او نژدی کوی یی دوی ته هغه څه نه ور ښیو دل کیږی چه دوی پخپل ځان ویسا وکړی شی او په نړی کښی د خپل واکمن ژوندون وکړی او د بل چا پاتی شونکو ته سترګی و نه نیسی ، هو ! دوی هیڅکله نشی کولی چه هر څه پخپله وکړی او د بل چا ته اسره ونکړی .

دا ټکل په ټال زنګل

عبدالخالق اخلاص

نورەشپه دە هرڅوك ځاى په ځاى اودە کیږی ماهم دستومانی دلاسه ټالی دکټ دپاسه حورە کړی سرویږدی‌ی دمغزی لاندی اینبی ستونی ستخ (۱) پروت یم. زړه می دی چه‌یو ەستر که‌حوب‌وکړم کښه لږ خه‌می‌زړه دمه اوستومانی‌ورکه‌شی‌پښی می‌غزولی پښومی پەمخ را ښکلی‌، داودو په‌شان‌می‌ځان علوله‌کړی‌دی هرڅو چه‌وسه کوم‌ستر گوته می‌حوب نه‌راځی‌دی‌کیږی ته نه وا یی‌د ښوا غږ ی یی پەپښو کښ ځی، زړه می لکه درانګو ورکونی داند یښنو په ټال کښ (۲) زانگی. کله پەیوه ټالی سر ه د لمر پریوتوهواد نه‌ځان رسوی اوکله دستر گی پەرپ کښ بیرته لمر خاته خواته راځی، دحپلو عروبو کتی‌او موتی‌می دستر گوستر گوکیږی شیبه‌پەشیبه می هری خواته تلوسه زیا تیږی .

څەوشو که کالبوت می‌دلته پەکټ کښ‌پروت دی زړه می‌لکه مین بورا دلږی په بڼ کښ څانګه پەخانګه ګرځی ،مافږه می پەککری کښ ویسیری . بو وار می دیور پیا نو نوو نوو الو نونکواو خبرو کوونکو مرواوبی مرولری ګرید ونکوڅیزونوا و نورو نو رو ټوټکو ته (چەډول ډول نومو نه لری او نن یی په ټوله نړی کښ نوم پورته کړی دی) پام شی. هری ټوټکی ته بیلابیل دزړه پەسترګو ګورم اور خەمی کیږی چەزمداشیونەو لی نەشم‌حوډولی دښو په څو کو داوښکوملغلری پییم رنړه‌می‌بخسیږی‌چه‌خاونده! داخه نوی نوی پیښی او بل ډول ټوقی دی چه چاپه حوب نەدی لید لی اوزەیی اوس‌پەستر ګو وینم .

بیامی د خپل لمرنی نیکه خبری (چه لوی څښتن دخپل رښتینی استازی (۳) پەلاس مونږ ته رالیږلی دی) په زړه کښ ګرځی او ورو ورو د ځان سره ګرڼیږم په زړه کښ وا یم: هرکله چه دټولوګړو خاوندوغوښتل چەدمځکی

(۱) ستونی ستخ:پشت بر زمین خوابیده. (۲) ټال:گاز (۳) استاز ی:قاصد ورسول .

مح په سرو سالله ی شا یسته کړ ی او دحپلی
لویی ناچائی محنی دلری وگړو ته وسیئی بو ور بستو ته
یی وویل (انی جاعل فی الارض خلیفه) رما دسی
حوښه ده چه دمځکی دو دا بو لودپار ه یوسړی و تاکم
او هلته زو بدون ورکرم چه دی اوددم ریبر بده
تل تر تلهٔ رمایه حوسه چلید کوی او موده په موده په
لرئی کس بوی نوی کړ لا او پو هی بیدیا ته راو ماسی
نوز مو سر نیکهٔ ئی له حاورو حوړ کړ په هر څه یی پو ه کړ
اود تو لو څیر و بو او موبه یی ورو سپو دل بیایی دی
سپیرو خاورو ته - را ولیږه اود تولی لری داك او
پاچائی یی ده ته وسپار ل -

هغه رمو نږد تو لو یو نیکهٔ ؤ چه مو نږ وا ده سړ ی
دلمر حاته بهٔ دلمر پریوا ته پوری دده نوسی کړوسی
(۱) او شاعلی لحام بو - او هـاعه د تولی مځکی
پاچائی اوواك چه لوی حنش ده ته ور کړ ی،
وومو نږ تهٔ یی پهٔ گډه پریښودل - دهغی مو دی
نهٔ تر او سه پوری دیری پیړی تیری شوی دسړو
گمه ورځ په ورځ زیاته شوه هرچا لحالله لحالله
لارو نیوله او پهٔ حپله وسه یی دپو هی پهٔ زیار سره
نوی نو تکی او هر ډول لذ د کړی داور لگیت نهٔ یولی
دماشینگړ وولس ډرو تو یکو پور ی لړی نه
او ستل څوچه په دی ورستنیو پیړ وکس لحی وگړو
دسی پیښی جوړی کړی چه د لړی لړی لحا یو نو
حبری یکښی یی دمزی عوزپه عوړ اوړ یدل کیږی
او په ورو ستینیال کس (۲) یی بیا په پو ر ته
الو تلو لاس پوری کړ ل هغه لا خه کی او س او رم
اولولم چه ور اکیان وسه کوی اوددسی څیر و نو
به حو پو لو کس زیار کاری چه دسپو ږمی خوا
اودنورو ستورو لحایو نو ته پری وحبری او عوا بدی
چه دبور ته وگړو حبری همواو ری

نواوس نهٔ بو هیږم چه مونږ یستا نه حولحا نته
اسا ریسه او توریالی وایو او یا په تودماب (۳)
او لحا نخو بیی کس دهر چا نه لحا بو نه او چت او ناپر
لحلمی گڼو او په دو نه موده ژو ندانه کښی مو دو نه
دلاسه و نه شو ه چه یو ه د گډولوستی اودحت اود
تیری دپار ه دسکر او د سپیی (٤) تنی یا کمه
وسله دغلیم دشړلو اوویرولو دپاره په حپل لا س
دیل چا نه سه حو ړه کړو . مو نږ نه کوم گا بډ ی
یاالو تو نکی دلاری عوڅولو دباره د چا په شا ن
(نوی حوړ نبت لاخه چه دپیښو په ډول) د گړ ته را
یستلی شو - او نه د حپل کورر نا کولو او دحرو کولو
دپار ه د تا یبی نه یومزی حوړولی شو . نه شم ویلی
چه رمونږ لاسو نه ددی حلکو نه به حه لا بد ی
دی اودوا ړه سترگی مود ردکړی د چل ول لحنی
ولی پټی او هرچا ته نیتی دی په یو ډول دو ه حو ړ
لاسو نه، دو ه روغی پښی ددو ه لیدو نکو سترگو
سره چه دوی یی لری زمونږ هم دی .

لا یه ښکـاره کټو او ږسیږ نه مړانه کښ د هر
چا نه گړ ندی، مړئی او په هرڅه پوه یو . چه حو سه
کړو عږ به یه بل مح واورو - نو ولی مود پښتو

(۱) او لا د و احـفاد (۱) مالا حـر (۳) بـاتی و دماب د و لغات است کـه هر دو معنی لا ف
و گزاف ا ستعمال میشود ( ) سپیی صدف

محه یوا خی دحپل میخ جگړ واویو دیل لینګی وهلو ته ا ړولی ده او شپه اوورځ یو د بل په ستر ګو سو ځو.

مو نږ تر یورو لی اودحپل ورور سره په لرو لر وخیرو لو باندی رخه او هم ماتی دپښتو نولی لمړی پاتکی ګڼو' ځان وزیو او عوا ړو چه په پښتواو په سامه کس چه ورور اوپه تر بور باند (که هر خولوی سړی هموی) پنبه وا ړوو ما ځان تری لوړا واوچت کړو اوشی ساشی(۱) ورسره خپل سیالی (۲) به هر خه کس سمه کړو . هیڅکله موپه ړه کس دا نه ګرځی چه دهغه لری تر بور ا بو سره هم خه لر ودیره دپستو رحه (۳) وکړو او خپله سیالی ور سره په تولورد کړو کش سمه کړو (لنډی) ړه ره به می خسګه به ور پتیسری چه چیتا کی راته دړیږ (٤) ځا ن حیژویه

دا سی حو هم نه ده چه دبو هسی په ویس کښ تولی ردکړی دنوروړ سید لی دی او موبر بی برحی پا تی شوی یو. حه وکړو ؟ پستون په ر نو ستر ګو ړوندشوی او هیڅ په هیڅ پی ځان لتاچولی دی چه داوسه پوری یی دسیا لی په لو ریوپل نه دی احستی او دهر چاله دپوه په لاره کښ په ور ګو بو پراو و نو ورو سته پا تی دی او لا پسی و رځ په ورځ پاتی کیږی .

پښتون چه رشتیا وایم سه روپه اود بوه ډك ماغزه لری هرځه کولی شی دماندنیو وګړ وپه شان ریښمینی 'وړیبی 'اوسپنسینی تو ټی اودلی شی 'نبی ببی بنګړ ی اوود ایږ د حپلو ترکا نا بو په لاس جوړولی شی حود وی چه بی ردکړی اوله هر چانه وروسته پاتی دی تولهپلمه یی داده چه(حپله خور اولور کړمیر نه ده)دوی ته دحپل لاس حوړ شوی حیرو نه سپک بنکاری اوپر دی پی خوس وی ځکه ؟ که یو سړی واحلو چه یو ډ یرو ړ وکی خیر (که هر حه ډیر بابیره هموی) حوړ کا ندی او کوم خپل ملګری یا مشر ورته (سه اوسی)(٥) او(حدای دی حله) ور کړی بودی اورمرو بله ورځ له هغه به ریا ته وسه کوی اودهغه حیر نه بنه کولو او بوی ډول حوړولو کس ډیرزیار وباسی اوورځ په ورځ پسی حپله رد کړه پورته بیا یی اوکه چیری یو ډیر سه خیر (چه هغه دده په همر ولو کس هیچا هم نه وی کړی) حوړکاندی او بور خوك(ددهمشراں) ورته پهدرنه ستر ګه و نه ګوری بودده ړه سوړشی بیا نه عوا ړی حه بله ورځ دکم خیر په حوړ ولو ځان وګړوی

پښتانه ځکه ډیر دو تو تو کالی په میسه اعوندی اودحپلو بیستو اووړینو توتو کالی نه حوسوی چه دوی وائی که چیری موبر دحپلو توتو کالی واعوند و خوك به راپو ری وحاندی او په ډله کښ به موپری به زدی — حوره وایم چه دعه خبره دخندا وړ نه ده که خوك خاندی هم په دی پوری به وحاندی اوپیغور بهور کړی چه پښتون

(۱) شی ساشی-حو اهمحواه صرورما لصرور (۲) سیالی-همچشمی (۳) رحه-رشك و حسد (٤) دیری-سیر
(٥) سه اوسی-اوحدای دحله دادواړه کلمی دتحسین اوافرین په معنی راځی دا (سه اوسی) معنی ښکاره ده او(خدای دی خله) احتما ل لری چه د حدای دی ښه لره مخفف شوی وی .

لا تر اوسه پورې ځان له داغو ستلو کالي هم نه شي جوړولی؟ د تولې نړۍ وګړي د خپل هوا دخیرونه (که څنګه وي که ناسوي) په درنه ستر ګه ګوري او ښه یې ګڼي هیڅوك د پردي هوا د حیرونه (که هر څو ښه هم وي) نه خوښوي نو پښتون ولې دسې بې پته بې پښتو ښه چه تل په پردو حیرو بوپوري

زړه تړي او سر لوڼي پرې کوي او خپل څیزونه ورته د ستر ګو لاندې ورځي ښه یې نه ګڼي هر چا ته ښکاره شوه چه هم دا تاروغتیا د پښتنو په رړونو کس پحوالي پر ته ده چه او س یې به هیڅ دروښیګړه نه کیږي او د خپل ردګړي نه یې میسه سره ده او رړه یې تور . .

شعر

ای پښتونه که په رړه کښې پښتو وی	ستا نه مینه تل د خپل هوا د په کړو وی
لاس تنړا کې کړه هر حیر په خپله حوړ کړه	او ستن دې به دې خپل که د شړوي
او ستن کښې چه پیښې کښې د نورو	د دل چا پیسې پیړو ر د پښتنو وی
چه سیالي او پښتو ستا ری کیږه کیږي	خه نه پول ستا د دا ر نګه پیښو وی
خپله حوره خپله ګټه خپله او بده	که دې چا سره سیالي په ځان پیر رووی
وګړه ردګړه د هر شي په خپل هوادکښې	دیل لاس ته نه ګتنه ستا تر حو وي
په پردو حیر و نو هیڅ کله حوس مه شه	چه پر دې کښتو نه تول دیمو شپووي
د پردو ښیګړو ریات (۱) تیروی ولې	ستا رینه په خپله تل د خپلو ښو وي

د «اخلاص» پښتو نه هله شي تر سره

چه ونا کښې یې ګړ هیځ نه د پر دووي

دا به ز ه نه یم

محمد ګل نوري

یو اسکیر لي او ني ورلي لوستو و نکي وچه په جمات کې یې لوست کاوه او په همدغه جمات کې په یوه کو ند کې استیدی، په ټوله نړۍ کې یې هیڅ نه درلوده پر ته له څوررو پا او څخه چه هغه

هم ټوله وینو حوړلي او ټکړ ټکړ وي، او یوه یې خیر ي زړه خو بیته کراسته، او شکید لي زوړه بیمګړي پوزي او یو په لوګي ژیړ خو ږین کوسی او یوه دعو رودیوه او یوه یې خنجاري شين پر تو ګ

---

(۱) زیات منت و احسان بار کردن مثلا فلانی حیل دودی په حلکو رباني.

اوحت درلود .

دي لوستوبکی بههر کله ویل چهره د ټولواك لورغوا ړم، حودغهیی تل په خولهکی لویدلی وه که نهدناندی وکهبه پهحمات کی دابهیی ویله .

لدړه دا چه دا حبره دهغه وحت با چا ته ورسیدله چه یلا بکی یو لوستوبکی دی تل یی داپه خولهکی لویدلی دیچهزه د ټولواك لورغوا ړم !!!

دغهلو ستونکی باچا را وغو ښت ور ته ویی ویل چه ښه 'نهتل وایی چه زه دباچالو رعوا ړم نو باچا حوره یم' اولو رهم لرم' ته چه دبا چا لور عوا ړی په څه یی عوا ړ ی 'او څه لر ی ؟ اوبهڅهیی کوی ؟ چه زه خپله لور درکم .

لوستوبکی: زهډیر ښتنیسړیم، عالیحضرت هیم نهمی غالی اوچم رده، هرڅه چه لرم رمادی وی کهیی درڅحه وگرروم تهزړه ډاډولره زړه دی مه در نهوه .

باچا تهحووایه چهتهڅهلری چه ماتهیی را کوی ؟

لوستو نکی تهیی خهکوی زه هرحهلرمډیردی اوس یی نه سم شمیرلا ی ' حولوړهمی وکړه چه هرڅه چهلرم ټول نهدر کم .

با چا سهدی زهنهلوردر کم' اوستادیوی' ورسه هر څه چه لری ټو له راوړه لوستو بکی خپلی کوټیته ولاړ همهخپل دحاو رو ډك بیمك پوزی ' او هغه څیری دحاو رو اودو ړو ډکه کړ ا سته اوحپل رو ړ حیرن حنجاړی پرتوک اوخت اوزیرخوړین کوسی اوعوړه ډیوهاوهغه

ړ ړ یدلوستلووپښوخوړلی یا فیدایی ټوله راواخیسته باچا ته یی راو ړه' لو ی لو ی عهاڼ و گړ ی ناستدی .

لوستوبکی : دعهدیزماهر څه چهوه اوهر څه چهمی درلو ده' ټوله می را و ړه دا کرا سته د ه داپو زیدیدا کوسیدی' داپرتو ك او حتپ دی هادعهدیوه دهاودعهمیدلوستلوپابیدی «خویوبویی دباچاپهمح کیواوډل »

باچا دعسی ډوب ور ته تللی د ی'چهای څښتن ستا په سپیڅلوه گړود ی و ا خه سپیڅلیوگړی لر ی ! باچا سهور خهلر ی ؟

لوستونکی هیڅ

با چا . تهسه ر ی وو هه یوخه بهلالر ی ؟

لوستو نکی هیڅ نهلرم خو هغه څهچهمیدرلوده ټولهمیدعه دیستاومخ تهکوته کړه تهور تهوگوره!

با چا تهسه ر ی وو هه رماسر ه دی لوړه کړی ده ؟ گوندی یوحه به لالر ی ؟ لو ستوبکی لا س ترر بی کښینوستر ی یی وواهه ..

یو گړی وروسته یی ورته وو یل چه «هو » تهودریبر ه « لوستوبکی داشیر میاشتی دمخه یوه کسدار ی په پرتو گاش بوری عو نه کړیوه » لمن یی پور ته کړ ه ' وروسته یی یوه سو ټه کښد هار ی دیر تو گاښ څحه پر انیستله با چا ته یی پر ارعو ی و ینو له چه ها ! د غه د ه مه هریبر ی ' واحله خو بیحی دی اخ لیر کړم ! ؟

باچا شین دخندا پرولاړ !

لوستو نکی · چه‌سپینه دی‌ولیده حنگه‌دی
وخندل ! ! !

ما چا دپرښه ! دپرښه ! اوس دی نوحپل
گا ی پرځا ی ، کی اوته مه دریږه دماچالور
حوورپیانه‌وی

لنده داچه ما چا دستی حپلهٔ لوروز کړه ، دستی
پی لوستونکی ولمباوه رډ ه پی ورپر یو له لکه
سپین وری داسی پی‌کی ، دماچا روم سو ، واده
دی‌درب‌ودروب د ی ؛ ماښام سو لوستونکی پی
راوست پهٔنه سپینه ما ښ کی پی کښیناوه .

« لو ستونکی دوب تللی دی‌چه‌داخوك دی؟ »
حو ما سام چه دوډی اوحوری سره وحوړلی
سولی · وگړی ولاړه حواسی پی راغلی لوریی
ورته راوستله‌ورسره کښلی پی‌وله دسخودودیی
په وکی لوستو نکی ناست دی رغ نه‌کوی دوب
تللی‌دی ، اوستری ته‌حواسی ځمی ووتله ورپی
پسی وتاړه ولاړه ، ماینه پی ور سره ناسته ده
گور ی چه اوس به څه‌ووایی ؟ اوس به حبری
وکی ؟ حودی هیڅ نه وایی ، یوواری ځای ته
وگور ی ، بیامایسی ته بیا وځا ن ته‌وگوری ،
حویو ځل پی‌ځان نه چپلاحه ووا هه ، ویی‌ویل
چه‌زه خوك‌یم ؟ ها ؟ داپه‌بل خوك وی ، دانه
ره نه یم ؟ بیاپی ځان په سوکه ووا هه ځان پی
نکاری کی چه که‌ره وم حوږ نه سم ، خوحوږ
سو... ویی ویل چه‌زه یم ، خوره نه‌یم ، ولی‌ره
اوداځای اودماچا لور ؟؟! بیخی سره‌لیری ده .

دتولواك‌لوروړ ته‌وایی‌چه‌ته‌یی‌ره ستاماینه‌یم.

ده بیا ځان به سو که ووا هه چه دا نه زه نه‌یم !
او ستر ته د ماچا لور و ویل چه دا لیو نی
سو ، اوس نه مایږسوك ووهی دالته نه‌میمره کی
دستی‌پی را الاکړه موریی راوستله‌چه‌ته را سه
وگوره داسړی څه‌کوی لیونی سو .

موریی راغله ورته ویل پی چه‌حه کو ؟

لوستونکی . داخوك دی ؟

حواسی . دعه ته‌یی .

لو ستونکی یه زه نه یم دا بل خوك دی ،
ره اوداځای ؟

خواښی ته‌یی ته‌یی ! ته‌همه لوستو نکی‌یی
چه دماچا لوردی‌عوښته ، اوس دعه ده دتولواك
لورده ستاماینه ده ره دی حواسی یم دعه ځای
ستادی ، حپلی لو بی دمایبی سره کوه

لوستونکی : هو ، که ره وای ؟ خوره‌نه‌یم ،
ځکه چه ره ، داځای ؟ . . .

حواسی پی راغله تو لواك ته پی دا و ویل
چه داسی . . . دی ماچا وویل‌چه دستی همه
دده هرڅه چه وه همه تو له را وړی ورپی کی ،
همه حپل شین پر توگ اوحت په وا عوندی‌او
همه کښند هاری پی په پر تو گاش پوری
ورعو نه کی ، ایله کی چه ځی .

لوستونکی پی دمایی څحه راوبوست حپل
حمات او کو ټی ته پی ور [illegible] ایله پی کی .
لوستونکی‌چه‌په کو ته‌نموت‌چه دیوه‌یی ولگوله
پرحپله کراسته کښینوست ځان ته‌یی‌وکتل ویی
ویل چه‌دازه‌یم ، همه زه نه‌وم .

ازعمرانات قشنگ صیغهٔ پغمان .

یکی ار عمارات دولتی که در بین بیشهٔ سایه‌دار و فرح بخش وقوع‌دارد

پېژندګلوی

جناب امان الله خان چه نوی کلی او سږکال د استقلال د مکتب څخه په اعلی درجه کامیاب او فارغ التحصیل شوی دی د ښاغلی امین الله خان زمریالی زوی او هم لکه پلار د پښتو د نثر او لیکو ښکلو څخه دی. د امان الله خان ځینی نظم او نثر د کابل په مجله کښی نشر شوی دی، بر سیره پر دی چه دی د پښتو په ادب کښی د پښتو ټول ممیزات ساتی غواړی چه د پښتو په ادب کښی نوی رنګ او طرز وسټی او په عصری او نوی سبک او خیالاتو سره شعر و وائی ځکه دی وائی -

جناب امان الله خان

« څنګه چه دنیا په تحول او انقلاب کښی ده او دا تحول او انقلاب د وګړو پر اوضاعو اغیزه کوی او اوضاع، احساساتو او مشاعرو ته نوی رنګ ورکوی نو څنګه چه ادبیات د احساساتو زاده دی نو ادبیات هم باید په دی سلسله سره تحول او نوی رنګ پیدا کی :

په بل عبارت څنګه چه زموږ د غوږو، اوښانو او خرو سپارلی په موټرو ګاډیو او زموږ عشق او لیده په لس ورو ماشینو طیارو، جهازو او نورو محیر العقولو ناریه او جارحه وسلو او زموږ حس پوهنی په کوټیو او عمارتو او زموږ د ټیمانو تکول دردایو ګانو په اړویدو او حتی زموږ د پرکسته حالات او اوضاع په ډېرو لوړ وشیانو او اوضاعو بدل شول - هرو مرو زموږ احساسات او حالات هم بدل شویدی - نو څنګه چه خیالات بدل شوی دی زموږ ادب هم باید بدل شی او نوی رنګ ځرنګه چه د عصر او زمان نی منی پیدا کی یعنی هغه مضمون او هغه احساسات او هغه شیان چه نن ورځ په دی دنیا کی او زر کاله پخوا په موږ کښی موجود او رواج وو نی باید په ادب کښی داخل نه کو ځکه دوی اغیزه چه ادب پرز وحیاتو او د تولنی په اوضاعو لری بل ئی هیڅ شی نه لری - نو که موږ نن ورځ چه په دنیا کښی توپ او ټوپک او طیاری دی د عشق او لیدو تعریف او د ملت خیالات ورته متوجه کو لکه چه د خپل ملت سره خیانت کوو، زموږ په پښتو کښی یو متل دی وائی « چه رستم و مله ټوپک نه و . . . . . . » دا یوه دا سی خبره ده چه هیڅوک انکار ځنی کولای نه سی :

اوتردی چه د پلار او پیکه د زنګ وهلی توری صفت وکو دا به مو ښه وی چه د ټوپک او توپ او نور وسیخا نیکی شیانو بیان وکو او د دی شیانو د تعلیم او تربیی تاکید او په زړه کښی ئی ځای وایو او همدا رنګه په عشقی اجتماعی او اخلاقي ادبیاتو کښی باید دا او سنی زمانی د اوضاعو تابع واوسو او هغه رنګ خپلو ادبیاتو ته ورکو چه زموږ د نن ورځی د اوضاع سره مناسبت ولری » .

دادی موږ بیاد ده یوه نمونه د کلام په نوی سبک د آزاد شعر په نامه چه د غربو د یوه مشهور شاعر نظم ئی د پښتو په نظم سره ترجمه کړی دی ښیو ! -

التجـــــاء...

دعربو دمشهور شاعر (ابو نواس)
دشعر ترجمه

دشپو له غمه، مدام او بیرم
داغ په فراق یم، په زړه سولیږم
مینه می ډیره، وروورو ژیړیږم
که ئی حال رمایه رنګ سی، پیدا به نه کی دوا
که می عشق او ښکی بهولی نه وای ما به هیڅ نکړله آه

* * *

قمری که حال دی، ما ته بیان کړی
ماعندی سوی، ولی فغان کړی
ورردی مات دی، مینی بریان کړی
دواړه یوسوی په عشق، زه یم مین لکه تا
که می عشق او ښکی بهولی نه وای ما به هیڅ نکړله آه

* * *

ته ئی الهی، رضا عطا کړه
مولا می ته ئی، نظر پرما کړه
رمانه قبوله، داالتجا کړه
په طه نبی قسم، نه پریکیږی رما رجا
که می عشق او ښکی بهولی نه وای ما نه هیڅ نکړله آه

* * *

ته لمراو بدر ئی، رموز تر چشمانو
حسن دی نسته، پردو وجهانو
وسیله ته ئی، دعا شقانو
که می داحواست سی قبول قدر به لوړ سی زما
که می عشق او ښکی بهولی نه وای ما نه هیڅ نکړله آه

پښتو نظم کوونکی جناب امان الله خان
داستقلال دمکتب فارغ التحصیل

زه دی په مینه، مست او مجنون یم
زړګی می سوځی، په ځګر خون یم
او ښکی می څاځی، خراب زبون یم
ته می ئی سترګی وایم، ریا نیری عم دی پرما
که می او ښکی بهولی نه وای ما به هیڅ نکړله آه

* * *

په حور دی سوځم، قدردی ریبادی
چا چه درکړی مقام اعلی دی
لوړم پرده چه، فراق پرمادی
ستامسیده په سلام مین ته ده لکه سا
که می عشق او ښکی بهولی نه وای ما نه هیڅ نکړله آه

* * *

ګرم می مه بوله، مخ دی ځلیږی
رمادسرتاجه وحت دی تیریږی
ستاله فراقه، اور را لګیږی
دچا نصیب دی ستاحسن روځ او شپه لی وسبا
که می عشق او ښکی بهولی نه وای ما نه هیڅ نکړله آه

* * *

زړه می له تاوه، سوځی شیریسنه
یو وی دخدای دی، ډیریږم حزینه
ژر سه ته راسه، وکړه مینه
نصیب دی راکم کړی، نه بیریږی دمولا
که می عشق او ښکی بهولی نه وای ما به هیڅ نکړله آه

مینه ىو خه‌ده؟ حال پریشان وی
زړه می‌پخسیږی، ته او‌به را کړه

اوبکی بهیری، ژیړ‌بار حوګان‌وی
شیرینی حو له تحه‌شربت عطا کړه

دچاحوب نه‌وی، دیرسر ګردان وی
ار واح پر یری، ژر می دوا کړه

تا چه شیدی رودلی ره‌دی پرمح وم‌شیدا
سلام راوا ستوه زر، اوس می‌وداع ده‌له‌تا

که‌می عشق اوبکی بهولی نه‌وی ما به‌هیځ نکړله آه
که می‌عشق اوسکی بهولی نه‌وای‌ما به‌هیځ نکړله‌آه

د پښتانه احساسات ..

صدیق الله « رشتین»

ځوان‌دی هغه ځوان چه‌دوطن په‌غم‌دلګیر‌دی
مرددی هغه مرد چه په‌خپل قام‌قبیل زهیر‌دی

زړه دی هغه زړه چه‌په‌وطن باندی درمندشی
سردی هغه سرچه‌یکس پروت دقوم تدبیر دی

زه‌سو چه پښتون یم په وطن‌ه‌ځان قربان‌کړم
داځما پښتو دا می ایمان دا می تقریر دی

هیڅ پرواله چا نکړم وطن ساتم په توره زه
توره می‌تیره ده معلوم شوی ئی تأثیر دی

خاوره دوطن را ته بهتره له کشمیر ده
وائی پښتانه په هر‌حا حپل وطن کشمیر دی

عوا ړی که سحه دترقی نوعلم و فن دی
داد جهالت مهلك مرض لره اکثیر دی

سرور کول لوبی راته سکاری به وطن حپل
دامی دپښتو او دعیرت اصلی تعمیر دی

لاس‌کس می توبك دی‌حپل وطن‌پرتل‌ساتمه‌ره
مکړه یکس شك دا ریښتوب می دا تفسیر دی

خوك دقام حدمت چه‌نکړی تل هغه مجرم دی
ره‌دقام حدمت کوم‌ه عفوه م تقصیر دی

شرم را ته یعا په‌کس رنځیر داسارت دی
خو کاله پحوامی لا شلولی دا ځنځیر دی

لوم دشجاعت می پدنیا دارتنګ مشهور دی
خنکه چه‌مشهور په‌هندوستان حوجه‌احمر دی

تشه دعوه مکړه په‌تعین سره «رشتین» شه ته
وکړه هغه کار چه ستاوطن لره تعمیر دی

یك خاطرهٔ پریش

احمد اللہ کریمی

تا ابد فراموش نمیکنم روزی را که در بستر مرگ با خاطر واژگون و موهای پریش قرار گرفته وروغ نیمرنگ پیکر گل بموت حیرعروب آن چهرهٔ طناز را وانمودمیکرد! آری قابل فراموشی نیست آن دقائقیکه چشمهای فسون انگیز مخمورت را ازباعث تقدیم پندگك های نیم باز گلاب و گل زرد سوی من گشتا نده با نگاه معنی دار ی برویم نگریستی وباآه های حسرت انگیزپندك گلاب را بروی خاك انداخته برگهای کهربائی پندك زرد را باانگشتان بلورین خود برگ ، برگ کرده یکان ، یکان بباد دادی ! ازمشاهدهٔ این رمز عارفانه ات رقت قلبیو تأثرات باطنی ام بقلق واصطراب مبدل شد ، صربان قلب بگوش میرسید ! درمخیله ام افکار تلخ وخیالات ناگواری دور میزد ! من خوب ملتفت بودم که با کندن هرورق ازگل زرد درجهٔ تحسر واضطراب ، مرتبهٔ حزن واندوه توریادت کرده چهره ات سر تا سر آئینهٔ یاس ونا امیدی شد ! بوضاحت حس کردم که باورق آخرین گل متانت آخر بنت ازدست رفته دهشت واضطرا بی بتو دست داد که من ار مشاهدهٔ این حال بخودلرزیدم برملك گریستت بطغیان سرشك مبدل شد ، من نزدیك تر شدم تا ترا تسلی دهم ، اماکجا بودتسلی ؟ سرطنازت را که امروز بروی خاك قرار گرفته به شانه ام تکیه داده رازرار میگریستی و به آوار گلوگیر میگفتی : آری پندك گلاب بودم ناشگفته خزان شدم ! عنقریب ورقهای هستی من مثل این گلك زرد بهسر پنجهٔ مرض ازهم میریزد ادیری نخواهد گذشت که ارنظرها چون افتاب قلهٔ کوه ناپدید شوا هم گشت ! ! آه ! ای عزیزا بدان که این نفسهای واپسین من است ! »من هم بگریه آمدم وار گریهٔ من وتو دیگران نیز بگریستند !!

این خاطرهٔ تلخ واین دیدنی ملال انگیز هر وقت مرا اذیت میدهد ! روحم را می افشرد ! قلبم را خلجان می بخشد! ازهمین تاریخ مائل نیستم پندك گلاب وگل زرد را به بینم ! زیرا آنچه بخاك سپردم بهترین اینها بود !

تالیف داکتر محمد ناطم

ترجمه عبدالغفور « امینی »

سلطان محمود

ضمیمهٔ - م

۱ - مأخذ سفر سومنات

سفر سومنات سلطان را براساس (۱) فرخی (۲) گردیزی (۳) ابن اثیر و (۴) سبط ابن جوزی و (۵) ابن اثیر شرح داده ام. فرشته هم بعضی تفصیلات درین موضوع میدهد که ممکن است صحیح باشد. ولی چون حکایات مبالغه آمیزی راهم شامل تاریخ فتح سومنات نموده ودرنتیجه قدر وقیمت اثر خودرا از بین برده است، نگارنده بکلی ازان صرف نظر کرد.

مأخذ هندی که بیان نویسندگان اسلام را درین باب تصحیح یا زیاد نماید، وجود ندارد، واگرچه کاتهیا وار مغرور است که خیلی تواریخ، یااگر صحیح تر بگوئیم، افسانه های تاریخی منقول لهٔ در اوبش آئین « جین » رادارااست ازقبیل « دوبیاشرایا » اثر همچندره (۱۰۸۹—۱۱۷۳ع) و « ویچار اس رینی » و « پر بندهٔ چنتا منی » اثر « میرو تونگه » که هردوی آن در اوائل قرن ۱۴ مسیحی تالیف یافته) مگر هیچیک ازانهایک کلمه هم راجع به تباهی معبد سومنات نمی نویسند

۲- اصلیت وحرمت بت سومنات

درباب اصل ومبدء بت سومنات، برهان تاریخی بدست نیست. نظر بافسانه های هنود که البیرونی درج ۲ ص ۱۰۲ و ۱۰۳ کتاب خود نقل نموده. رب النوع ماهتاب مرتکب گناهی شده بکفارهٔ آن مأمور به تعمیر وپرستش لنگهٔ (۱) « مهادیوا » گردید. رب النوع ماهتاب چنان کرد ولنگهٔ ساخت او، سنگ سومنات بود زیرا « سومه » بمعنی ماهتاب و « نات » بمفهوم آقااست، ومعني

---

(۱) « لنگه » عبارت است از تمثال آلت تناسل مرد که « مهادیوا » یا « سیوا » در زیر آن عبادت می نمود.

تمام کلمه، « آقای ماهتاب» میشود. این سنگ درساحل بحر سابابقه بودو هر وقتیکه ماه‌طلوع ویاغروب میکرد، آب بحر تمدد کرده بت را می پوشانید. و هرگاهی‌ماه درنیم روز ویا نیمهٔ شب به‌نصف النها ر میرسید ، آب صورت جزر عقب میرفت و بت مرئی میگردید. بدین دلیل ، مردم عقیده داشتند که ماهتاب دایمادرحد مت و شست شوی بت مذکور ، مصروف است .

نویسنده گان اسلامی، مبدء بت‌سومنات را طور دیگر تعبیر می کنند که آ نهم مبنی برحد سیاتاست .ومیخواهندبین« سومنات »و« منات » که یکی ا ز اصنا م کعبه بو د . را بطه قا یم کنند. چنانچه میگویند« منات »راپرستش کنند گا ن‌آن د زدیده بسرزمینی که ازادوار نامعلوم مورد صنم پر ستی بوده (یعنی کا ٹهیا وا ر) نقل دادند وبرای پرستش نصب کردند وبرای ظهور ناگهانی آن‌چنین جعل کردند که ازمیان بحر پد یدار گرد یده است بعد معبد ی برای آن تعمیر نمودند ونام بت مز بور رابرای‌احیاء اسم قد یم آن (منات) بشکـل دیگر ی یعنی « سومنات » موسوم ومعروف سا ختند چو ن منا ت کعبه باحتمال‌اقرب دارای شکـل‌انسان بود ، نویسند گان اسلامی مز بور باین عقیده افتادند که بت سومنات‌نیز قیافهٔ بشرداشت(۱)

علی ای حال ، آنچه بدون تر دید میتوا ن گفت ا ینست که بت سو منا ت خیلی قدا مت داشته ابن خلکان (ج ۳ ص۳۳۳) میگوید بت سومنات سی حلقه بدور خودداشت ،وچون سلطان استفسار نمود، بوی گفتندهر حلقه دورهٔ یك هزار سا لهٔ پر ستش بت مز بور رانما یش میدهد (۲) .

وبدین تر تیب ، عمر بت سو منات سی هزارسال میشو د که صریحاً مبالغه ا ست .

و لی ازین روایت نیز قدا مت بت مذ کو ر استنبا ط میگرد د (۳) .

در واقع پر ستش « لنگهٔ مها دیوا » محد و د باین معبد نبود ، بل طوریکه البیر و نی میگوید (ج۲ ص۱۰٤) در معا بد جنو ب غر ب سند وکچهه هم لنگه‌های عدیدهٔ وجود داشت ، لا کن علت اهمیت مخصوصهٔ لنگهٔ ا ین معبد ، این بود که چون شهر سومنات‌در بندرگاه کشتی هائیکه بین ا فر یقا وچین سفر میکرد ند ، وقوع داشت، شهر ت آ ن تو سط ملا حان مز بور که غا لباً آنرا ربـالنوع مر بی خویش‌می‌شمردند ، برودی بنقاط دورد ست انتشار یا فت . در زمان سلطان شهرت آن بعلت دیگر ی بیشتر گر دید ، تفصیل اینکه عقیده مندان بت سو منا ت (غالباً بدین فکر که بت مز بور خیلی ازراه بر کنار بوده

---

(۱)فر خی صفحه دوم ازورق ۱۹ گردیز ی ص۸٦ (۲) بر رجوع شود به طبقا ت الشا فعیه تالیف السبکی ج ٤ص ۱۵ وبهجت الاحوا ل صفحه اول از ور ق ۲۳ (۳) از کشف سنگهای لنگه مانند ازمحل قبل التاریخی موهنجو دیرو (واقع درسند) معلوم میشود که پر ستش‌لنگه درهند عر بی ا ز از منهٔ خیلی قد یم ، ر وا ج دا شته .

و بطور خوبی ازیکطرف بدریعهٔ بحر وار حالب دیگر تو سط صحرا محفوط ومامون است) بطو ر فحر ولاف می گفتند که یگانه دلیل علبهٔ محمود براصنام سائرهٔ هند این است، که سومنات ار آنها رنجیده واین پروپاگند طبعاً بت سومنات را د ر انطار هنو د ساده دل ومار سا که دلیل دیگر ی برا ی حرا بی ا صنا م مر بو ر نمی یا فتند، مقدس تر جلوه داد . و نتیجه این شد که هزاران رائرین ار هر نقطهٔ هند درانجا (خصوصاً بو قت حسوف) فراهم می‌آمدند (۱) .

نطر به بیان نویسند گا ن اسلا می ، هنو د عقیده داشتند که بت سومنات مالك قوای ملکو تی بوده وبه احیا وا ما تة قدرت دارد، وارواح، پس ار مرگ ، قبل ار حلول باحساد دیگر، در نزد او احتماع می کنند . سومنات منبع سرور وعم، سعادت ونکبت ومعالج تمام امراض است .

ازحملهٔ اخلا ص کیشان سو منا ت ، چندین راحگان هنود بود که یا شخصاً برای پرستش حاضر میشدند ویا نمایندگان خویش را می فرستادند (۲)

معبد سومنات خیلی پر ثروت بود وگو یند ده هزار قریه وقف آن بود که عائدات آن برای امور نگهداری سومنات صرف میرسید . ویك هرار برهمن مراسم مدهبیٔ آنرا احرا ورائرین را برا ی ریار ت احاز ه وهدا یت میدا دند وسه صد بهر سار نده ورقاص بدروار هٔ آن سار ورقص میکر د وسه صد بهر مستخدم ، مأمور استراحت روار بود وعدهٔ بزرگی ار پیشحدمتان روزانه آب تازه اردریای گنگا برای شستن بت وگلهای تار ه ار کشمیر برای حمایل آن می‌آوردند علاوه ازعائدات قرای مذ بور، هدایای گرانبهای مخلصین ورائرین، صناديق معبدرا ازطلاوجواهر مملو کرده بود (۳) .

۳ ـ معبد او لیهٔ سومنات

معبد اولیه عبارت بود ارعمارت بزرگی که قسمتی ار حدمهٔ آن ، دران‌جای می شد . و بر ساحل بحر وقوع داشته امواج آب بدیوارهای آن میرد (٤) . تهداب معبد ارسنگ پارههای بزرگ ، (٥) وسقف آن بر ٥٦ ستون چوب ساج کهارافریقا آورده بودند، قیام داشت (٦) .

شکل سقف اهرمی بوده وسیرده طبقه بالای هم داشت (۷) و برسر طبقهٔ فوقانی، چهارده حلقهٔ مدور ار طلا بود که درآفتاب می درخشید واز فاصلهٔ دوری بنطر می‌آمد (۸) صحن معبدرا

(۱) فرخی صفحه اول ار ورق ۲۰ (۲) ابن طافر صفحه دوم ار ورق ۱٥۰ سبط ابن‌جوزی صفحه اول اروزق ۲۱٤ (۳) ابن حوزی صفحه‌اول اروزق ۱۷٥ ابن‌طافر صفحه دوم اروزق ۱٥۰ البیرونی ج ۲ ص ۱۰۳ ابن‌اثیر ج ۹ ص ۲٤۱ سبط ابن جوزی صفحه اول ار ورق ۲۱٥ (٤) البیرونی ج ۲ ص ۱۰٥ ابن طافر صفحه دوم از ورق ۱٥۰ (٥) ابن طافر صفحه دوم از ورق ۱٥۰ سبط ابن جوزی صفحه دوم از ورق ۲۱٥ (٦) ابن طافر صفحه دوم ازورق ۱٥۰ ابن‌اثیر ج ۹ ص ۲٤۱ سبط ابن جوزی صفحه‌دوم ازورق ۲۱٥ (۷) ابن طافر صفحه‌دوم ازورق ۱٥۰ (۸) ابن طافر صفحه اول ازورق ۱٥۱ سبط ابن جوزی صفحه‌دوم ازورق ۲۱٥

تخته های ساج گرفته ودرزهای آنرا باسرب پر کرده بودند (۱) .

صنم این معبد گویا تمثال آلت تناسل «مهادیوا» بوده و ده و نیم فت ارتفاع داشت که از انجمله ۳ فت در تهداب پنهان بود و دورهٔ کمر آن قریب چهار و نیم فت بود پوش بت از پارچهٔ قیمت دار بود و اشکال حیوانات بران زردوزی شده بود (۲) و تاجی از جواهر گرانبها از سقف بر سر آن آویخته بودند (۳) بتهای کوچکی هم از طلاو نقره در زیر پای سومنات و در اطراف سقف بحیث پیشخدمت های آن چیده شده بود (٤) صنم خانه با چراغ های مرصع تنویر و با پرده های گرانبهائی که در درب آن آویخته بودند تزئین یافته بود (۵) و در سرتاسر دهلیز آن جاهای بلند برای مجاور ین ساخته بودند (٦) و در پیش روی صنم خانه زنگی را با زنجیر طلائی که ۲۰۰ من وزن داشت (۷) آویخته بودند و در مواقع مخصوصه می نواختند در پهلوی صنم خانه تحویلخانهٔ بود که جواهر و بت های طلاو نقره را در ان حفظ میکردند (۸).

٤ـ موضع معبد اولیه

از بیان فوق واضح میگردد که معبد قدیم و معبد جدید که اکنون فقط بقایای آن پدیدار است هر دو یکی نبوده (۹) و در یکجای تعمیر نیافته اند. پس معبد اصلی کجا بوده ؟ البیرونی (ج ۲ ص ۱۰۵) میگوید معبد اولیه بفاصلهٔ سه میل بغرب دهانهٔ دریـای « سرس وتی » و قوع داشت . نگارنده موقعیکه به « سومنات پاتن » رفتم ، بکاوش معبد اولیه افتادم ، و بفاصلهٔ تقریباً ۲۰۰ گز بغرب معبد « بهدیا » و قریب سه میل از دهانهٔ دریای « سرس وتی » ، آثاری دیدم از توده های بزرگ سنگ که باسمنت سفید رنگ باهم چسپیده ، قسمتی در ریگ فرورفته و قسمتی راآب بحر شسته و نمودار ساخته است و عقیده دارم که محل معبد سومنات که سلطان تخریب و احراق نمود ، همین جا میباشد در نیمهٔ راه بین این موضع ومعبد « بهدیا » ، در آب بحر ، لنگه ایستاده است که عاملاً برای ارائهٔ موضع اصلی معبد در ازمنهٔ قدیم ، نصب کرده اند .

---

(۱) ابن ظافر صفحه دوم از ورق ۱۵۰ (۲) البیرونی ج۲ ص ۱۰۵ ابن ظافر صفحه اول از ورق ۱۵۱ ابن اثیر ج ۹ ص ۲٤۱ (۳) فرخی صفحه دوم از ورق ۱۹ ابن ظافر صفحه اول از ورق ۱۵۱ (٤) ابن ظافر صفحه اول از ورق ۱۵۱ (۵) ابن اثیر ج۹ ص ۲٤۱ (٦) سبط ابن جوزی صفحه دوم از ورق ۲۱۵

(۷) یک من مساوی بود به ۲ رطل یا تقریباً ۲ پوند (تخمیناً نیم چارك كابل رجوع به مجلهٔ انجمن آسیائی بنگال (۱۸۹۲) ص ۱۹۲

(۸) سبط ابن جوزی صفحه دوم از ورق ۲۱۵ ابن اثیر (ج۹ ص ۲٤۱) میگوید این صندوقخانه در زیر صنم خانه بود .

(۹) بقایای امروزهٔ معبد جدید مساحهٔ بطول ۹۰ فت وعرض ٦۸ فت را اشغال کرده وبفاصلهٔ تقریباً ٦۰ فت از بحر وبارتفاع تخمیناً ٤۰ فت از سطح بحر کائن است وآثار عمارت یک منزله را وانمود میکند که گنبدی در مرکز و دو گنبد کوچکتر در اطراف خود داشته است معبد جدید در سال ۱۱٦۹ مسیحی بنا یافته رجوع به کتاب (راپور پیشرفت مطالعات آثار عتیقهٔ هند در ۱۸۹۸ و ۱۸۹۹ ـ ص ۹) و (فهرست بقایای قدیمهٔ ریاست بمبئی ـ ۱۸۸۰ ـ ص ۱۸۲ تالیف برگس) .

تمام ساحل اطراف این موضع، آثار خرابه ها پاشان است وآب بحر «هر وقت» ریگ ساحل را باخود برده بعضی ازین آثار راپدیدار میسازد. زمانی که نگارنده در سومنات بودم آثار حجرهٔ کوچکی بدین ترتیب بچهرٔ نزدیکی «وراول» کشف گردید. ویقین دارم اگر درین موضع حفریات بعمل آید، اطلاعات مزیدی در باب حسامت وطرز ساختمان معبد قدیم سومنات بدست خواهد آمد (۱)

۵ - تاریخ لشکر کشی به سومنات

راجع بتاریخ لشکر کشی سلطان به سومنات مأخذ معتبر تقریباً همه متفق الرای اند چنانکه البیرونی و گردیزی و ابن طافر وابن اثیر آنرا سال ۴۱۶ هـ (۱۰۲۵ ع) می نویسند. مگر بعضی از مؤرخین متأخر عرب، از قبیل الذهبی والیافعی سهواً آنرا در ضمن وقایع سال ۴۱۸ هـ (۱۰۲۷ ع) نگاشته اند - و از طرف دیگر بعضی از نویسند گان عصر حاضر، مانند «الفنستون» و «کرنیل میلیس» و «برگس» و «سر ولیم هیگ» بنابر مبهم بودن عبارت فرشته و ترجمهٔ غلطی کاپلیات وناؤس این سفر رااز کتاب ابن اثیر نموده اند گمراه گردیده سال و قوع سفر سومنات را به ۴۱۴ هـ (۱۰۲۳ ع) و ۴۱۵ هـ (۱۰۲۴ ع) قید کرده اند.

۶ - خط سیر سلطان به سومنات

گردیزی - ابن طافر - سبط ابن جوزی وابن اثیر، سلطان را رأساً از ملتان به انهلواره میبرند، بدون اینکه اسمی از منازل عرض راه بگیرند تاریخ فرشته که در اوائل قرن ۱۱ هجری تالیف یافته، سلطان را به اجمیر میرسانند - و نویسند گان عصر حاضر نیز تقریباً همه ازو پیروی کرده اند. حالانکه بقرار تحقیقات تازه (۲) اجمیر در سال ۱۱۰۰ هجری یعنی تقریباً ۷۵ سال بعد از سفر سلطان بسومنات بنا یافته است. گذشته ازین، چندان معقول نمی نماید که سلطان از اجمیر عبور کرده باشد، زیرا بدین ترتیب، اولاً راه سلطان بقدر یکصد میل درازتر میشود- ثانیاً لازم می آید که سلطان بدون کدام علت مخصوص، از میان کوه های شمال اجمیر بگذرد - ثالثاً ضرورت می افتد که سلطان بایستی بارؤسای راجپوت که در دامنه های شمالی کوهای «اراولی» مالك اقتدار بودند، بدون لزوم درآویزد (۳).

(۱) پروفیسر محمد حبیب درکتاب خود موسوم به «سلطان محمود غزنین» (ص ۵۱) می نویسد که سومنات بدهانهٔ دریای دیگری که نام آنهم «سرس وتی» بوده ودر عدیر کچهه مریزد، وقوع داشت، مشار الیه خط سیر سلطان را از «انهلوار» (واقع برین دریا) مستقیماً بطرف پائین «سرس وتی» برده بهسومنات میرساند حالانکه این خط سیر صحیح نیست خط سیر صحیح سلطان درصفحات آتی تذکار یافته (۲) «عتیقه شناس هندی» قسمت ۲۶ ص ۱۶۲ سر ولیم هیگ (ص ۲۳) برای رد اعتراض فوق، بعوض اجمیر، «شهر سامبهر» پایتخت چوهان را نوشته. (۳) «تاد» (ج ۱ ص ۲۹۲) باستناد فرشته میگوید که «نادول» (یکی از شهر های راچپوتانه) راسلطان تسخیر کرده بود. حالانکه این مسئله درهیچیك از کتابهای چاپی فرشته معلوم نمیشود.

تاریخ الفی (صفحه اول از ورق ۳۸۳) مقام دیگری را که بحقیقت نزدیکتر است، و شاید بر سبیل اتفاق بعوض احمیر نگاشته شده، اسم میرد - وآن « جیسلمیر » است . ولی جیسلمیر نیز تا سال ۱۱۵۶ هـ یعنی تاقریب ۱۳۰ سال بعد از خراب شدن معبد سومنات بدست سلطان، بنا نیافته بود (۱) . نگارنده موفق شده ام از روی قصیدهٔ فرخی که درین سفر برکاب سلطان بود (۲) خط سیر مزبور را تعین کنم . فرخی (صفحه اول از ورق ۱۹) میگوید

بدان ره اندر چندان حصارهای بزرگ
خراب کرد و بکند اصل هریك از بن و بر

نخست لدروه کز روی برج و بارهٔ او
چو کوه کوه فرو ریخت آهن و مرمر

حصار او قوی و بارهٔ حصار قوی
حصاریان همه برسان شیر شرزهٔ نر

میان رزا لی همه دست و لشکری همه پشت
در تنگ بیشه بعز و شتاب کنا زیگر

چو چیکودر که صندوقهای گوهر یافت
نکوه پایهٔ آن شهر بسار شیر شکر

چگونه کوهی چو نانکه از بلندی او
ستارگان را گوئی فرود او ست مقر

چو نهروا له که اندر دیار هند بهیم
به نهروا له همیکرد سر شها ن مفخر

دو بست پیل و کمانش صد هزار سوار
نود هزار پیاده همه دزو صفدر

همیشه رای بهیم اندر و مقیم بعیم
نشسته ایمن و دل پر نشاط و تازه و تر

چو مندهیر که در مندهیر حوضی بود
چنانکه خیره شدی اندرو دو چشم فکر

چگونه حوضی چو نانکه هرچه اندیشم
نمیتوانم گفتن صفاتش اندر خور

فراخ پهنا حوضی بصد هزار عمل
هزار بتکدهٔ خورد کرده حوض اندر

دگر چو دیولواره که همچو دیو سفید
پدید بود سراو زاشته میان گدر

یکی حصار قوی بر کران شهر درو
زبت پرستان گرد آمده یکی محشر

نکشت مردم و بتخانه بکندو بسوخت
چنانکه بتکدهٔ و ا زلی و تا بیسر

بدین وجه فرخی از پنج موضع لدروه-چیکودر-نهرواله-مندهیر - دیولواره نام میگیرد که سلطان از ملتان تاسومنات از انها عبور نموده است. « لدروه » که در نقشه های جغرافیائی امروزه بنام « لودوروه » تذکار یافته ، قریب ۱۰ میل بغرب شمال شهر « جیسلمیر » واقع است ، و در زمان حملهٔ سلطان ، پایتخت « جادونهای بهاتی » بود - و گفته اند شهر وسیعی بوده ودوازده دروازه

---

(۱) گزیتر شاهنشائی هند ج ١٤ ص ۹ (۲) درتاریخ فخرالدین مبارکشاه (ص ۵۲) مسطور است که سلطان یکبار فیل طلا عوض این قصیده بفرخی صله داد .

داشت (۱) .

«جیکو در» معلوم نمیشود کجاست؟ از برائص عمارت وحی دربنجا حیلی معشوش می نماید. ولی محتمل است همان کوه «جیکلودرماتا» باشد که قریب ۱۷ میل شمال «مالن‌پور» کائن است (۲) «نهر واله» نام «پاتن» امروزی است که در احمد آباد بمبئی وقوع دارد (۳). «مندهیر» قریب ۱۳ میل جنوب «پاتن» واقع است و از وسعت حرابه‌های آن معلوم میشود که زمان محل مهم و قابل ملاحظه بوده است.

و تالاب بزرگی دارد که وقتی با طراف آن زینه ها و شاید مزارات وجود داشته (٤)

«دیول واره» همین دیل وادهٔ امروزه است که بین «أونا» و جزیرهٔ «دیو» بفاصلهٔ تخمیناً ٤۰ میل بشرق سومنات کائن است (٥)

بدین ترتیب سلطان ازملتان تا «لودوروه» غالباً از راه «اوچه» یا «بهاول پور» جاده پیما بوده و از انجا بامتداد کوه های پستی که از میان ایالت «جیسلمیر» و «ملانی» (٦) می گذرد، رهسپار گردیده به «پاتن» رسید و از «پاتن» به «مندهیر» سبقت جسته بعد مستقیماً ازمیان جزیره‌نمای کاتهیاوار عبور نموده به «دیلواده» وسومنات رسید (۷)

(۱) گزیتر ماروار -ملانی -جیسلمیر «مدونهٔ» و الترس ص ۸٤ و ۹٦ «گزیتر شاهنشاهی هند - سلسلهٔ راجپوتانه -جلد راجپوتانه -ص۲۰۹ و ۲۱۰». (۲) گزیتر بمبئی - قسمت ٥- ص۲۸۲

(۳) «نظری به آثار عتیقهٔ هند» تالیف برگس-قسمت ۹ ص۷۱ (٤) ابن اثیر میگوید «دیلواده» دوروزه راه از سومنات فاصله داشت .

(٥) گزیتر شاهنشاهی هند-قسمت ۲۰ ص ۲٤ (٦) «بریگز» (فرشته ج اول) قولی را اقتباس نموده بدین مفاد که سلطان قلعهٔ موسوم به «چوتن» را که قریب ٥۰ میل شرق «عمرکوت» واقع است فتح نمود .

نیز رجوع شود به «گزیتر ماروار» تالیف والترس ص٥٦ (۷) ازین توضاحت معلوم میشود که نظریهٔ پروفیسر حبیب که سومنات را نزدیک «نهرواله» یا «پاتن» میپندا شت، بی اساس میباشد .

مشاهیر

ارمغان بدحشان

وصلای فیض آباد

شاه‌عبدالله بدخشی

عمگیں

میر محمد شاه‌حاں مرحوم تحلصش (عمگیں) پسر میر محمود شاحاں المتلخص به (عاحر) می باشد میر محمدشاه‌حان یکی ارحملهٔ میر های بدحشاں است که‌دو بار درحدود بدحشان بحیث میر یعنی رتبهٔ حکومت نایل آمده، مختصر ی ا ز تفصیل این واقعه آنکه بعد ار آنکه میر محمدشاه اول مشهور به(میر شاه) که‌حکمراں اکثر حدود بدحشاں در دورهٔ ملوك الطوایفی شناحته می شد فوت گردید، ۱۲۲۳ – ۱۲۳۰ پسرش میر جهاندار شاه‌خان حاکم بدحشان مقرر گردید، میر جهاندار شاه‌حاں در اوائل شخص عیاشی بود مردم ار و دل‌آزرده شدند، میر مصراب شاه‌حان نام که عم میر محمودشاه خان (عاحز) می‌شد ودرین اوقات بمزار شریف امرار حیات می نمود و قلباً مدعی حکومت بدحشان بوده برای همچو یك وقتی مترصد فرصت بود، مو قع را مغتنم شمرده عازم بدخشان گردیدو به اتفاق رؤسای محلی که‌ارجها ندار شاه‌خان متادی شده بودند برحدود بدحشان متصرف شد ؛ ا

جهاندار شاه حان درمقابل مصراب شاه تاب آورمقاومت نگرد دیده بچترال فرار شدو بعد ار توقف مدت کمی در چترال‌ازراه پشاور به کابل وارد و بحضور اعلیحضرت امیر شیر علیخان پذیرفته گردید وپس‌ار اقامت چند وقته درکابل ار حضور امیر شیر علیحان استر خاص یافته ار راه انجمن وکران عازم بد حشا ن شدو یك سلسله اعوانی برای خود یافته بامیر مصراب شاه داحل محادله گردیده دو باره بد حشا ن را از میر مضراب شاه متصر ف شد ؛

مصرا نشاه موقع مقابله ومقاومت نیافته ، بعد ار یکسال حکومت در بدحشان بطرف ختلان بدحشان یعنی (کولاب) فرار گردید ، میر محمودشاه حان برادرزادهٔ مضراب‌شاه ، ازین تعلب میر جهاندار شاه حان متاثر شده بعدار چندی توقف در کولاب ترتیباتی برعلیه جهاندار شاه اتخاذ نموده عازم فیض آباد گردید ومعرزین قومی را طرفدارخود ساحته باجهاندار شاه داحل محاربه شد ودرنتیجه برجهاندار شاه غالب آمده ملك را ارو متصرف شد و باز جهاندارشاه

بطرف چترال فرار نمود ؛

حاصل کلام اهالی (یفتل) بدخشان که میر جهاندار شاه خان درمرتبهٔ ثانوی مقام حکومت را به اثر معاونت ایشان حاصل کرده بود با میر محمود شاه خان به وضعیت مخالفت برخواسته برعلیه او شوریدند ومیر محمودشاه خان چارهٔ جز خلع خود ندیده بطرف مزار شریف فرار نمود ومکرراً میر جهاندار شاه به بدخشان وارد شد

محمود شاه خان در مزار شریف با محمد علیخان که به حیث نائب الحکومه ازطرف اعلیحضرت امیر شیرعلیخان در مزار شریف مقرر بود ، راجع به برطرف ساختن میر جهاندار شاه خان مفاهمه بعمل آورده متفقاً عازم بدخشان گردیدند درین موقع مجادلهٔ بین طرفین در مشهد کشم بدخشان واقع گردیده نتیجهٔ این جنگ به مظفریت محمدعلیخان ومحمود شاه خان وفرار جهاندارشاه خان به یارقند منجر شد .

والحاصل میر محمودشاه خان که عاجز تخلص دارد وشرح حالش بانمونهٔ اشعاراو قبلا درنشرات سابق مجلهٔ کابل درج شده شخص صاحب فضیلتی بوده وافراد خاندانش درسایهٔ تعلیمات علمی او بهره یاب فضایل علم وادب گردیده اند .

میرمحمودشاه خان (غمگین) پسر این شخص است اما تتبعات علمیه وادبیه اش بلندتر ازان است که این مضمون مختصر ازادای عرض تعریف آن بدر شده نتواند .

ازآنجا که افرادخاندانی ایشان درایام حکومت امیر عبدالرحمن خان به قندهار (نفی بلدشده) وتادورهٔ حکومت سراجیه دران ولایت مقیم بودند در خلال این احوال کتاب اشعار او که نسخهٔ جامعی بوده متاسفانه مفقود شده وجود فاضل موصوف هم درسنه ۱۳۲۰ هجری قمری درقندهار وفات یافته است .

مرثیهٔ که همشیرهٔ فضیلت شعارهٔ این وجود مغفور (مخفی بدخشی) راجع به وفات غمگین سروده وازمراتب فهم، لیاقت و ذکاء او تصریحاتی داده ویا آن آثار ادبیهٔ خود (غمگین) که درذیل ثبت میشوند شاید درثبوت فضل و کمال او شاهداین مدعا شده بتوانند .

از مرثیهٔ (مخفی) که نسبت به وفات برادر فاضلش برشتهٔ نظم درکشیده ، انتخاب میشود .

فغان زجوروجفای تو ای سپهر برین
ترا به شاه و گدا شد ستمگری آئین
ز خاندان نبی وولی و پیغمبر
چه ناله ها که زدست تو شد به علیین
من ضعیفه زدست تو چون فغان نکنم
کز اوج عزت وجاهم چنین زدی بزمین
نه اهل بیت بشد سینه چاک زین ماتم
بسوخت درغم او آشناو خویش وقریز

چو بوعلی به طبیعت به عقل افلاطون
درین زمانه به فضلش نبود کس دویمین
چو سی و هشت شد عمرش به بیستم شوال
بشام جمعه وداع کرد و شد بخلد برین
بشد شهید بحسرت بگو شهٔ غربت
مگر که آل علی را نصیب بود چنین
بفرق مادر و خواهر بریخت خاک و بشد
بپای حرقهٔ حدش به قید هار دفین
چو دید عالم فانی نه جای عیش و خوشی است
ز روی عقل بکردی تخلصش (عمگین)
ز عقل سال وفاتش چو خواستم گفتا
بدرد دل بمرا (محمی) و بگو (عمگین)
«۱۳۲۰»

اثرات شاعرالله (عمگین)

گر حدیث لب جان بخش تو مشهور شود
ترسم عیسی بسر زمین آید و رنجور شود
حصر یک شمه گر از کلفت هجران بیند
سر به پیچد به کفن زنده و در گور شود
داغ شد حسرت وصلت بدل پر خونم
ترسم ایشوخ کهن گردد و ناسور شود
پاک از پیش حوادث بود عاشق را
آسمان گر به مثل خانهٔ زنبور شود
روی فردوس نه بیند به قیامت چشمم
بیتو گر شیفتهٔ خال و خط حور شود
بوی گل میدمد از سبزهٔ خاکش تا حشر
آنکه با داغ غم عشق تو در گور شود
چون شفق در دل شب عقدهٔ خون می گردد
گر بروی تو مقابل شفق از دور شود
جای آن است به این شعر تر خوش «عمگین»
حاسد تیره روان تو ز غم کور شود

به تتبع میرزا صاحب بیدل

هر چند بیاد لبت آب است دل ما
آرایش صد گوهر ناب است دل ما
چون اشک ز راه نظر از یاد حرامت
در تار مژه پا بر کاب است دل ما
عمریست ز مخموری وصل تو چو نرگس
خمیاره کش یکمژه خواب است دل ما
در بحر صفات تو ز رنگینی معنی
بر چون صدف از در خوشاب است دل ما
در شور قیامتکدهٔ ذوق لب او
گر حشر بود در چه حساب است دل ما
آنجا که نظرها بر حت محو خیال اند
چون اشک روان مست شتاب است دل ما
چون رشتهٔ شمع از اثر آتش خویت
عمریست که در آتش و آب است دل ما
سر شار خیال است دل عمر دگانت
در بزم تو همرنگ شراب است دل ما
«عمگین» به تماشای رخ مهر حصالی
گر هست کتان ماهتاب است دل ما

(سلام دل ما)

تا بود مطهر وصف تو کلام دل ما
لوح محفوظ بود سر خط تمام دل ما

لب بیارد بهم از خندهٔ شادی هرگز
هر که چون داغ خورد بادهٔ رحام دل ما
آرزوها بمیان من وتو بود ولی
چرخ بد مهر نگر دید بکام دل ما
وقف یك آنله صد کعبه ودیراست اینجا
رهروی کو که رسد تا بمقام دل ما
همچوگل سینهٔ صد چاك ز گلشن رفتم
حریفان برسانید سلام دل ما
رخ بخوناب جگر شسته چو ایام بهار
بگلستان که رسانده است پیام دل ما
یاد آنروز که در مجمع یاران (عمگین)
بود روزی دل او هم بمرام دل ما

* * *

مشاعره در بین برادر وخواهر (عمگین) و (مخفی بدخشی)

غمگین

سرو در باغ چو بیند قد رعنای ترا
میکند سایه صفت سجده سراپای ترا
همه بر قاعدهٔ خویش به ار یکد گر ند
چون توان کرد به یك وصف همه جای ترا؟
تهمت بند چه لازم که نهی بر پایم
نکند صید کسی بلبل شیدای ترا
منکر انکار قیامت ننماید هرگز
بیند هنگام خرام آن قد و بالای ترا
می توانی به سخن جان به دو عالم بخشی
کیست انکار کند معجز عیسای ترا
همچوگل پیر هن هستی خود چاك زند
غنچه چون شنود آوازهٔ لبهای ترا
جان فدایت که بدین حسن ولطافت خورشید
بوسه از دور زند نقش کف پای ترا
باش شاکر تو به گلزار طبیعت «عمگین»
طرفه کاین لمعه بود صبح تمنای ترا

تضمین مخفی از غزل برادرش

میدهد سرمه فسون نرگس شهلای ترا
میرسد زیب دگر آئینه سیمای ترا
آب در دیدهٔ خورشید دود دگر بیند
از رهٔ دیدهٔ مس حسن دلارای ترا
گشته رسوای جهان نازعم طوبی را هد
آه ازان روز که بیند قد رعنای ترا
دست مشاطه جدا باد ز زلفت چو دلم
تا بکی شانه کند زلف سمسای ترا
تندی گشت صبا بر سر سرو اندر باغ
کرده تقلید مگر قامت بالای ترا
همچو «مخفی» نمکین باد کلامش یا رب
آنکه اووصف کند لعل شکر خای ترا

میر رادانیار

میر برهان الدین خان (لاغر) بدخشی در کتاب احوال المجالس مولفهٔ خود ازین شخص نام برده واو را ازاهالی فیض آباد بدخشان به قلم آورده راجع به مشار الیه چنین می نویسد:

ارسادات کرام نفس شهر بدخشان است درروزگار ازکمال مفلسی عمر بسر می برد وباوجود آنهمه پریشانی احوال وکثرت غموم وملال تعشقش به مشق شعر بدرجهٔ کمال بود این مطلع ازو است

جا نا بیا به کلبهٔ احزا ن جگی جگی

تاکی کشیم محنت هجران جگی جگی (۱)

« تاریخ و فا تش معلوم نیست »

عبدالله

اصلاً از قریهٔ (رردآ لو) مربوط (یفتل علیای بدحشا ن) است در علو م مر و جه قد یمه یك انداره معلوماتی بهم رسانیده ودراواحر عمر شامل طریقهٔ قادریهٔ شریعه گردیده وازین سبب اکثر اشعار او پیرایهٔ تصوف دارد، تدکرهٔ بهار بدحشان این یك غزل او را قید کرده که ما هم ذیلاً او را ثبت مینمایم.

شکرلله مشت حاکی را معظم کردهٔ

جان در و بحشیدهٔ ونام آ دم کر دهٔ

هیچ اشیا را شرف بر آ دمی ننهادهٔ

آدمی را بر همه اشیا مکرم کردهٔ

بهر تشریف شهنشاه سرور هر دو کون

تا به محشر قامت افلاك راحم کردهٔ

امتی از امتان بهترین کا ئنـات

کلب دربار جناب غوث اعظم کردهٔ

نیست « عبدالله » مسکین را ازین حوش دولتی

اسم پاك برز بانش نیز همدم کردهٔ

بقرار تصریح تدکرهٔ (بهار بدحشان) و فاتش درسنه ۱۳۰۲ هجری قمری بوقوع پیوسته .

خان ملاخان متوفی ۱۳۰۹ هجری قمری

از عمده ترین فضلا و شعرای بدحشـا ن بحساب میروند، خان ملاحان پسر ابوالحسنات قاضی داملا محمد لطیف بدحشی و یکی از معاریف فاضل شهر فیض آباد بوده ، اما عن حد حقوق استادی به اکثر اهالی بدحشان مخصوصاً مردمان شهر فیض آباد دارند .

خان ملا حان مرحوم نیز د ر دورهٔ امارت امیر عبدالرحمن حان از وجه علمیت ، احلاق و محسنات صوری و معنوی که داشت به قضای محکمهٔ شرعیهٔ فیض آبـاد مقرر گردیده مشغول این حدمت شرعیه می بود فاضل ممدوح علو م فقه، عقاید ، حدیث ، تفسیر ، حکمت صرف و نحو و . . . را بحضور علامه دا ملا گدا محمد بدحشی ر حمته الله عـلیه کـه ا ز ا علم واشهر علمای بدخشان تسلیم شده اند تحصیل ومدارج خطاطی را در تحت اثر تعلیمات عملی میرزارجب محمدحان حطاط شهیر بلح پیموده و با تذکار فضایل فوق بطرف شاعری هم اظهار ذوق نموده درین زمینه نیز مقام بلندی را حاصل کرده اند که به این تقریب اریك اثر شاعرانهٔ شان که دارای عنوان (اصول دل) می باشد تذکر میداریم

اصول دل

اصول دل برادر هشت قـسم است

« بگویم تا تو هریك را چه اسم است »

بیـان سـازم بر نـگ استعـارت

ز اقسـامش بگو یـم این عبـارت

کـه قسم او لیـن یا ر عز یز است

بلا عت مظهر و صاحب تمیز است

---

(۱) جگی جگی : دراصطلاح کلام اهالی بد حشان یکنوع رازیست بمعنی جان جان

صداقت موجهٔ بحر صفاتش
ملاحت لمعهٔ از نور ذاتش
دوم باشد رفیق یک آئین
که باشد مدح با مش نصرت الدین
سوم کاشانهٔ حالی را عیار
رفیقان هم نه در بیند نه دیوار
چهارم در میانه شمع کافور
ز حرمه را فزاید بر تو نور
بگردش چند صف پروانه زار
سر و تن کرده خاک مقدم یار
مقام پنجمش شطرنج وطنبور
رباب خوشنوا قانون خوش جور
گه از شطرنج فرزین شد گردی
ز شهمانش گهی جور شد گردی
ششم دیوان بیدل در میانه
زنی بر موی معنی هاش شانه
تصرف گر کنی یک معنی بکر
برازی صد عروس از حجلهٔ فکر
مقام هفتمین انواع ماکول
ز هر قسمیکه در طبع است مقبول
خصوصاً چای چینی های مرغوب
ز دست مرحمت افزای محبوب
بهشتم قسم دیدم این روایات
ز دنیای دنی کردن شکایات
ز نیرنجات عالم بار رستن
ز سیمای خلایق عیب جستن
هرآنکس این اصول دل بداند
سمند لنگ و لاغر می جهاند'

نـالـه:

کنیت شان سیدمیرک خان پسر سیدعزیزالله خان ازجملهٔ سادات محترم بدخشان وازاحفاد حضرت میر سید عنایت الله بدخشی معروف به(پیرزاده ره) علیهم الرحمه والغفران می باشد . سیدمیرک خان یک شخص عالم، متورع بااخلاق، حافظ قرآن کریم و بامزایای فوق شاعر شیرین زبان وادیب بلاغت ترجمانی بوده نظر به لیاقت وقابلیتی که داشت درروزگار امیرعبدالرحمن خان به نیابت ریاست احتساب بدخشان مقرر و تاخاتمهٔ عمر مصروف این خدمت شرعیه می بودند .

منسوبین این وجود مغفور همه اصحاب فضیلت بوده اند فاضل محترم معاصر آقای سید عبدالکریم خان حسینی مولف تذکره های بهار بدخشان و(مفرح الاحباب) پسر این شخص هستند .

ناله های شاعرانهٔ(ناله)درگلشن شعروشاعری به اعتبار بلاغت وحسن نظام بیان خیلی مسلم ودلچسپ است اثرات شاعرانه اش گرچه بصورت کتاب تدوین نشده لیک طرف مطالعهٔ ارباب دوق بسیار واقع میشوند فضیلتمآب ممدوح در آغاز ۱۳۲۶ هجری قمری بعالم باقی شتافته ودر فیض آباد مدفون شده اند .

ما تم فرهاد کنید
دوستان بعدوفاتم بوفا یادکنید
روح حرمان زده ام را بدعاشادکنید

مردم از حسرت آن لعبت شیرین حرکات
بار دیگر بجهان ماتم فرهاد کنید
ای رقیبان نفسی عشرت پرویز کنید
قد هستی به فنا داده و برباد کنید
نیست آسان که رسد گوهر مقصود بکف
خاک گردید چو من طرح نوا یجاد کنید
گر شود محفلی آراسته در گلشن یاس
به تسلی دلم (ناله) و فریاد کنید

فردیات

لاله هانیست به پیرامن جوی شیرین
پاره های جگر ریختهٔ فرهاد است

* * *

خاک فرهاد چسان طوفگهٔ شیرین است
این مزاریکه شهید ستم پرویز است

* * *

سته احرام فنابر بیستون بگذر شنو
نالهٔ فرهاد از هرسنگ میآید بگوش

نالهٔ ناله:

گر رسد در کشور هستی بدینسان ناله ام
کی رسد از تیره بختی ها بجانان ناله ام
آن ستم پرورده ام نالم بهجرا نش اگر
آب گردد عالمی از سوز حرمان ناله ام
بادو چشم سرمه آلودش یکی نظاره کرد
داد درسی خامشی آن آفت جان ناله ام
از کدامین داغ باشد یارب این آشوب دل
پردهٔ صبرم درید و شد پریشان ناله ام

چون سپند آخر بهر در محرصد کلفتم
هیچکس نشنودیکدم در بدخشان ناله ام

آه:

اسمش میرزا میر محمد سمیع نسباً سید و ازجملهٔ احفاد حضرت (پیرراه دره) قدس سره العزیز و برادر سیدمیرک خان مرحوم متخلص به (ناله) می باشد.

میر محمد سمیع خان دارای لیاقت علمی و ادبی بوده واشعار یکه از و بیادگار مانده بهترین معرف فضائل او شمرده میشوند مشارالیه در سنهٔ ۱۳۲۸ هجری قمری در فیض آباد بدخشان مرحوم و هم در آنجا مدفون شده اند

نمونهٔ اشعار

نازم آن حور نسب فتنهٔ دوران آمد
گل بسر باده بکف مست و غزلخوان آمد
جان من از بدنم کلفت دوری میپسند!
کن تامل نفسی حضرت جانان آمد
رفتنش سوی سفر رفتن روح از بدن ست
چیست باز آمدنش موجهٔ حیوان آمد
شکر ضایع نشد آن روح بحسرت دادن
آخر ای جسم فسرده ببرت جان آمد
بار آغاز سفر کرد دل از غایت داغ
(آه) جانسوز برآورد که هجران آمد

فرد

ای مبشر به بشارت بر لیخا بشتاب
گلی از گلشن یعقوب بمصر آمده است!

افسانهٔ کابل

از سلسلهٔ مسابقهٔ درامه نویسی -
برندهٔ جائزهٔ نمره اول ترجمه

عشق و وظیفه

اثر کورنی
مترجم میر محمد امین «آزاد»

معرفی اشخاص

دان فرناند	Don Fernand	اولین پادشاه کاستیل
انفانت	Infante	دختر پادشاه کاستیل
دان دیه‌گ	Don Diégue	پدر دان رودریگ
کنت دگورمه	Conte deGormas	پدر شیمن
دان رود ریگ	Don Rodrigue	عاشق شیمن
دان سانش	Don Sanche	عاشق شیمن
دان آریاس	Don Arias	] اصیل زادگان کاستیلی
دان الونس	DonAlonse	
شیمن	Chimene	دختر دان گورمه
لئونور	Léononore	ندیمهٔ انفانت
الویر	Elvire	ندیمهٔ شیمن

*　*　*

نمایش اول

صحنهٔ اول

شیمن　　　الویر

شیمن:
الویر! - آیا بحکم محبتی که بمن داری میتوانی اطلاع صحیحی بدهی که تمائل پدرم نسبت بمعاملهٔ از دواج من چیست؟ اما خواهشی که از تو دارم این است که درینموضوع چیزی را از من مخفی نداشته و چنانچه از دیانت و صداقت تو اطمینان دارم جواب راست بگوئی؟

الویر:
صداقت من است خود بهتر میدانید چه هرگز در حدود مصالح شما از صراط المستقیم صدق تجاوز نورزیده ام، در ینموضوع نیز جز آنچه اصل حقیقت است حرفی از من نخواهید شنید. لهذا چیزی که بایـ ـنده معلوم شده این است که پدر بزرگوار شما نسبت بنو ...

رو دریک بقدری احترامکارانه رفتار می نمایند که من
یقین دارم اگر اتفاقیات روزگار حادثهٔ ، غیر مترقبهٔ
بروی کار بیارد ، پدر شما شخصاً از شما خواهش خواهند
نمود که رودریگ را بشوهری خود انتخاب بفرمائید

شیمن

با چهرهٔ بشاش وتبسمی شیرین : الویر ! آیا خود تو درین
کار چه عقیده داری ؟ علاوه براین دو چیزی دیگر هم
از تو میپرسم :

آیا از مراودتهای محبانه وگفتگوهائی که رود ریگ
دربارهٔ من باتو نموده است چیزی بپدرم گفتهٔ یا نه ؟

ودیگر اینکه تاموقعیکه این راز علنی نشود پدرم
چنانچه تو تصور میکنی فعلاً در ین باب نهی امر کند
ویا اینکه حال مرا معلوم نموده و انتخاب مرا تصدیق
نماید رفتار من با این دو نفر که اصرار و تقاضای وصلت
مرا دارند چه دستور وکدام اسلوب باشد ؟

الویر

بجواب سوال نخستین شما عرض میدارم که جواب
این موضوع را قبلاً عرض کرده ام تکرار آن لزوم
ندارد . اماایرادی که برفتار شما دارم این است که
شما بحکم بیقیدی فوق العاده وغرور طبیعی که دارید
تاحال بخواهشات هیچکدام ازین دو نفر اعتنا نکرده بانهایت
استغنا باایشان رفتار نموده اید وهمانطور که هیچکدام را
مأیوس نموده اید یکی را هم امیدوار نساخته اید . ولی
بعقیدهٔ بنده بهتر آن است که تمایل قلبی خود تان را
صاف و ساده وصریحاً بآنها بفهمانید تادان سانش بیچاره
بتکلف خود دانسته از اصرار بیجا دست بردار شود و
موسیو رو در یک بتدارک کار خود اقدام نموده پدر
شما را ملاقات کند وبا او حرف بزند . من یقین دارم
که پدر شماتقاضای اورا میپذیرد ، زیرا همین امروز پدر
شما گفت که . . .

شیمن:

حرف اورا بریده زود بگو پدرم چه گفت ؟ آیا
قهر و دماغ سوزی نمود مگر از مراودات محبانهٔ ما
بگوشش رسیده آیا چه گفت ؟ . چرا حرف نمیزنی ؟
مگرحرف رابایدبزور از دهنت بیرون کنم . زود حرف
بزن ، زود . .

الویر

ـ خانم شما فرصت ندادید که حرف خودرا تمام
کنم . امروز موقعیکه پدرتان قصد رفتن مجلس پارلمان
راداشت ، قبل ازانکه ازمن چیزی بشنود خودش می
گفت که حالاماشاالله موقع بامردی و ازدواج شیمن رسیده
واگرچه اشخاص متعددی خواستگار وداوطلب شده اند
اما ازبین این دو نفر که در پنهان زیاده حدیث دارند
اگرچه هردو نفر از فامیل اشراف واز نجیب زادگان
هستند وشرافت و نجابت خاندانی هر کدام از سیمایش
ظاهر واشکارا میباشد ، ولی مخصوصاً رودریگ را بهات
عالی همت ودارای قلب قوی میبینم ، گویا روح پدرش
بکلی دراوحلول نموده چه پدرش ازخاندانی است که
فتوحات و افتخارات گوناگون فامیل انها ضرب المثل
شده است ودر دورهٔ جوانی خودداز اشخاص محیرالعقول
شمار میرفت . وحاضراً اگرچه پیر شده ولی اگر درچهرهٔ
مردانهٔ اوغور شود همان چین ها وشکن هائی که برصورت
داردهرکدام درثبوت مردانگی او گواهی میدهد، دریموقع
پدرشما ساعت خودرا از جیب بر آورده نگاهی ساعت
نمود وگفت موقع رفتن مجلس شورا میبا شد این کلمات
را گفته ازمنزل خارج شد .

آنچه حدس میزنم در اینکه این معامله بر حسب میل
وتمنای شماصورت پذیر شود مانعی نمیبینم واز قراریکه
از موسیو رودریگ شنیده ام اوپیر پدر خود را وادار
ساخته است که امروز بعد از اختتام مجلس شورا
بخواستگاری شما اقدام نماید و دریموضوع باپدر شما
مذاکرات لازمه رابعمل بیاورد. خوشبختانه امردیگری هم
اتفاق افتاده است که نظریات مراتائید میکند ، زیر اعلاوه
برچیزهائیکه پدر شما ازرشادت پدر وشرافت خاندانی و
شجاعت فطری ولیاقت شخصی موسیو رودریگ بیان نمود
بطوریکه خودشماهم شنیده اید موسیو دان دیگ پدر موسیو
رو دریگ را اعلیحضرت همایونی بمعلمی شاهزادهٔ کاستیل
انتخاب فرموده است وصلت نمودن باچنین خانواده ودختر
دادن بچنین شخصی که پدر او اضافه بر تمام لیاقت
های خود معلم واستاد شهزاده گفته شودالبته برافتخارات
این دو خانواده می افزاید و بقدرت شخصی نیست

که ازدامادی چنین شخص صرف نظر نتواند یادیگری را
بروی نگزیند

شیمن

عزیزم . اگرچه سخنانت شیرین ودلایلت همه موزون ومتین است ولی نمیدانم ازچه رهگذر است که قلبم آرام نمی گیرد . توهم میدانی که الهامات قلبی هرگز خطا نرفته دلم گواهی میدهد که دستی در رگی دریغش دارم، هرچه کوشش میکنم که این خیالات والقاآت را از صفحهٔ ضمیرخود محونمایم موفق نمیشوم

الویر

خندهٔ مخصوصی کرده این خیالات و وهمات که بخاطر شماخطور میکند از کثرت عشق ومحبت است ، عنقریب برشما ثابت خواهد شد که این همه اضطراب وتشویش خاطر شما بی‌اصل وخالی ازحقیقت بوده است ، ومن از حالا مشاهده میکنم که بزودی موقعی را خواهیم دیدکه مدار ازدواج سخنان شما را بحضور موسیو رو دریگ بیان کنم وهرسه نفرما سادگی دل ووقوف واهمه ومزاج سودائی شما بخندیم

شیمن

منهم دعا میکنم که کلمه ها ی شیرین شما حقیقت پیدا کند ، فعلاً حرانتظار چاره ندارم

❀ ❀ ❀

صحنهٔ دوم

انفانت ـ لئونور ـ پاژ (پیشخدمت)

انفانت

پاژ ! برو شیمن را از طرف من بگو که میل دارم ملاقاتش بیاید(پاژ اطاعت کرده ازدر خارج میشود).

لئونور

خانم تصور میکنم غرض شما از ملاقات شیمن همان یك مقصداست که میخواهید اندازهٔ عشق و محبت او را که برودریگ دارد بخود معلوم فرمائید ومیخواهم بدانم مقصود با طبع خانم از اینهمه استفسار ها واستنطاق ها چه میباشد ؟

انفانت

بایك رشادتی که عشق سرشار اورا ارائه میداد ملی‌دوست من ، البته این‌ملاقاتها وپرسش‌ها بی‌علت نیست ؛ میخواهی علت ودلیل آنرا بتوبگویم . علت آن این‌است که من این سرباز رشید را بیشتر از آنچه تصورتوبباید دوست میدارم ؛ هروقت تصور میکنم که‌محبوب مرا شیمن میخواهد از دستم برباید جهان روشن در دیده‌ام تاریك میشود ، مگرمن‌زن نیستم ، مگردل ندارم ، مگرشهرادگان عاشق نمیشوند ، مگر امروز دزین جامعه ، زیبا تر ی از رو دریگ جوان سراغ داری ؟
شیمن کیست که سنگ راه ومانع آمال من شده نتواند ؟ اماخاصراً میخواهم عرفانی که ازبیخهٔ رسدعشق، روح اورا متألم ساخته واثرات آن بر ناصیهٔ او آشکار است نظرمن برسد ، چه از مشاهدهٔ زحمات ومشقات روحی او بی حظ ولذت میبرم ، معهذا من میل نیستم که زحمات‌روحی این‌دوعاشق باختتام برسد واین‌آتش‌سوزان روحی را بآب وصال منطفی نمایند .

لئونور

تصور میکنم که‌اگر این‌دونفر بمقاصد خود کامیاب شوند حزن واندوه فوق‌العاده بشما دست خواهد داد ، اگرچه جسارت میشود اما میخواهم بدانم که این عشق ومحبتی که خانم مسرت آنان را لبریز گردانیده وباکمال نشاط درصدد استقلال آن میباشند چرا قلب‌مصفای‌خوان وپرعاطفهٔ شما را متأثر واندوهناك میسازد وچرا خرمی حتی آنها خود تانرا بدبخت بشمار ید !

انفانت :

گوش کن ! اگر بخواهم این آتش عشق را که در نهادمن شعله‌ور است منطفی وخاموش ساخته واز اسرار قلب خود باکسی صحبت نکنم حزن واندوه من دو چند میشود ، نمیدانی تا چه اندازه با خود در مجادله هستم ، عشق بلائی است که‌مراعات احدی را نمیکند وپروای هیچ چیز وهیچکس را ندارد ، برشیشهٔ نام وننگ بی‌محابا سنگ میزند ، عشق وصبوری محال است ، احدی قادر بر کتمان این راز نیست ، بلی این مرد مطلقا می واین

جوان رعنا را بی نهایت دوست دارم .

لؤ نور .

آیا علاقهٔ شما باو بدرجهٔ عشق رسیده است ؟

آنفانت

بادستت را روی قلبم بگذار ، خواهی دید که تاچه اندازه از شنیدن اسم محبوب درطپش و انقلاب میباشد

لؤ نور .

از این جسارت خود خیلی معذرت میخواهم بمکه از عشق و محبت شما نسبت باین جوان رشید نظامی تعجب‌میکنم نه از آن است که‌درو جاهت ورشادت‌او قصور یادر لیاقت وشرافت‌او فتوری مشاهده می‌نمایم ، بلکه محض ملاحظه حال واحوال‌شما میباشد ، زیرا خودشما هم تصور نموده میتوانید که اگرمثل شما یك شهزادهٔ عالی شان از مقام خود تنزل نموده ، دلباخته وشیفتهٔ جوانی سپاهی وکم رتبهٔ شود تاچه اندازه بمقام و مرتبهٔ خود صدمه میرسانند ؟ ملاحظه بفرمائید که اگر این طشت از بام و این سخن درذهن عوام بیفتد چه شورو شری برپا خواهد شد باعلیحضرت همایونی استماع این خبر تأسف آور ، چه لطمهٔ روحی خواهدرسید وچه اثر خواهدکردودرپس دوستان ودشمنان شما وخاندان شما که این‌داستان مطرح مذاکره گردد چه سخن‌ها گفته خواهد شد ؟ شماتنها همین نکته‌را بخاطر بیاورید که دختر که هستید وبکدام خانواده‌وفامیلی منسوب میباشید ؟

آنفانت

رفته رفته سخن‌را بآنجا رسانیدی که‌باید آنچه‌دردل دارم پنهان نه نمایم ، بلی ، چنانچه حالا گفتم بازهم تکرار میکنم که‌من این جوان رشید ، این سرباز دلاور ، این سپاهی غیورزادوست میدارم‌ومحبت او بقدری در رگ وپی وخون من نفوذ بهمرسانیده‌که مغزکوچك‌تو ازتصور آن هم عاجز است ، معهذا تمام همتم مصروف براین است که قبل‌ازانکه صدمهٔ بمقام‌ورتبهٔ خود رسانیده ونام‌پاك فامیل نامدار خودرا ننگین‌ولکه دار نمایم‌هوا ، هوس ، عشق ، محبت ، دل ، جان وبالاخره تمام زندگانی خودرا فدای نام وشرافت خانوادهٔ خود بکنم و باثبات برسانم که گوی نیك نامی‌را از جبین میدان ربودن وبا حریفان توانا‌وزبردستی چون عشق‌وجوانی‌ودل پنجه‌دادن مخصوص یك روح پاك است وچنان‌روح است که میتواند مصدر چنین امربشود

قلب من هزار گونه مثال و سرمشق ها بدست میدهد وهزارهامعاذیر دلپذیر تدارك میتواند که‌مطابق میل‌خویش رفتار کندوحق دارد که تاجی ازعشق‌پاك برسر بگذارد اما نمیخواهم که آمال اورا پیروی نمایم .

بتو گفتم که نمیدانی تاچه اندازه بانفس خویش درمجادله هستم ، آری این مجادلهٔ هست که‌نمی‌توان آنرا کوچك وحقیر شمرد

مقاومت باجنس‌حریف قوی پنجه، کار هرکسی نیست اگر ازطرفی عشق ومحبت من نسبت بآن سرباز رشید روز افزون باشد جرئت وقوت روحی من ازجانب دیگر درصدد دفاع میباشدغرور جبلی بیا کمان‌باعصمت وقدرت واقتدار فامیل باشوکت من هرگز اجازه نمیدهد که‌برای همسری خویش جز یك فرد ممتاز ازخاندان شاهی اختیار کنم ، بنابرهمین نظریات است که میخواهم سینه‌راجانشین خود قرار بدهم، وگرنه چنانچه گفتم سینه کیست که سنگ راه ومانع آمال من شود بلی شمن این قدرت راندارد اماخود مایلم که عشق شان در ترائد وروز افزون بوده از وصال همدگر متمتع شوند ومن‌هم اگر از یکطرف ملاحظهٔ تألمات روحی اولذت میبرم از طرف دیگر میل دارم وسائل رسیدن انهای وصال هم زودتر فراهم گردد وباین واسطه آتش جانگداری را که‌ازعشق او در سینه دارم خاموش ومنطفی سازم . شاید تعجب نمائی که روح افسردهٔ من درعین ناشکیبائی و بیقراری چرا انتظار مواصلت انهارا دارد زیراکه امروز آسودگی خاطر وآسایش روح من فقط مربوط بعروسی این دونفر است اگر عروسی آنان صورت پذیرشود آتش عشق من‌رفته رفته خاموش واین‌اخگر سوزان‌منطفی‌ومعدوم خواهدشد اما اگر سینه از ازدواج شوهری مانند رود ریگ محروم گردد همان امید واریهائی که برای نجات خود تصور کرده ام تماماً ازدست خواهدرفت‌وآنوقت هلاکت من مسلم است. تنها مصیبت من اینست که‌تاهنگامی که‌معاملهٔ عروسی اوبانجام نرسد رود ریگ‌را باهمان‌عشق سرشار دوست میدارم وازین دوستی باازعم عشق اولذتی میبرم که هرنوا لهوسی درك انرا نمی‌تواند‌هرنفس جام هائی

که لبریز از خون جگر است محروم ودرعین حال چون شرافت خودرا حفظ می نمایم خودرا در یکجهان لذت روحی مشاهده میکنم

لئونور :

خانم واقعاً بعد از شنیدن این داستان لازم نمی بینم چیزی بشما بگویم جز اینکه غم شریك شما شوم ، واگر لحظهٔ پیش شمارا موردطعن وملامت وتوبیخ قرار میدادم آلان خیلی متأثرشده دربارهٔ شمابی اندازه غصه میخورم، مگر چونکه همت وجرأت عالی شما بایك ذوق فوق العاده گوارا وشیرین ودرعین زمان شوران در مجادله است البته همان همت وحس شرافت شما شدت وجرأت این عشق را مدافعه کرده حملات آن را ردمیکند و در روح آشفته وسراسیمهٔ شما تولید تسکین وآسایش خواهدکرد وبامساعدت روزگار آسوده خاطر خواهید شد وبیرتوکل بخدا نموده امیدوار باشید که صفت عدالت اوحامی ومربی شما میشود ونمیگذارد که با این همت بلند وبااین حس بد شکنجهٔ طولانی مبتلا باشید .

انفانت

بدان که گرامی ترین وشیرین ترین امیدواری های من همانا فراموش کردن امید یعنی یأس وناامیدی مطلق است

پاژ

شیمن بموجب امر شهزاده خانم برای شرفیابی حضور حاضر است .

انفانت. به لئونور

بروید ودردهلیز بنوشید تاشمارا احضار کنم یاخودم بیایم .

لئونور :

اطاعت میکنم آیامیل ندارید که فوراً بااوملاقات نمائید ؟ آیا مجبور نخواهید دانه خیالات وافکار خود را وسعت بدهید

انفانت :

میل دارم لحظهٔ باخود مشغول باشم، من هم زیاده معطلی نکرده ازعقب شما خواهم آمد (لئونور تعظیم کرده خارج میشود)

انفانت درحالتی که تنها نشسته است نگاهی بجانب آسمان کرده میگوید ای خدای مهربان وعادل! این درد جانکاه را چه چاره وعلاج خواهد بود ؟ وجز حضرت تو که معبودمنی راه نجات ازکجا بجویم ؟ بفضل وعنایت خود باین جراحت مرهمی عطا فرما ومرا درظل حمایت خویش آسوده بدار !

خدای من ! توبهتر میدانی که آسایش خود را ازراه هلاکت وناکامی دیگران نمی خواهم ، بلکه میخواهم دیگران سعادتمند وکامیاب گردند تابآن وسیله من نیز راحت روح حاصل شود بفضل وکرم خود یااسباب ازدواج این دونفر را زودتر فراهم نفرما، تابدینوسیله شکنجه های من خاتمه داده شود ویا روح مرا قوت واستواری عطا کن که شرافت خاندانی من لکه دار نشود .

خدایا ! ازقید زنجیرهای شیرین عشق مرا رهائی ده!

اوف ! درایفای وعده تأخیر نمودم ، خوب است بروم وقدری باشیمن صحبت کنم

* * *

صحنهٔ سوم

کنت   دان دیگ

کنت

(باتبسمی مستهزانه) بالاخره درعین افتاده گی پیری خودرا بمقامی که بالاترین افتخارات است، رسانیده وبه معلمی شهزاده کاستیل نایل شدید

دان دیگ:

(باتعظیمی مؤقرانه) شماهم علم دارید که من داوطلب این افتخار نشدم بلکه الطاف شاهانه شامل حال من گردید خدمات جان نثاریها ولیاقت مرا فراموش نفرموده سزاوار وشایستهٔ این افتخار دانسته باین رتبه سرفراز فرمودند .

کنت

این شایسته گی ولیاقت تنها بمن منحصر بودو این رتبه ومقامی که شمار بوده اید حق من بود و بمن میرسید چه خدمات من استحقاق مرا باین رتبه ثابت میکند .

دان دیگ :

این مأموریت شرافتمندانه که مخصوص من شده وفامیل مرا مفتخر نموده باثبات میرساند که پادشاه ما قدرشناس وعادل بوده حقوق خدمت را فراموش نمیفرمایند وخدمات گذشته را مدنظرداشته بوجه مناسب تلافی میکنند .

کنت :

شهنشاهان عالم اگرچه قوی شوکت وباعظمت میباشند مهذا بنی نوع ما واز جنس بشرند ، لذا در اکثر کارها فرق وتفاوتی ندارند وسلاطین هم ازین حکم مستثنی شده نمیتوانند که انسان دارای سهو ونسیان است. اینک همین انتخابی که بوقوع پیوسته بهمه درباریان واهل خبره واضح واشکار نموده که شاه ما قدر شناس نبوده حقوق خدمت گاران را بطور شایسته مکافات نمیدهد .

دان دیگ

تصور میکنم بهتر آنست که ازین صحبت منصرف شویم زیرا می بینم ماموریت من باتصورات شما منافیت دارد لهذا نمیخواهم صحبتی که باعث هیجان طبع شریف شما شود میان آید، مقصود من ازین ملاقات اظهار تفضل وبزرگواری نیست بلکه بواسطهٔ منظور دیگری که امروز منتهای مقاصد من میباشد بشرف خدمت شما نایل شده ام

کنت

چه مقصود دارید و منظور چیست ؟

دان دیگ :

آرزوی من این است که باین شرافت وافتخاری که ذات شاهانه بمن اعطا فرموده اند ، شرافت وافتخار مسرت بار دیگری را توام ساخته خود وفامیل خودم را مفتخر ومسرور گردانم یعنی باجناب شما سلسلهٔ اتحاد ویگانگی را بنحوی که گسیختنی نباشد ارتباط بدهم وچنانچه معلوم است هرکدام ماوشما جز یك اولاد که پاره های جگر ماوشما میباشد بیش نداریم ، آرزو میکنم که یگانه فرزند مرا بفرزندی خویش سر فراز فرموده ودوشیزهٔ دلربای خودرا بااوعقد بفرمائید وماو فامیل مارا ازمراحم والطاف خود محروم نفرموده از حسن قبول این استدعای عاجزانه وبذل التفات خود سر فراز و ممنون سازید .

کنت :

ها چه گفتی ؟ وصلت ! آنهم باپسر شما ، باین پسر مغرور ؟ مگر نمیدانی که لقب این جوان ازین منصب ونشان که به پدر پیروناتوان اورسیده بحدی تکبر یافته وچندان اخلال وافتخار بخرج میدهد که برای وصلت خود، دخترمن وامثال مرا که سهل است بلکه بجانو ادهای بزرگ هم سر فرو نمی آرد ؟

دان دیگ :

بار همان رشته را تعقیب فرموده اید ، البته بهتر میدانید که شایستهٔ خدمتگاران لایق چنان است که بکارها واوامر ولینعمت خود نکته سنجی وایراد گری ننمایند واعمال شاهانه را بنظر احترام وحسن تقدیر تلقی بکنند ، امروز که پادشاه و ولینعمت ماوشما ، مرا باین کارشایسته وسزاوار دیده وخدمات گذشتهٔ مرا ازین راه تلافی فرموده اند شمانیز که هم خدمتگار وهم یگانه دوست صادق پادشاه محبوب ما میباشید سر تسلیم واطاعت را بنظریات مبارك شاه پیش آورده چنین تصورات را از خاطر خود دور نمیرمائید وچون میل ندارم برخلاف آنچه که شروع کرده ام سخن سرائی نمایم باز بهمان مقصود خود عودت نموده التماس می نمایم وتکرارا عرض میکنم که چنانچه شما هم معلوم شده باشد این دو فرزندان ماوشما همدگر را بی نهایت دوست میدارند؛ راضی نشوید که دلهای شان تا ابد شکسته بمانند، اگر بفرزند من رحم ندارید بفرزند نسبت خودتان رحم بفرمائید

کنت .

« باحنه‌ٔ که منتهای غضب و خشم اوراترجمانی می نمود » ! حالا موقعی نیست که شما اوقات خودرا بحرفهای بچه گانه وصحبت های زنانه صرف نمائید وظیفهٔ بزرگی بردوش شما گذاشته شده باید از حالا شهزاده بفهمانید که اگر دریك مملکتی حکمران شود چگونه باداره نمودن امور بپردازد چه نوع قوانین وضع کند تابر اندام اشخاص شریر وبد عمل لرزه بیفتد نیکو کاران وخدمت گاران را بچه طریق مکافات دهد بدکردارها را بچه طرز مجازات کند ؛
باوتعلیم بدهید که کدام صفات است که شاهان وشهزادگان را نزد جامعه وتاریخ نیك نام قلم میدهد ؟
کدام اخلاق است که نام شان را درزندگی وپس ازمرك دسخوش طعن وشتم میسازد مزید براین صفت ها باید از ملکات فاضلهٔ یك صاحب منصب نظامی بوجه لایق مطلع باشد وبایستی باوتعلیم بدهید که درحین وقوع مصائب ومشکلات بچه نحو استقامت بخرج بدهد ودر آوانیکه مشغول محاربه وکشورستانی میشود عسکر خودرا باچه نظم ونسق براه بیاورد بردشمن چگونه حمله کند قلاع مستحکمه را بچه اصول میتوان ازچنگ دشمن تصرف آورد موقعیکه روروش سواراسپ باشد چطور دامن حوصله را ازدست نداده استقامت راپیشه سازد وبالآخره بچه تدبیرمیتوان ازمحاربه ومجادله کامیاب مراجعت کند شما باایهمه وظایفی که دارید چرا وقت گرانبهای خودتان را بچنین صحبت ها صرف مینمائید باید بشهزاده درهر موضوع مثال های برجسته نشان بدهید تا جنگ جوی کامل وقهرمان عصر وفرید دهر شود .

دانگ دیگ:

بسیار درست میفرمائید من بوظائف خودبخوبی پی برده ام

وباوجود که اشخاص حسود مبتلای عظمت و گرفتار رنج ورشک میشوند چنانچه شما گفتند باید مثالهای برجسته شهرادهٔ کامکار نشان داده برای نائل شدن باین مقامات وکامیابی باین مراتب وبالاتر از اینها درخشنده ترین وبرجسته ترین مثالها را شهرزاده ارائه میدهم واین کار نهایت درمن سهولت دارد زیرا تاریخ حیات خودم را که مملو ازمثالهای برجسته وحمدین سلسلهٔ اعمال شایسته میباشد بحضور او تسلیم مینمایم باد کاوتی که شهرزاده دارد درانجا بخوبی مشاهده مینماید که اساس عبور وشجاع ومدبر بچه جرأت وتدبر متوانه ملل مختلفه را تحت انقیاد واطاعت در آورده بر انها تسلط وحکمرانی داشته باشد وچگونه قلاع مستحکمه را بمدت قلیلی متصرف شود وچون تعلیم وتحکیم این سالوده وارروی این اساس تاریخی باشد مسلم است که پایهٔ شهرت واعتبار خود را باوج کمال میرساند

کنت

«فا، قا،» چطور؟ چه گفتید تاریخ حیات شما؟ این تاریخ چه قدر ومزیت دارد؟ اجمع اعمال وکارهای برجسته ای را که تمام دورهٔ زندگانی دوروودراز خود مرتکب شده اید اگر جمع کنید وروی هم بگذارید همه از اول تا آخر با یک روز عملیات من مقایسه نمیشود.

باروی توانای من است که امروز یگانه پشتبان عظمت ومحکمترین تکیه گاه سلطنت میباشد

«شمشیر خود را ازغلاف میکشد» از برق این شمشیر است که تمام اهالی اراگون (Aragon) وغرناطه (Grenade) بلرزه می افتند، وتنها اسم من کاریک فوج را میکند آوازهٔ نام من است که در دور تمام کاستیل (Castille) چون سد آهنین ودیوار فولادین پیچیده است دست قدرت من است که پایه های تخت سلطنت را نگهداشته اگر یک لمحه برطرف شوم همه شماها باید گردن بقیادت اجانب داده سر تسلیم خم نمائید همین خدمات برجسته وحسن فعالیت من است که هرروز برتبه ونشان من افزوده میشود ونشانهای عدیده وتاجهای قیمتی از طرف پادشاه بمن اهدا میگردد - باین ملاحظات پادشاه نیز دوراندیشی نموده درصورتیکه مجبور است شهرزاده را بنام ونشان بباید وبطور شایسته ولایق تربیت کند باید او را تحت الحمایهٔ باروی توانا وتربیه من بگذارد اشت واو اگر در مواقع جنگ بامن می بود میدید که مرد شجاع وجسور چگونه دشمن را بیک حملهٔ متهور را به مغلوب ومقهور می گرداند

دان دیگ

ملی میدانم شما شخص سخا ومشهور میباشید ودر اوقاتی که در تحت ریاست وزیر بیرق من مشغول خدمت بودید ازی میبودید رشادت وبهادری شما را برای العین دیده ام وخود هم اعتراف میکنم که مرد دلیر هستید وامروز رشادت وشجاعت شما میتواند تا یک حدی قایم مقام شجاعت من شود بعبارت آخری اهمیت شخصی ولیاقت بهادرانه عسکری که تادیروز مخصوص شخص من بود امروز که گردش روزگار دست مرا از کار کشیده وبعضی اعضای مرا فلج گردانیده است همان لیاقت را نصیب شما نموده است مهذا ملاحظه نمائید که ذات ملوکانه باین افتخاری که بمن بخشیده است روبهمرفته لیاقت واهمیت ما وشمارا تعین میکند وتفاوتی که فیمابین است از همین امتیاز هویدا میشود.

کنت

چه امتیاز وچه افتخار مرحرفی که سر افتی را که نصیب وشایسته دیگری باشد از چنگ او بربایند -

دان دیگ

شک نیست کسیکه این مرتبت ومقام را که حسن حسد برای شما مخصوص نموده از شما بوده سزاوار تر باین مقام بود ودرایت ولیاقت او برهمه تشخصاتی که شما بر خود می بندید برتری داشته است

کنت.

تصور میکنم شخصی که بخوبی از عهدهٔ انجام خدمت برآید لایق تر است از کسیکه عاجز باشد.

دان دیگ

اینها تصورات شخصی شما است زیرا همین که شخص مورد انتخاب وحسن قبول واقع نشد عدم لیاقت او را اثبات میکند.

کنت

ببخشید، این انتخاب که اتفاق افتاده است در نتیجهٔ درباری بودن ودسائس وکشمکش ها واسباب سازی یکدسته طرفداران شما میباشد که باین مقام کامیاب شدید، نام این عملیات لیاقت یاقدر شناسی ومکافات حقوق خدمت نیست.

دان دیگ:

معافی میخواهم، دسائس وکشمکش در اینجا گنجایش نداشت وجز پرتو خدمات برجسته وقیمت دار هیچ حامی وطرفدار نداشته و ندارم.

کنت .

از خدمات برجسته و قیمت‌دار شخصی میان بیاورید که پس شما حامی و طرفدار شما واقع شد که شاه شما را باین رتبه مفتخر نمود .

دان دیگ :

معلوم است وقتی که شاه میخواهد شخصی را مورد لطف و مرحمت خود قرار بدهد قبل از آنکه اراده ملوکانه را از قوه بفعل بیاورد اندازهٔ لیاقت و فعالیت او را مد نظر گرفته و در میزان سنجش درآورده بعد تاج افتخار را برسرش میگذارند .

کنت

اگر این سخنان شما واقعیت میداشت و چنین ملاحظات در بین می‌آمد یگانه شخصی که درخور این افتخار میباشد من بودم بایستی من از حکم انصاف و عدالت خود مورد این افتخار میگردانید

دان دیگ

اما چون از آن افتخار نصیبهٔ بشما رسید عدم لیاقت شما برای این کار ثابت شد

کنت

آیا من سزاوار این رتبه و افتخار نبودم ؟

دان دیگ .

هرگز !

کنت

آه پیرمرد گستاخ ! باین بی حیائی و گستاخی و جسارت خود باید سزا و پاداش لایق تو داده شود (با گفتن این کلمات سیلی محکمی برنا گوشش حواله میکند) .

دان دیگ .

در حالتی که جهان در چشمش تیره شده بود شمشیر خودرا در دست گرفته میگوید پس برو یا و این حیات ننگین را که با چنین توهین لکه دار شده بپایان برسان ! زیرا در نزادمن شخص اول که چهرهٔ خودرا غرق خجالت می‌بیند من بدبخت ناتوان هستم . ـ

کنت .

اگرچه این شمشیر حق من است و میتوانم آنرا متصرف شوم لیکن میل ندارم چنین غنیمت شرم آوررا بار دست شرافت خود بگردانم و ازین راه بر افتخار ارد ست رفتهٔ شما بیفزایم ولی اینقدر شما را توصیه میکنم که در موقعیکه (با وجود حسد حسودان) تاریخ حیات خودرا برای تعلیم شهزاده تقدیم می نمائید ازین واقعه نیز که نتیجهٔ تذکارات تهور آمیز شما میباشد یکی از صفحات آنرا زینت بدهید ـ خداحافظ .

دان دیگ .

آه خدای من ! آیا برای همین زنده ماندم که در پایان آنهمه افتخارات درخشان چنین لحظهٔ مدهش و ساعات ننگین را استقبال نمایم

من و توهین ؛ توهین آنهم باین سن و سال ! آنهم باین وضع ! آنهم از دست کسی که بارها در تحت قیادت و لوای من جزء مستخدمین شمار میرفت .

سیلی خوردن ! در پایان زندگی از دست چنین کس ! !

کجائی ای توانائی ایام گذشته ! کو آن دست و بازوی که در تمام اسپانیا بنظر احترام و تقدیر دیده می‌شد ؟ آیا من نه همانم که بارها مملکت را از خطر های گوناگون نجات بخشیده‌ام ؟ ای سر پنجهٔ نیرومند که عالمی را مغلوب نمودی چرا من حیات و زندگی کجاستی که بامدادمن نائی ؟

ای عظمت و افتخارات گذشته ؛ شما نیز در ینموقع یادگارهای جانگدازی برای من هستید ، این منصب و افتخار جدید چه هنگامهٔ شوم و ناگواری را بامن مواجه ساخت ؟ شرافت و افتخارات من از چه پرتگاه عظیم و مکان بلندی سقوط یافت ، مگر بعد از یك عمر حیات درخشان ، دریں پرتو رخشندهٔ یك دنیا تفاخر همین باقی بود که خودرا مغلوب کمت مشاهده نمایم ؟

آیا می توانم بدون انتقام این لکهٔ ننگین و شرم آلود را بپذیرم؟ ملی تربیت و معلمی شهزاده را بایستی بعد ازین کنت بنمایند زیرا چنان مقام عالی شان شایستهٔ آدم بی شرف نیست !

ای کنت ! راست است که شاه بمن شرافتی تازه عنایت نموده اما این رشك و حسد و کبر و غرور تو یکبار آن شرافت را ازمن ربود و افتخارات گذشته را نیز ضمیمهٔ آن نمود و برخاك مذلتم نشانید

هان ای شمشیر که خوف و هراس را در عالم ایجاد می نمودی و کار یك قشون از تو به تنهائی می آمد امروز نباید در کمر مردی که باین درجه ذلیل شده است آویخته شوی تو سزاوار دست و بازوی رشید و باهمت مرد شجاعی میباشی که بخوبی از عهدهٔ انتقام برآید و این لکهٔ بی ننگی را با خون از ناصیهٔ شرافت من بشوید . ـ (ناتمام)

سنگ فـــارس

در شمارهٔ (۱۰۲) مجلهٔ کابل فاضل دانشمند جناب «رشتیا» معاون عمومی انجمن ادبی بمناسبت ترجمهٔ احوال علیمردان خان افسانهٔ را که راجع به یافتن سنگ فارس در کابل بدست میدهند نوشته بودند. چون اینگونه افسانه ها در بین عوام به لهجه و تعبیر مختلف شیوع دارد - اینست که این افسانه را به شیوهٔ دیگری هم بیان میداریم هرچند حقیقت یك خبر است معذالك به عنوان تتمه بیان آنرا هم مختصراً قید مینمائیم «ع»

❀ ❀ ❀

علیمردان خان شخص بی چیزی بود که در شهر کابل زندگانی میکرد. روزی از روزها که علیمردان خان از راهی میگذشت در کوچهٔ خلوتی به یك زن جوان وزیبائی برخورد که کاملاً جلب توجه او را نمود.

زن برخلاف رسوم و عادات به سوالهائیکه علیمردان خان ازو نمود جواب گفت - و چنین معلوم شد که از جای دوری بکابل آمده و بیگانه و نا آشنا میباشد

علیمردان خان جوان، و محتاج بود شریك زندگانی برای خود بیابد - اینست که بدون مقدمه خواستار ان زن سوال کند که بهمسری او رضا دردهد علیمردان خان

واقعاً خیلی متعجب شد وقتیکه دید زن به سو
او جواب مثبت میدهد. ازین پیشآمد خیلی خو
شده فوراً زن را بخانهٔ خود رهنمائی و نزد
در حضور جمعی از دوستان مراسم ازدواج ا
به ساده گی اما به خیلی خوشی اجرا شد.

اطرافیان و بستگان علیمردان خان ما
خودش ازین پیشآمد متعجب بوده و اکثر با خو
او غبطه میبردند که به چنین سهولت خانم خو
و زیبائی نصیب او گردیده است.

علیمردان خان قلباً ازین واقعه خیلی مسر
و روزگاری به راحت و خوشی به سر میبر
اما دیر نگذشت که احوال صحی و مزاج
علیمردان خان دچار بحران شده رنگ رخسار

ررد وبدن او ضعیف ولاغر شده رفت بطوریکه هر کس او را میدید برقت آمده باحوا لش ترحم می نمود .

روز ی ار روز ها که علیمر دا ن حا ن به آهستگی در راهی قدم‌میزد ملنگی باو سردچار شده صعف وحالت حراب صحی او حلب توحه ملنگ را نمود وارو در مقام استفسار برآمد .

علیمردان خان شرح احوا ل خود را کاهو باو بار گفت . ملنگ سر ی حنبا نده گفت « من یك چارهٔ که را ه نجا ت ار حطر را بتو بارمیکنند برایت میگویم ببین ا گر چنین بود سرا یمن با ز گو ی تـا را ه اسـا سی را بتو بنما یم . امر و ر چو ن بحا نه بار گشتی بخا نمت بگو شحصاً برای تو دیگچه پرا بی بکند . وببین به آ تش بر دیك میشو د یا نه؟ »

علیمر دا ن حان بهمنرل بار گشته و گفتهٔ ملنگ را کار بست . اما هرقدر اصرار نمو د حانمش به دیگچه پرا بی تن در بداده وتمارص نمو د .

فردا علیمردان خان ملنگ راملا قات وداستان را باو باز گفت .

ملنگ اظهار حیرت کرده‌و گفت که‌خا نمش از جنس انسا بی سوده‌و بنا برین علت رنجوری او اینست که باغیر جنس حود ازدواج کرده‌است.

علیمر دا ن خا ن ا ین گـفتهٔ ملنـگـ ر ا قبو ل و باو ر بکر د .

ملنگ گفت:« برای اینکه‌بدین امر یقین تو حاصل شود چون بمنزل بازگشتی برای‌امشب فرمایش بده که قصداً طعام نهایت شور بپز ند وبگو که ابهار ا همه حا لی نما یند وشب ببین که چه می بینی . »

علیمر دان حان بحانه آ مدو چنا نچه‌ملنگ گفته بودفر مایش داد. حودشب بیدار و نیم‌شب دید که‌خا نمش عقب‌آب برحواسته‌ودرحانه‌هرقدر

زیاد تر جست کمتر یافت بار آ مده بجای حود حسپید .امادیر ی نگذ شت که تشنگی اورا بیتاب نموده وعلیمردان خان به‌کما ل حیر ت وترس دید که آهسته‌آهسته‌حسم‌او بصورت مار بزرگی امتداد یا فته ارکلکین عمارت برآمده از جوی مجاور خانه‌آب حورده و سپس دو باره حود را منقبض سا حته شکل انسان احتیار نموده بجای حود بخفت ارمشا هدهٔاین‌وضعیت حون‌در عروق علیمردانخان‌خشك شده وعلی‌الصباح نزد ملنگ شتا فته‌وقصه‌را باو بازگفت‌وباصرارروسیله وچاره جست. ملنگ قیافهٔ حدی بخو د گر فته گفت فردا تنور حانه‌را تا میتوابی آ تش نموده حانمت راباصرار وادارکن برایتو بان بپزد. چون سر حودرا بتنور درون کر د . اورا به تنور انداخته سرآنرا محکم به‌بند وهرگز به‌فریاد وفغا ب اواهمیت بدا ده مگذ ار بیرون آید . صبح مرا خبر کن تا باقی تکلیف رابتو باز گویم.»

این تکلیف هرچند خیلی مو حش بوداما

علیمردان‌خان ازاین بحث خود قبول کرد و فردا تنور را گرم و بهر صورت که ممکن بود خانم‌را وادار کرد که برایش نان بپزد. بمحض اینکه خانم سرخود را در تنور داخل کرد علیمردان‌خان اورا بدرون تنور افگنده سرش را محکم بست و نداد و فریاداو اهمیت نداد

فردا نزد ملنگ رفته و هردو بمنزل بازگشتند ملنگ سر تنور را باز نموده و از میان خاکستر های آن دو سنگ (یکی بزرگ و دیگری کوچك) بدر کرده خورد را برای علیمردان‌خان داده و بزرگ را برای خود نگاه داشت سنگ بزرگ از خود خانم و خورد از خود طفل او که حامله بود تولید گشته بود علیمردان خان را در نجاتش از آن بلا تبریك گفته وعلاوه کرد که این سنگ ها سنگ پارس و خاصیت آن اینست که بهر فلزیکه زده شود انرا طلا می سازد .

از ان پس علیمردان‌خان صاحب تمول زیاد شده وچون مرد نیکی بود بسیار اعمال خیریه از خود یاد گار گذاشت - چنانچه چهارچتهٔ کابل وباغ علیمردان از پول و سرمایهٔ بی حساب او ساخته شده چون آوازهٔ این داستان و تمول علیمردان خان بگوش شاهجهان رسید اورا نزد خود طلب وسنگ پارس را ازو خواست اما علیمردان‌خان بفرمودهٔ ملنگ از دادن سنگ انکار ورزیده وچون شاه اورا به‌قتل تهدید کرد راضی شد که نمایشی ازعمل طلاسازی داده بعد سنگ را تحویل کند روزی در کنار دریای اتك مردم را احضار ودر حضور آنها مقدارمس را با تماس به سنگ پارس طلاء ساخته امادفعتاً سنگ را بدریا انداخت .

شاه برای کشیدن سنگ از دریا فیل ها را زنجیر بسته داخل نمود و بعضی زنجیر ها که به‌سنگ در قعردریا تماس کرده بودطلا شده بود اماسنگ را بیرون کرده نتوانستند .

فراق

ز هجران سینهٔ من چاك گشته — تنم از فرقت تو خاك گشته

دران ساعت زمین پرسان نمائی — که آنا رم بدنیا پاك گشته

* * *

ز هجرانت بسی غم دارم ایدوست — چو لاله داغ شبنم دارم ایدوست

خلائق جمله رایکباره مرگ است — چطور مرگ دمادم دارم ایدوست

تقدیر از حسیات ملی

هر قدر انسان تعلیم بگیرد وزوایای ضمیرش بنور عرفان منور گردد بهمان اندازه حقداران خودرا خوبتر می شناسد وازانها قدر میکند چون وطن وملت حقدار تمام ماست ومادر آغوش فامیل وفامیل مادر آغوش وطن وملت حیات بسر برده مستفید می شوند نقطهٔ اول نگاه مارا هم وطن وملت جلب نموده مارا متوجه حقوق خود می سازد.

حقوق ملت احترام مشخصات وشئون او وحقوق وطن حفظ وآبادی اوست ویگانه وسیلهٔ آبادی وطن وحفظ شئون ملی بایدر وگرداننده اولاد آن است یا بعبارهٔ دیگر وطن خانه ما است واین وطن حقدار کل افراد ملت است افراد ملت در هر نقطهٔ دنیا باین خاک و باین ملت و تمام شئون ومؤسسات اجتماعی آن لسان، عنعنه، اخلاق . . علاقه دارد این علاقه در اثر تعلیم قوی میشود وتعلیم هر قدر بلند برود همان قدر حس وطن دوستی وملت خواهی اوج میگیرد وبدرجهٔ بلند میشود که مناظر دلربای فرنگ هم نمی تواند آنرا ازیاد بکشد. اولاد وطن مادر هر حصهٔ دنیا مشغول تعلیم است وبهر اندازه که تعلیم شان بلند میرود وبحقایق حیاتی وعلمی پی میبرند همان قدر حس وطن دوستی وملت خواهی درانها شدت کرده سرشار نشهٔ عشق ومحبت وطن وملت میشوند از انجمله است آقای سلطان احمدخان متعلم مادر المان که مفتون خدمات وطن دوستی شده باوجود مشغولیت تحصیل نوای سورنده عشق وطن را بلند نموده حسیات بی آلایش خودرا باظهار معانی از

فهرست کتب بستهٔ داستان ونظریات چند عرفانی فرستاده اند که ما تشکرات خودرا باین فرزند صالح تقدیم نموده ضمناً لازم دانستیم تا بعضی جمله های مکتوب اورا برای انتباه ونمونهٔ

جناب سلطان احمدخان

متعلم اعدادی در المان به لباس وطنی در یکی از مجالس بالیکه از طرف محصلین خارجی دارالفنون کوتنگن ترتیب داده شده بود حاضر گردیده واین لباس جلب نظر پسند واقع وحائز نمرهٔ اعلی شده است.

از وطن دوستی این فرزند رشید وطن بطور کل پیش رس باولاد یمحاک ارائه دهیم.

جناب سلطان احمدخان در باب تعمیم زبان ملی واصلی (پښتو) وانشاد ترانهٔ ملی شوق ومحبت مفرطی داشته واین علاقه ومحبت اورا

تجارب واوضاع جهان تحت پرتو علم وعرفان
دوبالا نموده نظریات مفصل وقابل قدری برای
پیشرفت آن به پښتو ټولنه فرستاده اند که بعضی
نکات آن این است

« چندی قبل باچندنفرازمدرسین لایق فاکولته
فیلولوجی (علم لسان) دارالفنون کوتنگن صحبت
کردم که نظریه آنها را درین باره قرار ذیل
تحریرمیدارم —

لسان شیرین پښتو باگرامر (صرف ونحو) وساختمان
صحیح خودمی تواند ازوسیع ترین وخوشترین لسان
های شرقی بشود، بدبختانه نسبت به نقص توجه
وکمی التفات دورهای سابقه قرن ۱۹ واوائل
قرن ۲۰ زبان افغانی رو به تنزل گذاشته است
کنون که راجع به احیأ وارتقاأ این لسان بالخاصه
از جانب اکادمی مشهور افغانی (پښتو ټولنه)
صرف مساعی می شود و هم نصف مضامین اخبار
و جراید مشهور وطن را بدین لسان نشر مینمایند
وغزل ها ومقاله‌های شیرین دری بین لسان
می نویسند بالکل صحیح بوده وخصوصاً تاسیس
کورس های مستعجله، نشر کتب عصری دراین
لسان بیشک به ترقی لسان فائدۀ بسزا خواهد کرد»

بعد ازانکه آقای سلطان احمدخان ازلزوم
رادیو وفوائد آن برای تعمیم وپیشرفت زبان
ملی حرف میزند ضمناً میگوید: «باید دروقت
تعطیل مکاتب واوقات مناسب دیگر عدۀ از
جوانان بمنطقه های پښتو زبان رفته زبان
ملی را عملاً ازروی محاوره بیاموزند وپښتورا
در مکاتب عمومیت کامل دهند.

دریکی ازکتاب های عربیون خواندم که
طوائف افغان سرحدی که ذاتاً ونژاداً وروحاً
افغان بوده واز برادران افغانیه دولت افغانستان
به هیچ صورت فرقی ندارند کنون در کتب
عدۀ ازمستشرقین هندی وخصوصاً انگلیس بنام
پتان و   خوانده شده اند وعمداً آنهارا
به دلائل دوروددراز وناقابل باوری ازهم جدا
میکنند افغانستان باید به همچو دعوا های بیجا
که سیاستاً درعالم نشر میدهند مدافعه کرده
وبه ترقی لسان شیرین پښتوی خود برادران
سرحدی خودرا که به هیچگونه جدائی مادی
ومعنوی باهم نداشته اند بیشتر بخود ببندد»

جناب سلطان احمد خان بعدازشرح مفصلی
درباب پیشرفت زبان ملی خود میگوید «چون
درین حصه مفصل تر ازین تحریر کرده نمی توانم
لذا سخن را کوتاه کرده ومیگویم: - هراولاد
افغان وهرانکه اسم خویش را افغان میخواند
وازوطن ووطن دوستی حکایه دارد لازم است
لسان پښتورا یادگیرد ودرترقی این لسان باحکومت
متبوعۀ خود همکار شده به اتفاق یکدیگر کار کنند
زبان پښتورا طوردیگر معرفی نمودن ویا آن را
پس مانده جلوه دادن وترجیح دادن لسان اجنبی
را بر لسان مادری ازجملۀ بزرگترین جنایت ملی
شمرده میشود»

محصل موصوف درباب ترانۀ ملی نیز افکاری
اظهارداشته درین قسمت بعضی نکات آنرا ذکر میکنیم.
« چندی قبل توسط وزارت مختاری اعلیحضرت
همایونی در برلین بعضی شماره های جدید کابل

رسیده ودر آنجا خواندم که ادبای پښتو ټولنه جامعهٔ ادب افغانی را به انشاد ترانهٔ ملی دعوت کرده است بدبختانه نسبت بمصروفیت زیاد نتوانستم بموعد معینه درین باره رای خود را تحریر دارم کنون می نویسم :-

«جای هزار بار شکر است که کنون توسط جدیت این مؤسسهٔ نامی همه نقائص ملی یك یك رفع شده وکنون به اهمیت ترانه ملی پی برده شده است اهمیت ترانهٔ ملی به هرکسی معلوم است ترانهٔ ملی حاوی شورش روحی وهیجان باطنی یك قوم که محبت وبستگی ویرا به وطن وملت وخاك نشان میدهد بوده طبیعتاً در رگ وپوست هر فرد جامعه نفوذ وشور وشعف بر می‌انگیزد ودر مرحله های سنگین به انسان تاب وتوان میدهد، در حین جنگ قلوب وطن خواهان را استوار میدارد.

ترانهٔ ملی در افغانستان تاکنون موجودیت ندارد فعلا درین باره اگرچه کوشش زیاد شده مگر دارای چنان نقائصی بود که ملت از پذیرفتن آن سرباز زده واز تعمیم آن بازایستادند کنون اگر بمضمون این ترا به فوق العاده اعتنا شود خوب بوده ملت زودتر به آن توجه خواهد کرد.

(۱) ترانهٔ ملی افغانی باید به لسان شیرین پښتو باشد چه این لسان در نهاد افغان چنان تمرکز دارد که یك بیت معمولی پښتو افغان را بجوش می‌آورد خاصتاً که ترانهٔ ملی ما پښتو باشد دیگر اینکه ترانه از خصوصیات بزرگ یك قوم شمرده میشود لسان افغانی لسان اصلی افغانها است ترانهٔ ملی نیز باید درین لسان باشد.

(۲) مضمون آن مبنی بر محبت خاك ومميزات قوم افغان، افتخارات تاریخی وطن باشد مگر نهایت کوتاه وپرمعنی ضروریست ترانهٔ ما ملت را به وطن مربوط کند زیرا وطن وملت دو چیز مداوم اند پس باید به منتها درجه به وطن وملت اهمیت داد و ترانه را قراری ساخت که هر افغان در حال وآینده به همچه مؤسسهٔ اجتماعی مداومی (ملت ووطن) مربوط گردیده وبرای دفاع این محبوب خود حیات خویش را در آتش اندازد ومادام الحیات نظرش به آن دوخته برای وی زیست کند وبرای وی بمیرد.

(۳) خوبست در تاریخ قرن ۱۸ و ۱۹ افغانی از سالهای ۱۷۳۲ ودوره های میرویس تا کنون تعمق شود که آیا افغانهای نامی که برخلاف دشمن برای صیانت وطن جنگیدند ونام مبارك ونامی خودرا در صفحات تاریخ این وطن برای ابد ثبت کردند در حین هیجان خود به کدام آوازی وکدام زجری در میدان جنگ درآمدند وبه کدام شعری افراد جنگی وافسران ملی را به فتح خود وهزیمت دشمن تحریص و ترغیب کردند

گمان دارم اگر درین باره ها تعمق شود برای مضمون ترانه بهترین مادهٔ خواهد بود، زیرا آن از روح آن طبقهٔ پرشور نامی تراوش کرده است »

ما احساسات این متعلم جوان را به نظر استحسان نگریسته امید واریم این نهضت مقدسی که برای احیای زبان ملی ما رو بکار آمده موافق انتظارات علاقه مندان عظمت وبزرگواری افغانستان مثمر ثمرات بس مهمی گردد

معاون صدارت عظمی

یکی از اسرار موفقیت مملکت داری و بهبود امور انتصاب رجال عالم و ناصحیهٔ عالی به امور مهم است چه همچو دوایر روسای علم ومعرفت و سجایای ممتاز خود امور را بوفق مقتضیات و حقیقت به بهترین صورت انجام داده ملت ووطن را از ثمرهٔ کار وافکار عالی خود مسرور کام وشادان میسازند حکومت کار آگاه وحقیقت پسند همیشه این اصل مهم بهبود امور را مطمح نظر داشته سعی میکند تا اشخاص هرچه لایق تر و اهل تری متصدی امور عمده و بزرگ گردند بتأسی همین رویهٔ قابل ستایش حضور اعلیحضرت معظم ، عالیقدر جلالتمآب سردار محمد نعیم خان وزیر فاضل ودانشمند معارف را بنابر شخصیت عالی وکفایت واهلیت ممتازی که دارند وبر مناسبت خدمات وحسن اجراآتیکه دردوره های مختلفه تصدی امور اداری ، سیاسی ، معارفی نشان داده اند (بر علاوهٔ تصدی امور وزارت معارف وریاست پشتو ټولنه) بمعاونی صدارت عظمی که یک کار مهم ولائق مقام همچه رجال عالم وکاردان وطن است مقرر فرموده اند تا در امور لازمه با ج ، ع ، ح ، والا حضرت صدر اعظم صاحب همکاری وتعاون نمایند . استعداد ودرایت جلالتمآبی شان اطمینان میدهد که باین وظیفهٔ جدید نیز مصدر خدمات شایان تقدیری گردیده مراتب ممنونیت حضور اعلیحضرت همایونی و ج ، ع ، ح ، والاحضرت صدر اعظم صاحب خواهند آورد .

انجمن ادبی انتصاب بجا را به نظر استحسان و تقدیر نگریسته بحضور جلالتمآب معاون صاحب صدارت عظمی تبریک عرض و درین مرحله هم توفیق انجام خدمات مهمه را برایشان مسئلت دارد

آدرس: انجمن ادبی، جادهٔ «ابن سینا»
عنوان تلگرافی. کابل انجمن
مخابرات با ع،ص شهزاده احمدعلیخان
درایی مدیر عمومی انجمن

کابل

(مجلهٔ مصور ماهوار)
(ادبی، اجتماعی، تاریخی)
از شعبهٔ نشریات انجمن ادبی نشر میشود

اشتراک
کابل. ۱۲ افغانی
ولایات داخله ۱۴ «
خارجه. نیم پوند انگلیسی «
طلبهٔ معارف نصف قیمت

سال ۹ ماه عقرب ۱۳۱۸ هجری شمسی — اکتوبر ـ نوامبر ۱۹۳۹ میلادی شمارهٔ (۸)

فهرست مندرجات

تصاویر	صفحه
اعلیحضرت همایونی	در پشتی
شمول شهزاده محمداکبر خان ـ	در مقابل ۱
موقعیت منظرهٔ عمومی درهٔ «اشرف»	۹
دور نمای آثار تاریخی بامیان	۱۸
یك منظرهٔ بدیعی دیگر از درهٔ «اشرف»	۲۶
بندامیر	۳۹
یك منظرهٔ از دوآب میخ زرین	۵۲
ازمناظر وعمرانات صیفیهٔ پغمان	۶۳
تابلوی دوآب	مقابل ۱۰۰

KABOUL

Revue mensuelle scientifique, historique, littéraire, publiée par la section des publications et de la presse de l'Académie Afghane

Abonnements	ville de Kaboul	1 an	12 afgs.
	Provinces d'Afghanistan	«	14 «
	Etranger	«	10 S

No.104 Octobre-Novembre 1939

اعلانات

سالنامه های کابل

۱ سالنامه سال اول سنه ۱۳۱۱ درکابل ۳ ونیم افغانی درولایات ٤ افغانی درخارج سه کلدار
۲ » » دوم سنه ۱۳۱۲ » ٦ » » ۷ ده شلنگ
۳ » » سوم سنه ۱۳۱۳ » ٥ونیم » » ٦ونیم » »
٤ » » چهارم سنه ۱۳۱٤ » ٦ » » ٦ » »
٥ » » پنجم » ۱۳۱٥ » ٤ » ٤ونیم » »
٦ » » ششم » ۱۳۱٦ » ۱۰ » » ۱۲ » »
۷ » » هفتم » ۱۳۱۷ » ۱۸ » » ۲۱ » »

کلکسیون های مجلهٔ کابل

کلکسیون های سال اول ودوم وسوم فی جلد درکابل ۱٤ ، درولایات ۱٦ افغانی درخارج ده شلنگ.

٦ کلکسیون های سال چهارم و پنجم و ششم مجلهٔ کابل یکدورهٔ آن در دو جلد قیمت آن درکابل ۱۷ افغانی ، در ولایات ۱۸ افغانی، درخارج ده شلنگ

کتبیکه درانجمن برای فروش حاضراست

۱ ـ شرح حال سید جمال‌الدین افغان درکابل ۷٥ پول
۲ ـ منتخبات بوستان » » ۲ افغانی ۳٦ پول
۳ ـ آثار بودائی بامیان » » ۳ » ۲٥ پول
٤ ـ سخندان فارس » » ۳ »
٥ ـ شعرالعجم » » ۲ »
٦ ـ آثار عتیقهٔ کوتل خیر خانه » » ۱ »
۷ ـ صنعت ماختر (فارسی وفرانسه) » » ۱ »
۸ ـ فضیلت ۲ »
۹ ـ مسکوکات قدیم افغانستان » » ۷۰ پول
۱۰ ـ خواطر قهرمان کبیر » » ۱ » ٥۰ پول
۱۱ ـ دکچیانو اخلاقی پالنه » » ۱ »
۱۲ ـ بگرام » » ۱ » ۱۰ »
۱۳ ـ نیکبختی » » ٥ »
۱٤ ـ دپښتو لیك نووونکی اشاه » » ۲ »
۱٥ ـ پښتو متلونه » » ۱ ۳٥ »
۱٦ ـ امپراطوری کوشان » » ۹۰ »
۱۷ ـ پښتو ارنقطه نظرفقه اللغه » » ۸۰ »
۱۸ ـ متخصص صالون(درامه) » » ۷٥ »
۱۹ ـ مردان مارو یاهنر اد » » » ٦۰ »

شمول شهزادهٔ افغانستان

بمکتب

والا حضرت شهزاده محمد اکبر
خان فرزند ارشد ذات اقدس
همایونی که اکنون سن شریف
شان به ٦ سالگی رسیده اخیراً
ارادهٔ شاهانه بهشمولیت ایشان در
مدرسهٔ استقلال قرار گرفته و
برای این منظور والاحضرت
موصوف بتاریخ ١٨ میزان معیت
ع ، ح سردارمحمدنعیم خانوزیر
معارف (معاون صدارت عظمی)
بمکتب استقلال تشریف آورده و
از طرف مامورین عالی رتبهٔ
وزارت معارف و هیئت اداری
مکتب وکافهٔ شاگردان خصوصا
طلبای کوچك (صنف مدخل)
باگرمجوشی فوق العاده پذیرائی
شدند تصاویر مانحتی ازمناظراین
تقریب فرخنده ومبارك را که برای
جمیع ملت افغان یك روز نیك
ومسعود بشمارمیرود نشان میدهد.

اقتران السعدین

یا

یازدهمین جشن نجات وعید میلاد همایونی

هر ملت د خپل احساس او وقوف په اندازه د خپلو لویو او لویو واقعو او ورځو او نېټو ورځو توقیر او احترام او وخت په وخت یې جشن کوي او په تېره بیا په خصوص خو سره یې یادوي د اعزت او قدردانی به عملی کېږي د دغو ځانګړو ورځو تربیوي قیمت لري د ملت په روحیه او افکارو او په پالنو کښې لوی او قوي قیمتي اثرات لري زموږ د ملي ژوند په تاریخ کښې یو له ټولو هاغو ورځو څخه چه تقدیس او احترام یې حتمي او ضروري دی د میزان د رویشتمه نېټوره ورځ ده ځکه چه په دی ورځ کښې د فلاکت توره تخته او د سما کی او خپل سری منحوسه بلا چه هر ساعت یې د ملت په صورت باندې د مظالمو سخت وارونه کول او همیشه به د ارتجاع او د تقهقر جیبي (کابوس) موږ ته تهدید را کاوه د وطن دیدار او غیرتي مړني (اعلیحضرت نادرشاه فقید) د نادری توری په وار او د حکیمانه تدبیر په قوت سره چه زموږ موجوده ژوند ددوی د مړانې او همت مرهون دی د وطن له صفحې څخه یې ورک کړه - او زموږ د نیکبختی ستوری د سعادت د توری وریځی له منځه راوځلید او ملت د راحت دمه ونیوله په صحیح او بهتر صورت یې د نهضت او ارتقا په مراحل قطع کولو سره شروع وکړه - لکه چه ددی نعمت د شکریې په ساتنه او د اعلیحضرت فقید او شهید د ملي عبرت او رحمتونو د تقدیر کولو په مناسبت د میزان په درویشتمه د تودو ګلونو په شان ملي جشن نیول شوی او د ملت د طبقو او له اطرافو څخه ددوی په پاکه روح باندې تحیات او تکریمات لیږل کېږي - او هم یو تاریخي نیکبخته ورځ ده چه قدر او عزت یې په ټولو لازم دی د میزان دوه ویشتمه ورځ د ملت دوست او وطنخواه بادشاه (اعلیحضرت المتوکل علی الله محمد ظاهر شاه) د ولادت سالګره ده - چه خدای پاک (ج) ددوی مبارک وجود پنځه ویشت کاله دو ړاندی ددی ملت ده تاره ګی او رفاهیت دپاره بخښلی او فرمایلی - په دی ورځ کښې ملکي او نظامي ماموران او د مملکت نومیالی خلک د دلکشا په قصر کښې د تبریک عرض کولو په غرض حاضر یږي او لازمي مراسم اداکوي او د عموم ملت طبقات هم ددی ښتوری ورځی په راتلو خوشحالی او دعا یوني دات د عمر د اوږد والی غوښتنه کوی سره راټولوی نو اوس موږ هم ددی دواړو ورځو د نوی والی په نسبت د اعلیحضرت فقید او شهید تاجي روح (مثواه فی الجنه) په پاکه روح تحیات او تعظیمات وړاندې او د اعلیحضرت معظم المتوکل علی الله په حضور کښې (چه دده مبارک وجود د ملي وحدت لوی اساس او د قومي فکرونو د نهضت عامل دی) مبارکی وړاندی کوو او د همایونی اشرف ذات دپاره ډېر وکلو بوري د پاسوالی کوو .

هر ملت نظر بدائرهٔ وقوف واحساس خویش خاطرات برجسته وایام مهم ومسعود خویش‌را توقیر واحترام نموده وقت بوقت جشن میگیرند وبایک مباهات مخصوصی تذکر مینمایند این توقیر وقدر دانی که بعمل میآید از همه بیشتر قیمت تربیه‌وی داشته دراذهان وتفکرات ملی وپرورش مفکوره های قیمتدار اثرات مهم وقوی دارد. درتاریخ حیات ملی ما یکی ازهمچه روزهائیکه تقدیس واحترام آن حتمی وضروری میباشد روز باسعادت ۲۳ میزان است چه درین روز الواح سیاه فلاکت وشبح منحوس خود سری وسقاکی که هر ساعت به پیکر ملی ضربه های شدیدی ازمظالم واجحاف وارد وهردم کابوس ارتجاع وتقهقر مارا تهدید می نمود ضرب شمشیر با درایه ونیروی تدبیر حکیمانهٔ مرد صبور و غیور وطن اعلیحضرت محمد نادرشاه فقید (رح) که حیات موجودهٔ ما مدیون همت ومردانه گی شان است از صفحهٔ وطن نابود وکوکب سعادت وخوشبختی ما از زیر ترا کم سحاب بدبختی ونکبت درخشیدن گرفت وملت دم براحت کشیده بصورت صحیح وبهتری آغاز طی مراحل ارتقا ونهضت نمود چنانچه به پاس شکران این نعمت وتقدیر از عبرت ملی ورحمات اعلیحضرت فقید شهید در ۲۳ میزان برطبق همه ساله جشن ملی گرفته وازطرف طبقات ملت بروان پاک شان تحیات وتکریمات فرستاده میشود، وهم یکی از ایام نیک وباسعادت تاریخی که قدر واحترام آن برهمه گان لازمی است روز ۲۲ میزان سال گره ولادت پادشاه معظم ملت دوست ووطن خواه اعلیحضرت المتوکل علی الله محمد ظاهر شاه است که حضرت خداوند (ج) وجود مبارک شان را ۲۵ سال قبل برای شادابی ورفاه این ملت ارزانی فرموده است درین روز مامورین ملکی ونظامی ومعاریف مملکت درقصر دلکشاه بغرض عرض تبریک حاضر شده ایفاء مراسم لازمی را بعمل می آورند وطبقات عامهٔ ملت نیز به تقریب حلول این روز مسعود اظهار شادمانی ودعای عمر دراز اشتاهانهٔ رابجا می آورند ا پناه ما هم به نسبت تجدید این دو روز بروان پاک شهید وطن اعلیحضرت فقید شهید مثواه فی الجنه تحیات وتعظیمات فرستاده وهم بحضور اعلیحضرت معظم المتوکل علی الله که وجود مبارک شان اساس بزرگ وحدت ملی ومحرک سریع نهضت وتطورات قومی است تبریک عرض وبقای ذات اشرف همایونی را سالهای متمادی تمنا میکنیم ...

یك بحث زبان شناسی:

تاثیرات پښتو بر فارسی

سید قاسم رشتیا

ثابت است که یك زبان بطور چندین عوامل بر زبان دیگر اجرای نفوذ میکند. بعضی از موجبات مذکور ذاتی و برخی مصنوعی است درجملهٔ عوامل ذاتی، قوت واستحکام مبانی خود زبان ووسعت تعداد گویندگان آن و بالاخره جذابیت و فصاحت زبان نیز میتواند محسوب گردد. حالانکه عوامل مصنوعی عبارت از حاکمیت سیاسی وروابط معاشرتی وهمسایگی وغیره میباشد. تاثیرات این دودسته هم، بایکدیگر فرق دارد زیرا تاثیرات دستهٔ دوم قوهٔ فعالهٔ بیشتر را مالك است درصورتیکه تاثیرات دستهٔ اول اغلباً منفعل میباشد. ولی هرگاه هردو دسته عوامل مذکور یکجا شود این تاثیرات بدرجهٔ کمال رسیده، یك زبان را تحت الشعاع زبان دیگری قرار میدهد چنانچه استیلای زبان لاتین برجمیع السنهٔ اروپائی ویا غلبهٔ زبان عرب بر کلیه زبانهای مشرق زمین ازهمین رهگذر میباشد. واین زبانها نظر به جمع کردن هردودسته عوامل مذکور ـ ولو که درهرزمان تماس بین هردو جزء یك برابر نبوده ـ باشیوع خود، زبانهای موجودهٔ مناطق مختلفه را کم کم مختنق گردانیده و به مرور زمان خود جای آنهارا اشغال کرده است رمزمردن بعضی السنهٔ قدیمه را نیز قسمةً درهمین عوامل میتوان یافت ولی همیشه این نفوذ، به اختناق واز بین رفتن قطعی زبانها نتیجه نداده بلکه بسا اوقات در حالیکه زبان تحت استیلا ازحیث عوامل ذاتی ضعیف ویا گویندگان آن تعصب ملی کمتر داشته باشند، زبان مذکور دراثر نفوذ زبان حاکم، مورد انقلاب ادبی واقع گردیده، درشکل وماهیت آن تغیرات کلی بهم میرسد. بتدریج یك عده

لغات ومصطلحات اصلی از استعمال افتاده، جای آنرا لغات و ساخت جدید اشغال و یا در قسمتهائی که خود زبان، مفرداتی دوچار باشد، کمبودیها واسما و اصطلاحات جدید را از زبان نووارد اخذ و تکمیل مینمایند. چنانچه رفته رفته ثمر و زبان، زبان نو می از اثر امتزاج و تأثیرات زبان حاکم در عین اینکه شکلاً ومعناً تغییرات مهمی را می بیند، وسعت و فصاحت کافی را حاصل میدارد واز برکت آن میتواند سالیان درازی موجودیت خویش را حفظ کرده بلکه تا یك قسم حیات فعال بسر برد و بهترین مثال این نوع تأثیرات السنه، وضعیت زبان های فارسی و ترکی است بمقابل استیلای سیاسی ودینی زبان عرب که درنتیجه اگراز یك طرف یك عده لغات اصلی السنهٔ مذکور متروك شده اما بالمقابل ذخائر گرانبهائی از لغات واصطلاحات عربی را بخود تخصیص داده اند (۱)

اما درین صورت اخیر یك کیفیت دیگر نیز لازم میشود قانون طبیعی است که دو جریان وقتی باهم مقابل میگردند، حتماً تأثیرات متقابلهٔ آنها بهم میرسد ولو که یکی از دو جریان مزبور بمراتب قوی‌تر از طرف مقابل باشد. چنانچه درصنایع وفنون که تقریباً درضمن همین شرایط فوق از یك منطقه بمنطقهٔ دیگر نفوذ پیدامیکند اگر بدقت ملاحظه شود همواره تأثیرات وارده، متقابله است. منتها ازیك طرف بصورت وسیع وواضح واز طرف دیگر بشکل خفیف وغیرمحسوس عرض اندام میکند. ودر برخی حالات که قوای هردو طرف باهم نسبتی داشته باشد، یك صنعت مختلط بوجود می‌آید مثل صنعت (گریکو بودیك) که زادهٔ تلاقی و نفوذ متقابل صنعت یونان و صنعت هند میباشد. عین همین قانون باید درمورد السنه نیز تطبیق یابد آیا واقعاً زبانهای فارسی و ترکی در عربی اثر انداخته اند؟ دراینجا برخلاف انتظار مجبوراً جنبهٔ جواب مثبت ما خیلی ضعیف خواهد بود زیرا قطع نظر ازچند اسمیکه درعربی موجود بوده و خاصهٔ ملك ایران ویا تورکیه است ازقبیل انگبین، جوهر، (ازفارسی) و بیگ وپاشا (ازترکی) کدام تأثیر کلی از السنهٔ مذکور درزبان عرب مشاهده نمیرسد. درحالیکه بالمقابل سرمایهٔ حقیقی این زبانها را عربی تشکیل داده است طوریکه امروز باوجود مساعی زیادیکه درایران وتورکیه جهت خالص گردانیدن زبانهای مزبور وردلغات عربی ازآن بایك جوش ملی متعصبانه بعمل می‌آید، باز هم تاکنون که از اقدامات مذکور چندین سال سپری شده عشر عشیر لغات عرب را ازالسنهٔ خویش خارج کرده نتوانسته اند

---

(۱) جنبشیکه در سالهای اخیر برای خارج کردن لغات بیگانه از زبانها شیوع یافته گرچه از نقطهٔ نظر خالص گردانیدن وپرورش دادن وتوسعه بخشیدن زبان وبر حیث یك نهضت ملیت پرستی خیلی قابل قدر میباشد واستقلال ادبی یك ملت را تامین میکند اما نگارنده درین قسمت طرفدار افراط وتعصب نیستم چه تعصب وافراط درین کار اسباب فقر ادبی زبان خواهد شد

علت این کیفیت چه خواهد بود؟

بعقیدهٔ نگارنده علت مهم این کیفیت که مخالف قانون طبیعی معلوم میشود، در خود زبانهای مذکور مضمر بوده، عبارت است از ضعف وعدم استحکام تشکیلات اساسی این السنه که درمقابل جریان استیلائی زبان فاتح مقاومت کرده نتوانسته کاملاً تسلیم آن شده بودند.

این دلیل وقتی قابل قبول وثابت میگردد که وضعیت دو زبان دیگر را بقسم نمونه ومثال ذکر کنیم. این مثال عبارت است از زبان پښتو در برابر زبان فارسی.

زبان فارسی که اصلاً در حدود ده قرن قبل از میلاد از بلخ افغانستان نشئت(۱) و از اینجا به ایران رفته، درزمانهٔ قبل الاسلام درصفحات شمالی مملکت مروج بود حالانکه باقی حصص افغانستان بزبان پښتو که زبان اصلی مملکت است تکلم میکردند. بعداً از فتوحات اسلامی هردو زبان مزبور دفعةً تحت تاثیر زبان مقتدر عرب که تمام عوامل تاثیر وحاکمیت را در برداشت، واقع گردیده بموجب احکام شدید امرای عرب(۲) زبان مذکور زبان رسمی وحکومتی شناخته میشد امادر زمان سلطان محمود غزنوی دفعةً سلطان مذکور تحت تاثیر ترقیات ادبی که نصیب زبان فارسی شده بود، آمده برغم اینکه زبان ملی را ترقی میداد هدر زبان عربی را از بین برداشت و زبان فارسی را بجای آن رسمیت واهمیت بخشید. ایکاش شاهنشاه موصوف نقطهٔ نظر ملی را عمیق تر در نظر گرفته این حیثیت را بزبان پښتو که اصلاً مستحق این حیثیت بود می بخشید!

بهر حال از این وقت به بعد نه تنها زبان عربی تامدت درازی با زبان پښتو رقابت خودرا ادامه داد بلکه زبان فارسی بیش از پیش این زبان ملی را تحت فشار گرفته اجازه نمیداد تا برای پیشرفت وانبساط خویش قدمی بردارد لیکن باوجود این، زبان مذکور محض از برکت استحکام تشکیلات ذاتی خود که توانست موجودیت خویش را بمقابل هجوم سیاسی، مدنی وادبی زبان فارسی درکوه پایه های بلند متکلمین خویش بدرستی حفظ واستقلال ادبی خویش را در برابر نفوذ شدید فارسی تقریباً بکلی وقایه نموده(۳) وبرعلاوه بقوت همین استعداد ذاتی کم کم در زبان مزبور رخنه انداخته تاثیرات زوراوری ازخود درآن داخل کرد. چنانچه موضوع نگارش این مقاله راسر همین تاثیرات زبان پښتو در فارسی تشکیل داده ونظر بوعدهٔ که درمقالهٔ پښتو وپښتو

---

(۱) ملاحظه شود مقالهٔ زبانها در افغانستان از قلم فاضل یعقوب حسن خان منتشره در سالنامه ۱۳۱۳

(۲) عبدالملک بن مروان در سنه ۸۱ هجری در افغانستان وایران امر تبدیل تمام دفاتر وتحریرات رسمی را به عربی داده بود

(۳) اینکه امروز در پښتوی شهری بسا لغات فارسی وعربی را مشاهده میکنیم، اولاً این عناصر خیلی حادث ونوپیدا بوده اغلباً از سه صد سال باینطرف دراثر اختلاط زیاد قبائل پښتون با سائر طبقات فارسی زبان در پښتو نفوذ کرده ودیگر اینکه عناصر مزبور امروزهم مخصوص شهرها بوده، درکوهستانات اصلی قوم مزبور صدیک آن هم مروج نیست بلکه جهت افادهٔ مطالبیکه زبان شهری برای آن لغات فارسی وعربی را بکار میبرد در مراکز اصلی قوم لغات پښتو مروج بوده، جمع کردن همچه لغات یکی از وظائف ملی افراد منور شمار میرود.

تولنه (منتشره در شماره ۱۰۱ کابل) داده
بودم ، اکنون بکمك یك عده فضلا و ذوق
مندان که در جمع آوری مثالها ی فراوانی
جهت اثبات مقصد مذکور بابنده همکاری کریمانه
فرموده اند ، بگزارش این مختصر نپرداختیم
مقصد اصلی این است گو یا در حالیکه اغلب
زبانها ئیکه مثل پښتو در زیر استیلا ی السنهٔ
دیگر آمده وسالیان دراز ی در تحت فشار آن
باقیمانده اند ، بمرور زمان بالاخره بعضی
موجودیت خویش را بکلی باخته ودر جملهٔ السنهٔ
مرده محسوب شده اند ، و برخی دیگر بقدر ی
از زبان فاتح متأثر گردیده اند که ماهیت صوری
ومعنوی خویش را از دست داده اند برخلاف زبان
پښتو علاوه برحفظ موجودیت وقسمت بزرگ
استقلال ادبی خویش ، بالمقابل زبان استیلا کننده
را از خود متأثر ساخته ودر روح آن نفوذ شدید
وروز افزونی نموده است

شاید اعتراض کرده شود که زبان پښتو در تحت
تاثیر یك زبانی واقع شده که نسبت به عربی از
حیث قوای ذاتی خیلی ضعیف تر بوده و بنابران
طبعاً نفوذ آن بزبان پښتو کمتر از نفوذی باید باشد
که زبان عرب بر فارسی وترکی وارد کرده است .

درجواب این سوال میگوئیم که اگر چه قوت
نفوذ کنندهٔ زبان عربی بسبب استحکام بنیاد
اصلی زبان مذکور نسبت به فارسی بمراتب بلند
تراست اما بالمقابل مدت استیلای سیاسی عربی بر
فارسی وترکی نسبت بمدت استیلای فارسی بر پښتو
خیلی کوتاه تر وکنترول آن نسبةً ضعیف تر بوده
است چنانچه دور حاکمیت امرای عربی در ایران
وروم شرقی (ترکیه) بدو قرن
رسیده وازان بر السنهٔ بومی مذکور توانسته اند
تالیفات ونشریاتی را حائز شوند . حالانکه تسلط
رسمانه وحاکمیانه زبان فارسی درافغانستان
متجاوز از ۱۰۰۰ سال دوام کرده ودرظرف
دوثلث این مدت زبان پښتو تقریباً بکلی از داشتن
هر قسم تصنیفات ونشریات محروم مانده است بازهم
اگر امتیاز ذاتی خاص زبان پښتو در بین نباشد ،
لازم میشود کما زکم زبانهای فارسی وترکی
وغیره نیز به یك پیمانهٔ کافی بر زبان استیلا کننده
(عربی) عکس العمل کرده باشند . حالانکه در فوق
دیدیم که بجز چند اسم محدود وبرخی اصطلاحات
عسکری که ترکها در سنوات اخیر بر عربها تحمیل
کرده اند دیگر اثری از این السنه در لسان عرب
مشاهده نمیرسد

یك اعتراض دیگر را هم باید منتظر بود . وآن اینکه
مصئون ماندن زبان پښتو از سبب دور افتادگی
از مراکز مدنی و محصوریت آن
در کوهستانات دشوارگذار ، خواهد بود

جواب این سوال هم خیلی آسان است
باین معنی که اگر حقیقةً زبان پښتو در مدت
سالیان دراز ی از مراکز معاشرتی دور ودر
کوهستانات گویندگان خودرا محصور مانده باشد ،

پس این تاثیراتیرا که درذیل نمونهٔ ازآن درج میشود چگونه درزبان فارسی وارد کرده است ؟ اگر رواسط درین مراکز فارسی زبان وپښتو زبان موجود نبوده این تاثیرات عام که اکثر حصص مملکت رادربرگرفته است ازکجا نشئت نموده خواهد بود؟

اینك درذیل این مقدمهٔ مختصر که برای حالی ساختن خوانندگان عزیز برازقوت نفوذ کنند: زبان ملی که دال برا ستحکام ومتانت بنیان ذاتی زبان مذکور بوده وبرای باز کردن چشم اشخاص کو تاه نظری کهامکان دارد بکمه تاریخی پښتو اطلاع نداشته باشند، کفایت خواهد کرد، به درج صورتی ازلغات و مصطلحات پښتو که در زبان فارسی بکثرت استعمال میشود میپردازیم

نگارنده یقین دارد که نفوذپښتو بفارسی منحصر نبوده بلکه به السنهٔ هند که ازطرفی دیگر باو مجاورت وقرابت دارند، نیز همچو تأثیرات وارد کرده خواهد بود لیکن نبا بر کوتاهی معلومات عجالةً اسناد آنرا تهیه کرده نمیتواند

وکذا نویسنده معتقداست که مظاهر نفوذ پښتو در فارسی از یکطرف بنقاط همسایگان منحصر نبوده کم و بیش در زبان ایران و بخارا وغیره نیز رسیده خواهد بود واز طرف دیگر نفوذ مذکور درخود زبان همسایگان هم منوط بر لغات واصطلاحات نه بلکه درروح زبان یعنی درجمله بندی وطرز ادا دات هم یقیناً اثر کرده خواهد بود، اما در ین قسمت نیز نارسائی مانع است تا دلائل ونمونه های ثابتی را عرضه دارد. بنابران، این قسمت ها رابآینده مخصوصاً بآن علاقه مندان بزبان ملی که سرمایهٔ معلومات شان بیشتر ووسائل تحقیقات آنهاوسیع تر است، موکول مینماید ونیز ازعموم فضلای وطن آرزومند است تادر تکمیل این فهرست که هنوز خیلی ابتدائی ومحدودبوده، تکمیل آن وثائق مزیدیرا برای این مدعا تشکیل و ضمناً موضوع دلچسپی را از نقطهٔ نظر مطالعات زبان شناسی عرضه میکند باین موسسه از همکاری دریغ نفرمایند.

* * *

لغت پښتو	ترجمهٔ فارسی	مورد استعمال
اوچت	بلند	درین جمله: اورا از زمین اوچت بر داشت
اغبرگ (اصل لغت عبرگ)	دستهٔ دونفری	اصطلاح عسکری است
اوژه پك (« « وژمپك)	تفنگ بر شانه	» » »
ارام سی	راحت شوید	» » »

لغت پښتو	ترجمهٔ فارسی	مورد استعمال
بیحی	کامل	درین جمله این شخص بیحی دیوانه است (در فارسی هم استعمال میشود و بعضی میگویند از بیخ مأخوذ است اما در پښتو عمومیت دارد)
بولی (در اصل لغت بولۍ)	امر ـ فرمان	« « بمعنی فرمان دادن در عسکر
بلوکمشر	صوبدار ـ میجر	اصطلاح عسکری است
بگری	موروں بدو	« « «
بریالی (« « بریالۍ)	فاتح ـ مظفر	بحیث اسم استعمال میشود
پت (« « لغت پټ)	مخفی	« « سرت راپت کن
پروت (از مصدر پروتیدل)	افتاده	« « خودرا پروت انداخته است
پلمه	بهانه	« « برادر پلمه نکن
پور	قرض	بمعنی منت استعمال میشود « « پور رکسی راسر خود نمیگذارم
پرک (در اصل لغت پرک)	دستهٔ ۱۹ نفری یا کم و بیش	اصطلاح عسکری است
پلپوت (« « لغت پل پټ)	ردگم کردن	« « بسیار پلپوت مکن
پچاری (« « پښه ار ـ بندپای)	رسنیکه در پای اسپ میبندند	« « این شخص خلو و پچاری را کنده است یعنی از حد خود تجاوز نموده
پروت سی	زمین بیفتید	اصطلاح عسکری است
پرکمشر	حواله دار	« « «
پره	طرف ـ جنبه	« « این شخص پره و جنبه ندارد
پښه پرای (در اصل لغت پښه پرځای)	پاجا بجا	« « اصطلاح عسکری است
توربور	پسر کاکا	در فارسی کابل مقابل اودر زاده
تندر	غرش صاعقه (اصطلاحی بلاومصیبت)	« « چه تندر بار یده
تولی (« « تولی از مصدر تولیدل)	دستهٔ ۱۰۰ نفری یا کم و بیش	اصطلاح عسکری است مقابل رجمنت

لغت پښتو	ترجمهٔ فارسی	مورد استعمال
تکك (دراصل لغت تکك)	سیارپر	درین حمله جوال تکك شده
تیله (« « تیله)	فشار ارعقب	« « تیله و تیله باری سیاراست
تیله و تمبه(« « لغت تیله او تمبه)	فشار مردم دراردحام	« دربارار اینقدر تیله و تمبه سیار بود که راه را یافته نتوانستم
تك تك (« « تك تك)	دق الباب	« « (اگرچه در فارسی هم مستعمل است امادر پښتو لغات صوتی بسیار است و هم اهنك مذکور پښتو میباشد)
تول کردن (« « ازمصدر تلل)	وزن کردن	« « ده تول انگور ـ این گندم را تول کن .
توته (« « توته)	پاره حصه	« « یك توته نان بمن بده
تنگ(بکسرتا)« « لغت تینگ)	محکم	« « کمر خود را تنگ بسته کرد
تولمشر	سلطان ـ کپتن	اصطلاح عسکری است
ترشاگرد	پس پشت بگرد	« « «
تنارسی	تنار شوید	« « «
توریالی (« « لغت توریالی)	شمشیری	تحت اسم استعمال میشود
تور وتلوار	شمشیر وحربه	« « تو با ما تور و تلوار گرفته ئی یعنی با ما سرکشی ونزاع را دارد
حولی (« « لغت حولی)	یك قسم حورجین	« « حولی این مرکب هارا درست کن
جرگه	مجلس مذاکره	ازرسوم قدیم واصلی پښتو نهاست که برای حل و فصل مسائل قومی با هم مجلس میکنند ـ (در فارسی هم آمده اما درپښتو خصوصیت دارد.)
جگ	بلند بالا	« « یك جگ آدم است
چتی (« « لغت چتی)	بیمعنی	« « چتی گوئی مکن
چت (« « چیت)	زیرپا فشردن	« « اصطلاح پهلوانی است فلان شخص چت شد ـ چت افتاده است .

مو عه ب ـ منظرهٔ عمومی درهٔ اشرف که یکی از مقامات قشنگ واقع در حصص شمالی افغانستان شمار رود و با داشتن هوای لطیف اقسام شکار از هر حیث جالب توجه سیاحین شمار
می رود ـ این عکس در موقع مسافرت ذات معظم همایونی صفحات شمالی برداشته شده است   عکاسی عکاسخانهٔ حضور »

لغت پښتو	ترجمهٔ فارسی	مورد استعمال
دکه (اصل لغت ډکه)	تکیه و تکر آب ـ صدمه	درین جمله دردریای کابل دکه‌ها ساخته‌اند را در دست مراد که شده که انگار است
دند (» » ډنډ)	آب ایستاده ـ حوره	» » درسرك ها آب دند شده است ـ دند چهاردهی حملی سر و حرم است
دلگی مشر	بایك (۱)	اصطلاح عسکری است
دریش (دراصل دریش)	بایست	» » »
ډوډی زما خوری تو تیر	نان ازمن میخوری تو تو	ضرب المثل ستو است که معمولاً در مورد
بد سلاح حاله	بد سلاح حاله مدکمی	حق ناسپاسی گفته میشود
اکول (دراصل لعت راسکول)	آلهٔ کاوج سنگی است	از آلات زمین داری
ره نور عوایم ته نور عرایدی	من همسره حواهم تو	درمحاوره گفته میشود که یك شخص
اصل اصطلاح ستو ر نور	ورس میحواهی	هنور درحق خود راضی باشد و طرف
عوایم ته نور عوایدی	(ضرب المثل ستو)	مقابل هنور ازو مطالبات نماید
رنگون کس (دراصل لعت کسمی)	راو و سس	اصطلاح عسکری است
راو راو	کامل بدو	» » »
ررعوبه	سر پنه	بحث اسم (مونث) استعمال میشود
روبل	صدمه دیده	درین جمله بحباره روبل شده روبلس درآمد
سم	راست مستقیم ـ براه برابر	» » حالا سم شده است.
سپل	(دراصل لعت چپر) کف پای استر	» » سمل سپل یادارد
سد	هوش ـ خودی	» » این شخص بی سد افتاده
سلام کی	سلام کن	» » اصطلاح عسکری است
سوکی (اصل لعت حوکی)	کیستی	» » »
شی حوا گوز	طرف راست بگر	» » »
شی گرز	راست بگرد	» » »
سی چرخ (دراصل لعت شی حرح)	راست بچرخ	» » »

لغت پشتو	ترجمهٔ فارسی	مورد استعمال
عت (در اصل لغت عټ)	کلان – فربه	درین جمله عت وچار شانه یك آدم است
غند (" " از مصدر غنډیدل)	جمعیت بزرگ تقریباً ۱۲۰۰ نفری	اصطلاح عسکری است مقابل رجمنت
غلی	خاموش و مخفیانه	درین جمله غل کرده در آمد
(غنډه بکسر غین)	جمع – یکجا	" " این چیزها را غند کن - نوکر سما جمع و غند خانه را یاد دارد (در فارسی هم مستعمل است)
غند مشر	سرتیپ – برگدیر	اصطلاح عسکری است
فرقه مشر	امیر لشکر – جنرال	" " "
ککړ (در اصل لغت ککړ)	کوفته – آغشته	درین جمله بچه بلا ککر شدیم
کندك (" " کنډك)	دستهٔ تقریباً ۶۰۰ نفری	اصطلاح عسکری است
کت مت (" " کټ مټ)	عینا	درین جمله کت مت به پدر خود میماند
کوت (" " کوټ)	توده – انبار	" " یك کوت دارد – گندم کوت شده
کند واله	خرابه	" " این خانه بیخی کند واله شده
کودلی (" " لغت کوډلی)	کلبه	" " یك کودلی گك داریم (با گودال فارسی قریب است)
کوتوال – کوتوالی (در اصل لغت کوټوال – کوټ والی)	رئیس پولیس	" " کوتوال های قدیم اشخاص مقتدر بودند
کوته (اصل لغت کوټه)	خانه	" " کوتهٔ سما کدام است
کین حوا گوره	طرف چپ بنگر	اصطلاح عسکری است
کندکمشر	سرهنگ – کلونل	" " "
کین گرز (در اصل لغت کین گرزی)	چپ بگرد	" " "
کین چرخ (" " کین چرخ)	چپ بگرد	" " "
کشینی (" " کښینی) (۱)	بنشینید	" " "

کاچی (در اصل لغت کاچی) یك قسم خوراك از خمیر و روغن از خوراکهای مخصوص افغانهاست خوش و شکر شکل میشود ودر زمستان بیشتر خورده میشود

(۱) درین قسم اصطلاح عسکری چیزی ... است و این همین‌ها متداول عام و عصار غیر موارد عسکریه هم در زبان عوام استعمال می شود حالانکه باوجود آن چندان عمومیت ندارد و لهذا از ذکر آن صرف نظر شد

لغت پښتو	ترجمهٔ فارسی	مورد استعمال
گمد (اصل لغت گمد)	دسته	در ین جمله اینها یك گمد میباشند
گندو گند باری	جنبه وبره	« « گندو گمدباری در هر کار خوب نیست
گد (اصل لغت گډ) (بضم گ)	لنگ	« « گدشوی
گد (« « گډ)	مخلوط	« « گل و آب را بهم گد کن (در فارسی سمت شمال نیز استعمال میشود شاید آنهم از همین لغت باشد و یا اینکه لغت مذکور مشترك خواهد بود)
گدوله (« « گډاوډه)	درهم و برهم چندچیز مخلوط ـ اسم یك قسم نان	« « اگر چند نان را یکجا بخواهید گدوله میشود
گدود (« « گډاووډ)	مخلوط ـ درهم	« « گدود نان مخور که خوب نیست (در فارسی مردم شمال نیز به تلفظ گدود استعمال میشود شاید از پښتو آنجا رفته و یا در بین هردو زبان مشترك باشد)
گران (در اصل زبان پښتو بمعنی عزیز و قیمت بها)	سنگین	« « بار گران را نمیبر دارد (در فارسی هم استعمال میشود شاید مشترك باشد اما در پښتو مفهوم آن کمی فرق دارد)
لند (« « لنډ)	کوتاه مختصر	« « لند بگو ، لندو کوتاه میگویم ...
لیتی (« « لیتی)	یك قسم خوراك مخصوص مرکب ازآرد ، روغن و گراست	« « این خوراك را بمریضهای زچه میدهند و مخصوص افغانهاست
لگید (« « مصدر لگیدل)	جسپ کردن ـ خوردن درگرفتن	« « جل ما نجالش به لگید آتش لگید
مات (« « ماتول)	شکستن ساکت کردن ـ شکست دادن	« « ماتش کرد (در فارسی هم استعمال میشود اما مات فارسی ازمات و مبهوت آمده واصطلاح شطرنج هم است)
موچی (از لغت موچی بمعنی بیزار)	بیزار دور	« « بازار موچی ها درسرپل است
مخامخ	روبرو	« « مخامخ برو
ناچاپ (از لغت ناڅاپ)	ناگهان	« « ناچاپ گیر آمد

لغت پښتو	ترجمهٔ فارسی	مورد استعمال
سوات	تمناء عذرخواهی	درین حمله یکی از عادت و رسوم ملی پښتونهاست که در وقت ضرورت یك قبیله یا یك فرد نزد قبیله و خانوادهٔ دیگر رفته در یك مورد مخصوص از آنها مطالبهٔ امداد یا عذرخواهی میکند)
نګیالی (اصل لغت ننګیالی)	غیرتمند	بحیث اسم استعمال می شود
ورسره	همراهش	ما خانه و جای میدهد تنخواه هم ورسره
وړ (« « وړ)	لائق ـ سیال	« « این کار ورت نیست
ونډ (« « ونډ)	حصه	« « این از ونډما ست ؛ ونډ شما چند است
واك	اختیار	« « ز ماش نوا کش نیست
وار	نوبت	« « اکنون وار من است (در فارسی هم استعمال دارد)
ولاړ سی	ایستاده شوید	اصطلاح عسکری است
ولاندی مارش « « (وړاندی مارش)	پیشرو	« « «
وربل	کاکل روی پیشانی	درین بیت ، سرور بل سیاسی روپیه کلدار داري
ویښ	بیدار	درین حمله ویش و بیدار یك آدم است
هرو مرو	خواه مخواه	« « رو مرو او را بر دند
همزول	مشابه ـ هم عمر	« « احمد ومحمود همز ول یك دیگر اند
هله	ندای زود باش	« « هله زود باشید بر خیزید
وربل	آتش روش (فیرکن)	اصطلاح عسکری است
پیکه (اصل لغت پیکی)	کاکل پیش رو	« « امو پیکه نه تودادی گل من .

چون این (لغت از ردیف مانده بود در اخیر قید شد)

امثال این لغات خیلی زیاد است اما از حروف اینکه از فارسی هندی وغیره تحریف نشده و یا مشترك نباشد از درج آن صرف نظر کردیم از قبیل لغات صوتیه و بسا چیز های دیگر . لیکن در عین زمان از هموطنان عزیز خواهشمندم هرقدر ازین قسم لغات پیدا کنند به نگارنده مخابره نمایند تا در ثانی به تکمیل این فهرست قیمتی افزوده شود ونیز از کسانیکه در انتخاب این لغات از حیث ارتباط با کدام زبان دیگر اشتباهی ملاحظه فرمایند امید وارم سهو اجتهاد گفته عفو نفرمایند و یا صحیح آنرا خبر بدهند تا در صدد اصلاح بر آمده باشیم.

درام؟

احمدالله کریمی

درامدراصل ار کلمهٔ یونانی (دراما) ماحود و معنی ار مجموعهٔ واقعاتی میدهد که بحال فعل و حرکت باشد در آثار دراماتیک واقعات یاتماماً حیالی ورادهٔ دماعهای محررین ویا اینکه تاریحی وحقیقی یعنی ملهم ار حادثات و وقایع حقیقی حیات میباشد در یك اثر دراماتیك سجایاو احتراصات اشحاص ووصعیات حادثهئیکه موصوع درام است بصورت فعل وحرکت نشانداده میشود آثار دراماتیك را نطر به ماهیت آن نحست بدو تفریق نموده اند تراژدیك، کومیك اماشکل سوم نیز امرور موحود است که تا لم و سرور در ان بصورت ممروح نشا نداده میشود که این نوع رادرادبیات موجوده Draıne Modern (درام عصری و یا جدید) میگویند در آثار دراماتیك

۳ـ عنصر اساسی همیش مدنظر میباشد

۱ ـ Action واقعهٔ که بصورت فعل و حرکت میباشد .

۲ ـ Personnages (اشخاص)

۳ ـ style (اسلوب)

واقعه :

واقعه باید بحقیقت نردیك و دارای وحدت باشد در صورت دوری ار احتمال حقیقت دقت تماشا بیبان حلب نگشته واز هم حدا بیتی نشان نمیدهد ، اگر وحدت دران نباشد باوجود دوام علاقه بار هم تشتت رو میدهد درقرن ۱۷ و ۱۸ که مسلك تراژدی کلاسیك حاکمیت داشت وحدت واقعه و وحدت زمانی و مکانی از حملهٔ شرط صروری بود ومحررین کلاسیك، حادثات اثر خویش را بعوص اینکه به محصر تماشا بینان نمایش دهند ار ربان چندنفر در صحنه حکایه میکردند ارهمین باعث اثرات کلاسیك بمحاورات ومنقبه ها اهمیت ریادی داده و واقعات آن هم محتوی حادثهٔ واحد یك روره می بود ادبیات رومانتیك کهمیتوان عکس العمل ادبیات کلاسیکش حواند صرف وحدت رادرواقعه قبول و به وحدت رمانی ومکانی اعتباری قائل نشد .

اشخاص .

بدواً اشخاص در عصر ۱۷ که ادبیات کلاسیک فرانسه ازهمه امتیاز داشت ازطرف شاعرمشهور شان (کورنه‌ی) به‌صحنه شامل گشت و باید که این اشخاص بسیارجالب توجه باشد اماشرط ضروری نیست تاجهة حل علاقه همه اشخاص بایك سجیهٔ قوی نشان داده شوند درمورد اشخاص بهترین مثال اثرمشهور شکسپیر (هاملت) رانشان داده میتوانیم چه در آن آدم های متلون مزاج وضعیف الروح هم یافت میشوند ولی باین هم ممنتها درجه جذاب و هیجان آوراست خلاصه در همچه آثار اشخاص مهمترین یك عنصر را تشکیل میدهد

اسلوب :

اسلوب در اثرات دراماتیك باید بدرجهٔ اخیر طبیعی وساده باشد محررین کلاسیك در ترازدیها باوجود غلو و ثقالت کوشش مینمودند تابه اثرخویش ممتازیت واصالت افاده بخشند ودر کومیدیهانیز دقت مینمودند تاسست وعادی نبوده روان وبدون تکلف باشد عموماً اثرات کلاسیك بالخاصه ترازدیها منظوم نوشته میشد بهترین نمونهٔ کلاسیك اثر شاعر شهیر (کورنه‌ی) است چه اثرات وی هم شعروهم نمونهٔ خطابت بوده گویا محررین کلاسیك به اصالت اسلوب زیاده اهمیت میدادند اما امروز درقسم دراماتیك افادهٔ خیلی ساده وطبیعی رعایت میشود. دریك اثردراماتیك این سه‌چیز قابل دقت است:

۱ ـ تشهیر موضوع Exposition du sujet

۲ ـ ارتباط واقعه naeud de l,action

۳ ـ عاقبت و یاختم Dénouement

تشهیرموضوع چیست ؟

طوریکه معلوم است اثرات دراماتیك به پرده های مختلف و پرده ها هم بصحنه ها (مجلس ها) جدا میشود ، پردهٔ اول اشخاص مهم را با سجایا واحتراصات وعلائقیکه دارند نشان میدهد بقسمیکه در وقت اختتام پرده اول تماشاییان اشخاص مهمه را بخوبی میشناسند

ارتباط واقعه :

واقعه در پردهٔ اول شکل مراق آوری بخودگرفته حادثات مختلف بیك دگر اختلاط پیدا میکند که این را عقده (گره ارتباط) واقعه میگویند درپرده‌های مابعد این عقده زیادتر اتصال پیدا و به انسان مراق تماشا ومشاهدهٔ حصهٔ مابعد بیك پیمانهٔ زیاد تری پیدا میشود که این رادر کومیدیها انتریك میگویند عقده در پردهٔ اخیر بصورت ناگهانی بازشده اثر تمام میشود .

عاقبت :

عاقبت آثار دراماتیک در ترازدیها بصورت Catastrop (فاجعه) و در کومیدیها بحال Penipetie (تحول ناگهانی) میباشد اینصورت نظر به ادبیات کلاسیك است امادر اثرات عصری محظوری ندارد که یك کمیدی بیك نتیجه فاجعه ناك

ختم یابد

اثرات دراماتیك به استثناً آثاریکه مخصوص رادیو است چون برای نمایش تیاتر نوشته میشود بناءً علیه از به پرده ها و پرده ها به صحنه ها تقسیم میشود که به پرده فصل و به صحنه مجلس هم میگویند و پرده ها نظر به اهمیت موضوع از (۱) تا (۵) تجاوز میکند مخصوصاً کلاسیك سابق اثرات خود را اکثراً به ۵ و نادراً به ۳ پرده تمام می نمودند آمدیم بصحنه ها اعداد صحنه ها معین نیست و آن نظر به وضعیت و حرکت جدید که مغایر وضعیت صحنه باشد تبدیل میگردد. در اثر دراماتیك مونولوگ (خود بخود حرف زدن) و دیالوگ (مناظره) هم دیده میشود اما بالخاصه باید مونولوگ ها بجز در آثار مخصوصهٔ رادیو که سراپا مرکب از دیالوگ و مونولوگ است در اثرات صحنه کم و کوتاه باشد چه خصوصیات دراماتیك در حرکت بوده طوالت مونولوگ باعث خرابی ذوق تماشا بیان میگردد

در این حال لازم است چند کلمه از تراژدی بحث رانیم:

تراژدی چیست ؟

تراژدی اثریست که یك واقعهٔ اسف آور بد بختی و یا قهرمانی را نشان داده غایهٔ آن تخویف و مکدر ساختن و متهیج نمودن است موضوع آن ملهم از اساطیر ملت و یا از حکایات و منقبه های مردم است و موضوع بعضی از تراژدی ها را ساً از تاریخ سیاسی و اجتماعی یك ملت گرفته میشود

مقصد الهام از هر جا باشد موضوع باید بهمه حال مظهر یك قهرمانی و یا فوق العاده یك بد بختی باشد چه روح برازی همدردی حاضر است و به این طور اثرات عظمت و اصالت و قوت دیده میشود و این صفات تنها به افادات و الفاظ نه بلکه بفعل و حرکت هم رعایت میگردد و باید این نکته نیز رعایت شود وقتیکه اشخاص محیط و شدت سخن میزنند فحش میگویند اگر لزوم به اعدام و قتل بیفتد شخص محکوم بقتل را از صحنه میکشند گویا در خارج صحنه بقتل رسانده میشود

تراژدی در فرانس خیلی زیاد طرف توجه واقع شده بود و آن را نیز فرانسویان مانند بسی از عناصر عرفان از یونان قدیم و لاتین اقتباس کرده و بدرجهٔ کمال رسانیدند بالمقابل بعضی ملل مانند انگلیس از تراژدی کلاسیك بیگانه مانده اند فرق بین درام و تراژدی این است که درام تمام حسیات روح انسانیت را مثلا علویت و عادیت ، اصالت و دنائت را ارائه میکند اما تراژدی یك حالت روحی را از دیگر حالات روحی جدا ساخته مبالغه و یا همچنان نشان میدهد اما درام تجرید نموده هر تمائل را بصورت مشخص نشان میدهد از همین باعث است که در یك درام اشخاص مختلف دیده میشود اگر به اثرات موجوده نظر انداخته شود به اعتبار اکثریت می بینیم که تراژدی به استثناء آن تراژدیهائیکه جهت خواندن رادیو نوشته می شود از مود افتیده اما درام دوام دارد
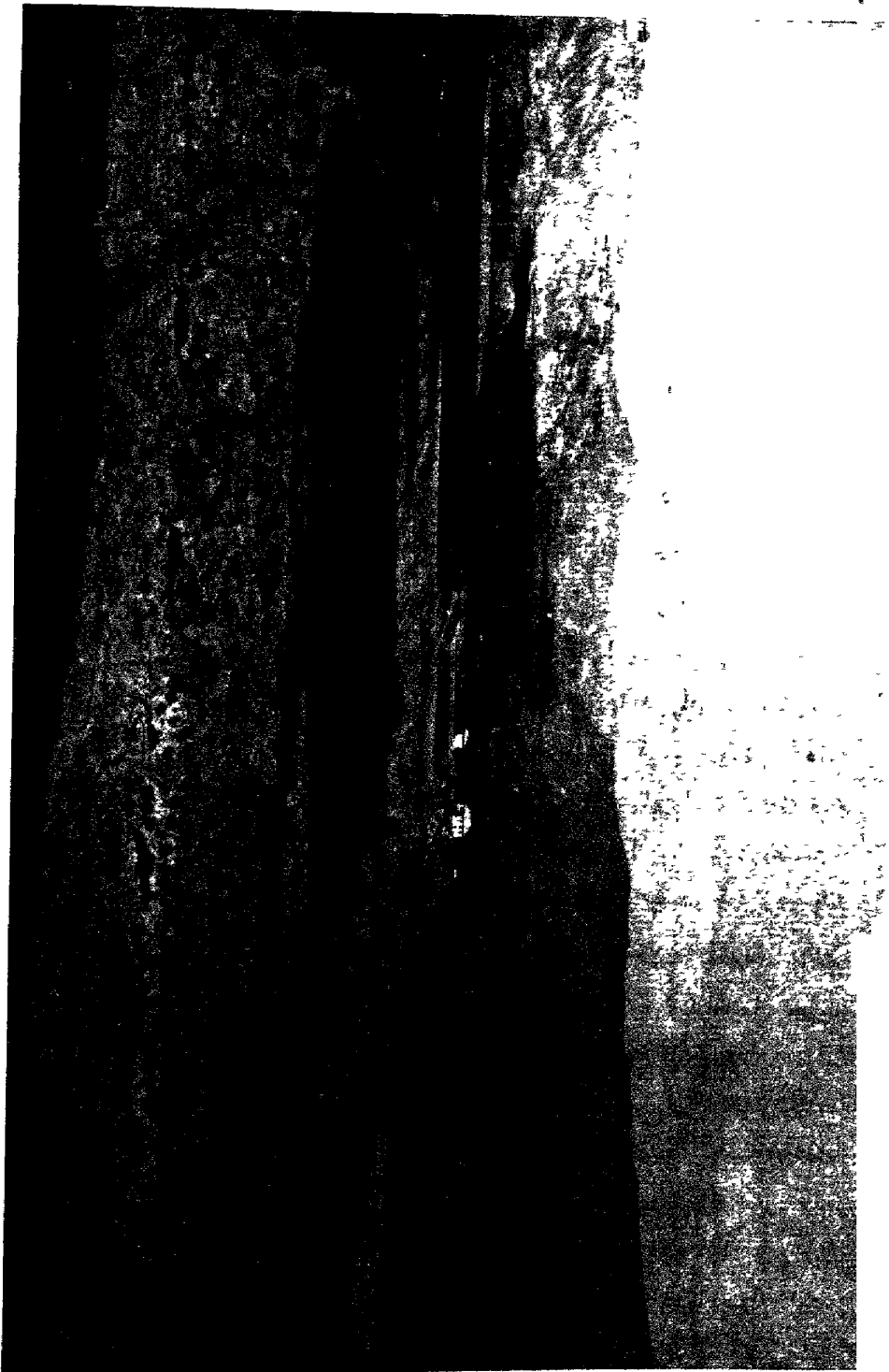
دور نمای آثار تاریخی بامیان   بامیان علاوه بر آبدات قدیمهٔ بینظیر خود ازحیث منظر قدرتیٔ سرحلی ها دلچسپ و قابل دید است .
طرف راست جدار بودای ۵۳ میتری ودر وسط عمارات هوتل بنظر میرسد « عکاسیٔ عکاسخانهٔ حضور »

صنعت

محمد قدیر ترکی

مقدمه، منشأ صنایع از نقاط نظر مختلف عوامل مؤثر بر صنعت عوامل اجتماعی، عوامل اقتصادی، عوامل دینی، تصنیف صنایع و انواع صنایع، خاتمه

در شمارهٔ ۱۰۲ تحت عنوان علم مقالهٔ نوشته ودرپایان آن وعده داده بودیم که مقالهٔ ما بعدها منحصر بیك موضوع دیگری خواهد بود این است که درین شماره اززمرهٔ موضوعات مذکوره شمارهٔ قبل «صنعت» را مورد مطالعه قرار میدهیم اگر قارئین عزیز فراموش نفرموده باشند وقتی مقالهٔ علم را ختم میکردیم گفته بودیم. علم دارای قانون وصفت بی طرفی و عمومیت و .. است پس لازم میافتد اولاً دیده شود که بین علم و صنعت چه فرق است وکدام کدام شعب حیاتی بشر در تحت عنوان صنایع جمع کرده میشود ؟

وقتی میتوان باین سوال جواب گفت که ببینیم منشأ صنایع کجاست وصنایع در تحت چه عوامل وایجابات بوجود آمده است زیرا یافتن منشأ صنایع درحقیقت دریافت فرق وتمایز بین علم وصنعت میباشد .

منشأ صنایع از نقاط نظر مختلف

بعقیدهٔ فیلسوف انگلیس داروین فعالیت های بدیعی انسان مولود غرائز حیوانی آنهاست زیرا نخستین محصولات صنایع نفیسه یعنی اشیای تجملی مانند حلقه‌ها، انگشترها وحمائل گردن وغیره که اقوام ابتدائیهٔ درمقام زینت به گوش، انگشت، گردن خود میاویختند تماماً برای تزئین وجود وحوائج شهوی آنها بوده است .

نظریهٔ عالم آلمانی بوخر . ـ این عالم که مخصوصاً دراطراف منشأ شعر وموسیقی تحقیقات نموده است عقیده دارد که منشأ شعر وموسیقی مساعی متحدانه یا بعبارهٔ دیگر اشتراك عمل است زیرا وقتی که انسان‌ها محتاج شدند که برای رفع حوائج خود بکار های عمده‌تری که ازعهدهٔ یك نفر ساخته نیست متشبث گردند مثلاً در خت

بزرگی را قطع و سنگ عظیمی را برداریند و احتیاج به تعاون و تسالد هم نوع وامثال خودشدند و بار وقتی چند نفر برای اجرای کاری اتحاد کردند طبیعی بود که مثلاً برای برداشتن یك سنگ یك بار اشاره نموده تمام قوا متوجه یك حرکت شود مثل یك قوت برای لول دادن و یك قوه برای برآوردن درخت وعلی هذا لقیاس و این حرکات مطرده تابع یك وزن شعری است زیرا انگونه حرکات مشترکه سبب تنظیم تنفس و آهنگدار نمودن مساعی کارگر اینکه متحداً کار میکردند شده سبب تشویق و تشجیع ایشان برای کار میگردد

گویا به عقیدهٔ این عالم منشأ صنایع نفیسه بالاخص موسیقی و شعر تماماً اقتصادی است

روبهمرفته صنعت یکی از موضوعات مهم و جالب توجهی است که از قرون اولی باین طرف تاکنون جالب دقت علماء و فلاسفه بوده اکثری از آنها درزمینه های مختلفهٔ صنعت اظهار نظر کرده اند که یا فقط یك نقطهٔ نظر مشترك ومتفق بین تمام آن افکار مشکل است و صرف این قدر میتوان گفت که

وقتی که انسان بتاریخ رجوع میکند و آثار باقیهٔ انسان های قبل التاریخ و تاریخی را از نظر میگذراند درك میکند که انسان ها در قدیمترین ادوار تاریخی هم دارای صنعت بوده اند چه انسان های وحشیه و اولیه ها نماً بدیوار مغاره های

شان خطوطی رسم و صدا های خود هارا بصورت مبهم و آهنگدار برآورده زمزمه میکردند و از آن یك نوع حظ و ذوقی احساس مینمودند و این خطوط بر تسمهٔ مغاره ها و صدا های آهنگدار و حرکات منسجم هسته و ریشهٔ رسم هیکلتراشی، حجاری، معماری، شعر، موسیقی، رقص بوده است و از این مطالعات باین نتیجه میرسیم که

در حیات معنویهٔ انسان ها یك عده هیجانات بسطی وجود دارد مثل ترس، حدت، میلان و وعیر از این هیجانات بسیطه یك سلسله حالات معلق ترو حهٔ دیگری داریم که بزبان علمای نفس هیجانات عالیه نامیده می شود و این هیجانات یامیلان های عالیه بطور عموم دارای سه نصب العین است حق، خیر، حسن

تمام حسیات، هیجان ها، افکار و ارادهٔ ما وقتی که مواجه با هیجان میشوند همیشه متوجه حسن و جمال میباشد یعنی هر وقت هیجانی بما دست میدهد از هر ناحیه و جنبهٔ که باشد میل داریم آن هیجان را بصورت نموده و تمثال حسن بدستیاری یك اثر صنعتی در خارج ترجمانی کنیم مثلاً اگر شاعریم بذریعهٔ شعر و اگر موسیقی دانیم بواسطهٔ موسیقی و اگر رسامیم به رسم و الی آخره هیجانات خود را اظهار و سینه را از آن طوفان زحمتده آسوده نمائیم

هیجان بدیعی مثل مذکوره و تجربهٔ علمی در تمام دنیا و تمام ادوار تاریخی یکسان بوده

در تحت عوامل و ایجابات متعددی تغیر میکنند
که این است عوامل مؤثر بران بطور مختصر
ذکر میگردد

عوامل مؤثره بر صنعت

تاثیر عوامل اجتماعی بر صنعت طوماس یکی
از علمای فرانسه میگوید « در هر نوعی از
تلقیات بدیعی و صنعتی انعکاس تجارب زندگانی
صنعت کار دیده میشود و ازین جهة میتوان
مفکوره های بدیعی را از روی زمان ومکان
تفریق کرد مثلا همان طوریکه تلقی شعر در حصص
شمالی وجنوبی فرانسه یکسان نیست همچنان
موضوع تلقی شعر در قرن ۱۷ و ۱۸ یکسان
نبوده است » ولیس گوستاو لانسون مورخ ادبیات
فرانسه میگوید « هیچ یک صنعت وادبیات وهیچ
یک شاعر وصنعت کار از استمداد تاثیر حیات
اجتماعی ملت منسوبهٔ خود نجات نیافته است »
مؤثرات اقتصادی بر صنعت وقتی صنعت کاران
مثلا رسام ها وهیکلتراش ها میخواهند اثری
از صنعت به میدان آرند اولا مجبور اند تا منابع
پیداوار ومواد خام محیط اقتصادی وطبیعی خود
باشند زیرا بسا دیده شده وتاریخ شاهد است که
وفرت سنگ های مخصوص ونرم سبب پیدایش
هیکلتراشی وزیادت الوان ومناظر زیبا سبب ترقی
رسم گردیده است .

بعد ازان که صنعت کار در زیر تاثیر محیط
موفق به دریافت مواد صالح خام صنعتی خود
گردید باز هم ایجاب دیگری از ناحیهٔ اقتصادی
دامنگیر او است وآن عبارت از آلات وابزار
صنعت است که فن واندوستری به دست رس او
میگذارد ودرین مرحله کامل بودن صنعت
متناسب با درجهٔ ترقی فن واندوستری عصر
زندگانی او میباشد

تاثیر دین بر صنعت مراسم وآئین واعتقادات
دینی به تمام شعب صنعت مؤثر است واین
تاثیرات میتوان در اشعار تصوفی ادبای فارسی
واختناق مجسمه سازی بعد از اسلام در ممالک اسلامی
بواسطهٔ مغایرت با عقیده والتماس بت پرستی و
بنای عمارات بالاخص معابد در شرق وغرب و
تمام دنیا مشاهده کرد حاجت به بحث ندارد

روبهمرفته این قبیل امثله را میتوان به کثرت
ایراد کرد واثبات نمود که صنعت همیشه در تحت
تاثیر عوامل اجتماعی ، نژادی ، اقتصادی ،
جغرافیائی بالاخره ذوق ، دها (عبقریت) بوده
مثل علم دارای قانون معین وعالم شمولی نیست
که در تحت تاثیر زمان ومکان تغیر ننماید .

اینک وقتی مطالعهٔ خودرا درین جا رسانیدیم
بکمال سهولت میتوان صنعت را ازعلم فرق کرد
وآن را درین جملهٔ کوچک ومختصر افاده نمود .

« هر شعبهٔ از معرفت بشر که دارای قانون
و عمومیت و بی طرفی وجویای حقیقت من حیث
هو حقیقت باشد علم و هر شعبهٔ که پابند قانون معین
و عمومی نبوده در تحت عوامل متعدد و مختلف

درلزد هر شخص و هر محیط تعیر کند و صب العین آں استفادهٔ مادی ویاانعکاس جمال درماده وعیره باشد صنعت است »

تصنیف صنایع :

و قتی صعت را تعریف کردیم ومنشأ آن را شناحتیم لازم است به ببیم که کدام کدا می ار شعب در تحت عنوان صعت حمع می شوند ریرا تا وقتی صعت تصنیف نشود و شعب آن دکر نگردد نحیال من امکان دارد به لسیار سهولت بین موصوعات آن وموصوعات علم التماس واقع شود .

بهترین تصنیف در صنایع تصنیفی است که عالم بزرگ بدیعیات مسیو Félicien Challoy نموده وچون تصنیف مشارالیه هم ارحیث اهمیت علمی وهم از جنبهٔ ارتباط باموضوع روی دستما بسیار مهم است لداما هم اساس مطالعهٔ حود همان تصنیف را قرار بدهیم :

اگر صنائع میکانیك را بیك سو گذاشته تنها صنائعی را که بامید تولید حسن و حمال بوجود آورده می شود مد نظر بگیریم می بینیم که صنائع دراول بدودسته تقسیم می شود ارقبیل صنائعی که محض برای تولید وانعکاس حمال بوجود میآید مانند صنعت نفیسه و صنائعیکه هم غایهٔ حمال دارد و هم مفید است مثل صنائع صناعی (Arts Industriels) ویا به نام دیگر صنائع تطبیقی (arts Applique) که صنائع نفیسه همان اثر واحدی میباشد که ازطرف صنعت کار بوجود آورده می شود

ولی صنائع تطبیقی یا صناعی صنائعی است که هر واحد محصول آن دارای نظائر زیادی بوده برای رفع حوائج مادی ومعنوی انسان ها بوجود آورده می شود و فرقیکه در بین این دو نوع صنعت وجود دارد بسیار صریح وبارز است مثلاً یك شعر تنها ار جنبهٔ بدیعیت وجمال اهمیت دارد ولی یك تخته قالیچهٔ خوب هم دارای جمال است وهم بدرد احتیاج مادی میخورد که شعر ار صنائع نفیسه وقالی باقی ار صنائع تطبیقی است -

دراکثری اراوقات دیده می شود که این فرق آنقدر بارز نیست مثلاً مامی بینیم که علما معماری را در زمرهٔ صنائع نفیسه داخل میکنند و وقتی متوجه می شویم که آیا معماری ار زمرهٔ صنائع جمیلهٔ محض است یا ار صنائع تطبیقی ؟ می بینیم که بعضی اوقات منازل وابنیه را برای رفع احتیاج میسازند و بعضی عمارات وآثار معماری هم هست که محض برای تمثیل وارائه جمال بوجود آورده شده اند . اگرچه بطور اکثر معماری در زمرهٔ صنائع تطبیقی است اما چنین استثناآت بعضاً علما را باشتباه میاندازد .

درین اواخر در اثر زیادت سویه رفاه صنائع دیگری بوجود آمده است که آن را صنائع تزئینیه (Arts décoratif) نام میگذارند این دستهٔ صنائع در تصنیف صنائع سبب تولید مشکلات دیگری شده است چه کسی آن هارا اززمرهٔ صنائع جمیله محض وبرخی در صف صنائع تطبیقی حساب میکنند.

از نقطهٔ نظر دیگر صنائع را از روی خطابیکه به حواس مینمایند تصنیف میکنند و آنهم بدو دسته منقسم می‌شود صنائع صوری (Arts plastique) وصنائع صوتی (Arts Phanêtique) که صنائع اول یعنی صوری اولاً به باصره خطاب و بعد از آن بوسیلهٔ باصره به مفکره و قلب خطاب مینماید وآثار این صنائع درداخل فضا احد موقع میکنند یعنی دارای مکان وحیز است واین آثار درعین حال ازعناصر موجود درخارج ولی عاری از حرکت ترکیب شده میباشد واین صنائع عبارت از صنائع مادی‌واوبژکتیف(آفاقی) است وجمالیکه‌دراین صنائع‌وجود داردزیاده ترجمال خارجی‌میباشد

صنائع صوری قرار ذیل است

معماری ، هیکلتراشی ، رسم .

اما صنائع صوتی صنائعی است که به سامعه و بالواسطهٔ سامعه‌به مفکره و قلب تاثیر میکنند؛ اثرات این صنائع درزمان‌احذ موقع میکند یعنی دارای تعاقب و تسلسل است واین‌صنائع نسبت به صنائع صوری‌معنوی ترو سوبژکتیف(عندی) تراست و جمالیکه دران حس می‌شود باطنی‌است .

صنائع صوتیه عبارت ازموسیقی و ادبیات (نظم ونثر) است اگر چه یك منظومه یایك رومان بذریعهٔ چشم خوانده می شود اما اساساً آثار مخلد وجاوید نه‌برای خواندن بلکه برای استماع میباشد زیرا حظیکه ازاستماع در مستمع تولید می شود بسیار بلند ازحظی است که ازخواندن آن قاری میبرد .

اما شعر درعین اینکه تنها هم دارای جمال بوده هیجان آوراست ولی اگر باموسیقی توام شود تاثیرآن مضاعف میگردد نثر هم مانند شعر وقتی تاثیر زیادی دارد که شنیده شود .

رویهمرفته فرقیکه دربین صنائع صوری و صنائع صوتی قائل میگردند همو ر پوره متفق علیه علما نبوده مورد اختلاف میباشد مثلاً میگویند تماشای یك هیکل، یك تابلو و یك اثر عتیقه درعین اینکه تماشای آن در داخل مکان امکان دارد اما از روی اینکه تماشای مذکور تمادی ودوام میخواهد باز هم مستلزم زمان است و بالعکس برای حظ بردن از اصوات درعین اینکه زمان لازم است چیزی هم که عبارت از گوش باشدضرورت‌دارد غیرازین بعضی‌ازاشخاص دارای‌طبیعت وخصوصیت عجیبی میباشند وآن‌ها در مقابل تابلو های رسامی هیجانی احساس میکنند که گوئی دربرابر شعر و موسیقی قرار دارند و بعضی از اشخاص در اثنای که گوش به موسیقی داده اند هیجان بصری احساس میکنند یعنی آهنگ های موسیقی قیافهٔ زیبا و اندام خوشنمای محبوب شان را درمقابل چشم آن ها تجسم‌میدهد مثلاً دریکی ازشماره های‌مجلهٔ مهر منطبعهٔ ایران مقالهٔ که گویا بقلم آقای علی دشتی بود مطالعه‌شدومقاله‌باین‌عباره شروع میشد:
« نمی‌دانم چراوقتی سازمیزنند بیادتومیافتم شاید

برای این است که موسیقی هم در پرورش احساسات‌عشق خاصیت نگاهای ترادارد . . »

رویهمرفته بامطالعات فوق معهذا باید فرقی را که دربین صنائع صوری وصوتی در سطحه بالاتر دیدید از اعتبار نیندازید زیرا این قبیل استثناآت فرق اساسی آن‌را از هم رده‌نمی تواند. سومین تصنیفیکه میتوان در صنائع وارد کرد این است که :

بعضی ازصنائعی وجود دارد که‌درعین اینکه دارای ماهیت بدیعی است اما در هیچکدامی ازصنوف فوق‌الذکر داخل‌نمی‌شوند واین صنائع عبارت ازصنائعی است که هم در داخل زمان وهم درداخل مکان بوقوع میرسد و این ها را میتوان صنائع حرکیه نام گذاشت

این‌صنائع حرکی مثل صنائع‌صوری مخصوصاً به‌باصره تاثیرمینماید ولی آثاریکه ازان بوجود میاید مانند آثار صنائع صوتیه در داخل زمان بوجود میاید واین صنایع قرار ذیل است

دانس : این هم یکی از صنایع نفیسه بوده سعی میکند بوسیلهٔ حرکات منسجم و آهنگدار بدن جمالی بوجود آورد .

صنائع محض حرکی یاآکتوری . اینها صنائعی هستندکه بوسیلهٔ حرکات غیرمنظم بدن تولید جمال مینمایند مثل آکتورها و آرتیست های صحنه زیرا اینهادرعین اینکه‌درصحنه مثل‌دانس کننده گان مصدر حرکات منظمی نمی شوند

معهذا اساس ازدیدن رول‌های که بازی میکنند حظ میبردچه‌آواز آکتور درسامعین‌خاطره های شبیه به‌خاطره‌های‌موسیقی را بیدار میکند وحتی مسیو برگسون فیلسوف‌عالیمقام‌معاصر فرانسه‌وقتی که‌حتی از (سوتنار) بحث‌میکند میگوید این ها آرتیستند

صنعت سینما : این صنعت بذریعهٔ فوتو ها وآوازها خیالات‌را تعاقب‌وتسلسل بخشیده‌باصره وسامعه را نوازش میدهد و باین وسیله موفق‌به تولیدجمال میگردد ، این‌صنعت تاهنوزطفل است ودرپیشانی آن‌مقدرات درخشان وروشنی دیده می‌شود وازهمین سبب است که‌مسیو(Epstein) که‌یکی از نظریون معروف سینما است در بارهٔ سینمادرموقع تعریف آن میگوید « صنعتی است دارای‌چهار حدود که‌حدچهارم آن‌زمان‌میباشد» صنائعیکه‌تا کنون‌مورد مطالعه و بحث‌ما بودتماماً صنائع عالیه تسمیه میگردد زیرا اینها صنائعی اند که‌جمال رامن‌حیث هوجمال‌می‌پرستندوازاستفادهٔ مادی‌ازین راه اکثراً محترز میباشندولی صنائع ذیل تماماً صنائعی میباشند که‌حس منفعت‌مادی هم دران ها دخیل است

صنائع تطبیقی یابنام دیگر صنائع صناعی . عدهٔاین صنائع بسیارزیاد استزیرا این‌نام بالای صنائعی اطلاق‌می‌شود که‌هم‌دران‌ها نبذی‌ازجمال وجود داردوهم ازان‌ها فائدهٔمادی یارفع‌نمودن احتیاج‌مادی‌درنظر میباشدوچون حوائج انسان
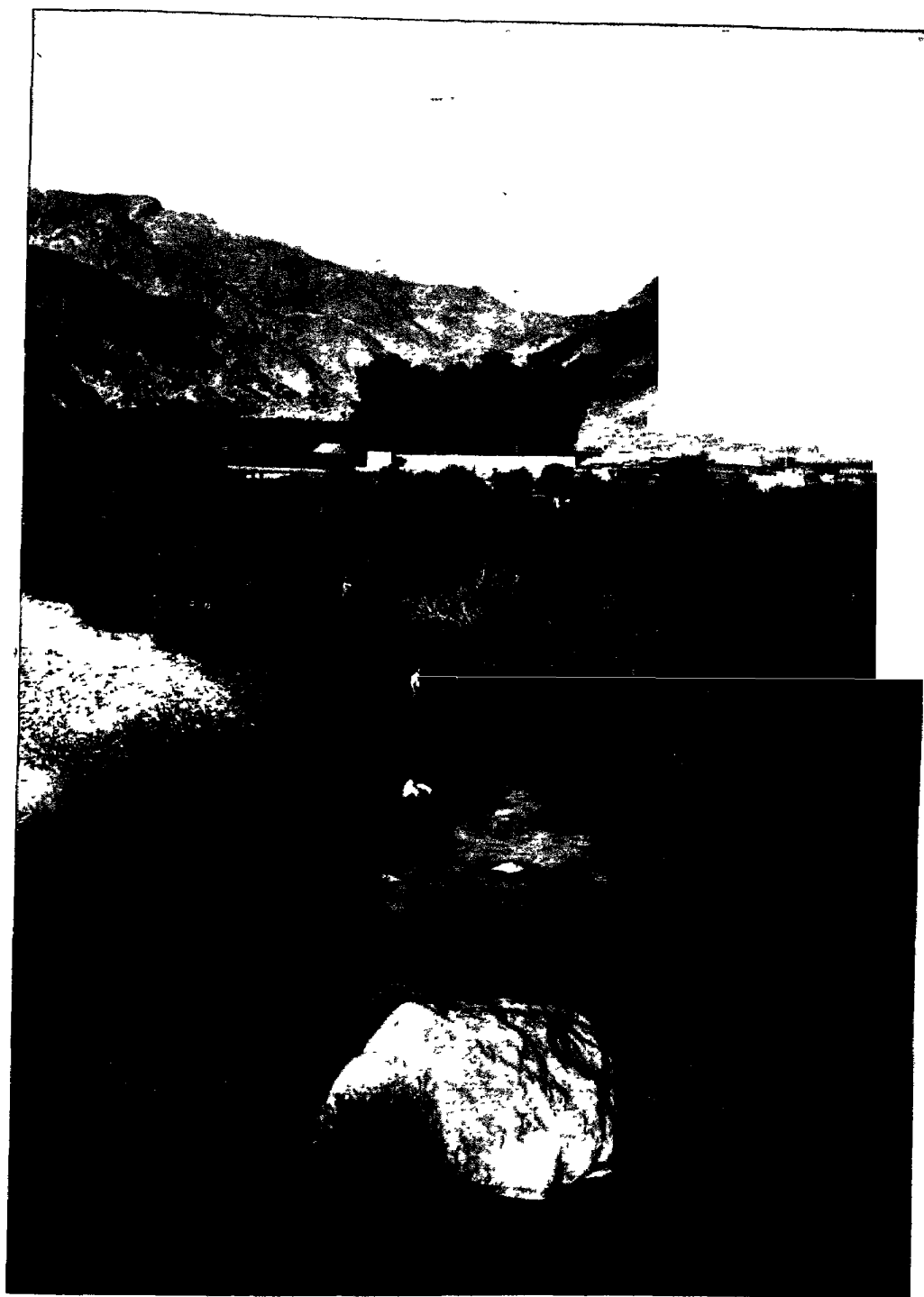
یک منظرهٔ طبیعی دیگر از درهٔ خوش هوای (اترف) که در بیشه زار آن اقسام شکار موجود است

فلسفه و عصر ما

از نوشته های ...
ترجمهٔ ... ابراهیم ...

دنیای امروز با رژیم‌های مختلف و کشمکش‌های اقتصادی و صنعتی - نزاعهای کار و بیکاری فقر و فلاکت جنگ و خونریزی و تغییرات بزرگ روبرو شده است برای حل این مشکلات بزرگ دنیا به فلسفه نیازمند است و واقعاً هیچ عصری از اعصار زندگانی بشر چون عصر ما گرفتار اینهمه مشکلات نشده و تا این درجه نیازمندی به دستوری که مشکلات حیات او را بگشاید نداشته است. پس از اینکه بدانیم فلسفه بدنیای ما چه کمکی رسانده میتواند لازم است اولا بدانیم فلسفه چیست؟ این سوال به تنهائی کافیست که اکثر مردم را بترساند چه بمحض آنکه فلسفه یاد شود در نظر انسان کتاب های بزرگ - استدلال های طولانی و عمیق و مسائل دقیق حیاتی جلوه میکند اکثر بطرف فیلسوف ها چون شخصی که به تلاش کشف حقیقت دائمی کوشنده و فقط برای خود یا دیگر فلاسفه چیزی مینویسند نگاه میکنند حالانکه هیچ چیز اسرار آمیزی در فلسفه طوریکه یونانیها درالخصوص تصور داشتند وجود ندارد [illegible] حد [illegible] صنعتی برای زندگانی بشر فلسفه تعبیر صحیح میدهد که چرا در قسمت بزرگ اروپای امروز مردم و افراد به پوسیدن اساس زندگی و زور و جبر کامل بدفاع یک رژیم که مخصوص آن اتحاد و اطاعت است میشوند؟ چرا در بعضی ممالک دیگر بخلاف آن به آزادی افراد احترام داشته عقائد فلسفی دموکراسی را قبول می نمایند

برای تمام این حالات فلسفه یک عنصر مطلق وضروری میباشد هر چند استدلال حکومات ممکن است ریشه‌های عمیق منافع مادی و اقتصادی داشته باشد ولی در هر حال قوای آنها محتاج افکار و تصورات است پس در تمام احوال یک احتیاج و نیازمندی اضطراری به عقیده وجود دارد

از جهت دیگر فلسفه عبارت است از عشق به حکمت و دانش فیلسوف دانش را میجوید زیرا او خواهان درک تصویر کامل زندگانیست او بهترین انواع حیات خوبترین اشکال حکومت

وثابت ترین سیستم های اقتصادی را که مقصد
تحول افراد باشد انتخاب و تشخیص دهد کمک میکند
و برای رسیدن بدین غایه فیلسوف تمام جهات
دانش و تجربه و عمل را منظر میگیرد . او تهیجات
عشق و آراء و افکار انسان را در کوچه و بازار
و افق عالی تصوف و دل و مقصد اجتماعی
سیاسیون را مورد امتحان و بازرسی قرار میدهد
همچنان در نتائج علمی و اختراعات سهم مهمی
دارد کار علما که منحصر بقسمت محدود کائنات
است منحصر به رویت بعض حقائق میشود
فیلسوف که بدون اسباب و آلات کار میکند
هیچگاه به اختراع و اکتشاف نرسیده است اما
از جانب دیگر عالم هم در نظر نمی گیرد که چه
مناسبتی نتائج تجارب او با دیگر شعبات دانش
بهم میرساند بدین طریق بطور بلا عالم محتاج
فیلسوف است فیلسوف هم محتاج به همکاری عالم
میباشد زیرا که فلسفه نتائج عامهٔ تجارب را
تجربه و تحلیل میکند برای اینکه اصول کلی
بدان دیده و استنباط کند که در میان چه نوع
موجوداتی مانند کتابی میکنیم زیرین مطالعات
فیلسوف جدیسی در سر نوشت انسانی میرسد علاوه
برین فیلسوف قانع نیست که تنها به تجربه و تشریح
اکتفا کند او حتما باید مطالعه کند که چطور
اشیاء موجود شده و چگونه از آن فعل و عمل
بظهور آمده و واحد چه معنی و مفهومی میباشد
پس می بینیم که فلسفه بدو طریق بما کمک

میکند یکی اعانت به علم و دیگر اثر عمومید آن
در تهذیب و کلتور

بانظر مختصر میتوان دریافت که جماعات
های مهمی از جنبهٔ فلسفه به علم و تهذیب بشر
بهره رسیده است

نظریات علمی جدید را که بواسطهٔ معتقدهان
علوم جدیده چون باکون و گالیلیو بوجود آمده
در نظریات و عقائد فلاسفه قدیمی چون تالیس
(Thales) (پدر فلسفه) انکسیمینـدر
(Anaximander) میتوان یافت اگر بما بدر موجد
نظریه است که اساس شیمی جدید محسوب
میشود یعنی همان نظریه که هر چیز از عناصر
ترکیب یافته است و بنیاد مادیت بحسب بواسطه
دموکراتس بلند شده و اوست که موسس اولیه
نظریهٔ اتمی محسوب میشود امپدوکلس فیلسوف
روحانی برای اولین دفعه اصول بقای صلح را
که روی بزرگی در علم اخلاقیات دارد ملتفت شده است
وقتیکه سقراط در صحنهٔ علم و فلسفه ظاهر شد یونانیها
در افق فکری و نظری خود مواجه به تغیر شدند
و این تغیر تقریبا مشابه به تغیرات اجتماعیست که
بعد از جنگ بزرگ در اروپا رونما شده است در
یونان تعلیم و تحصیل بعنوان کمک به تنظیمات
اجتماعیه و سیاسیه طرف میل و خواهش بود
و همینطور هم علم با اخلاقیات موید محسوب میشد
سقراط جنس فلسفه به یونان داد . او علم را عالیترین
مرتبهٔ خوبی دانست فضیلت و حقیقت را در تقوی

وانمود ساخت وحقیقت و قائعی را که با جامعهٔ
عصر اورو برو روشن ساخت .

افلاطون شاگرد رشید او نخستین متفکر تصوری
وایدیالی بوده و (Dialogues) محاورات او
بزرگترین شاهکار فلسفی وادبی محسوب میگردد
یحتمل هیچ نویسندهٔ دیگری چون او با ختلاف
لهجه ترجمه نشده باشد از یکطرف مارکسیست
ها اورا چون موجد وموسس کامونیزم خوانده
وازطرف دیگر نزد دموکراتها بمنزلهٔ اولین شخصی
که تخم دموکراسی را کاشته است اعتبارداده میشود
معاونت بزرگ اودرعلم نظریه «حقیقت غیر مادی»
است که اکثر تصور دارند که این نظریه که مبنای
آن بر تصوراست باثمرترین نتائج فکری بشراست.

قسمت زیاد ادبیات تصوری جدید و همچنین
قسمت مهم علوم وسیاسیات معاصر کاملاً بی معنی
خواهد ماند اگر مقداری از فلسفهٔ ارسطو بهره
مند نشود این فیلسوف نه تنها سیستم
بزرگی برای منطق تاسیس کرد. بلکه دراصول
علمی و نمایش وبسیاری از دقائق نطق و بیان
معاونت نموده وافکار بکری اظهارداشته است
امروز وقتی رجال حکومت بخواهند خط مشی
اتخاذ کنند برای این مقصود از تصورات ارسطو
استمداد میکنند. اگر رئیس دارالفنونی از اهمیت
تعلیم آزاد سخن میراند اومرهون ارسطو است
چه اولین اساس تعلیم آزاد را او بوجود آورده
است همچنین دیگر موضوعات سهم مهمی از
کتاب فهم ولغت از ارسطو برداشته اند.

فلسفه چون عکس العملی درمقابل اساطیر
متداولهٔ مذهب شروع به نموکرد درقرون وسطی
فلسفه خادم افکار الهی گردید سینت اگوستین
Saint Augustine اساس این فکر را بوجود
آورد که «آنچه فعالیت باطنی ما آشکار میکند
همان راستی وحقیقت است» این گفته ده قرن
بستر اساس اولین اصل مشهور(من تصور میکنم
و بنابرین هستم) (۱) دکارت موسس فلسفهٔ
جدید را بوجود آورد .

بالآخره دو ن سکات علم (Ology) را از
فلسفه مجزا ساخته وتحریك بزرگی دراساس علم
عملی و تحقیق جدید لابراتوری واردآورد.

با تمام اعانت ها ئیکه فلسفه در حیات بشری
نموده امروز مواجه بامسا ئلی است که حل آن
برای نظام دنیا بشدت انتظار میرود . در مقابل
متفکرین عصر حاضر چیز های وجود دارد
که در روزگار قدیم بخواب هم دیده نشده
وحتی تااوقات اخیره نیز مجهول بود . امروز
فلسفه نیز وضعی را که در سابق داشت واجد
نیست پیشرفت های شور انگیز و اکتشافات
علمیه از فلسفه اکثر زمینه ها ی قدیمی و در
نتیجه قسمت بزرگ مزیت آنرا درربوده است
.هیئت شناسان وعلما ی طبقات الارض کارهای

(۱) I Think, there fore I am

خود را جانشین فلسفهٔ عالم وجود (Cosmology) ساخته اند فلسفهٔ طبیعی قدیم جای خود را به فیزیك وعلم الحیات جدید داده وعلم الروح ممکن است یکباره اتحاد قدیمی فلسفه را با منطق وروح وارا ده بخود مربوط نماید سیاست مداری امروزه تنها زمینهٔ فعالیت سیاسیون شده وکار فلسفه درمطالعهٔ جماعت که یکی ازمهمترین مشاغل فکری از باب فکر یونان بود حالیه منحصر به علوم اجتماعیست

پس به فلسفه چه باقیمانده ؟ وآیا هیچ مورد استعمالی در حیات جدید دارد؟ درمیان استعدادهای بزرگ فلسفه احساسیت که به شخص میدهد تا بفهمد که در هر یك از اصولهای حیات حقیقی نهفته است خواه این اصول حکومت و یا صنعت ویا اصول فلسفهٔ خالص باشد . ولی در هر حال می فهماند که حقیقت کامل در هیچیك وجود ندارد . فلسفه هم تلقین نظر سوفسطائی را که هر حقیقتی باشك وشبه تلقی میشود تصویب میکنند وهر موضوع مبتکر ونظریهٔ درخشان را احترام می نماید .

یکی ازموارد بلا فصل استعمال فلسفه محققاً تشریح تمائلات اجتماعیست . اما نه ازغرضهٔ یکصدسال است که حالت اجتماعی وصنعتی در دنیا بوجود آمده که ما فوق اطلاع وقوت کنترول وپیشگوئی ماست . هیچکسی نمیداند که تا چه وقت وتا کجا اصول صنعتی امروزه پیش میرود همچنین نه علم و نه میکانیك هیچگونه علامهٔ برای حل مشکلات شان نمیدهد درست است که ما ازحیث میکانیك غنی ولی ازحیث مقصود وهدف بی چیز هستیم .حقایق قدیمی قوای خود را باخته وحقایق جدیده تاکنون نتوانسته مقام آنرا اشغال کند . فلاسفه درگذشته درمسائل اجتماعی اظهار علاقه کرده بودند ودر بسا مراحل فلسفهٔ اجتماعی عملی برای حل مسائل محدود اقتصادی خود وضع کرده بودند همینطور فلسفهٔ اجتماعی وعلمی برای حل مشکلات ما لازم بنظر میرسد موادخام کار آمد برای تفسیر وتعبیر کار وصنعت وسیاسیات ازطرف رجال علم تهیه شده تطبیق این مفکورات وتفکر درنشان دادن مناسبات وارتباط آن به هیئت اجتماعی جدید مدد گار مهمی محسوب میشود اسلوب فلسفی نخست مقتضی توضیح وتبیین مسائل بوده ودوم آنرا در محل تدقیق وتفتیش ورا حتر قرار داده وقضاوت منصفانه خواهد کرد وسوم مسائل رانسبت به جوابهای انسانی شرح وتفصیل خواهد داد. اینکار کار یك یا دو نفر فیلسوف نیست اکنون دانش بشر خیلی وسیع وحالات جدید بسیار پیچیده وبرای یکنفر غیر ممکن است که با تعریف قدیم که فیلسوف را جامع تمام علوم میدانستند به تمام شعبات وفروع علم دسترسی حاصل کند.درین مرحله لازم است که اجتماعیون

ومؤ رخین و متخصصین اقتصاد ناهم در زمینه های مختلف شعبهٔ خود اشتراك مساعی نمایند فلسفه باهر اهمیت بزرگی که داشته باشد دلچسپی و علاقه مندی و کمك بر اشخاص متوسط را که حالات احتماعی ایشان تاثیر زیادی دارد بکار خواهد داشت چیزیرا که دنیای جدید از فلسفه انتطار دارد اینست که برایش مفید باشد یعنی مفید محفوظ داشتن تمائلات آزادی و حریت بشر. یکی از فلاسفهٔ قدیم گفته است که وظیفهٔ اولین فلسفه باید مربوط بحال باشد. از باب تعلیم و تربیه علما و صناعین یکصدا اظهار میدارند که بمشکل میتوان عصری را یافت که در ضرورت توضیح و تعریف تمائلات اقتصادی وسیاسی ودر تشریح اختراعات علمیه و توصیف اخلاق باساس عقل و ذوق سلیم چون عصر موجوده محتاج باشد. فلسفه در ین موارد میتواند مفید بوده وجواب تقاضاهای انسانی را بدهد وطبیعیست اگر فلسفه بجواب این مقاصد انسانی نیز دارد بار همان اهمیت و عظمتی را که در یونان قدیم حاصل کرده بود بدست می آرد. (انتهی)

قمار

هیچکس از قمار طرف نبست | زانکه بر دقمار دل حتی است
هر که زین کار بهره برد نباخت | هر که زین دام دانه جست نر است
راد مردان وسر وران را | می نماید قرین مردم پست
مرد خو شخوی را کند بدخوی | با حریفان پست چون پیوست
تهمت ونا سزا دروغ وقسم | ازدو سر رایج است درهر دست
بهر یك بستنی نگاه قمار | ای بسا عهد دوستی که شکست
هر که بردیك شد بیا ین در یا | غرق شد یا که او فتاد نشست
داد بر باد گنج بادآورد | خسروی کز قمار شد سر مست
از سر مال خویشتن برخاست | هر که در پای این بساط نشست
باحریفان چو کودکان هردم | عهد صحبت شکست و باز ببست
روز و شب را بیار مید و نخفت | جان و تن را برنج داد و بخست
وانکه در وقت خود نیا رامید | رشتهٔ عمر خویشتن بگسست
خود گرفتم که هیچیك نبود | زشت ترهم ازین دوکاری هست
که بری مفت دسترنج کسان | یا دهی دسترنج خویش از دست!

«افسر»

پو تربیتی بحث :

تعلیم او سووبه

محمد اعظم ایازی

وونه(تربیت)انسانی قواوو ته‌وده‌ور کوی داسان احلاق‌سه‌کوی‌اواسانی‌حوهر — خلانده‌کوی اودهمه شحه فائدی ' احلی شوونه دتعلیم‌دپاره‌بونینک اساس‌دی' تعلیم دعقلی‌قواوپه واسطه‌لاس‌ته راځی ' اود شووبی په‌دریعه‌وده کوی ؛ تربیت دعلمی پرمخ تیا دپاره مځکی او داونوبه‌شاندی 'څنګه‌چه دانه (تخم) بیله‌مځکی او او بووده نه کوی او موز دهغی څخه فائده اخستلای‌نه‌شو ' هم دغه‌رنګه مور دعلم څحه‌بیله تربیت اصلی فائدی احستلای نه شو ·

(العلم بلا عمل و بال)

هرکله چه موږ دیوی حوا علاوه تر علم د هنر خیال‌هم په‌زړه کښی لرو ' اودبلی‌حوادتربیت اطلاق دروح اودحسم‌پرو ی باندی کوو ' نو دا خبره وموږته ډیره قیمتی معلومیږی چه دهر ډول علم او هنر دپاره تربیت ډیر ضروری دی ' دعلم‌د حاصلولو 'دترقی ورکولو ' او فائدی

لخی احستلو دپاره تربیت داسی صروری دی لکه چه‌روح دبدن دپاره‌دی څرنګه چه بی علم او هر ژوند داسان دپاره تر مرګ بتردی دغه رنګه علم او هنر بیله تربیت داسان دپاره عذاب وی

کم وقت چه‌اسان پیدا کیږی نود ده حالت په‌دی وقت کښ داسی وی چه دښواو بدو دګټی او نقصان هیڅ‌تمیز کولای نه‌شی ' تر همه وقت چه ده‌ته‌یو دستی تکلیف وروبه رسیږی دی دهیڅ کار څخه مخ نه ګرزوی ' که‌دی سکڼځل وکی 'اودسکڼځلو په‌عوض کس چپانی وخوری لوبه‌عوض ددی چه‌دی‌داچپانی دخپلو سکڼځلو نتیجه وګڼی اوعمرت لخنی واخلی‌دی حپل سکڼځل هیروی ' اوچپانی یوه‌لویه‌واقعه خیال کوی ' او بیا د دی‌لوی‌پینبی په‌متعلق‌خپله کار روائی شروع کوی ' یا ژاړی یاد مقابلی دپاره‌ځان تیاروی ' لنډه داچه‌دی بیله ښوونی ددی تجربی څخه ګټه اخستلای نه شی 'وقت چه

دی‌دخبرو دپیرند لوقامل شی‌لو دکار دپیرندلو دپاره ده ته دری حالت پنبیبری.

۱ـ کله‌دی‌پوښه‌کاروکی‌اواستادیاپلارئی‌وده‌ته‌شا باسی یاانعام‌ورکی، نودی‌داخیال‌کوی،چه‌ماداښه کاروکی، یاکه‌دهغه‌نتیجه‌دستی یادچا په سوونه ورته ښه ښکاره شی، نودی دا کار آینده ښه گنړی، که مور په‌عور سره وگوروسه‌نه را ته ښکاره شی، چه‌داپه‌اصل کښ دښو وی نتیجه ده، که‌نه په‌سلو هلکانو دا نعام د حاصلو لو په خوشالی خپل کړی شوی کار ونه هیر وی، په دی وقت کښ داددوی د مشر انو کار دی،چه دوی په ښو او بدو کار و ښه پوه کی او دائی په معمر کښ سه کښیبوی، چه دا انعام چه‌ده‌ته‌ورکړی‌شوی‌دی دده دی ښه کار نتیجه ده،

۲ـ ځنی‌وقت داسی‌هم‌پیښیږی، چه‌کم‌کار چه‌یوهلک‌وکی، هیڅوك‌شاباسی‌نه‌ورکوی‌او نه‌یی ښه نتیجه ورته معلومیږی، ولی چه ډیر داسی کارونه‌دی، چه‌نتیجه‌ئی‌ډیروروسته‌ښکاره‌کیږی ځنی خلق له دی وجه نه شاباسی نه‌ورکوی‌چه دوی داد انسان یوطبیعی اوفطری‌کار گنړی یلی: که یوبد کار ځنی صادرشی، که څه هم‌یو معمولی کاروی، تول‌بدورته‌وائی،دانسان‌دا یو فطری عادت دی، چه‌دی دخلقوښه‌کارونه پټوی اوبدکارونه ئی ښکاره کوی،مثلاً که یوسړی هره‌ورځ مانځه‌کی، یا کی‌جامی اغوندی،هیڅوك‌ئی تعریف‌نه‌کوی، اوکه یوه‌ورځ‌خیرنه‌اوخیری جامه‌واغوندی، نوخلق دستی دمامی ځنی جوړ وی، یوه‌هلك‌ته‌دخپلوښو کاروپیږندلوموقعه‌نه ورکول کیږی، که‌دده‌دښو کارونتیجه‌ورته‌معلومه نه‌سی، ولی‌چه عموماً دخو ښو کار ونتیجه ډیر په ځند سره معلومیږی، نوپه‌داسی وقت‌کښ که یوداناو ره‌سوائدی انسان نه‌وی، چه دښوونی په ذریعه هلکان پوه‌کی، ژردی چه‌ددوی حالت نه‌خراب شی،اوبی‌لاری نه‌شی، اودحامعی دپاره نه‌مضر ثابت شی.

۳ـ کم وقت که‌یو هلك‌بد‌کار وکی، نویو شریرسړی‌ئی‌شرمنده‌کوی‌اوپر‌ماندی‌خاندی مثلاً که‌یو هلك په‌کارکښ صدنه‌کوی، خپل قهررغمی اوحیاکوی، نودی ورته‌وائی چه‌ته ډیر بی‌عیرت اوبیر ندوکی‌ئی، یاکه‌یو هلك په یو ندصحت‌اخته شی، چه‌دښو کاروځخه‌ئی را گرز وی، او بدو کاروته‌ئی گماری، نولازمه‌ده چه هغه هلك نه په‌دی‌وقت‌کښ خراب‌شی، اودبدوکاروانر به‌دده په‌مغزکښ ځای‌ونسی، ددی تول‌بیان څخه دا نتیجه راوزی،چه‌هلك‌دهر نوی کاراوواقعی‌پر پیښبودو ماندی‌ښه‌پوه کړه‌شی چه‌دا کارښه‌دی‌او دابددی، اودبدوکار وځخه‌ئی‌په‌ښو تدبیرورا و گرزوی، اودښو کاروخواته ئی‌په‌شاباسی‌اوانعام ترغیب ورکی، ښوونه دتعلیم دپاره ضروری‌ده، هرملت چه دخپلو ځلمیانو تربیت په‌ښه‌ډول سره‌نه کوی، په‌دنیا کښي دژوندو ملتو په‌قطار کښي نه‌حسابیږی

او خپل ملي ژوند به ښه ډول سره قائمو لای نه سی د هر ملت اولاد چه یې تربیت وی، هغه ملت په دنیا کښې د نورو ملتو په ډله کښې شمیرل کیږی، او تل خوار او ذلیل وی او په ملك کښې ئې د نی اتفاقی او ربل وی؛ او هم دغه سبب دی چه اسلام د اولاد د تربیت لازم او ضروری گڼلی وی څرنگه چه د نورو کارو دری حالت دی، دغه رنگه د ښو کارو هم دری حالت دی؟

۱ — د ښو ښو کارو څخه چه نتیجه ئې دستی ښه راوزی؛ هلکان عموماً بې لاری ردهٔ کوی په شرط ددی که څوك ئې د تربیت په ژبه سه پوه کی؛ که نه هر یو به پر خپل ځای حدا او مستقله واقعه و گڼړی او هیڅ نتیجه به ځنی راو نه باسی،

۲ — هغه بد کارو نه چه نتیجې ئې په ځند را وری هلکان عموماً په هغو سره ډیر خطا وری،

۳ — هغه کارونه چه نتیجې ئې بدی نه راوری، هم هلکان ډیر په خطا وزی؛ د انسان د فطرت دا تقاضا ده، چه یو انسان د بل انسان نقل او تقلید کوی، خصوصاً کچنی هلکان، ولی چه قدرت د تقلید ما ده په هلکانو کښې ډیره ایبی ده، دغه سبب دی، چه هلکان ډیر لږ کارونه په فکر او رایات کارونه په تقلید سره کوی، تر تولو لمړی چه هلکان عادات او خوی بونه رده کوی، او بیاد عقل په ذریعه د هغو څخه کاراخلی، بو داسی ونه سی چه هر هلك د خپل ناقص عقل په واسطه د تهذیب او تمدن نوی لاری راو باسی او انسانی نسل خراب کی، بلکه هغه قدیم تهذیب، چه خالق د انسان د ښیگړی د پاره وضع کړی دی، د تقلید او نقل په ذریعه ئې محفوظ او ټینگ وساتی هر کله چه په هلکانو کښې په نسبت د عقل د تقلید ماده ډیره ده، نو ددی څخه دا لازمی نتیجه راوزی چه هلك د تعلیم په نسبت د تربیت په ذریعه ډیر په اسانی سره روده کړه کولای شی، ددی بیان څخه دا ثابتیږی چه سه صحبت د هلکانو د تربیت د پاره ډیر ضروری دی

او بد صحبت ډیر سخت مضر دی، انسان لاید د بدو صحبتو څخه خپل ځان او اولاد وساتی او تل ئې مراقبت کوی، چه په بدو صحبتو احته نه شی ولی که یو وار په بدو صحبتو احته شو او بد اخلاق او عادات ئې په دماغ کښې ځای ونیوه، بیا د هغو لری کول ډیر گران کاردی

خوی بد در طبیعتی که نشست
نرود جز بوقت مرگ از دست

سه صحت یو لوی نعمت دی که چا ته میسر شی، هر کله چه مور او پلار تل د خپل اولاد سره یو ځای اوسی او تر تولو پر خپل اولاد مهربان او زړه سوونکی دی، نو د اولاد د تربیت وظیفه هم دوی ته سپارلی شوی ده، که ددوی د خپل اولاد تربیت په ښه ډول سره و نه کی، نو په حقیقت کښې دوی پر دی معصومانو باندی ډیر ظلم کوی، اولاد یو امانت دی چه دوی ته سپارل شوی دی که دوی په دی امانت کښې خیانت وکی، نو دوی ددی امانت مسئول گڼل کیږی، فرض کی که یو معلم

يوه‌تعلم په مکتب کښ داخلوی ، لیکن ږده ته تعلیم نه ورکوی یائی ورکولای نه سی ، لو آیا دابکاره ظلم نه دی ، چه دی ئی بر هغه معصوم هلك نااندی کوی ، دیوه سړی و هل یامال ئی به روړسره احستل دومری ظلم نه‌دی‌ږ لکه‌چه دهغه پرروح باندی ظلم کولدی، پرمور اوپلار ورص دی چه‌دخپل اولادتربیت اوسوونه وکی، په دی کښ شك نه شته چه لخنی مور او پلار د خوارۍ یاد روزی دپیدا کولو په سبب مجبور دی چه ږ سر کار وکی او دوقت دنه‌مند لو نه سبب دوی دا خپله وطیفه په‌ښه‌ډول ادانه کی لیکن دومری خو کولای‌شی چه‌دخپل خان حجه یوه سه نمونه جوړه کی چه اولادئي تقلید اونقل وکی اوپه هغه سره‌بدشی ولی‌چه دنقل ماده په‌دوی کښ ډیره ده او نه‌دی سره له‌ددوی وقت او نه‌ئی مال ډیر حرڅیږی رښتیا خوداده چه‌داولاددسوونی دپاره‌خپل لحان نمونه جوړول هغه‌درنه‌ده‌چه‌امر او عریب ئی دواړه کولای شی اوداتر تولونه اواسانه لارده اوهر سړی ئی چه‌خدای تعالی دمورا وپلارمرتبه ورکړی وی کولای‌شی‌دادمسخروحیره نه‌ده‌بلکه هرانسان پس‌له ډیر غورا وفکرو دی نتیجی ته رسیدلای‌سی چه‌هر هغه‌موراوپلارچه دخپل‌اولاد تربیت‌نه‌کوی‌اوپه‌دی وظیفه کښ‌غفلت‌کوی‌نه‌فقط پرخپل اولاد بلکه پرټول قوم او نسل باندی ډیرلوی‌ظلم کوی زموږدی ته‌لږدی وجه‌نه‌لوی

ظلم‌وایم ولی‌چه دیوه‌انسان‌اخلاقی حالت‌حرابول حصوصاً په‌هغه وقت‌کښ چه دی‌ئی مسئول وی خومره لویه گناه‌ده اوداديوه بی رحم ظالم او وطیفه نا شناس سړی کار دی یوحو داچه دی خپله وطیفه نه ادا کوی اوپه هغی کښ غفلت او حیا نت کوی بله داچه دی د خپل اولاد دند و اخلاقو سبب گرزی او دشیطان ولاری ته ئی راگرزوی 'او پر ټول‌قوم‌اونسل باندی ظلم کوی' داحو مری دشرم خبره ده ؛ چه‌یو انسان دخپل نفسانی حواهش دپوره کولو دپاره د بل انسان پر روحانی اواخلاقی ببیگنړی باندی‌ستر گی‌پټوی او دخپل اولاد په‌اخلاقی جوهر دخپل‌خان‌دپاره نفسانی لذت او ارامی راسی حیر 'دا حو دقدرت‌یو قانون دی چه‌یوسړی اویوه‌ښځه‌خپل نفسانی حواهش دژوند دیوی‌وطیفی‌په‌دول‌پوره کوی ، اودهغه نتیجه‌دیوه انسان دپیدا ینبت‌سبب گرزی ، بەدی کښ شك نه‌شته'چه‌دانسان‌داحواهش وطری اوضروری دی ، لیکن سره ددی درانلو نکی هستی په متعلق پر ژر اوښځی ډیری وطیفی لارمیږی چه‌دژبی په‌اصطلاح دمورا وپلار وطیفه ورته وائی ، یعنی تربیت ، داخو انصاف نه‌دی ، چه‌دوی د خپل نفسانی خواهش پوره کی . او دخپل اولاد تربیت دی ونه‌کی ، کممور او پلار فقط د خپل نفسانی خوا هش دپوره کو لو خیال لری اودرا تلونکو فرائضو دپوره کولو پروا نه کوی اودغو واقعا تو او حالاتو سره

وه سوی نه لری ؛ چه دوی داولاد سره اړه
لری ، نوتر دوی به بل ظالم او بی رحم سړی په
دنیا کښ څوك نه وی ، که چیر ته داخره حق
نه وای ، اودژوندون دو طبعی دادا کولو فرض
پر دوی نالندی نه لازمیدلای ، نور نا به هیڅکله
حرامه نه وای ، دعقل او فکر خاوندان دی به دی
کښ غور او فکر وکی ، یو کار چه
نر اوښځه یو دبل په رضا مندی سره
کوی ، هغه ته رناوابی او حرام گڼل کیږی ،
او هم هغه کار چه یو دبل په رضامندی سره لکن
دیو رسمی عهد اوپیمان وروسته کیږی ، هغه ته
نکاح او حلال وائی ، لمړی کار (زنا) دلعنت
او وروستنی کار (نکاح) دثواب او رحمت
سبب گرزی ، حالانکه دواړه یو دبل په رضامندی
سره شوی دی ، او دفطرت برخلاف هم نه دی ،
نو ولی یوه ته زنا او حرام کار او بل ته نکاح
او حلال کار ویل کیږی ، ضرور په دی کښ
یو حکمت شته ، دلته موږ مجبور یو چه ارا دانه
خبری وکو او عوام چه ددی یوه عقلی وجه
معلومه کو ، سبب ئی دادی چه زانی او زانیه فقط
خپل نفسانی خواهش پوره کوی ، او نور بل
هیڅ مقصد او مطلب نه لری ، نه داولاد خیال لری
او نه ئی دپرورش او تربیت پروا کوی ، فقط خپل
نفسانی خواهش پوره کوی ، او هم دغه سبب دی
چه کوی نه پریږدی چه اولاد دی پیدا شی ،
بلکه دهغه دهلاکت او اسقاط دپاره هر دول

ناجائزی چاری کوی ، او که چیر ته پیدا شی
هیڅ روزنه ئی نه کوی ، او عورځوی ئی ، هر کله چه
په دی کار کښ لوی ظلم او بی رحمی وه او د
بشریت دنسل دپاره لوی نقصان و ، نو خدای تعالی
زنا حرام کړه او نکاح ئی حلال او جائزه وگڼل
ښځه او زتل مېړه او مالدیبه وی او یو ځای سره
اوسی او دخپل اولاد پرورش او تربیت په ډیره مینه
او په گډه سره کوی ، ولی چه دفطرت هم دغه تقاضا ده
دا هم بکاره خبره ده چه نه یواری پلار او نه مور
د هلك پرورش او تربیت کولای شی ، بلکه دواړه
ئی باید په گډه سره کوی او دواړه ددی کار
مسئول دی ، او دا یوه کلیه قاعده ده چه هیڅ بدید
لای نسی اصلی پلار دخپل نفسانی خواهش دپوره
کولو وروسته درانی پلار به شان نه تنبتی بلکه
خپل ټول عمر او مال دخپل اولاد په پرورش او
تربیت کښ په خوراميه خرڅوی ، هغه میسه
چه یو پلار ئی دخپل اولادسره لری بل هیڅوك
ئی نه لری ، هم دغه رنگه دمور حال دی ، چه ددی
تر قدمو لاندی جنت دی ، هلك دپلار څخه بیم
لری ، او دخپلی مور څخه دمینی هیله لری ، او په
دغه میانځوی حالت کښ دی پرورش او تربیت
حاصلوی ، گویا دده پرورش او تربیت دبیم او امید
په مینځ کښ کیږی ، که مور او پلار دواړه تند
مزاج وی ، ممکنه ده چه دده تربیت دی وشی لیکن
صحیح پرورش ئی کیدلای نه شی ، او که دپلار طبیعت
دموریه شان نرم وی ، ممکنه ده چه دده پرورش

دی وشی ، لیکن سه تربیت ئی کندلای نه شی ، او دلته واخلاقو مرکز گرزی ، ددغی انکاح په واسطه دوا ړه طبعاً مجبور دی چه یوه کور کښ سره واوسی اوخپل اولاد روزنه سره یو ځای سره وکی ، دا یو اوی خدمت دی چه دوی ئې دبشریت او جامعی دپاره کوی ،

اوس به تاسو ته سه معلومه شوی وی ، چه دمور او پلار وظیفه څه ده او دوی څنګه وظیفه څرنګه پر ځای راوړی دقدرت دقانون تقاضا دا ده چه انسان خپل روزنه وسایاو په واسطه ساتی خدای تعالی وانسان ته جسمانی توان ، دماغ او زړه ور کړی ده ، چه دهغو څخه فائدی اخلی ، دا شیان و یوه هلک ته هم ور کړی شوی دی ، دده خلقت او فطرت

په شروع کښ دا ډول وی ، چه لمړی دی نه هیڅ ، به بوهیږی او ورو ورو ترقی کوی ، لیکن دی دا ټولی قواوی د تقلید او نقل په ذریعه استعمالوی ، اودی پیله دی نه هیڅ ذریعه نه لری نه ده ته دوخی نه ذریعه کمه خبره معلومیږی او نه دفلسفیانو په شان دکمی خبری و حقیقت ته رسید لای سی ، او نه دی مور راده ولی وی ، دی فقط دنقل او تقلید په ذریعه خپل کار کوی تر هغه وقت چه د ی ځوانی ته رسید لی نه وی ، دده دجسمانی او روحانی ودی دپاره دده مور او پلار لویه وسیله ده ، دوی دخوراك په ذریعه دهلك جسمانی وده کوی ، او داخیال کوی چه مو رخپل مسئولیت ادا کی ، حال دا چه خدای تعالی دانسان

زارقدی ، او دا دومری مرانه ده چه دجسمانی ودی دپاره دخوراك څخه کار اخلی ، او دروحانی او اخلاقی ودی دپاره هیڅ فکر او خیال نه کوی ، په حقیقت کښ دهلك تربیت دمور او پلار اصلی او اهمه وظیفه ده ، چه دوی ئې باید ترځای را وړی که نه دخدای تعالی او جامعی په نزد به دوی دمه واره وی ، دوی باید ددغی روحانی او اخلاقی ودی دپاره دفطری تقلید لاری پیدا کی ، یعنی مور او پلار هم باید دښو اخلاقو او عاداتو نمونه وګرزی چه اولادئې تقلید وکی ، او ردهئې کی دښو اخلاقو دښوولی دپاره ترسه صحبت پل سه ښوو رنګی نه شته ، هلك فقط نه سوو نه سره چه رده کولای نه شی بلکه په عملی ډول سره هر شی سه رده کولای شی ، او په دماغ کښ ځای ور کولای شی ، تعلیم او تربیت دواړه دهلك دپاره لازمی وظیفه ده ، لیکن څرنګه چه دیوه تعلیم دپاره لس من عقل ضروری دی ، دغه رنګه دتعلیم دپاره سل من تربیت په کار دی ، خصوصاً تربیت دهلکانو دپاره زیات ضروری دی ، ولی چه دوی نه خپله دومری استعداد نه لری ، چه دتعلیم دحاصلو لوخځه نتیجی را وباسی

دا خو مسلمه خبره ده ، چه هلکان په خپله نه پرمه هسی او نه اخلاقی خبرو باندی عمل کولای شی او نه فقط تعلیم دوی دعمل پر لاری چلولای شی ، ولی چه دوی په دی عمر کښ دطوطی په شان لوست کوی ، نو د تعلیم سره سم دد وی

تربیت لازمی دی، لیکن سوال دادی چه دا تربیت
حولك وکی ؟ بل انسان ئی باید حه وکی ؟ لیکن
په انسانانو کښ کمه ډله دهلکانو د تربیت دباره
ریاته موزونه ده ؟ راځی چه پر دی خبری ناندی
ډیر غور وکو، په یومکتب کښ دهلکانو دلوست
دمه واره همه‌سړی دی چه په مکتب کښ هلکان
داحلوی ؟ په یو باغ کښ د نهالانو درورلی همه
سړی مسئول دی چه نهالان په باغ کښ کښیوی
دیو میلمه دمیلمستیا دیندو بست همه‌سړی دمه
واره دی ؟ چه میلمه ، میلمه کوی ، دغه رنگه
دیو هلك د روزلی او تربیت همه سړی دمه
واره دی چه د ده د پیدا یښت سبب گرزی ؟
یعنی مور او پلار په دی کښ شك نشته چه ؟
په‌دی دنیا کښ صرف موراوپلار دی، چه‌دخپل
اولادسره تر هرچا زیاته‌مینه اوږ ه‌سوی لری،
او هلکانو ته‌دامر ی مفت‌هم په‌لاس‌ورځی ، داهم
یقینی‌خبره‌ده‌چه‌په‌دنیا کښ تعلیم‌عموماً هلکانو ته
په‌مکتب کښ‌ورکول کیږی ، اوپرورش او تربیت
ئی د مور اوپلار په‌لاس کښ‌وی ، دوی دهلکانو
پرورش کوی‌لیکن دتربیت څخه‌ئی عموماً سترگی
پټوی ، تر دی‌حده چه هلکان اکثره‌بد احلاق ،
ارنااښنا وحراب کیږی، وروسته‌بودوی‌پښیمانی
کوی‌اوو‌ائی ، چه‌داموخه وکړه، موږخپل‌احیال
کاوه چه تعلیم به‌دوی انسانان کی لیکن اوس
حو د دوی څخه بوری بلاوی حوړی سوی دی
لیکن، دوی داخیال نه‌کوی، چه‌تعلیم بله تربیت
بیکاره وی، اودمور او پلار وظیفه نه فقط داده
چه دوی ته ډوډی او حامه ورکی بلکه پر دوی
لازمه ده چه سم دتعلیم سره دخپل اولاد تربیت
وکی ، ولی چه هلکان دوندو په شان دی ؟ که
د ټولی دنیا حعرافیه به‌دوی رده کړه‌سی لیکن
بیاهم ددوو قدمو دتنگ دپاره ستا دلار سوونی
محتاج دی ، اود هر توی شی په متعلق ستاحخه
پښتنه‌کوی چه داحه شی دی ؟ دغه رنگه‌تعلم
بله‌تربیت هلکانو ته هیڅ گټه نه رسوی ، بلکه
بیکاره‌تاثیری اوبدو صحبتوبه‌اثرسره‌بداحلاق
په‌دوی کښ ځای نسی ، او روحانی او احلاقی
قواوی‌ئی بالکل‌حرابیږی ، او همه‌وقت دوی
حه کولای نه سی ، حیرانه باته وی چه داموحه
وکړه ، لیکن‌داحیرانی ودوی ته‌حه‌فائده نه‌رسوی
ولی چه کار ترکار تیرسوی وی ،

لنډی

ځرسکه نه‌سورا و سپین‌گرزی
یارمی په گلو کښ ویده دی

حدای دمین که‌چه‌حرپیږ دوویمه
داسپینه حوله نه‌زه شبنم‌پراورمه

سدامیر این‌محل یکی از مواضع قدرتی وزیبای حصص شمالی را تشکیل داده ، کیفیت عجیبی سلسلهٔ سدهای طبیعی آن جالب نظر سیاحین میباشد .
این عکس در زمان تشریف فرمائی ذات ملوکانه توسط عکاس حضور گرفته شده است .

شیانو د میني څخه مومي لکه عاشق چه د معشوق ولید و ته تږی وی د عــه رنګه هغه سړی چه د یو ملت مینه خو بنه وی په زړه کښ تنده لری .

مثلاً ځني کسان وی چه د قلم د میني اثر ئی زړه ته لار مندلی وی چه هر څو دغم واو رنګونی پر زړه ولویږی د قلم حرارت څه نه څه د هغو یخو وی ګوا کی یو غم احساس ئی ملګری ئی قلم دی بس .

ګوره چه څو مجلی څوا خباره پر خو پو له په میاشت ، په هفته ، په روځ کښ خپریږی او بنه بنه اجتماعی ، اخلاقی ، تاریخی یا نور مضمونو له یو کس را وری داخه دی مینه او محبت دی

هادا هم دی چه د لکو نکی مطلب پواری دا نه دی چه د ده مضمون نشر او یو هم ئی ځني شکاره سی یا خپل پنامه چه په عنوان کښ لیکلی وی فخر کوی یا دده په لیک د اوریدو نکو دم غلط شی په ، په دلته یو بل مهم مقصد د ده پر زړه کښ پروت دی هغه دادی .

لیکو نکی چه دیخوا او اقعات بیا نه وی وائی ګو چه له دغو خبرو څخه پښتون لږ څه عبرت واخلی او ځان ته چرت سم کړی چه د مخه څه وم او س څه یم ورو سته تر دی بیا ئی چه څه وکم او یو ه یلا هغه پخوا نی پښتني د زړه جو ش ئی په خو تهاری راسی او هغه زور د ترقی هسك تالا ر ته بیا لکه خپښمیدلی زمری په یردرب ودروب یوړ ته سی که دا نه وی نو تار یخ خو یو تیری سوی خبری دی ویل ګی څه ګټه لری چه عمل نه وی مګر له ...... مرغه چه موږ کانه او را ندی یو ، ویښ بیاویښ

زمو ر پر حال . ــ

ځنی کسان بیاد کتاب د مطالعی مینه ورولری کتاب د ځان دپا ر ه یو خوا خوږی او د زړه تیرا بی یوال او سائسته په یسول یو ر ه معشوقه ئی ګڼي ګرده شپه در زړه حال دی چه ور سر ه وائی یه .

لکه دیو بوه سړی کیسه چه کوی چه بو ی واده ئی کړی و وحږده ځانته یو ه مخصوصه کو ټه د مطالعی دپار ه درلوده هغه ورځ چه په دعه لمړ ی شپه دواده په هغه کو ټه ښوتلی او په مطالعه کښ داسی ډوب تللی ووچه خپل واده ئی د خوا او د خا طره وتلی وو خو د پیښلمی پر مهال یو د خپلو او ورته راعلی او زغ ئی پر و کی چه څه کوی بن د لمړ ی شپه د واده د ه ته دلته ئی ؟

ده سر پر را پو رته کی و یل قسم په خدای که می هیڅ پزړه کښ خپل واده را ګر ځید لی وی ورو سته تر هغه کور ته و لاړ نو داځه وو ؟ د مطالعی دمینی او محبت د اثر قوت وو چه دی ئی د خپل خوا زه ملګری یعني کتابه سره په کو ټه کښ کښینو لی او د نوړ ما سوا څخه د مطالعی ئی زړه و ر مینځلی وو -

ځنی کسان بیا لکه پښتانه د وطن دمینی او محبت اثر ی پر زړه پیچلی سو ی وی چه خپلی وینی په ویری مینی د خوږی مینی پریو موټ خاور ه تو یه وی خپل سرونه خپل ځانونه خپل مالونه خپل اولادونه د شیرین وطن په چوپړ کښ په ډیره لوړ ی غاړه لنار ه وی ځکه نو وائی چه « پښتون

لەخپلە غیر تەختا ن و اوړتەاچوی ، بلکه په
ښخو کښ لاهم د خپلی مینی ګرانښت شته اوپه
کور کښ چه تاسته‌وی‌داسی‌وائی:—
خوله د غازی بوش کی پرښائی
چه‌ترخوازه‌وطن‌حپل‌سر قربانوینه

او لحنی پښتنا نه بیا چه د وطن د مبار کی
خاوری شخه لبر مهاړ لیری‌سی لکه خاچنړی
چه دګله شخه بیل سوی وی له ډیره سوره
شخه د بیلتانه حپل‌ګران وطن د ا سی ستا ئی
او یا دوی یه —

* * *

کله هیر یبر ی ؛ ر یبا وطنه ، ربیا ما مه تر تاوا ری شم
تەد پښتو ن ئی ، پستا نه ستاد ی مینه دډ یره ستا قر بانی شم
ته‌نه هیریبر ی ، کله هیریبر ی ره‌نه وتاته پرسرراهی شم
دکور قا صده ، دکور قا صده ، راته‌روایه حال د یارا نو
پردغه ډول هر چاته‌پەمنه اومحت کښ رار رار ژ حی شته س

ادبی

راشه را سحه آ ئینه د و احلــه
مین د ګرم حبر می نــه ا خلــی
په پټ کــی تو ر مــلی سه د ی
صبـا نه نو لی بـا عچی عوا ړم
حـا ل نه دیـا ر دو ینو کیږدم
عـا لمه را شی مخ یی‌تورکـی
تاد چارګل په پر وحو ک شو م
ښنکه نـر ی ئـی لکـه لـښته
د لیمو شپو ر اتـک دجـا ر شم
و ود کی جنی چه سر ه کـښینی
جنی سپین ږ یری پلا ر د مر شه
چه پیغلتو ب ی ر ا په یـا د شی

نه د یاری ګر م نه د نسی ګرر ومه
خدادی په‌داسی یاری اورولګوینه
بی‌ته یارکه شارادە وی خی کو مه
که چیری ګل ئانی دیارره پیدا کمه
باغ‌ته به‌څم‌چه‌ګلاں تول وشرمومه
ما دیننکه یاری. کره رسوای کرمه
سری‌سری‌وینی می‌ری‌پەګریوا نونه
مورد ږنده شه چه‌په‌تااونه راوړینه
حوب‌می‌یور مدی‌په‌راستی‌خوله‌درکومه
درلرلئی‌په‌شان‌یی ریبردی‌سورتونه
دورلحی‌حوب‌کی شپی په‌تاپیره‌کوینه
که‌می‌په‌عیزکښ‌شازاده‌وی‌مربه‌ئی‌کمه

درروایا ی رمان ملي

ګړوږ ـ کـره

قيام الدين خادم

دادوه کـلمه دی ، چه‌په معنی کښ خو څه ډیر فرق نه لری ، دواړه د (کاله) او (خانه) په معنی د ی مګر په استعمال کښ سره بیلیږ ی په‌ځینو ځایو کښ (کور) او په ځینو نورو کښ (کره) راځی لکه لاندی مثالونه

احمدپه کو ر (کاله) کښ دی
ره کور (کا له) ته‌ځم.
ځما کوردکابل په‌ښار کښ دی.
ره‌نن تولو ورځ دکور (کـاله)نه‌و تلی‌نه‌یم
داحمد کور ځما دکوره (کاله) سره دی.

* * *

زه نن‌داحمد کره تللی و م .
ته ځما کره و لی نه را ځی ؟

تا کره نه سبا نه درشم
دده کره کله ځی ؟
چه‌زه در کره درغلی وم ، خو نه‌وه‌وی.

* * *

نو کور ی په‌نیور ته پنځه مثا لو نو کښ د کور په ځای کره نه راځي اوپه لاندی پنځه‌مثالونو کښ

دکره پرځای کورنه‌شی را تلی ، تر څو چه څه زیات نـه‌شی په پښتو کښ دا سی نور ی هم څه کلمی شته چه‌په معنی کښ یوشی افا ده کوی ، اوپه استعمال کښ سره فرق لر ی

لکه نه نا، ره ـ ها ـ اوداسی نور ـ اوس نو حمره‌داده‌چه‌دعه‌مقام‌تشخیص شی چه په کوم مقام کښ (کور)اوپه‌کوم‌مقام‌کښ (کره) مستعملیږی ؟

* * *

دتیر بحث په‌مینځکښ یوشی بل‌هم دکرشوچه همه (کاله) دی کا له دکور اعرابی صو ر ت دی . کوم وخت چه په کو ر عوامل دا خل شی نوداور ، لاره ــ سور ، ساره په‌قانون یی و او په الف بدلیږی پاتی شوه‌داچه (ر)ولی‌په لام بدله شوه ؟ جواب یی دادی چه (لام) ا و (ر) سره په‌مخرج کښ نژدی دی یوتر بله بدلیږی او په‌دی تبدیل کښ یو ه فائده داهم وه چه د کړل دمصدر دماضی مطلقی دواحد مذکر غائب‌دصیغی سره التباس رانشی .

دکور اوکره داستعمال فرق دادی چه په هرځای

کښ چه کړه مستعمایدی شی هلته دکور استعمال

هم کله صحیح کیږی خو په

دی شرط چه څه حروف زیات کړی شی

لکه (ستا کره څه کوم ـ ستا په کور کښ څه کوم)

یا لکه (ره نن دا حمد کره تللی وم ـ ره س د احمد

کور ته تللی وم) او داسی نور ـ او په هرځای کښ چه

کور را تلای شی هلته دکره استعمال نه صحیح

کیږی . وګورئی دکور مثا لونه

لنډه دا چه کره پر ځای کله په لږ تغیر سره

کور راتلای شی. او د کور پر ځا ی کره بیخی

نه شی را تلای.

ممکنه ده چه ځما ورو سره په دغه تقریر سره نه وی

قا نع شوی. بو زردی هم لاواضحه داده چه " په

(کره) کښ دا شرط دی چه تل به مضاف وی

او په کور کښ دا اشتراط نشته. بل فرق دادی چه

دکره سره حروف جاره اوظروف نه یو ځای

کیږی. پرخلاف دکور څخه »

په بل عبارت سره " کره ظرف لازم الاضافت

دی چه دمغیره کلماتو مدخول نه واقع کیږی »

یو بل اساسی مګر ډیر نازک فرق بی دادی

چه کور دښار یاوطن عوندی دیو نوع مکان دپاره

عام نوم دی. پرخلاف دکره چه که څه هم مونږ ور ته

دګرامر په اصطلاح اسم وایو لیکن دپور ته دری

کلمو په شان اسم عام نه دی داد (خحه) او (سره)

عوندی یو ظرف دی.

دکره ست چه هرشی ته کیږی ست به یی ور ته

نسبت دوقوع او حلول وی دتوضیح دپاره دکره

پاس پنځه مثالونه وګوری ره داحمد کره تللی

وم» یعنی بدرون حالهاش داحل و واقع شده بودم »

ته ما کره ولی نه راځی» یعنی چرا بحالهٔ من حال

و واقع نمیشوی؟ »ستا کره څه کوم» یعنی چه میکنم

که بدرون خانه ات واقع وداحل میشوم» وعلی

هذا لقیاس !

حوك نه وائی چه هر کله کره لازم الاضافت

دی نو په را کره ــ ور کره ــ در کره کښ بی

مضاف الیه څه شی دی ؟ نو جواب دادی چه خپله

را ــ ور ــ در ـ مضاف الیه واقع شویدی ؛ او

دا علیحده خبره نه غواړی

لنډۍ

چه کله کله را په یا د شی

ته چه زما دیاری نه وی

لکه یتیم په ځای کښې کینم وژاړمه

ځما ویده زړګی د ولی ویښا وله

دفرانسه دلیکوونکو او ادبیاتو

لند بیان

امان الله داستقلال دمکتب فارغ التحصیل

الفونس دودی (۱۸۹۷ـ۱۸٤۰) چه نیم کس پیداسوی دی او لوی روماں لیکونکی دی ده په حورا حساسیت او ورهٔ سوی او شو کتسودده ها تی ژوندون سه حکایتونه په رونِ لیك په (رما دژوندی مکتبونه (۱۸٦۹) کس کړی او په سه عبارت ئی د (۱۸۷۰) دجنك یاد گارونه د دو شسی د قصو نه کتاب کنس په (۱۸۷۳) لیکلی او په خپل روماں کس ئی چه کیجی شی (۱۸٦۸) نومیری دخپلی د ند مرعی دخوانی رگروی کړی او دژاك (۱۸۷٦) په کتاب کنې ئی دپاریس د ژوندون ښه مرعی اونه مرعی سودلی ده علاوه تردی نورآ ثارهم لری چه گرده په حورا روڼ اوخور عبارت لیکل سوی دی .

ایمیل زولا (۱۹۰۲ـ ۱۸٤۰) په پاریس کښې دی او لمړی لیکونکی دی چه لمړ لمړئی دطبیعیونو (ناتورا لیست) لاروتیو له دی وائی چه روماں لیکونکی باید هم پخپله مشاهده کونکی او هم تجربه کونکی وی ده مهم اثر روگان ما کاردی

د (۱۸۷۱ تر ۱۸۹۳) پوری لیکل سوی دی په دی کتاب کس زولا دخپل عصر د جامعی یوه معضله مطالعه کړی ده او په حورا زبردست قلم ئی دمعدن دکار یگرانو بزگرانو ماهیگرانو او نورو سی تابلو گانی لیکلی دی نور لیکونکی چه خه هم نور ډیر لیکونکی لکه ربی دوروویلی (۱۸۸۹ـ۱۸۰۸) او نور سته امامور ئی دلته غوره لیکونکی چه هم هم احلاقی روماں لیکونکی دی وړاندی کوو.

پول بورژی چه په (۱۸۵۲) کس پیداسوی په عین وحت کس هم تنقیدی او هم شاعر او هم روماں لیکونکی دی او خورا ډیر اخلاقی او فلسفی آثار لری .

موریس باریس (۱۹۲۳ـ۱۸٦۲): باریس هم یو لوی لیکونکی او هم یو لوی سیاسی سړی و دی هم خورا ډیر مهم آثار لری چه د فلسفی او اخلاقی څخه ډك دی: باید سړی هم دځان دفاع وکی او هم باید چه سړی وخپل وطن ته وفاداری او خپلو

دوروته خدمت او خپلو مروته په درنه سترګه وکوری .

اناتول فرانس (۱۸٤٤-۱۹۲٤): په پاریس کښ پیداسوی دی . پس له خپلو تعلیما تو څخه چه په خورانبه والی ئی سرته ورسول کتابدار مقررسو او هلته ئی دیونانی او اتلسم قرن دکتابو مطالعات چه ده ئی حورامینه درلو ده وکړه پس له لیکلو څخه د سیلو و ستر بو نار د ګنا ه (۱۸۸۱) په لیکو نکو کښ عوره سو

اناتول فرانس : همه لیکونکی دی چه دنو ښ دیرخی په احیستو کامیابه سوی دی . ده خورا دیر شاګردان درلود چه اوس هم سته. دده آثار حورا ډیر دی او په هر ماب کښ ئی شعر، تاریخ، رومان تنقید لیکلی دی دده آثار له احلاقیاتو څخه ډکاو به لوړقلم لیکل سوی چه موږ ته دانسانیت سبقو نه په خوږه ژبه وا ئی او زمو ږ زړ ونه دانسانیت اوجامعی دلوړو الی وعوښتو نه کښوی.

پیرلوټی (۱۸۵۰-۱۹۲۳): په روشفورت کښ پیداسوی دی اوبحری تعلیمات ئی لوستلی دی او له دی لا مله ده د یر لحایونه لیدلی او سفرونه ئی کړی دی .

دی یوجعرافیائی رومان لیکو نکی دی چه دخپلو سفرو خورابښی شاعری منظری، دایسلاند ګرځنده فضاء دلمر اودنیمو شپو منظری، اودچین دور پیچو ښتی اودبحر سفرونه لیکلی دی .

دده آثارخورادیر او مهم ئی دادی : دایسلاند ماهی نیونکی (۱۸۸۶)، مادام کریزانتم (۱۸۸۷)، رانچو (۱۸۹۷) . . . دده آثار په خورا سه عبارت لیکل سوی دی

تاریخ په نونسم قرن کښ .

یوا زی موږ دلته دلوبو تاریخ لیکو نکو نومونه اومهم آ ثار ښیو .

اوګوستن تئیر ی (۱۷۹۵-۱۸۵٦) چه آثارئی دادی .

دا نګلستا ن د تسخیر تا ر یخ په واسطهٔ دنورماندانو (۱۸۳۵) دمیرو نژین د وختو قصی (چه ۱۸۳۳ تر ۱۸٤۰)پوری لیکل سوی دی .

ګیرو (۱۷۸۷-۱۸۷٤).چه اثرئی دادی دتمدن تاریخ په اروپا او فرانسه کښ چه (۱۸۲۸ تر ۱۸۳۰) لیکل سوی.

تیر (۱۷۹۷-۱۸۷۷) چه اثرئی دا دی دامپراطوری اوکاسوله تاریخ د(۱۸٤٥ تر ۱۸٦۳)

میشولی (۱۷۹۸ - ۱۸۷٤): دفرانس تا ریخ ئی لیکلی د ی چه په ۱۸۳۳ ئی په لیکلو شر وع کړی او په ۱۸٦۷-ئی ختم کړی دی .

نور کتابونه هم لکه: ملت (۱۸٤٦) عشق (۱۸۵۸) اومرعه (۱۸۵٦) او نو ر لر ی .

فوستل دوکولانژ (۱۸۳۰ - ۱۸۸۹) چه دیخوانی کلی (۱۸٦٤) کتاب ئی لیکلی دی .

رونان(۱۸۲۳ـ۱۸۹۲) چه‌دعیسوی‌مدهب داصلیتو تاریخ ئی‌د ۱۸۶۳ شخه‌تر ۱۸۶۵ لیکلی دی

تنقید او نولسم قرن :-

لوی لیکوسکی او ددوی آثار .

ویلو من (۱۷۹۰ـ۱۸۶۷) چه‌دا تلسم قرن تاملوئی لیکلی‌ده اودا کتاب دده هالوستو به دی چه‌و هلکانو ته‌ئی دادیاتو به‌فاکولته‌کس‌ورکړی

سنت بوؤ (۱۸۰٤ـ۱۸۶۹) دپورت روایل تا ریخ (۱۸٤۰ـ۱۸۶۰)ددوشنمی حبری (۱۸۵۱ - ۱۸۶۲) اولوی دوشمی (۱۸۷۲ ـ ۱۸۶۳) .

تین(۱۸۲۸ـ۱۸۹۳) دانگلستان‌دادیاتو تاریخ (۱۸۶۳)

نور تنقیدی لیکوالکی بروبو تیر ، ژول لومتر اناتول‌فراس ، فاګی،ریمی‌دو ګورمان،تیبودی

دلو نسم‌قرن‌دوهمه‌برخه‌او شعر .

په‌دی‌دور «کس دو» لوی دادیاتو مکتبو نه را و وته چه یو ئی «پارناس» او بل ئی «سمبولیزم»نومیږی .

دپارناس لیکوالکی درومانتیکو شخصی حسیات محدو دکړه‌او په‌ځپل لیك کښې ئی حقیقت داخله کی . ددی مکتب مشر لوکونتدولیل دی .

لوکونتدولیل (۱۸۱۸ - ۱۸۹٤)چه دریوبیان په‌جزیره‌کښ‌پیداسوی‌اوبه‌هندوستان اوځنا ندیه چر یږو کښی ئی سفر کړی دی‌او ددی سفر وځنا ظرئی په‌خورا لوړ قلم اوښه‌او

حور عبارت لیکلی دی

دی‌په(۱۸۸۷)کښ‌دو یکتور هوګو په‌عوض په‌ادکامی کس داخله سو . مهم آثارئی‌دادی . بخوا بی اشعار (۱۸۵۲) ؛ و حشی اشعار (۱۸۶۲) ، او عمجن اشعار (۱۸۸٤)

ژوری‌ماریادوهیر یدیا (۱۸٤۲ـ۱۹۰۵). چه‌دلوکانت‌دو یسل شاګردی حوراخوږه‌اوږه وروبکی‌اشعارلری چه‌په(۱۸۹۳) کښ نشرسوی

سولی‌پرودم (۱۸۳۹ـ۱۹۰۷) :ده چپل شخصی حسیات لیکلی او ساینس او فلسفه ئی په‌ادبیاتو کس داحله کړی دده مهم اشعار دادی دسنی (داحلی) ژوند ون ،تنها ئی، عدالت، سپه‌مرعی ..—

سمبولیزم اګرچه‌دا مکتب هم پخوا نی ته نژدی دی اودهغه مکتب ځینی شاعر انو دامکتب هم تأسیس کړی بیاهم لرخه توپیر پکښې سته

دوی شخصی حسیات لیکل‌اوعمو ماًددا خلی ژوندون مشاهده کونکی دی‌داشاعران اوددوی سبك تراوسه سته.دوی‌شعر خورا آرا دوګرزاوه دقافیئی رعایت نه کوی یوازی دسیلابو و تعدادو ته یه درنه ستر ګه ګو ری .

شارل بو دولیر (۱۸۲۱ ـــ ۱۸۶۷):دی ددی‌مکتب پیشقدم‌بلل کیږی. دی‌دباریکواوناز کو خیالاتوخاوند اوبخوراښه‌دشعر صانع دی. دده‌لوی اثرچه‌دبدی‌ګلان(۱۸۵۸) نومیږی‌دفرانسه دشعر غور ه نمو نه اوعجیب اشعار دی . دائی کلام دی :-

«ای‌زماخیال!ته‌ددرو «چندو» غرو ځنګلو

ور پخو، نحرو، لمرا ود ستورو د کرودسرحده
شخه هم لا پور ته په حوزارمی او هشیاری سو
ری؟ اولکه یوشه لامبوزن چه په موحو کس په
بیره بنوری ته هم دالویه فصا پهداسیخو شحالی
اومرانی چه په خوله نه ویل کر ی خیری که .

« ته ددی ناحوبو ترکیبا توشحه هم لا پور ته
و لانسه او په لور ه هوا کس خا ن پیحلی
وکرروه اوهلته لسکه باك شرترون او رونه چه
پاك خایونه ئی اشغال کړی دی بوش حال که »

بو لور لن (۱۸۹۶ ـ ۱۸٤٤) دهدروح
دبیچلی اوبې اسرار لکلی دی دی دشعراو موریك
تینګ اتحاد عو اړی مهم د شعر صنعت ئی به
۱۸۸٤ نشرسوی بورآسارهم لری

ستیفن ما لرمی (۱۸۹۸-۱۸٤۲) دی عوامدی
چه خپل آثار په یو عام فهمه ژبه ولیکی

ا لبرت سامن (۱۹۰۰ـ۱۸۵۸) دده آثار
دېخوا ی نزا کتودك دی

آرتور مبو (۱۸۹۱ـ۱۸۵٤) د یر کیچنی
شاعر سوی دی .

هالری دوریئی چه په (۱۸٦٤) کس پیداسوی
اوما ندینه ئی چه کیرا ردو ویل تومیبری هم شاعر ه ده
دواړه دېر آثار لری .

نو رشاعران : داشاعران چه لاندی ئی نوم احیستل
کیږی داوس زمانی شاعران او عموماً بالکل آزاد
شعروانی اوخنی هم ژوندی دی .

ژان موریاس (۱۹۱۰ـ۱۸۵۸) چه دقرون
وسطی بنه وال ئی لیکلی دی .

ور تاندګر ګ . چه په (۱۸۷۳) کس پیداسوی دی
نازك خیال اشعار لری .

کونتس دونوای چه دعشق ، طبیعت ، مرك
اوحپل ر ږه اشعار لری

پول فور چه په (۱۸۷۲) کس پیداسوی چه دشعراو
شهرا ده بو میږی اوملی اود لږ اشعار لری

فرانسیس ژام چه په (۱۸٦۸) کس پیداسوی
چه طبیعت ئی خوس دی

پول کلودل په (۱۸٦۸) کس پیداسوی او چه
شاعر دی

پول ولیری چه په (۱۸۷۲) کس پیدا سوی
اوسه آثار لری

ژورژ رودنباش (۱۸۹۸ـ۱۸۵۵) اوایمیل
ویرارن (۱۹۱٦ـ۱۸۵۵) هم سه شاعران
اودبلریك لهملیب حجه دی اوحپل وطن ئی په سو
اشعار وکس یاد کړی دی

که څه هم اوس په فرانسه کس ډیر به ژوندی شعرا
اولیکو نکی شته او دا پورته ځنی شعرا هم لایق
د ډیرو صفتودی مگر ما ته په دی وخت کس فرصت
سته چه تردی زیات تفصیل ورکم او دا تاریخچه ما
دیوه مطلب دباره و لیکله چه د خپلی ژ بی ادبا
دخپلی ژبی و ادب ته متوجه کم او یوه مسئله نتیجه
ددی تاریخچی چه موږ با ید خپل ادب څنګه
وروړو او پر کمه لاری لو ړ کو و لیکم مګر دنتیجی
وخت را ته میسر نه سو ځکه په مسلکی تعلیما تو بخت
سوم که وخت می مینده کی نبائی چه یو وخت بی و لیکم .

وقت افغانستان

بقلم موسیو مونو

هر گاه سالنامهٔ دفتر طول البلاد پاریس (۱) را مکشائیم می بینیم که وقت افغانستان چار ساعت از وقت گرنویچ موسوم به T M G (یعنی وقت متوسط) گرنویچ بیشتر است ولی هر گاه بذریعهٔ رادیو صدای زنگ ساعت لندن را (که مطابق وقت گرینویچ است) میشنویم ملتفت میشویم که کابل نسبت به وقت T M G بیش از ۴ و نیم ساعت پیشی دارد. بلکه مسئلهٔ وقت افغانستان از این هم پیچیده تر است زیرا اگر ساعت ما از حسن اعلی هم باشد و یك روز آنرا بصدای توپ چاشت برابر کنیم، پس از دو یا سه روز مشاهده خواهیم کرد که ساعت مذکور دیگر با توپ برابری ندارد علت این کیفیت های شگفت انگیز چه خواهد بود؟

وقت آفتابی و وقت متوسط

هر کس میداند زمانیکه آفتاب در رفتار ظاهری خویش به بلند ترین نقاط میرسد، وقت ظهر میباشد. این وقت که مشاهدهٔ آن آسان است، عبارت از مقیاس ساده و بسیطی است که از روی آن وقت را میتوان اندازه کرد. برای این مقصد کافی است آن زمان را که بین یك چاشت و چاشت ما بعد آن مرور میکند به ۲۴ حصه تقسیم کنیم در بین حال هر تقسیم ما عبارت از یك ساعت میباشد بدبختانه وقتیکه باین قرار عمل میکنیم می بینیم که ساعتها هر روز یك اندازه نمیباشد به عبارت دیگر هر گاه ساعت ما امروز وقت چاشت را در حالیکه آفتاب به بلند ترین نقطهٔ آسمان میباشد، نشان بدهد و فردای آن در عیناً به همان صورت باشد ولی در روز های ما بعد نقصاً در نقطهٔ مذکور نشان نخواهد داد پس آفتاب یك ساعت ساده و راحت است اما بی انتظام و بنا بران نمیتواند وقت را بصورت مستقیم اندازه کند از ین رو در تمام دنیا وقت قانونی را از روی وقت آفتاب گرفته اند اما پس از آنکه آنرا تصحیح یعنی ساعتهایش را در تمام روز ها از روی صحت مساوی هم گردانیده اند. برای اینکه این وقت از وقت آفتابی تمیز شده بتواند، آن را (وقت متوسط) نام داده اند.

برین وجه گویا هر نقطهٔ زمین، نظر به ملاحظهٔ

(۱) بابت سال ۱۹۳۷ صفحه ۱۹۷

آ فتـا ب و بکار بر د ن عمل تصحیح مخصوص میتوانند وقت متوسط خویش را تعین کنند در هر لحظه که دیده شود، ساعت مذکور در طول هر یك نصف النهار یکی میباشد ولی از یك نصف النهار تا نصف النهار دیگر فرق مینماید اختلاف بین وقت متوسط دو نقطهٔ کرهٔ زمین در عین یك لحظه، اختلاف طول البلد جغرافیائی آنها را بر نشان داده اندازهٔ اختلاف مذکور را هم ظاهر میسازد. موافقت چنین شده است که خطوط طول البلد را بر از نصف النهار یکه از رصدخانهٔ گرینویچ میگذارد شمار کنند از این رو برای تعین طول البلد یك شهر مثلاً کابل لازم است بدانیم که در عین یك لحظه که وقت متوسط، در کابل و گرینویچ چند بجه میباشد.

ساعت کابل از ملاحظهٔ آفتاب بدست می‌آید اما بشرطیکه وقت آفتابی را طوری تصحیح کنیم که ساعت متوسط از آن بدست بیاید ساعت گرینویچ بواسطهٔ رصدخانهٔ خود گرینویچ بدنیا اعلام میگردد، بلکه رصدخانهٔ پاریس آنرا بذریعهٔ اشارات تلگراف بی‌سیم بادقت و صحت یك صدم ثانیه اشعار میکند بنا مراکز تلگراف بیسیم دیگر نیز وقت را بواسطهٔ اشارات اعلام میدارند و باینوسیله برای هر شهر فهمیدن ساعت گرینویچ آسان میباشد پس یك آلهٔ معمولی تلگراف و یك ساعت آفتاب گرد برای تعین طول البلد کابل کافیست. یك سلسله

ترتیباتی که برای این مقصد در موسسهٔ پی - سی - بی کابل اجراء شده، در نتیجه اختلاف بین وقت گرینویچ و وقت کابل را ٤ ساعت و ۳۵ دقیقه تعین نموده است. صحت و وقت این ترتیبات متحده در حدود (۵) دقیقه است لوازم کامل تری فرما بش داده شده که بوسیلهٔ آن میتوان وقت متوسط کابل را به کمتر از دهم حصهٔ ثانیه تعین نمود حالانکه این اندازهٔ صحت برای احتیاجات حاضره بخوبی کفایت میکند

ساعت کابل .

چه ساعتی را بحیث ساعت رسمی وقانونی کابل انتخاب باید کرد ؟

ساعتیکه اکنون برای این مقصود انتخاب شده عبارت از وقت آفتابی است که هر روز بذریعهٔ توپ چاشت تعین میشود اگر توپ چاشت بدقت مورد تحقیق و ملاحظه قرار داده شود واضح میگردد که کاملاً صحیح نیست حالانکه ما اشتباهات چندین دقیقه را بین توپ وقت آفتابی ملاحظه کرده ایم پس گویا این ضرب توپ یك مقیاس صادق گفته نمیشود و برعلاوه طوریکه در بالا توضیح نمودیم، اصلاً خود وقت آفتابی منظم نمیباشد بلکه اختلاف آن با وقت متوسط تا ربع ساعت نیز بالغ شده میتواند پس در ینصورت آیا لازم خواهد بود که وقت متوسط کابل بحیث وقت تمام افغانستان

انتخاب کرده شود ·

تعین وقت متوسط خیلی آسان نبوده از روی صحت وانتظام کامل آنرا میتوان تعین کرد ولی در هر آن، کمالیل وجلال آباد از هر یکی از این نقاط علیحده خواهد بود در این صورت آیا مسافرین وقتیکه از یک شهر به شهر دیگر مسافرت میکنند باید ساعتهای خویش را پس وپیش ویا ساعت محل جدید را اختیار کنند؟ آسان ترین وسیلهٔ حل این اشکال عبارت از انتخاب یک وقت واحد است برای تمام مملکت که وقت مذکور نظر به وقت متوسطیکه دارای تمام شهرهای مملکت به وقت آفتابی نسبتاً قریب باشد معین گردد و بایصورت است که میتوان ساعت قانونی افغانستان را تعین نمود پس بهترین انتخاب همانا از تمام آنچه تا کنون منتخب گردیده است · مختلف خواهد بود زیرا انتخاب مذکور عبارت از این است که ساعت متوسط گرینویچ را بالاضافهٔ ۴ و نیم ساعت، ساعت قانونی افغانستان قبول کنیم

اگر کاری کنی مردی نمائی

زدانش زنده مانی جاودانی — ز نادانی نیابی زندگانی

نماند از تو نشان هیچ حالی — شوی از جهان در دل ملالی

اگر کاری کنی مردی نمائی — چو بیکاری نقش بی مردمانی

(ناصرخسرو)

رباعی

در حیز که صبح بود وقت کار است ترا — در کردن کار اعتبار است ترا

وقتی که بخوابی و رود کار ز دست — معلوم بود که کار زار است ترا
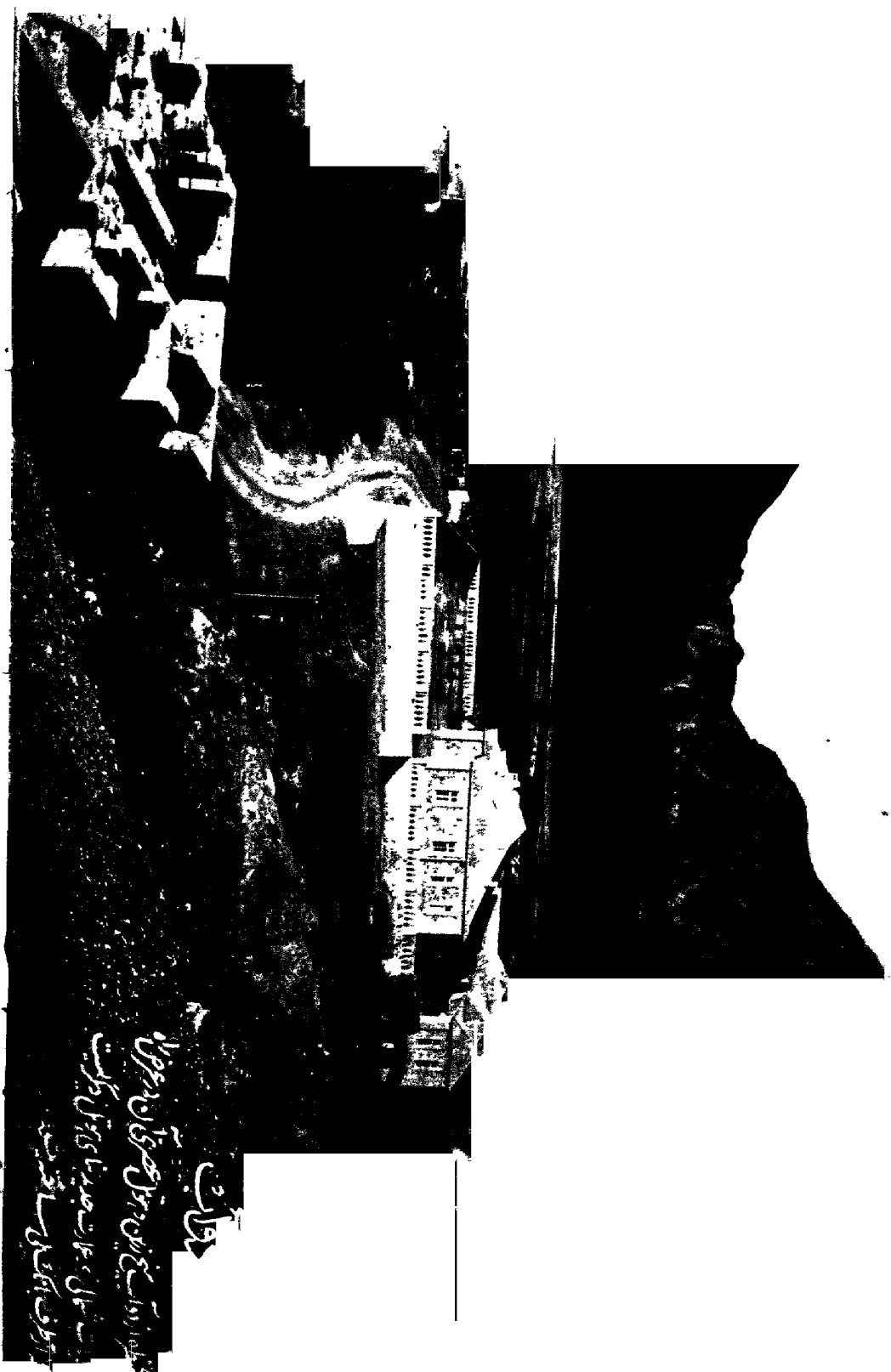
(امیر رضوانی)

دواب

طه از دوآب میخ زرین و هوتل عصری آن در عرض راه

ت شمالی، عمارت جدید بنای هوتل دیگریست

از طرف بانک ملی ساخته میشود

ار طبع آقای « نوید »

غزل

حال رحساره و آن رلف سیه فام برور

کرده‌اند رور مرا تیره ترا ر شام برور

من کجا وصل تو ای دلبر طنار کجا — ر دل‌حود کشم‌این‌آررزوی خام بر ور

باده‌ارساقی گردون ندهد با کم‌ایست — نشه از مستی چشمش بکنم وام برور

من‌ر کیف نگه‌اش مستم و نه ار ساعر — محتسب بی‌سبب‌ساحته بد نام برور

ما همان باده کشا نیم که گناه مستی — ستانیم حدنگ ازکف بهرام برور

دانه اندا ر بجائی د گری ای صیاد — مرع رم حوردهٔ طبعم نشود رام بزور

مرگ‌رحمی‌که‌کمون طر فه‌حیاتی‌دارم — میکنم رور سیه را سحر وشام برور

نه‌زمن جان ستاند نه حیاتم بد هد — کارم افکنده قصادر کف ایام بزور

باده‌ای شیح نه ار بهر هوس میبوشم — اصطراب دل حود میکنم آرام برور

دعوی همسری چرخ نداریم « نوید »

نه شکستم زچه رو میکند ابرام بزور

غزل

از طبع جناب « شایق »

تبا لش پر بسمل شبا نه سر ما ند
کسیکه از تو جدا شام تا سحر ما ند

نقاب ناز زرخسار خود برا فگن یار
که سر بسجدهٔ رویت همه بشر ما ند

کسیکه بوسه بپایش زند سپهر و ملك
بزیر تیغ جفا یت به شوق سر ما ند

شهید خنجر خود را مشو ی بهر خدا
که بر رخش گل و خاکی از ان گذر ماند

صدف دهان خود اول بشوی و نامش گیر
کجا برستهٔ دندان او گهر ما ند

زخوبش برده مرا دلبری که را هد شهر
به پیش او دل و دین را به یکسطر ماند

بیا بزن رگ جان مرا و خو نم ریز
که تیز نی مژه ها یت به نیشتر ما ند

به تلخکامی جاوید بگذرد عمر ش
چو بید هر که درین باغ بی ثمر ماند

برا ی خا طر مر دم بنا له آمد ه ام
فغان من نوا های نوحه گر ماند

مسد لب زنوا های آ تشین « شایق »
که در جهان ز تو روزی همین اثر ماند

غزل

از طبع جناب « عشقری »

ما بین تمکین که سا قی باده در پیما نه میر یز د
رسد تا دور ما دیوار این میخا نه میریز د

گرفتی چون پئی مجنون زرسوائی مرنج ایدل
که دایم سنگ طفلان بر سری دیوانه میریزد

ز لیخا گر سر ون آرد ز دل آه پشیما نی
ز پای یوسف رندانیش رو لا نه میریزد

شود هر کس بکوی عشقبازی پیروی فرهاد
بروز جانفشانی خون خود مردانه میریزد

بیا د شمع رخسا ریکه میسوزد دل زارم؟
که امشب برسرم از هر طرف پروانه میریزد

اگر سیم وزر عالم بدست « عشقری » باشد
شب د عوت به پیش پای این جا نانه میریزد

صبحگاهان بحر

زادهٔ طبع نیکولاس لینا و

مترجم: (با اندك تصرف) م یوسف « آئینه »

صباح راحت فزاو باد موزون
فتاده مهر در دریاو هامون

بسرعت چو ن نگه از خانهٔ چشم
بهمراهی خورشیدم روانه

کند هر لحظه موج آهنگ بالا
بسان خنگ سبزی بر وی یك پا

ز قهرش کف بلب دیوانه کردار
چو آتش می زند هر سو زبانه

ز بهجت های مملو کشتی ما
مثال تیر راهی روی دریا

بر ور سینهٔ خود موجه ها را
بپاشد همچنان دهقان که دانه

ازین جر قه فشانی پیهم موج
کدامین پنجهٔ زرین زند موج

ز راست وچپ زلالاو ریا ئین
نمو ده کشتی ما را نشانه

چنین از خاک دور آواره گردی
نبود تا چشم مد و جز زر سردی

نه ما را صبر و طاقت ماند در دل
نه معلوم است دریا را کرانه

نمانم تا بکی من از شما دور؟
کهستان و چمن گل تاک انگور

شتابان طفلکی سوی من آید
صباح الخیر گویان زان میانه

کجا شد آن هوا و آن نوا ها
هیا هوی مهیب موج دریا

چه شیرین صبح بهجت می فراید
تجلی های خورشید یگانه

رباعی

از جوهر فرد یا که ما فرد شده
از هر چه شده این زن و این مرد شده

شادی و غم و دوا و هم درد شده
یکچند دمی گرم و سپس سرد شده

* * *

تا آنکه چو باد بیقراری جوئی
چون آب به محو خود بحاری جوئی

آنگاه نشوی آتش جان دشمن
کائی و چو خاک بردباری جوئی

(امیر رضوانی)

رستگاری در راست کاریست

چو در نیکی رضای کردگار است
به از نیکی نگه کن تا چه کار است

دلت را راست کن از راستکاری
که هست از راستکاری رستگاری

(ناصر خسرو)

پښتنی والی

ساعل محمد ګل خان «مهمند»

نیکه پلار می پښتانه وه، یم پښتون
ځمری یم، ځمرځه‌ی یم، ځمر لون،

* * *

ځه پښتون یمه سکاره یم لکه لمر
وعلیم ته تل ولاړ یم لکه غر

* * *

ماته ورځ دسداری ده ورځ دجنګ
ورته دروم په اتړ او په غورځنګ

* * *

دغور ځی غګوبه ځما لکه تنا،
ریسیده دتوری ځما لکه ریښما

* * *

دځمری پخیر غورځی کړمه غرمیرم
لوړ وغروبه، لکه‌توی غوندی میرم

* * *

پرعلیم باندی چه راشی ځما وار،
آسمانی تندربه وی ځما ګوزار

* * *

ځه پښتون یمه پښتو باندی څرګند
که دانه وی ځه به یمه حوشی شند

* * *

پاتی مړه ی می له پلاره ده پښتو،
ده پښتو آو پښتنوا له، دهغو،

* * *

پښتو رده کړه ده دعلم آو دکمال
پښتنو اله ده نه توره آو نه ډال

* * *

سه خویونه دیانت مو ده پښتو،
سه دودونه آو آداب د پښتنو

* * *

پښتنوا له پښتانه سه هوسوی
پښتنوا له پښتانه سه لوړوی

* * *

په پښتو باندی وطن ګټله ی شوه ی
په پښتو باندی وطن ساتله ی شوه ی

هم په بیاوی په پښتو باندی ګټل　　　هم په‌بیا و ی په پښتو با ندی سا تل

* * *

پښتو کړ مه ، پښتو و ا یمه څه تل　　　د ه لا لی څما پښتو به لر م بل

* * *

سر آومال ی دوا ړه حاردی ترپښتو　　　ژوند آو مړ ینه می نثار د ی تر پښتو

* * *

پښتا نه که د پښتو پر لا ر ی ځی　　　دا لړی آو ها لړی کی دی خو ندی

* * *

پښتا نه آو پښتنوا له د ی و ی تل　　　له پخوا نه یو په لس آ و یو په سل

دپښتو نوالی تعلیم

گل پاچا الفت

هیڅکله تر ی‌مه‌ویر یره یکس خوف وحطر نشته

سپینه تو ر ه دځلیبزی خویکښ حه جو هر نشته

تـه دو هم له ګړ نګه‌یی و لیدلی ټیټ دلا نـدی　　　ژو بل نه‌یی روع رمټ‌یی صرو رت دوا کتر نشته

مانع‌ستادو ړاندی تللو یاحو طمع اویاحوف دی　　　که له دعه‌قیده حلا ص‌شوی ویه‌مخکښ بل‌عر نشته

چه نصیب بی‌آزادی شی دنسیم پـه‌شا نی ووړو ه ا　　　خو ك یی‌مخه نیو ی نشی له‌هیچایی حدر نشته

ګرد که‌هرخومره صعیف دی ړ لدو ی‌ددښمن‌ستر ګی　　　جسارت درته په‌کار دی‌در سر ه که حنجر نشته

ست دحوفـاوویر ی‌مات کړ ه‌په‌حرئت دحق دیار ه　　　که بل شوی درته اوروی پکښ سوزواثر نشته

نبه تعلیم دپښتو نوالی ما په هر بیت کښ راوړی

که‌یو هیبزی‌زماوروره ، هیڅ حاحت‌ددفتر نشته

د نجات جشن

عبدالخالق اخلاص

ای زموږ جشن نجات روح افزانه
د پښتو د ژوند انه سار و سامانه

پولسم کال د راتلو دی مبارك شه
نوم دی کیږه شه له پاك او عالي ستانه

ستا تشبیه که له بهار سره وکړم ښائي
لا بهار را ته څه کم ښکاری له تانه

بهار ځانله کړی تازه واښه او بوټی
تا اولاد د آدم خلاص کړل له بحرانه

پسر لی که حمد وی عونی د ګلو
تا ایمن کړه پښتانه ټول له ژړانه

که بهار سره ی شبنم سره اما تا تو
ستا فیضان خلکو ته ریات شه له بارانه

پسر لی که ماتوی لښکر د ږ می
تا ریښه د فساد و ښسته له بنیانه

پسر لی راوړی نشاط پس د حمل نه
تا شروع کړه خوشحالی سر له میزانه

پسر لی څه ګران راشی فما کیږی
تا ساه را کړه موږ ته له ګرانه

پسر لی د سهیل تناب لرلی لشی
تا تاثیر د سهیل ورك کړ له دنیانه

انقلاب و د سهیل ستوری ختلی
عیش عشرت یی ویر کړی له هر ځانه

برګسار یی د هر چاپه خاوروتوی کړ
ټول یی لوح لعږ کړ پاتی له حیانه

د تعد اطلم یخنی یی راخوره کړه
د راحت تود وخه چامو نده اسانه

بربادی او تباهی شوه هسی ډیره
پاتی نه شوه د پښتون حونه ودانه

په هر ځای کښ شهیدی و لی دوېبو
لکه وی او نه حاری له کوهستانه

خواجرچه لکه لمر پری راښکاره شوی
په یو دم دی پښتون خوا کړله روبانه

چه د ظلم په یخنی وجود کنګل و
بیرته تود شه ستا د عدل له ر ټانه

خدای دی تا رموږ نجاته فنا نکړی
نه دی ستا جشن جدا کړی له جهانه

ته رموږ زه رهنمای دفن کمال شوی
د عمرت سبق موږ وایه له تانه

دپښتون فکر شه ستون دهنر حوانه
دا ښیګنه هم ګڼمه ستا له حوانه

زه بخښمکا مات در کړم په عوص کښ
حوز حیات به کړم قربان ستا له احسانه

بسه "اخلاص" بهدر تهسر کیږ دمه مخکښ
ستا ساتنه بسه لمړی ګڼرم له ځانه

وملی نجات ته سرمسیا

عبدالرؤف «بینوا»

د میړه عاوی سو عا ته ستړی مه شی — د پښتون رمری حلا ته ستړی مه شی

چه وطن دکی ر نا ته ستړی مه شی — ورك کو لکی د آفا ته ستړی مه شی

ای مّلی جشن نجاته ستړی مه‌شی

چه پالو لکی د میړ و ئی هعه ته ئی — حه سمت د لو ید و ئی هعه ته ئی

چه سر تاج د پښتو ئی هعه ته ئی — پر اولاد د احسان پاته ستړی مه شی

ای ملی جشن نجاته ستړی مه‌شی

د وطن حجه د ورکه تاریکی کړه — ورځر ګسده د د علم ما ریکی کړه

دد سمن په عاړه پسو کی دواسکی کړه — معلوم سوی و هر حاته ستړی مه شی

ای ملی جشن نجاته ستړی مه‌شی

په عزت د استقلال پول بستانه کړی — نه سرو ویمو دبدن نه دسا ته کړی

سر بی‌عوخ که که حولك ندد رته کاته کړی — د حوړ یی میمی حیا ته ستړی مه شی

ای ملی جشن نجاته ستړی مه شی

وطن روڼ سو وراتلو ته د سل رنګه — پښتانه دی لاس ترعاړه جنګ پر خسګه

پر علیم ما ندی د مځکه شو له تنګه — پرمور ګران له‌حده ریاته ستړی‌مه‌شی

ای ملی جشن نجاته ستړی مه شی

و قدوم ته درلمیان نول هوسیری — په حدمت د عسکریان ترسر قیریری

ستاصفت دی چه پرپا هو لیکلکیری — «بینوا» کړی دوعا تاته ستړی مه شی

ای ملی جشن نجاته ستړی مه‌شی .

* * *

دنجات له برکته په وطن راغی راحت

میا اورادالدین

دنجات له برکته په وطن راغی راحت — خو لر بر یاو مذلت ورك شو واړه‌پیوآن

انقلاب خوازد هاوه اژدها څه بلا وه — دبی بسا کو مدعاوه په غوغاو ومظلومان

نعیه شیخ کنی داجرأت وه ندبیر دو مره همت و — چه مظلوم ئی وی خلاص کړی دظالم نه‌په‌امان

دغه‌لن چه‌څه‌راحت دی یا په‌ملك کښی امنیت دی — دشهید «نادر» نیت دی آ سو ده دی یتیمان

عسکرخمو سرکاردارخموىر لەحیلوورو بروخىى لەموىرریاتددوی پەر بو کس دی شفقت دوطس

داحیل سر وله به قر بان کر و د و طن به او به دی معلوم شوی موىر تەسە قدروقیمت دوطن

عور بەئی پریك شی هم یی بوره مح بەئی تور شیبه کەحولك بەر به کس حاال کوی دادیت دو طس

عماره حدای بەد مح تور کی رر به وشر میگی کەحه قدرو کری بە ر به کس بد بیت دو طن

حدای دوطن آبادلری چەموىر به کی یو حو شال حومدوران و مه موىردر تىرشوکلمت دوطن

ا مید لرم چه دا به هیح وحت کس وحاره تشی دانشمند ان دی مقرر په ما مو ر یت دو طن

هیح ملا لت بە حوکک وبەو یبی پەسترکوبا الدی سکملی اصول بو لیر دی ا علیحصر ت دو طن

د ر مکتمو به ئی تا سیس هر ممو صوع کس کری کوی کو شش الملا لسهار به ر فا هت دو طن

به مکتمو کس سی فائد ی د د وارو کو بو دیمه مد بیت مو بی هر شا ن سر ه مملت دو طس

کری تعلیمو بەدهر وں خموىرەاو بر کی مدام تول بەکا میاب شی رر تررره په صمعت دو طن

یا ك رب د و بحشي با حسی ا علیحصر ت سهید د ه وکتلی ا ستقلا ل عمد ی بعمت د و طس

عس ددنیا ئی به حمل خان باالدی حرام کر چه ده تل وه احستی به بار ك وحود ر حمت د وطن

والا حصرت صد را عصم صاحب دتل وی حیات به تو حه د ده سه تمسک دی ا مست دو طن

ره احمد حان به فام صا فی مسکن لرم به اعمال عوابر همس اه حق بعا لی عیس وعشرت دوطن

سەتره

ر به عا د ت کر به سو حىر و حىری سی دی سی تر شکرو

د حولد متا ل یی شکری وایم قدر یی ډیر دی ترمر علرو

ر بره ا و حو اه

هرخولك چەیو کار دواوحوله دوا بره دو لم په بیت شی نـ ـت له وا ره

که کمی ور عی به د ین د بیا کس ـا وان یی وابره رما به عـا بره

« عبدا لقا در »

د ګړو محکس تګ

ملا او ر اداالدين

همه چاری چه ګړی بدهغو سره محکس تګ
وکولی شی ، اودیری داوړو ګړو سره ساالی
وکړی شی لوساڼی حهحملو ګړوته سیلیاری
اوسه زوندون وروساڼی. حههریود هوادسیګړه
اودهوا دهوساڼی اودوګړومحکس والی وستری
اوبه ډیره میمه سره دحپاو ګړو محکس تګ
به حپلو ځاىو ته ویښئی

لوساڼی حداروبرو تولوګړی حه' اوهوسیار
ګړی شی حه دپروی یسدی ، او ناموهی
ځمی راویح شی اوحمل ځاىوبه پوه کا او درا
تلوىکی وحب دباره دهوساڼی لیاری والتوی

یوسړی که هرحومره دحپلی هوساڼی دباره
پسی اولاسوبه عو روی. حوحه دوګړو مرسته
ورسره لهوی دی حوری له سیهوبده کو ای.
هو. که حولته عوابری حه رزر توالی پی. ته
حپل ځان وروساڼی. بوداحوبی له دی نه شی
کیدی حه دبوهمی مرلوله وبه وهی اوهمه لوبه
ځای د هوسار توب ته ځان وبه رسوی ' او
داهاله کیدی شی حه دحپل هواد به را تلونکو
چارو' اوسیاىوکښ حورالاس واری. اودمحکس
بیولو دحپل هواد دباره رار' رارښان په‌حپل
لاس حوړ کړی شی. بوهاله به دعسی وګړی پرمح
لاړشی. اودارې به وګړوکښ نه ویېترالدی شی

دوګړو زوىدحو یوه ساده چه په هغوی کښ
یوتر مله چلیبری او هغوی ته یوسه سړیتوب '
اوسو چه‌دودوله ورسئی چه په‌دی دو دولو سره
دنورو وګړو ځمی لوړ و ګمال شی. همدارىګه
دوګړوجه ' اویو والی حو دهغوی دلوی والی
اودریالی توب موبه ملل شی

که‌حولته عوابری چه‌دهغو وګړوځمی وتمرلی
شی حه هغوی به حپل روالدابه کښ دسړیتوب
مرلوله وهلی وی اودسړیتوب بهدسته کښ یی
حپل ځاىوبه ارماىلی وی بوساڼی چه دهغوی
دودوبه رده کاىدی اودهغوی په‌لیاررواں سی
بوهاله‌بدیه‌تولوهوادوکښ به‌ساعلی توب‌سره وستا
ىلی‌شی اودېری. دوګړوسره به‌سالی‌وکړی‌شی.
هرحولته حه په سودودوبو دوګړو ناالدی ځاں
بوه او کړه کاالدی اود هغوی دبا ره حو
دوګړوتر ولد یوه حوره ' حوبده وره مړی.
ده چه‌تال ورځمی رار'رار 'سیکړی مومی اوتال
به دهوساڼی وبروی ـ او هیحکله به‌بدمرعی
به ستر ګووبه ویمی '

هرحولته حه‌به وګړو رىسوی لری بود عه
سړی حوبه دویسا وبرو ملل شی ' دویسا دباره
حوداساڼی‌حه‌دحمای‌سګړی‌ځمی‌دی دبل سیګړه
بومبی ګمی اودهرحا دباره دی حمل ځاں به
رىادکښ آحوی‌اوتال دی‌دهغه دهوساڼی کوسر
کوی بوهاله بهدی دو یساوبرو ګمل شی '

دهرچاحه دعسی دود او آموحت وی بو بی
له ارمیسته‌ځمی هرحولته ډرهغه ناالدی وسالری.
اودارارو یساحودوګړو دمحکس والی‌نښه‌ده.

لو اوس د لوی حیستن ځمی داعوابړو چه
ځمو لر هواد 'اوځمو لر دهواد وسړی په‌دعه
یورته دودوبو سره‌وستا یلی‌شی چه‌دبوری‌بری.
دوګړو به‌شاں په‌تولو اسرو کښ دری موبدونکی
او' دهرچا ځمی محکس شی.

از مناظر و عمرانات زیبای صیفیهٔ پغمان یک گوشه از باغ عمومی و فواره های باصفای آن

نمونهٔ از ادبیات غرب
مترجم: علی احمد نعیمی

اثر: الفرد دموسه
شاعر: اسلک و غم

شب اکتوبر

دست کشیدن شاعر از عشق

شاعر

رنج و دردیرا که من کشیده ام مانند یک خواب و خیال از من فرار نموده نمی توانم آنرا بکدام خاطرهٔ دور تشبیه نمایم مگر به آن مه هائی حقیقیکه شفق صبح آنها را از زمین بلند میکند و باشبنم یکجا محو و فنا می شوند —

قریحهٔ شعری

ای شاعر! شما را چه می شود و کدام است آن رنج و اندوه مخفی و پنهانیکه شمارا از من جدا ساخته، افسوس! هنوز درد جدائی را بوجود احساس مینمایم کدام ست آن غصهٔ که من ازآن بی خبرم و مدتهای طولانی برای آن گریسته ام،

شاعر

آن یک درد معمولی بود وانسانها خوب آنرا میشناسند — مگر وقتیکه ما کدام کدورتی در دل داشته می باشیم تصور میکنیم که هیچ کسی قبل ازما در دوالم را احساس نه نموده حقدر مجنون و بیچارهٔ ایم ما!

قریحهٔ شعری

هیچ درد والمی نیست مگر آنکه در روحی عادی و معمولی طاری میشود بدوست امروز غم و ملال برباد ی از سینهٔ تو بلند می شود بی اطمینان داشته باش و با طمأنینت حرف بزن شدت ترحور خاموشی همسر به ظلم و سختی مرگ است

شکایت و درد دل گفتن انسانرا تسلی میدهد و بعضی اوقات یکحرف مارا از گریه و توبیخ روحی نجات می بخشد

شاعر

اگر از روی اجبار اکنون شکوه سر کنم هیچ نمیدانم چه اسمی باید بآن درد والم خویش بدهم زیرا اگر چون باعشق و تجربه یا تکبر نامیمش کسی نمی تواند ازآن استفاده نماید ولی باوجود آن میخواهم حکایت آنرا برایتو بیان

کنم زیرا یکه و تنها با هم به نزدیک آتش نشسته
ایم . بگیر آن چنگ را و نزدیک بیا و آهسته آهسته
خاطرم را با آهنگ تارهای خویش تحریک نما .

قریحهٔ شعری :

ای شاعر ! قبل از آنکه اندوه وغصهٔ خود را
بمن اظهار نمائی بگو آیا از چنگ آن وارسته ئی
و صحت گردیده ئی ؟ تفکر و اندیشه مکن !
زیرا امروز تو باید بدون کینه وعشق حرف بزنی .
اگر بخاطر داشته باشی که نام من ولقب شیرینم
(تسلی دهنده) است بدان وآگاه باش که من
بآن عشقیکه ترا محو و فنا گردانیده دخلی ندارم

شاعر

خوبی از آن درد و الم نجات یافته ام ، حتی
بعضی اوقات که میخواهم هم یادی از آن بکنم
از وجود آن در گذشته بخود در شبه می افتم ؛
وقتا بمکانهائیکه با مخاطرهٔ عشق زیست می نمودم ،
تفکر می کنم بجای خود یک چهره و قیافهٔ اجنبی
و بیگانهٔ را در آن جا ها مشاهده مینمایم پس ای ملکهٔ
شعر هیچ خوف و هراسی بخود راه مده ! زیرا ما این
روح پاک و سرهٔ که تو داری ما می توانیم پناه ببریم
واعتماد داشته باشیم خیلی شیرین است گریه
کردن وخیلی شیرین تر است تبسم نمودن بخاطره
ویادگار آن رنج واندوهیکه انسان می تواند
فراموشش کند .

قریحهٔ شعری .

مانند مادر مهربانیکه در برابر گهوارهٔ فرزند
محبوب خویش خم می شود ، من هم بر روی این
قلبکه مدتها در بیخهٔ آن برمن مسند و دبود لرزان
ومرتعش خم میگردم — اینوقت حرف بزن !
چنگ حساس من پیش از پیش با آهنگی ضعیف
وشکایت آمیز لهجهٔ ترا تعقیب مینماید و تاریکیهای
ایام گذشته مانند خیال مبهمی درمیان یک رویت
سبک وخفیف پی هم عبور مینمایند

شاعر :

ای روزگاران کار ! وای ایامیکه در بین
شماربست میبمودم ! وای تنهائی وعمر لتیکه
سه چند برمن عزیز ترید ! سپاس خدای را که
من دوباره بدین اطاق مطالعه مراجعت کرده ام !
ای کلبهٔ محزونه ای چوکیها وکرسی های مملو
از خاک ! ای چراغ باوفا وای جهان وگیتی
کوچک من ای خانه ! وتو ای جوان فنا ناپذیر
سپاس خدای را که ما میخواهیم آواز جوانی
وغزل سرائی کنیم ! بلی من میخواهم روح
خود را درمقابل شمایان باز کنم ، شما همه چیز را
بدانید ومن میخواهم آن اندوه وغصهٔ را که
زنی می تواند موجب آن شود بشما حکایت نمایم .
زیرا تنها یک زن است ایدوستان بیچاره و مظلوم
من (افسوس شاید شما او را میشناختید)
تنها همان یک زن است که من باو تسلیم شده بودم
طوریکه اسیر وغلام بمالک وآقای خود مطیع
می شود .

آه ! ! ای رقیت و بنده گی چقدر زیست

ومنقوری تو ! از آنوقت واز آنجاست که قلب من متانت وجوانی خودرا ازدست داده - و قتی سعادت و نیك بختی را در پهلو و در برابر محبوبهٔ خویش مشاهده نمودم که عصر برروی ریگزار نقره فام ، نزدیك جویبار ، پهلو به پهلو ویکجا حرکت میکردیم و در پیش روی ما هیولای سفید ولرزان در حتان عرعر راه بمانشان میداد ، هنوزهم دراشعات ماهتاب آن جسم قشنگ ولطیف رامی بینم که در آغوش من می پیچد حرفی ازآن بمیان نیاریم من هرگز نمیدانستم که بخت و اتفاق مرا به این حالت میکشاند - پس یقین است که درآنوقت خشم و غضب ارباب انواع و خدایان بکدام قربانی احتیاج داشت ، زیرا به نسبت آن خوشبختیکه میخواستم مسعود و خوش بخت باشم محارا تم کرد

قریحهٔ شعری

صورت یک خاطرهٔ شیرین در مخیلهٔ تو عرض اندام نموده . چراازآن اثر ونشانهٔ که از آن رنج والم ایام گذشته بر تو باقی مانده میترسی و هراس داری مبادا دوباره عودت نماید؟ ای جوان اگر بخت وطالع توشوم وطالم بود تو هم اقلاً مانند او بی اعتنا و سنگ دل باش و برعشق او لی حویش تبسم نما !

شاعر:

نه ! - من میخواهم بر بدبختی ها و مصائب خود تبسم نمایم . ای قریحهٔ شعری بتو گفتم که میخواهم بدون جذبه وعشق از خوابها وخیالهاو از هیجانها واضطرابات روحی خویش برایتو حکایت نمایم ووقت وساعت و زمان آنها را برایت بگویم - خوب بخاطردارم که آنوقت تقریباً مانند امشب یکی از شبهای اندوه آور وسرد پائیز بود زمزمهٔ بادها آواز یکنواخت وغیر قابل تغیر خود اندیشه وخیالات تاریك مرا درمغزم باهتزاز در آورده می جنبانید من در مقابل دریچه نشسته انتظار معشوقهٔ خود را میکشیدم ، و در حالیکه بکلی درآن ظلمت گوش فرا داده بودم درروح خود حیان یک اضطراب وخفقان رامحسوس شدم که از احساس آن در من شمهٔ بیوفائی تولید گردید کوچهٔ کهمن سکونت داشتم تاریك وغیر مسکون بود گاهگاهی بعضی سیاهی ها با فانوسی دردست ازآنجا عبور می نمودند وقتیکه نسیم شبانه ازخلال دروازهٔ نیمهٔ باز داخل میگردید آوازآن از نقاط دوردست مانندیك آه وناله انسان بگوش میرسید -

اگر درست بگویم نمیدانم روح مضطرب من در آنوقت بکدام شگون مهموم وغضب آلودی تسلیم شده بود ؟ من بیهوده سراغ جرئت درخود می نمودم وقتیکه زنگ ساعت صدا کرد بخود احساس از تعاش ولرزهٔ نمودم او نمی آمد من تنها وسرا فگنده مدت طویلی دیوار ها و جاده راه مینگریستم و بتو نگفته ام که آن محبوبهٔ بیوفای سست پیمان چه قهر و حدت جنون آمیز را در قلب من مشتعل می نمود هیچ

کس را در عالم بجز او دوست نمیداشتم و یکروز
زندگی بدون او برمن بمنزلهٔ سرنوشت خیلی
مخوف‌تر از مرگ بود معذالک خوب بیاد دارم که
در آن شب مظلم برای قطع نمودن رشته های
عشق و محبت خویش مجاهدت و کوشش زیاد نمودم
صد مرتبه اورا بنام خائن و بیوفا یاد کردم و تماماً
ظلمها و آزاریرا که بر من موجب شده بود شمار نمودم
افسوس! چقدر ظلم و آزار او و غم و اندوه خود را
بیاد انتظار حسن و جمالش متحمل شدم و تسکین
دادم بالاخره نور طلوع کرد و من از باعث انتظار
بیهوده و بیجا در کنار مهتابی (بالکن) در حالت
نیمه خواب و نیمه بیدار افتاده بودم در موقع
طلوع فجر مژگان خودرا گشوده و نگاه خیره و
حیران را بتقدیر حواله کرده بهر طرف آن را جولان
دادم ناگهان در تنگنا و تاب و پیچ جاده بروی
سنگ ریزه ها آواز ملایم و آهستهٔ قدومی را شنیدم. .
ای خدای بزرگ! ازمن حفاظت کن و نگهبانی
نما او را مشاهده مینمایم، اوست، او داخل می شود.
از کجا میآئی تو؟ امشب چه کرده ئی؟
از من چه میخواهی؟ جواب بده! تراچه کسی
درین ساعت با خود میآورد؟ این جسم قشنگ
تا بهنگام طلوع فجر بکجا خوابیده بود؟ حالانکه
من درین مهتابی تنها تا صبح بیدار نشسته
و گریسته ام. تو بکدام جا و بکدام بستر و به
روی که تبسم میکردی؟ ای بیوفا و توای جسور
بی پروا!! آیا ممکن است هنوز هم بیائی و دهنت
را برای بوسه‌های گرم من عرضه نداری؟ پس
تو چه میخواهی؟ آیا تو با کدام میل و جد بهمهیب
و ترس آور جرأت میکنی که مرا در آغوش بی
اعتنا و خستهٔ خود بکشی؟ ای هیکل و هیولای
محبوبهٔ من! برو ازین جا خارج شو! از هر قبری
که بر خاسته ئی دوباره بآن داخل شو؟ مرا برای
اندوه کن و بگذار که جوانی و شگفتگی خودرا
فراموش کنم و هر وقتیکه بفکر تو می افتم خیال
میکنم خواب دیده باشم!

قریحهٔ شعری:

از تو خواهش میکنم و استدعا دارم که خود را
تسکین دهی و آرام کنی سخنان تو مرا بلرزه انداخته
. ای محبوب من ای شاعر! زخم و جراحت قلبی
تو هنوز آمادهٔ بازشدن است افسوس! این زخم
خیلی عمیق است. و بدبختی ها و مصائب این دنیا
بسیار بآهستگی محو و نابود می شوند! ای طفل
آن مذلت‌ها و خواریها را فراموش نما و از روح
خویش نام آن زن را که من نمیخواهم نامی ازاو
ببرم، بدر کن و محو نما!

شاعر.

شرم باد بر توای کسیکه برای اولین مرتبه خیانت
را بمن آموختی و از وحشت بغض و کینه و غضب
زیاد عقلم را نابود گردانیدی! شرم باد بر توای
زنیکه چشم بصیرتت کور است و عشق غم انگیز
و مرگ آور تو بهار جوانی و روزگاران قشنگ
و زیبای مرا در تاریکی عمیق مدفون ساخته است!

همان آهنگ گفتار، تبسم و نگاه فتان تو است که مرا بعد از فقدان سعادتیکه آنهم جز تصور نبود لعنت کردن و نفرین فرستادن آموخته همان جوانی و جذبهٔ عشق تو است که مرا مأیوس و ناامید گردانیده و اینکه اگر من باشك اعتمادی ندارم به سبب آنست که ترا بار بار گریان مشاهده کرده ام —

شرم باد بر تو ا من مانند طفل معصوم دارای روح ساده بودم و طوریکه یك گل در هنگام طلوع فجر میشگفت قلب من در همان حالیکه ترا دوست داشت میشگفت و نمو د مینما لید — البته قلبیکه جا می وپنا هی ندارد برود ی می تواند گو ل بخو رد خاصتاً آن قلبیکه معصومیت دراو نمود دارد . — ولی برای تو هم آسان تر بود آنرا معصو میش وا گذار میشدی .

شرم بادبر تو ! تو مادر ومولد اولین دردها وآلام من بو دی وچشمهٔ سرشك را توارمژ گانم روان ساختی ؛ مطمئن باش که هنوز هم آن چشمه جاریست و هیچ چیزی آنرا خشك نخواهد کرد — این جریان ار زخمی خارج می شود که هرگز علاج نخواهد یافت مگر در بن چشمه حزن ومرارت اقلاً خودرا شست وشو خواهم دادو امید وارم که آن خاطرهٔ ترا که در نزدم مسعور و پست است ول خواهم کرد ! —

فریحهٔ شعری .

ایشاعر بس کن اچون ازآن زن بیو فاجز یك خاطرهٔ وهمی یك روزه چیزی بیش نداری امروز که ازاو یاد میکنی و سخن میرانی دگر حقارت و بی حرمتی مکن ! اگر میخواهی محبوب وعزیز باشی از عشقت احترام نما — اگرچه بشر به عفو و بخشایش ازصد ماتیکه از دیگران درایش میرسد؛ خیلی عاجز است مگر اقلاً تو از شکنجه وآزاریکه کینه سرتو موجب می شود به حال خود ترحم کن و رعایت نما ادرعوض عفو و بخشایش فراموشی را بحر در اندیده — طوریکه مرده گان با صلح وآرا مش در سینهٔ خاك میخوابند همچنان بایست احساسات مرده وخاموش شدهٔ ما ساکت و خاموش گردند — این یادگارها وخاطره های قلبی ما هنوز خاك آلوده نشده ما نباید دستی برروی ما نقی آن یادگارهای پاك ومنزه بزنیم — چرا دراین حکایت وسر گذشت مملو از درد وحزن نمیخواهی جزیك خواب و تصور عشق مجازی چیزدیگری مشاهده کنی ؟ آیااراده ومشیت خداوند بدون علتی کدام کار رامیکند وآیا تو گمان میکنی که خدا وند عظیم ازینکه ترا متأثر نموده محض تفریح است ؟ ای طفل به صربتی که تو از آن شکایت میکنی شاید خیر تو بوده و ترا ازمصیبت محافظه نموده است

زیرا از اثر همان ضربت است که قلب تو منور گردیده و شگفته است انسان شاگرد ورنج الم آموز گار اوست و هیچ کسی معرفت حاصل نمیکند تا درد و الم نه بیند . این یك قانون

سخت و شدید است ولی مهم وعالی میباشد، و به
پاداش حزن واندوه بایدهمه چیزرا حاصل
کرد. طوریکه کشت زارها برای پخته شدن
ورسیدن احتیاج به آبیاری دارد انسان هم برای
زنده گی کردن وحس داشتن محتاج به سرشک است
علامه ونشان مسرت گیاه شکسته است که مرطوب
ازباران ومستور از گلها وادهار می باشد آیا تو
نمیگفتی که کاش ازحسون و دیوا نه گی وارهی
آیا تو همان جوان مسعود ودرهمه جا عزیز نیستی؟
واگر تو نمیگریستی اینهمه لذایذ یکه حیات را بر تو؟
شیرین ومحبوب گردانیده از کجا پیدامیکردی؟
وقتا که در موقع غروب آفتاب به روی سبزه
زارها با رفیق سالخوردهٔ می نشینی و لا آزادگی
ساغر می نوشی بگو بمن آیا پیاله وساغر خودرا
با قلب فرحناك بلند کرده می توانستی اگر قدر
و قیمت شادی وخرمی را احساس نمیکردی؟
آیا گلها، چمن ها و سبزه زار ها، غزلیات
«پترارك» و آواز پرنده گان «میکل آنژ»
وصنایع، «شکسپیر» وطبیعت را دوست میداشتی
واز آنها لذت می بردی اگر آن ناله ها وعقده
های جانکاه را نمیکشیدی؟ آیا آهنگ وصف
ناپذیر آسمانها وخاموشی شب و شر شر امواج
دریا رادرك میکردی اگر تب و بی خوابی ایام
گذشته ترا بفکر استراحت سرمدی نمیا نداخت؟
آیا فعلاً یك معشوقهٔ قشنك نداری؟ وقتا که
بخواب میروی تو دست او را می فشاری آیا

حاطرهٔ قدیمی آلام ومصائب ایام جوانی تو تبسم
اورا برتوشیرین نمیسازد؟ وهم آیاشما با تفاق
یکدیگر دراعماق جنگلات مملو از شگوفه بر روی
سبزه زار فرح افزا گلگشت و تفریح نمی روید؟
و آیا درهنگام عصر در پس قصر ز مردین و سر
سبز هیولای سفیددرختان عرعر شمارا راهنمائی
نمیکند؟ ـ آیا حالا زیراشعهٔ ماه مانندایام قدیم
یک جسم قشنگ ولطیف را مشاهده نمیکنی که
درآغوش تومی پیچد؟ واگر درین راه به عشق
بر خوری در عقش عزل سرائی نموده براه
بخواهی افتاد، پس تو از چه شکایت داری؟
یك امید فنا نا پذیر ومحو نا گردیدنی اثر دست
مذلت و بد بختی مار در تو تقویت یافته است. ـ
برای چه تو میخواهی از آن عشق و تجربهٔ جوانی
خود کینه وکد ورت داشته باشی واز یك بد
بختی و المیکه ترا از حاصل او لی بهتر ساخته
نفرت میکنی؟

ای طفل برآن محبوبهٔ بیوفا ئیکه سرشك را
ازچشمان توجاری ساخته تاسف بکن و براو رقتی
نما او همان کسیست که خداوند درحالیکه به نزد
او رنج میکشید ی والم میدیدی، راز و اسرار
سعادتمندان وبیك بختان را بتو فهمانیده است
و وظیفهٔ اواذیت وآزار بوده ـ شایداو ترا دوست
میداشت مگر قسمت میخواست که او قلب ترا بشکند.
او حیات را میدانست و آنرا بتو تعلیم میکرد ـ
پس رقتی براو اعشق، غم اند ودخود او همه مثل

خیالی گذشته‌اند اوزخم و جراحت ترادیده مگر نتوانسته آنرا بند دوا لتیام‌دهد . ـ گمان میکنم اشکهای‌اودروغی ومصنوعی نبوده‌وا گر بوده‌باشد افسوس بکن براو ؛ زیرا تو خود معنی د وستی ومحبت رامیدانی ـ

شاعر .

تو راست میگوئی . بغض وکینه ورزی خلاف دین‌وآئین است وقتاکه این ا فعی شریر در قلب مانفو ذبیدانموده انبساط میبابدیك نوع ارتعاش مملوازخوف ودهشت می‌باشد ـ پس‌ای‌رب‌النوع بمن گوش بده وشاهد این‌عهد وسو گندمن‌باش

ای‌با قیمانده‌ٔ یک عشق جنو ن آ میز وای حکا یت وسرگذ شت تا ریك ومر موز یکه در مر ور زمان خود بخود بخواب حواهی رفت وفراموش حواهی گر دید ! :

بچشمان نیله گو ن معشو قهٔ من و به گنبد لاجوردی ستـار ه گان ، به پر تو ورو شنائی درخشانیکه‌زهر ه نا م دارد وما نند مروار ید ی غلطان دردامنهٔ دور دست افق‌نور افشانی‌ولمعه پاشی دارد ، بعظمت طبیعت وکائنات ، بهرافت وعطوفت حالق یکتا ، بهروشنی‌ساکت وپاك آن ستارهٔ که به‌ر د مسافر وجهان گر د خیلی عزیز است ، بهسبره زارهای سرسبز ، به جنگل های عطیم الشان ، بچمن زارهای زمردین ، بقدرت وتوانائی حیات وبه مافیها ی گیتی‌سو گند که ترا ازمغز ومحیله خود بیرون میکنم ! و توا ی کسیکه قبل از ین صورت ونام شیر ین محبو بهٔ را دارا بودی لحطهٔ پسین که‌تر ا فراموش میکنم بایست آن دقیقه لحطهٔ‌عـفو وبخشایـش باشد.ـ عفوکنیم ویکد یگر حو درا به بخشا ئیم ـ قطع میکنم آ ن جد به وعشقیرا که به تر د حدا وند گار ، رشتهٔ‌دوستی ومحبت مارا بهم‌پیو ست می نمود بایك سرشك آحرین ، حداحافظی‌ا بدی مرا بپذیر ! ـ

وتوا ی غریق دریا ی تفکر ای ر ب‌النوع والهه‌عشق ما ! مانند آ وان طفولیت و جوا نی ، کدا م ترانه ونشیدهٔ مسرت بخش بمن تلقین‌نما. مدتی است‌چمن پرازعطر ورياحين‌نزدیکی‌صبح رامحسوس میبماید .محبو بهٔ‌مرا ازخواب بیدارکن وگلهای‌باغرا بچین .بیا طبیعت فنا ناپذیررا تما شاکن که‌از حجلهٔ خواب‌بیر ون می‌آیدا ینك‌ما نیز همراه‌او باا‌ولین‌اشعهٔ آفتاب‌از نو بدنیا می آ ئیم...

پر هیز ازرهبر بد

چه خوش‌زد داستان آن مو بد پیر — سخنهای چنان در گوش جان گیر

هرانکس را که باشد رهبر بوم — ببیند جر که و یرانی برو بوم

(ناصرخسرو)

تالیف داکتر محمد ناظم

ترجمهٔ عبدالغفور «امینی»

سلطان محمود

صحیفهٔ - م

۷ ـ حکایات راجع بسفر سومنات

انهدام معبد سومنات، ضربت در خشان دین اسلام را بر بت پرستی، گوشزد عالم نمود و محمود قهرمان این فتح، حامی دین مبین محسوب و طرف تحسین و آفرین دنیای اسلام قرار گرفت. شعرا درباریان ومبالغهٔ اوصاف وی باهم رقابت ورزیدند و نثر نویسان متأخره، او را پهلوان حکایات مدبرانهٔ خویش قراردادند ـ و اکثر این قصص و حکایات، که طبعاً با محمود مطابقت و مشابهت بهم میرسانید، داخل کتب تاریخ گردیده و بحیث وقایع مستند، دست بدست ورود آمده است. ازین لحاظ؛ نگارنده بعضی از انها را درینجا متذکر شده ضمناً کوشش میکنم اگر کدام حیثیت تاریخی داشته باشد، معلوم و مبرهن نمایم.

۱ ـ معروفترین این قصص، همانا حکایهٔ دابشلیم است که اولین بار در کتاب وصایای نظام الملك مولفهٔ قرن ۹ هجری، تذکر یافته و مختصراً بقرار ذیل است

سلطان پس از فتح سومنات، باندازهٔ مجذوب آب و هوای آن دیار گردید، که تصمیم به توطن نمود. ولی امراء ترغیب کردند تا به عودت نموده نائب الحکومهٔ درانجا مقرر دارد. دو نفر را برای نائب الحکومگی نامزد کردند که اولی « دابشلیم زاهد » و دومی دابشلیم راجهٔ ایالت همجوار بود. سلطان دابشلیم زاهد را به نیابت خویش منصوب داشت، و بر حسب درخواست او، لشکری برعلیهٔ دابشلیم ثانوی بیاراست. وگویند در ینموقع سلطان گفت «چون بقصد غزا ترك مملکت گفته‌ام، و تا کنون که مدت سه سال است، بدین کار مصروفم، شش ماه دیگر را نیز در تصفیهٔ این امر، خواهم گذرانید،

سپس سلطان بمقابل راجهٔ دابشلیم سوق قشون نموده اورا اسیر کرد ، و چون زاهد از محبوس نگهداشتن آن در نزد خود ، بترسید ، سلطان او را بغزنه برد . چندی بعد ، دابشلیم راهد ، کسان خویش را برای آوردن راجهٔ دابشلیم فرستاد - ووقتیکه راجه نزدیك شهر شد ، راهد تور یکم رسوم آن دیار بود ، مسافهٔ چند باستقبال وی بیرون آمد ، وچون ورود راجه اندك طول کشید ، زاهد در سایهٔ درختی بخواب راحت فرو رفت ودستمال سرخی بروی خود انداخت در بین اثنا پرندهٔ ازهوا ، دستمال را پارچهٔ گوشت بنداشت فرود آمد وآنرا با چشمان راهد ، به چنگال برد زمانیکه راجهٔ محبوس نزد راهد رسید رقیب خویش را نابینا و از اجرای امور مملکت ، عاجز یافت . بنابران ، مردم را جهرا مرحبا گفتند و بر تخت نشاندند وراهد را به زندانی که برای راجه تهیه کرده بودند ، فرستاده شد (۱) .

ازین قصه چندچیز استنباط میشود - اول اینکه سلطان مدت سه ونیم سال در کاتهیاوار مقیم ماند - دوم باراجه دابشلیم بای جنگید سوم : نائب الحکومهٔ از طرف خود به سومنات مقرر نمود . استنباط اولیه ، بامآخذ معتبر معاصر سلطان ؛ مثل بیهقی وگردیزی ، متناقض است ، چه ایشان میگویند سلطان سالهای پیش از فتح سومنات وبعدازان را در غزنه یا ماوراءالنهر بود . از طرف دیگر ابن اثیر می نویسد که سلطان درظرف چهارماه پس ازسقوط سومنات ، بغزنه برگشت استنباط دوم وسوم ، برعلاوهٔ آنکه مطابق وقایع نمی نماید ، از طرف کدام اثری که قبل ازنیمهٔ قرن ۹ هجری (که غالباً سال تالیف وصایای نظام الملك است) نوشته شده باشد تائیدهم نشده است وانگهی گردیزی صفحه ۷۶ برعکس حکایت مزبور میگوید که حکمران هندوی سومنات که از رسیدن سلطان فرار کرده بود ، پس از مراجعت قشون اسلامی ، عودت نمود ، بنابرانچه گفته شد ، قصهٔ مذکور ازنقطهٔ نظر تاریخ ، قطعاً بی اساس است ولی « سر - ای - سی - بیلی » در ترجمهٔ مرآة احمدی (ص ۳۳)سعی کرده تاثابت نماید که حکایهٔ مزبور نا ممکن نیست . واضح است مشارالیه ، قصه را از روزنهٔ گذارشات تاریخی ننگریسته

۲ - دومین حکایهٔ مهم ، در « منطق الطیر » شیخ فرالدین عطار ، شاعر تصوفئی معروف قرن ۷ هجری بملاحظه میرسد . وبامبرده کوشیده تا درین حکایه نشان بدهد که سلطان لقب بت شکن را برلقب بت فروش ، ترجیح داده . در حکایهٔ مزبور آورده است . وقتیکه سلطان سومنات را تسحیر نمود ، وخواست بت را بشکند ،

(۱) قصهٔ کامل آن در روضه (ص۷٤۱و۷٤۲) وفرشته (ص۳٤و۳۵) مذکوراست .

بر همان پیشنهاد کردند که آنرا به طلا ی هم
وزنش میخرند. ولی سلطان پیشنهاد را رد کرده
امر به شکستن بت داد. در ضمن صاحب منصبان
سلطان مصلحت دادند که بفروش برسد. سلطان در
جواب گفت "مترسم در روز حشر، موقعیکه تمام
بت پرستان بدربار رب العزت حاضر شوند، حضرت
سبحان فرمان دهد که آذر و محمود را اینجا بیاورید،
که یکی بت تراش ودیگری بت فروش بود»
بعد از شکستن، سلطان فرمود آتشی بدور آن
بیفروزند. بت در اثر آتش ترکید، و بوزن ۲۰
من جواهر گرانبهای از شکم آن بیرون ریخت
درین اثنا سلطان گفت «این (یعنی آتش) آن
چیزی است که لات (نامی که عطار برای سومنات
نهاده) سزاوار آنست وآن (یعنی جواهر) پاداش
کار خیر منست که از عالم بالا بمن عطا شده»

ازین قصه مستفاد میشود که میان بت خالی
بود و حالانکه غلط است چه البیرونی (ج ۲ ص
۱۰۳ و ۱۰۴) قواعد دقیقی را که در ساخت
چنین بت ها بایستی مراعات میشد، تذکار کرده،
ولی ابداً نگفته است که میان آنها خالی می بود
گذشته از آن، مآخذ یکه مکتوب سلطان را
(که در باب فتح سومنات بخلیفه بغداد نوشته
بود) نقل کرده اند، ازین ثروت سرشار وغیر
مترقب یك کلمه هم اسم نبرده اند. اگر واقعاً
چنین چیزی حقیقت میداشت، قطعاً از همه از
نزد فرخی فرو گذار نمی شد، وازین موضوع
نفس را حتماً زیب قصیدهٔ طویل خویش که
راجع بفتح سومنات نوشته، می نمود

۳ ــ افسانهٔ دیگری که بطور پستی جعل
شده در فتوح السلاطین (صفحه دوم از ورق ۳۲
تا صفحه دوم از ورق ۳۵) که از قرن هشت
هجری است، بمشاهده میرسد. درین کتاب
مذکور است که اندکی بعد از تولد محمود، منجمین
هند استخراج کردند که در غزنه شهزادهٔ متولد
گردیده که خرابی معبد سومنات بدست او صورت
خواهد گرفت. و بنا بران راجه جیپال را ترغیب
کردند تا ایلچی نزد محمود که هنوز خوردسال بود
فرستاده و پیشنهاد کند که هرگاه بت سومنات
بجنگ محمود بیفتد و به هنود مسترد نماید، مبلغ
خطیری بدو خواهند داد. وقتیکه محمود سومنات
را تسخیر کرد، برهمان، پیمان او را یاد
دهانی کردند وخواهش ایفای آن نمودند. محمود
متردد نماند، چه نه استرداد بت و نه نقض عهد
خویش را میخواست. بنا بران امر کرد تا آنرا
آتش دادند وخوبه گردید. وروز آتی وقتیکه
برهمان تکرار تقاضا کردند، سلطان امر نمود
برگهای تنبول (پان) را که قبلاً باچونهٔ بت
ممزوج شده بود نزد برهمان بیاورند. برهمان
پس از فراغت از خویدن برگها، مجدداً درخواست
نمودند. سلطان جواب داد بت را در دهان کردید
اندکی بعد ازین واقعه، یکی از برهمنان، بتی
خطیری بت سومنات ساخته اندکی دور از شهر

مدفون نمود و گوسالهٔ را چنان تربیت کرد که دویده بدان مقام رفته و باسم های خود، محل مدفون را بحراشد. روزی برهمن مذکور، مردم را خواسته گفت بت سومنات در خواب او آمده و بدو گفته که درین نزدیکی ها به کدام جائی مختفی است و اگر من گوسالهٔ خود را رها کنم موضع مدفون را یافته باسم خود خواهد خراشید. مردم باور کردند و برهمن گوسالهٔ تربیت یافتهٔ خود را بدانجا سر داد، و بالآخره بت مکشوف گردید و مردم آنرا با عرق گلاب شسته دوباره بمعبد آوردند.

۳ــ بر علاوهٔ این افسانه ها، روایت محلی دیگری نیز وجود دارد که بعوض نام سلطان، اسم یکی از سلاطین متاخرهٔ اسلامی «کتانهیاوار» که عالباً سلطان محمود بایقرا (۱۴۵۹-۱۵۱۱ع) است، دران متذکر گردیده. این روایت را شیخ دین در ۱۲۱۶ھ (۱۸۰۱ع) نظم کرده و میجر «واتسن» در مجلهٔ «عتیقه شناس هندی» (ج۸ ص ۱۵۳ ــ ۱۶۱) بانگلیسی ترجمه نموده است. خلاصهٔ افسانه مزبور باحذف بعضی چیز های فوق العادهٔ آن، بدینقرار است.

قبل ازانکه سلطان سومنات را تسخیر کند، بعضی مسلمین درانجا رهایش میکردند ولی راجهٔ آن دیار که «کنور رای» نام داشت، باایشان خیلی ظلم و استبداد می نمود و امر کرده بود هر روز یکنفر مسلمان را در زیر پای بت سومنات بکشند. وقتی حضرت محمد صلی الله علیه وسلم در خواب حاجی مکه آمده بدو حکم نمود که بسومنات رفته مسلمین را نجات دهد. حاجی به سومنات آمد و بواسطهٔ قوای خارق العادهٔ خود، جلب توجه راجه نمود. روزی حاجی برزنی را در عایت عم و اندوه دید و پس از تفحص حال معلوم داشت که فرداً صبح نوبت قتل پسر اوست. حاجی از استماع این سانحه خیلی متأثر گردید، و خواهش کرد وی را بعوض پسر عجوزه بقتل رسانند. وقتیکه راجه از قصه اطلاع یافت نهایت دلگیر شد ولی چون میدانست که نمیتواند حاجی را علانیه اذیت کند، منتظر فرصت نشست. روزی راجه دور معبد سومنات را به حاجی نشان میداد دران اثنا حاجی دفعةً بیفتاد و از هوش رفت. راجه عساکر را بسر گوشی امر بقتل حاجی داد ــ و چون خواستند سوی حاجی روند، پاهای شان بر مس محکم شده از حرکت باز ماندند.

متعاقب این واقعه، حاجی برای انقطاع این ظلم، سلطان محمود غزنوی را دعوت نمود. سلطان بیامد و درعرض راه به حیپال راجه «منگرول» که برادر زن راجهٔ سومنات باشد، در آویخت و وی را مجبور به تسلیم نمود. بعد ازان بسمت سومنات رهسپار گردیده «کنور رای» را شکست داد. راجه التماس مصالحه نمود. سلطان گفت امان درا یمان است. راجه قبول نکرده تصمیم گرفت تالمحهٔ آخر بجنگد. مقارن این وقت، حاجی فوت نمود و از نزد محمود که در بستر مرگ ازو

باردیدنکرده بود، لگر رفت

راجه پس ازانکه چندی جنگید حصاری شد وجنگ ازهردو طرف جاری بود و محاصره ۱۲ سال طول کشید و پیمانه صبر سلطان لبریز شد دراینحال وزیرش مشوره داد که برای فرونشاندن قهر حاجی، به آرامگاه او بشتابد و ازو در تسخیر قلعه استمداد جوید. سلطان چنان کرد و بر طبق هدایات حاجی، خدعهٔ ذیل را بکار برد یک روز صبح، ساز و سامان حرب را به کلی گذاشته، در حالی کنار معسکر هیچ عمل دیگری داشت، از رفت راجه این کار را فرار تصور کرده، احتیاط از دست داد. همانگه سلطان برگشته و به معاونت دو نفر سوارهٔ نظام که نظر کردهٔ حاجی بودند، قلعهٔ سومنات را بتاریخ ۴۷۰ ه (۱۰۷۷-۱۰۷۸ ع) مسخر نمود و گویند در طول این محاصره تلفات قشون سلطانی به ۱۲۵،۰۰۰ بالغ می شد

سپس "راجه کنور رای" بحال نجات بت سومنات اقدام نمود پیشنهاد کرد که اگر بت را نگیرند، مبلغ گرافی میپردازد. سلطان امر کرد بت را سقوف ساختند و دانه گپ پایان طوریکه در قصهٔ گذشته تذکار یافت، به راجه کنور رای و در بار پایان وی نداد و بعد شخص مصطفی نو سوم به متهما جان را نائب الحکومهٔ سومنات گماشته، خود بغزنه برگشت. بعد ها متهما جان معبد را انهدم وحرق نمود

افسانهٔ فوق جاحب به تبصره ندارد ولی جلبی تعجب است که میجر راتبس مترجم نظم مذکور آنرا اعتباری داده و بر عم او که با قصهٔ تاریخانیست از سومنات که در سائر تواریخ فارسی آنرا نحو آمده است، در حالیکه از نظر تاریخ دوام محاصره دوازده سال وجریان مستمرهٔ محاربه درطول این مدت، بکلی بی اساس است

میشود ، جزء اشیای منحصر بفرد که عموما متعلق بافغانستان است . باقی ترین مطلقاتی تقسم ...

مجسمهٔ بودا

مربوط به قرن هفتم عیسوی «موزهٔ گیمه»

یك عده اشیای نفیس که از نگراد و فندقستان وغیره تحت ریاست آقای پروفسور هاکن کشف شده بود، توسط خود موصوف به فرانسه حمل شده در آن جا عملهٔ فنی مخصوصی به ترمیم و تکمیل (سوار کردن) آنها مأمور گردیده‌اند. باید دانست که این کار یکی از دقیق ترین کارهای صنائع دستی و نفیس به شمار رفته ، مهارت و آشنائی عمیقی را به آثار مذکوره لازم دارد تا بتوان از هزاران پارچه های شکسته و روی هم ریخته یك شی مکمل مثلا یك مجسمه یا یك صحنه و تابلو های مستقل را بوجود آورد دراینجا چند نمونهٔ آثاری را که بهمین صورت از هزاران درهزار پارچه های متفرق توسط عملهٔ فنی موزهٔ (گیمه) ومدرسهٔ (لوور) ترمیم و تکمیل یافته است برای ملاحظهٔ قارئین محترم درج میکنیم . ضمنا یادآوری میکند که در عملیات ترمیم وتکمیل آثار مذکور یك نفر موسیو (املن) نیز شرکت داشته که اکنون از طرف وزارت معارف برای ترمیمات آثار نفیس موزهٔ کابل استخدام گردیده‌ومصروف کار است وامید میرود در اینجا نیز تمام آثار نفیس که دراثر مرور زمان یاصدمات شکسته و تقریبا تلف شده میباشد دوباره بکمال تناسب مطابق وصنعت اصل خویش ترمیم وتکمیل گردد و از این رهگذر به سرمایهٔ آثار وآبدات تاریخی مملکت ما بیفزاید .

بودا ملبس با اوضاع سلطنتی

نمونهٔ صنایع قرن هفتم افغانستان در موزهٔ آثار شرقیهٔ پاریس (موزهٔ گیمه)

افسانهٔ کابل

از سلسلهٔ مسابقهٔ درامه نویسی -
برندهٔ جایزهٔ نمرهٔ اول ترجمه

عشق و وظیفه

ـ ۲ ـ

از کورنی
مترجم میر محمد امین آزاد

صحنهٔ چهارم

دان دیگ — دان رودریگ

دان دیگ

رودریگ ! آیا دلیر و آن جرأت و شجاعت است که در میدان مجازات دشمن پای استقامت را استوار داشته باشم و هراسی بدل راه ندهی ؟

رود ریگ

متأسفم که این کلمات را از زبان کسی میشنوم که او پدر من است ، اگر از دیگری می‌شنیدم همین لحظه شجاعت ومردانگی خود را بطوری بروی ثابت میکردم که خودش معترف میشد

دان دیگ

آه چه خشم زیبائی وچه غضب مصنوع و گوارائی ! این غیظ و کینه خونی تو قوای ازدست رفتهٔ مرا عودت داد واز روی همین خشم وغضب بموقع ، اصالت ونجابت نژاد پاک خودرا شناختم ، ومی‌توانم بخود وعده بدهم که کسی

> **خلاصهٔ قسمت گذشته**
>
> دان رودریگ پسر دان دیگ اصیل زادهٔ اسپانیولی به شیمن دختر دان گورمه عشق میورزد . اتفاقاً دختر شاه هم رودریگ را قلباً دوست دارد و چنانکه در آن کاملاً مایل وصلت اولا دان خود باشد ، دفعةً نظر اینکه پادشاه دان دیگ پیررا بحیث مربی پسر خود مقرر میکند و دان گورمه رشک میبرد بین هردو نفر که در دربار شاه تقرب دارند منازعه واقع ودان دیگ سیلی پیری مغلوب میشود باقی قصه‌را دراین شماره میخوانید

را که مجبوراً شنیدم و در آرزوی او بوده موجود است

دلداری ما بهٔ امید من ! مایهٔ قوت روان من ! که مردانگی بزن و انتقام پدر پیر خود را بگیر !

رود ریگ

انتقام ! انتقام تو ! مگر میخواهی انتقام ترا از که بگیرم ؟ چه شده است ، زود بگو

دان دیگ

انتقام مرا بگیر یعنی شرافت ازدست رفتهٔ مرا اعاده کن ؟ مبادا پدرت دردورهٔ زندگانی خود تا چه اندازه فتوحات نموده وچه افتخارات را تهیه نموده بود که برای تو میراث بگذارد ، امروز همهٔ آن افتخارات وشرافت ها یك لحظه ازدستم رفت وتا انتقام مرا نگیری هرگز دارای این

اسم این درامه دراصل (سید) است در ترجمه بمناسبت موضوع « عشق ووظیفه » گذاشته‌شده

جرأت نخواهی بود که بگوئی

فرزند یك مرد شرافتمند میباشم ، زیرا تمام شرافت های پدرت صرف یك سیلی که رخسار او را باخون رنگین نموده است لکه دار و ننگین شد .

رودریگ

هان چه می شنوم پدر ! توسیلی خوردی ؟ تو باآنهمه احترامات و افتخارات ، بااین ریش سفید ، با این حالت بیماری وفلج ، سیلی زدند ؟ شریری که مرتکب این دسلا نفر شده کیست ، اورا بمن معرفی کن ؟

دان دیگ

شریری حسودی که مرتکب این عمل مبادرت نموده است کسی میباشد که از دیدار او برطرف مقابل لرزه می افتد، دلاوری است که بارها باحملات متهورانهٔ خود قلب سپاه دشمن را شکافته، صدها تن را بی سر وهزارها سررا اسیر گرفته است ، واگر مبالغه نشود از شنیدن نام او لشکری بلرزه می افتد وکسی جرأت مقابله و مقاتله را باو ندارد .

رودریگ

خوب فرض کردم که بالاتر از اینها هم باشد ، آیا نام او را میگوئید نه ؟ بفرمائید که نام این شریر پلید چیست ؟

دان دیگ

کوتاه میگویم وبك کلمه پدر شیمن، محبوبهٔ تو !!!

دان رودریگ

پدر

دان دیگ

پسر شجاع وفرزند رشیدم ! من از مراتب عشق وابتلای تو آگاهم واز قلب گداخته وروح آشفته است مطلعم و میدانم که تمام زندگانی را نثار عشق خود مینمائی ، واگر باین عشق لطمهٔ وارد شود بزندگانی تو صدمه میرسد ، اماعشق ، محبت وزندگانی که عاری ازشرافت باشد سودی ندارد، درموقعیکه شرف خانواده ات لکهٔ ننگ بی احترامی را برخسار خود داشته باشد همان محبوبهٔ که اورا بیشتر ازجان خود دوست میداری ترا بنظر نفرت خواهد دید ، اما اگردولت ازدست رفتهٔ شرافت را بدست آوری باقی همه سهل است

فرزند ! حالا که بموضوع مطلع شدی ، بیندیش وثابت کن که پسری هستی که پدری چون من را سزاوار میباشی ، دراینموقع که روزگار غدار واین دهر جفا کار دست وبازو و قوای مرا از کار کشیده ومرا بر تحمل این بار سنگین وادار نموده است که مجبورم انتقام خودرا بوسیلهٔ دست و بازوی دیگری از خصم سربزیر بگیرم ، جای شکر است که این تکلیف را برتو میکنم که بعضی از اعضاء ، بلکه همه اعضای من هستی . . . اینك همان شمشیررا که جهانی از شعاع آن بلرزه می افتاد وبجز دست توانای خودم بازوی دیگری تحمل وطاقت استعمال آنرا نداشت بدست تو میدهم تا انتقام من وشرافت خود را از این مرد گستاخ وجسور بگیری واو را بکیفر کردار برسانی .

برو ، درمقابل آن بیحیای خود پسند، مردانگی وشجاعت فطری خود را بلند کن وخون او را برخاك بریز ، جه این لکه‌را جز باخون او ، بهیچ وسیله برطرف نمیتوانی ای فرزند عزیز ! برو ، بدو ، پرواز کن وانتقام مرا بکش ، بکش یا کشته شو

❀ ❀ ❀

صحنه پنجم

دان رودریگ

دان رودریگ

آه خدایا ! این چه پیش آمد ناگهانی بالای آسمانی بود که دفعتاً قلبم را افسرده وروحم را پژمرده ساخت!

آرزوها وآمالم بر باد رفت ! کدام دل میتواند درچنین میدان استقامت کند ؟ موقعیکه انتظار داشتم بشربت وصال شیرین کام شوم ومصائبی را که در راه عشق متحمل شده بودم براحت وصل محبوبهٔ خویش تلافی نمایم ، جام آرزویم را زهر جانگدازی چنان لبریز ساخت که همه اعضایم را گداخت

صاعقهٔ بخرمن آمالم رسید که همه را نابود نمود .

آخ، چه پیش آمد ناگواری! چه مصیبت جبران ناپذیری! چه درد طاقت سوزی! چه مجتمع اندوری!

آیا ممکن است صبر کنم؟ عشق و صبوری؟

آیا میتوان انتقام گرفت؟ جنگ با پدر شیمن؟

خدایا چارهٔ کار خود نمیدانم! از یکطرف آتش انتقام در دلم مشتعل میشود و مرا برای مجازات همانا ی او بی اختیار میسازد، از دیگر سو عشق شیمن، تصور جمال او، بردن نام او همه اعصابم را فلج و جرأتم را سلب می نماید

آیا می توانم بعشق خیانت کنم؟

هرگز! هزار مرتبه هرگز!

آیا میتوان ناپاک جانی پدر را به اصرار او عفو نمود؟ نه هرگز!

تصور نمیکنم چنین واقعهٔ شومی در دنیا سابقه داشته باشد. حقیقتاً از غرائب اتفاقات است. پدر یکطرف، محبوبه یکطرف، شرافت یکسو، عشق یکسو، آیا از کدام اینها صرف نظر نمایم و طرفداری و حمایت کدام جانب را برجانب دیگر ترجیح بدهم! با جهان عالم اضداد مبتلا گردیده ام که عقل و هوشم واله و حیران است باد کامی هائی که آرزو داشتم در هر صورت که متصور آید به پرتگاه نیستی سقوط میکند، افتخارات فامیلی نیز در شرف زوال است

عشق بلائی مرا گرفتار نموده که نظیر آن را کس نشنیده، که دیده است که دوستی و دشمنی در یکجا مجتمع گردد

چون بحقیری که نسبت پدر نامدار و باافتخارم نموده است نظر میکنم کنت را بدترین دشمنان دانسته میخواهم این لکهٔ عار را با خون او بشستشو نمایم، و باز چون می بینم که این واقعه بدست پدر شیمن بروز کار آمده از تصور اسم زیبای شیمن دستم از کار می افتد

مشکل حادثه و عجیب واقعه و غریب سانحه ایست!

اینکه باید بزرگترین سعادات و مسرتهای من بوسیله او آغاز می شد باشد بدترین غصه‌های من مواجه می گردد

چه میتوانم؟ تدبیر جز پناه به آغوش مرگ نیست چاره ندارم، زیرا بقدری که نسبت پدر خود عهده دار وظایف و تکالیف میباشم به محبوبهٔ خود نیز مدیون عشق و محبت هستم هرگاه بلحاظ عشق شیمن از انتقام صرف نظر کنم اینهم باعث استخفاف من بنظر شیمن خواهد بود و مرا مردی جبان و ترسو خواهد شمرد پس درحالیکه بهردو صورت مغبون و مقهور واقع میشوم همان بهتر که به مرگ رجوع کنم تا مرا ازین خجالت برهاند، ولی مرگ باید ملجئی شد زیرا چاره همین است و بس

آه آه! چه خیالات بدی، چه افکار واهی، چه رای های سستی! باید خودم اعتراف نمایم که آنچه از سخافت میگفتم همه خلاف و جملهٔ بی اصل و همه لاف و گزاف بود، زیرا شخصی که شجاع باشد هرگز در هنگام شدائد دامن عقل را از دست نمیدهد و با یاری خرد و پرتو شمع دانش در ظلمات شدید ترین مصائب در راه نجاتی برای خود پیدا می نماید. این تفکرات و خیالات که نتیجهٔ آن انتحار و خودکشی باشد همه دور از عقل است زیرا که این انتحار عوض اینکه شرافت از دست رفتهٔ فامیلی را اعاده کند لکهٔ ننگ را بر جسارت شرافتی که امروز آلودهٔ مذلت شده است وارد میسازد و همه (حتی خود شیمن) خواهند گفت که چون حریف را قوی پنجه یافت و خود را مرد میدان او ندید از خوف مقهوری که از ناحیه این دشمن زبردست براو طاری گردید هوش و حواس را باخته عوض اینکه خون خصم را برخاک بریزد خون خود را تلف نمود، وعلاوه براین، آیا دینیکه پدر برذمهٔ من دارد کمتر از حقوق عشق و محبت شیمن میباشد؟

هرگز و هزار مرتبه هرگز!

بلی زندگی، افتخارات، شرافت، شجاعت و لیاقتی که دارای آن میباشم همه از پرتو وجود پدر رشید نامدارم است

نمی توانم ازین همه حقوق حقه چشم بپوشم میخواهم مرد باشم و طعنهٔ اسپانیوی ها را نسبت بمحافظت شرافت خود نابود گردانم.

فرض کردم که آتش عشق شیمن دود از نهادم بر آورد دلم خون و رخسارم از خون جگر و سیلاب سرشک رنگین گردد باز هم هرگز از شرافت فامیلی خود صرف نظر نخواهم کرد

بلی عزم همین است و ازین عزم راسخ و مردانه منصرف نخواهم شد.

نمایش دوم

صحنهٔ اول

دان اریاس

کنت:

حالا دربین خودیم و ازتو نباید پنهان کنم. تنها شنیدن یك کلمه از اختیار خارج شدم واعضایم بلرزه افتاد، اهانت سختی باو نمودم چه باید کرد؟ آنچه شدنی بود شد؟ این ضربه علاج ناپذیر است

دان اریاس

اگرچه بازوی شما قوی وتوانا است باآنهم درمقابل میل وارادهٔ شاه جز تسلیم چاره ندارید، ودرین معامله برخلاف شما اقدامات خواهد کرد شما هیچ حامی وطرفداری ندارید وفی الحقیقة خود شما نیز اگر مقام ورتبهٔ پدررودریك رابااین توهین بزرگی که نسبت باو بوقوع رسیده است مد نظر قرار بدهید تصدیق خواهید نمود که درین معامله از شما هیچ کس طرفداری ننموده رعایت اورا خواهد کرد.

کنت

شاه هرچه دلش میخواهد بکند زیرا در تحت قیادت او هستم ومیدانم که حیات من در دست اوست.

دان آریاس

همین تندخوئی وکم حوصله گی میباشد که شما رامورد بی لطفی شاه قرار میدهد والا نظر بمعلوماتی که نسبت بشما دارم اعتقادم برین است که شاه باشما عنایانه محبت دارد شما نیز این رویهٔ که خشم وغضب را برکنار نهاده خود بیائید وحالا شاه که شمارا امر باحضار نموده است حاضر شوید تا باهم برویم ونافرمانی وخلاف ورزی نکنید

کنت:

موقعی که پای حفظ شرف ووقار دربین باشد خلاف ورزی چندان اهمیت ندارد وبالفرض اگر مورد ملامتی وخوفی داشته باشد خدمات برجسته ودرخشانم برای آمرزش وعفو کافی است.

دان اریاس.

من دوست صدیق شما میباشم واز نهایت دوستی بشما میگویم که خدمات شما هرقدر بسیار وشخص شما بهر اندازه که صداقت کار ووفا شعار باشید بازهم شاه شاه است ونمی تواند که

کمت

شخص خودرا مدیون خدمت گاری بداند که وظیفهٔ او جز خدمت گذاری ووفا شعاری چیز دیگر نیست.

کمت:

من وقتی گفتار شمارا تصدیق خواهم کرد که عملاً ثابت کنید.

دان اریاس

گمان میکنم که شما نیز اندازهٔ تسلط واقتدار وقهرمانی شاه را ملاحظه نموده در هراس باشد.

کمت

ابداً هراس ندارم، شاه باهر تسلط واقتدار خود نمی تواند مردی به شخصیت مرا در یك روز نابود سازد، زیرا که شوکت واقتدار او وابسته بوجود من است؛

وبرای اینکه مرا مغلوب ومقهور شکنجهٔ خود بگرداند ضرور است که تمام قوا وقدرت خود مسلح گردد وبالاخره موقعیکه مرا مغلوب نماید خودش نیز منکوب خواهد گردید وبلافاصله حکومت سقوط خواهد کرد!

دان اریاس

بسیار جای تعجب است که شما از اقتدار یك سلطان انکار می نمائید واز وی هراسان نمیباشید.

کمت

همین لحظه که تنها وخود من باعث اقتدار شاه وقدرت سلطنت میباشد، سقوط من وسقوط سلطنت باهم مرادف وتوام است.

دان اریاس:

بارتکرار میکنم که ازین خیال منصرف شده عزم متین وصحیح اختیار کنید.

کنت:

همین الان عزم خودرا بشما خاطر نشان نمودم ارادهٔ من تغیر ناپذیر است.

دان اریاس:

درصورتیکه موفق نشدم که شمارا ازین عزم خطرناك بازبدارم مجبوراً هم بفرمائید به شاه چه بگویم زیرا از طرف شاه مأمور

بودم که اوامر شاهانه رابشما ابلاغ کنم .

کنت :

بشاه بگوئید که من نمی توانم به بدنامی ز یست نمایم .

دان اریا س :

بی نهایت متاسفم که وقت خودرا بیهوده در اصلاح شما صرف نمودم ونتیجهٔ ازکوشش خود نبردم امابشما که ازحیس عزم خطرناك منصرف نمی شوید منتظر صاعقه باشید

کنت :

حریرم ، بدون کمترین هراس منتظرم

دان اریاس :

لیکن متیقن باشید که اثراین صاعقه خیلی مدهش خواهد بود

کنت

(با تبسم مستهزآنه) بگذارید این صاعقه بعمل رودریک ختم شود، ماوشما نیز خوشنودی خاطر اورا تماشا خواهیم کرد . .

دان اریاس

باید مرخص شوم ـ خدا حافظ

کنت (تنها)

بلی بلی ، کسیکه از مرگ بیم ندارد به تهدید نباید هراسان شود من قلبی دارم که با شدید ترین ضربه های روزگار مقاومت کرده ازهیچ صدمه باك نداشته ! آری می توانند پست ترین زندگانی را نصیب من بگردانند ، امااگر موفق نخواهند شد که مرا بزندگی بی شرافت وادار نمایند .

❀ ❀ ❀

صحنهٔ دوم

(در اثنای عبور از کوچه)

کنت — دان رودریک

رودریک

ها کنت ! صبرکن دو کلمه صحبت باتودارم

کنت :

بگو چه میخواهی ؟

رودریک :

میخواهم خودرا از یك وسوسه خلاص کنم . آیا ، دان دیه گه را می شناسی ؟

کنت :

(باقدری خشونت وبلند) : بلی !

رود ریک :

(آهسته تر ، آهسته تر) اگر قدری آهسته حرف بزنیم وصدای ماباین بلندی وگرفتگی خارج نشود بید بست بفرمائید آن پیر مردی که امروز کبرسن وعارضهٔ فلج دستش را از همه کار کوتاه نموده در عصر خود مظهر شجاعت ، مردانگی و شرافت بی قرین وبی نظیر نبود ؟

کنت

ممکن است

رود ریک :

آیا میدانی که اینهمه رشادت و شجاعت وفعالیت که در وجودمن موجود است ارثیهٔ اوست ؟

کنت

برای من چه اهمیت وربطی دارد ؟

رودریک :

مرا ما ئید که ازین نقطه چهار قدم دور تر برویم ، آنجا بر اهمیت اینواقعه و ارتباطی که بتودارد خواهی فهمید .

کنت :

آمحوان خود پسند .

رو دریک :

قدری سنجیده حرف بزن ! راست است که من جوانم ،

امامیدانی که : رشادت وغیرت اشخاص نجیب بکثرت سن وسال مربوط نیست .

کنت :

نمیدانم چه چیز ترا اینهمه جسور ساخته و از کجا اینهمه مغرور شدهٔ که مقابل من ایستاده ومیخواهی بامن طرف شوی وحال آنکه توآنی که تا امروز سلاح جنگی را کسی در دست تو ندیده .

رودریگ .

کسانی که امثال من هستند موقعی نوبت شمشیرو بازوی خود را بمعرض امتحان میگذارند که طرف حمله استادان واشخاص قوی پنجه واقع شوند

کنت

آیا نمیدانی که من کیستم ؟

رودریگ

خوبی میدانم ومعترفم که اشخاص ترسان و جبون از شنیدن آواز تو مرتعش میشوند ، و چون این نشانهای افتخار که تمام سینه و دوش ترا گرفته است نظر کنند آیهٔ مرگ را دران می خوانند . امامن از آن مردم نیستم انتقام پدر حالتی بر جرأت و شجاعت من افزوده است که اگر از تو قویتری هم میبود باهمین متانت که باتو مقابله میکنم بااو میجنگیدم

کنت :

مگر نمیدانی که قوت و قدرت من از آفت انهدام مصؤن است؟

رودریگ :

بالفرض که قوت تو منهدم شدنی نباشد ، اما مغلوب شدنی است چنانچه میگویند که دست بالای دست بسیاراست .

کنت :

آفرین ای جوان رشید ! ازین مقاومت واستقامتی که درمقابلهٔ شخصی مانند من می نمائی ، ثابت نمودی که در انتخاب خود خبط وخطا نکرده بودم واینکه ترا برای دامادی شیمن اختیار کرده ام انتخاب بجا وموزون بوده است ، حقیقتاً جزتو دیگری لایق شیمن نیست ، زیراترا در شجاعت متخوخوها می بینم وحال اینکه تا امروز نظیر خود را سراغ ندارم ، این است که شیمن را مخصوص برای تو نگاه داشته ام

رودریگ .

این مذاکرات خارج از مبحث است وامروز برای خواستگاری شیمن بحضور شما نیامده ام .

کنت .

اگرچه باین گفتار رکیک قابل مجازات وسزای شدید میباشی بازهم بحکم محبتی که باشیمن دارم ولیاقتی که در تو مشاهده نمودم ترا منع می کنم که خود را بکام اژدها میفگنی وازین اراده منصرف شو ، زیرا که ازمحبتی که شماوشیمن باهم دارید بخوبی مطلع می باشم بشکست دل او راضی نخواهم شد

رود ریگ

شما اگر بشکست دل شیمن راضی نمی بودید و بنامزد یگانهٔ خود محبت میداشتید هرگز بارتکاب چنان فعل شنیع مبادرت نورزیده پیرمردی را که تمام عمراو بافتوحات ونیکنامی ها صرف شده است دراخیر عمر وبموقعی که هرشخص باقوت مراعات او را میکند هتاکی نکرده باحریفی که بواسطهٔ سالخوردگی وعارضهٔ فلج قدرت انتقام ومقاومت ازوی سلب شده است طرف نمی شدید وبرخلاف آئین ورسوم اشخاص نجیب بردشمنی که عاجز از دفاع باشد حمله وتعرض نمی نمودید .

کنت :

باردیگر بتومیگویم که بازوی مرا ازین ضرب نامنصفانه معاف کنی ، غلبهٔ یافتن از شخصی چون من آنهم برکسی مانند تو ، ازآن غلبه ها ئی نیست که ذرهٔ بر افتخار تو بیفزاید ، این است که بجوانی تو رحم کرده ازخونت میگذرم .

رودریگ :

این ترحم ، بیموقع نیز نتیجهٔ گستاخی طبع مغرور وخود پسند میباشد ، کسیکه از سلب شرافت کسی باک نداشته باشد ازکشتن او هرگز باک نخواهد داشت .

کنت .

بتو حکم میکنم که از اینجا زود برو وخود را از نظرم دور کن .

رود ریگ:

خوب است من آماده ام که از اینجا بروم امامتفقاً خواهیم رفت ، بهتر آنست که بدون گفتگو حرکت کنیم.

کنت:

پس در بصورت ای جوانی که میخواهی بعد از بدنامی وبی شرافتی پدر زنده بمانی بیا !

کنت:

اینقدر از حیات خسته ودلگیر شده ای که بپای خود باستقبال مرگ میروی ؟

رود ریگ:

دقت ! خبردار !

دومارز یکی متکبر ومغرور ودیگری ناتهوروغرور سنه‌سینه‌مقابل هم ایستاده شمشیر خونخوار را بروی هم مکشند

رود ریگ.

وتو هم اینقدر از مرگ میترسی ومیگریزی ؟

❀ ❀ ❀

صحنهٔ سوم

انفانت — شیمن — لئونور

انفانت

عزیزم شیمن ! قدری بخودبیاودرد و غصه اتراشکس نده ، درچنین مورد باید ازقلب قوی وروح متین کار بگیری . دنیا بیك حال نمی‌ماند، بهمین زودی خواهیددید که طوفان این‌سانحه مرتفع گردیده‌ساحل نجات وکامیابی مقرون گرداند . من‌هم تصدیق میکنم که بر خوش بختی وسعادت تو این غبارچیره شده است ، اما این غبار ، غبار خفیف است که عنقریب برطرف میشودو آفتاب‌اقبال وسعادت جلوه گر مگردد .

شیمن.

آخ ، شهزادهٔ محترمه ! بدبختی من از آن حد و د تجاوز نموده که بشنیدن کلمات التفات آمیزشامتسلی‌شوم. قلبم از کثرت غصه‌واندوه بقدری گداخته شده که بهیچ نوع اورا فریب داده وآرام نمی توانم . از ین مصیبت ناگهانی نه‌تنها مضطرب هستم بلکه پیش آمد ناگوارتری رانیز منتظرم واین انتظارمن نتیجهٔ خیالات واهی وبی حقیقت نمی باشد بلکه هیچ شك نیست که این ها مقدمه مرحلهٔ ایست که درآنجا سعادت وبکبختی را وداع ابدی خواهم گفت .

آری ماهدگر را دوست داشتیم ، محب ومحبوب بودیم ، والدین ماهم توافق خیال خودها را مخفی نمودند ، من مستیم بودم که دریشموضوع باشمادا کراتی نمایم . درهمین موقع بود که واقعه نزاع ناگوار آنها بروی کار آمد و حتماً میدانم که بهمین زودی حادثهٔ شوم‌دیگری بروی کار بیاید ، آنوقت است که همای سعادت کلی پرواز کرده بوم شوم بعوض او خواهد آمد ، خوش بختی وسعادت بر طرف گردیده جای اورا غصه ومصیبت خواهد گرفت . خدای من ! تادیروز انتظارچه مسرت ها را که بدل داشتم کدام عزت وافتخار بود که بخود وعده نمیدادم ، اما امروز ثابت شدکه آنهمه تصورات باطل‌وخیالات موهوم وبیهوده بود . . این دعوی شرافت ، صاعقهٔ بود که خرمن آرزوها وزندگانی من رادومرا دوچار اندوه ومصیبتی نمود که‌هیچ تدبیر برطرف نخواهد شد .

انفانت

تونباید از نزاع آنها اندیشه وهراس بخاطرت‌راه بدهی ممکن است که‌این آتش ساعتی ،روزی‌یاچندروزی شعله‌ور ومشتعل بشود ، اما بزودی خاموش خواهد شد ، زیرا شاه ابداً راضی نخواهدشد که دربین دونفر بهترین خدمت گذارانش چنین نزاع ونفاق ادامه داشته باشد ، بهر نوع باشد بین‌آنها اصلاح خواهد نمود .

علاوه برایتو بر میدانی که‌من هم‌درین فقره‌قلباً وروحاً باتوموافقت داشته ازبدل هیچگونه‌مساعدت خود داری‌و مضایقه‌نخواهم کردو بهرتدبیری که‌در دست‌رس‌عقل‌ودانش‌خود سراغ بتوانم این منازعه‌را مبدل بصلح خواهم نمود .

شیمن:

از مرحمت وغمخواری علیا حضرت شما فوق العاده متشکرم، اما میدانم که هیچگونه موافقتی بروی کار نخواهد آمد، اینجا پای شرافت درمیان میباشد، و این توهین بزرگ راهی برای صلح باقی نگذاشته عرض محال که باهم صلح کنند لیکن از حالا عرض میکنم که این صلح فقط بحکم ظاهر خواهد بود، اما آتش کینهٔ که در قلوب آنها متمکن شده است مدة العمر منطفی ونابود نخواهد شد بلکه روز بروز فزونی خواهد گرفت . ـ

افانت:

اما اعتقاد من برخلاف تصورات شما میباشد، زیرا چنانچه قبلاً گفتم بهر طور وهرذریعه باشد خواه بحکم شاه و خواه دراثر اقدامات من، درین آنها اگر چه ظاهری باشد صلح واقع میشود، بمحض که صلح واقع شد بلا فاصله اسباب ازدواج شما ورودریگ را فراهم خواهد نمود . مسئلهٔ ازدواج شماهردو امری است که تمام کینه هارا ازدل های والدین شما محو خواهند نمود

شیمن

اگرچه یاد ایام گذشته وتصوراتی که برای آتیه داشتم امروز اسباب اذیت روح من میشود ومرا از آینده هراسناك می سازد معهذا درعین یکجهان یاس وحرمان امید وآرزوئی که باعث تقویت دل ناکامم میشود تصور همین معامله میباشد، از طرف دیگر باحوال این دو نفر پیر مطلعم که دان رودریگ نهایت متکبرومغرور است، تکبر جبلی او هرگز بوی اجازه نخواهد دادکه زیر چنین باری شرافتی برود، به مزاج پدر خود هم خوب واقف میباشم که از رودریگ هم متکبر ترو مغرور تر است .

افانت:

تصدیق میکنم که دان دیه گ مرد متکبرومغرور است، اما اینوقت درین سن وسال کاری ازوی ساخته نیست ونباید از قوت بازوی چنین مرد مفلوج هراسناك شوی . ـ

شیمن:

البته میدانید که رودریگ مرد عسکری وجوان صاحب جرأت ورشادت است .

افانت:

من هم رشادت وجرأت او را تصدیق میکنم .

شیمن

درین صورت باید باین نکته هم ملتفت شوید که اشخاصی که باجرأت می باشند بهمان اندازه متکبر نیز هستند وشخصی که تکبر داشته باشد هرگز تن به بی شرافتی نخواهد داد

افانت

اندیشه وتشویش بخاطرت راه مده، همین که رودریگ درین موضوع دو کلمه اززبان تو بشنود تمام ملاحظات را کنار خواهد گذاشت

شیمن

اینهم مشکل است زیرا اگر بگفته و خواهش من اطاعت کند مردم در حق او چه خواهند گفت وعلاوه بران باینچنین اغماض وگذشت که ازوی مشاهده نمایم من هم تازنده باشم نزد او خجل خواهم بود، اما اگر بحرف من سرفرو نیارد و نتواند که ازین هتاکی و شرافت خود بگذرد آنوقت حیات من بکلی در خطر خواهد بود .

افانت

کسیکه مثل شما دارای روح وقلب قوی باشد نباید باین خیالات وتصوراتی که قوهٔ واهمه القامی نماید تن بدهد. معهذا چون میدانی که من نیز رودریگ را دوست میدارم ازتو اجازه میخواهم که تاهنگامی که معاملهٔ مصالحهٔ آنان روی کار بیاید و باصلاح این امر موفق بشوم، تو باید قول بدهی که به دوستی من وررودریگ رشك نبرده روح خود را مضطرب نگردانی، چه درین کار نیز اصل مقصود من همانا اصلاح کار و مسئلهٔ ازدواج شما می باشد .

شیمن:

درین باب قطعاً اندیشه ندارم .

صحنهٔ چهارم

انفانت ـ شیمن ـ لئونور ـ پاژ (پیشخدمت)

انفانت :

پاژ ! فوراً برو ورود ریگ را نزد من حاضر کن .

پاژ :

خودم دیدم که موسیو رود ریگ با موسیو لوکنت گورمه . . . . .

شیمن :

آه خدا ! اندامم طرزه افتاد

انفانت :

پاژ ، رود بگو چه شده ؟

پاژ :

خودم دیدم که هردونفر یکجا ازقصر خارج شدند.

شیمن :

آیا تنها بودند ودیگری باایشان بود ؟

پاژ :

بلی تنها بودند وآهسته آهسته باهم گفتگو داشتند .

شیمن :

ازینقرار معلوم است که برای دوئل میرفتند ، پیش ازین دراینجا بحضور شما نشسته نمی توانم ، باید بروم وازینکه اینطور عجولانه میروم معافی میخواهم .

* * *

صحنهٔ پنجم

انفانت لئونور

انفانت :

امروز فوق العاده محزونم . یکطرف تصور بدبختی ایندونفر دلم‌را کباب وازدیگرسو عشقی که بارود ریگ دارم احوالم را منقلب می‌نماید. اینواقعهٔ که آن دو نفر را ازهم جدا میدارد ازیکسو باعث امید واری من میشود وازطرف‌دیگر مشکلاتی برایم‌تهیه می نماید، معهذا تعجب است که درقلب خود احساس مسرتی می‌نمایم .

لئونور :

آن عزت نفس وطمانیت ووقار که در شخصیت شما سراغ دارم چگونه بشما اجازه خواهد داد که ازموقع استفاده نموده وفرصت را غنیمت شمرده عاشق یامعشوق شخص‌دیگری‌را ازبین بربائید وبحیطهٔ تصرف خود بیاورید . آیا آن کلمات‌بلند ومتینی که ازحسن فطرت و ملاحظات قلبلی وسرتبت خود باآن ملاحت ومتانت بیان‌می‌فرمودید یکبارفت ؟

انفانت

عشق ومحبت چون بسرحد کمال برسد ازهیچ چیز پروا وملاحظه نخواهد کرد . می‌بینم که بقدری مغلوب واقع شده ام که حالا عشق او را بنظر احترام می‌بینم این همائی که‌ازسرشیمن پرواز نموده دلم‌سوی‌او می‌طپد.

لئونور .

بسیار جای تعجب است ، که از شخصی مانند شما چنین کلمات رامی‌شنوم ، شمانباید خودرا تااین اندازه تسلیم عشق نموده‌وعقل خود را معطل گذاشته از آن کار بگیرید .

انفانت :

کسیکه لذت درد راداست هرگز درپی‌درمان‌ومداوا نخواهد رفت وانکه بخوردن زهر معتاد شد هلاکت او بترک آنست ودوای او باشامیدن همان زهر تقویت میگیرد ــ

لئو نور :

اگرچه شما را باعلی درجه دلباخته ومفتون می بینم ؛ اما بااین‌هم ملاحظه بنمائید که رودریک با شان ومرتبهٔ شما که دختر پادشاه میباشید مناسبت ندارد .

القانت :

چرامرتبه ومقام رودریک راپست میدانی؟ وحال اینکه علانیه مشاهده می نمایم که روز بروز آن به آن مراتب افتخار اتش افزوده شده میرود

فکر کن اگررودریک براین مرد بزرگ وشجاع مشهور نامدار غالب شود آیا نمی توانم اورا بنظراحترام ببینم ؟ یقین دارم که نکو چکترین فتحی که نماید تمام ادارهٔ امورحکومتی بحیطهٔ تصرف او خواهد آمد من متیقنم که بحکم جلادت ورشادت ولیاقتی که درشخص محبوب خود سراغ دارم عنقریب بتخت غرناطه جلوس نموده‌تمام ماعیان را مطیع خودخواهد کرد ، همه گردنکشان آراگون (Aragon)وپرتگال برداو متواضع و جمیع سرکشان بحضوروی خاشع خواهند گردید ، حکم وتسلط اودر ماورای بحار جاری گشته شمشیر قشون دلیر او از خون افریقائی‌ها رنگین خواهد شد .

حکایاتی که درافسانه‌های قدیم ازمردان جنگی نقل می‌شود همه ازدست اومی آید وغلبه و شهرت قهرمانیت نصیب وی می گردد .

توخودت انصاف بده که عشق چنین مرد با مذاق ؛ وسیلهٔ افتخار من خواهد بود‌یاباعث ننگ وعار ؟

لئو نور :

آه ! تاچه اندازه اورا بلندمی برید درصورتیکه هنوز نتیجهٔ جنگ کنونی او معلوم نیست .

القانت .

میخواهی اضافه ازین چه نتیجه بدهد ؟ غیرت وحمیت ازین بیشتر کجا سراغ داری که باوجودعشق سرشاری که بشیمن داشت بمحض که پدر شیمن نسبت بپدر او توهین نمود ازهمه لذات وملاحظات صرف نظر نموده با پدر شیمن گفتگو کرده حرف را به آنجا رسانید که به اتفاق او از قصر خارج شدند ، ازین به‌بعد رابقرینه هم میتوان دانست .

لئو نور

اگر حرف جنگ هم حقیقت داشته باشد مناسب نیست که او را اینهمه بالا ببرید .

القانت :

مشاهده میکنی که عقل وهوش و اختیار بکلی از من سلب شده است ، معلوم شود که این عشق جانگداز چه بلاها برای من تهیه خواهد نمود .

بیا که باطاق خود برویم ودر آنجا مراتسلی بده ، مگرتو تاکید میکنم که درین پریشانی حواس یك لحظه هم مرا ترك نکنی واز من جدا مشو . — (ناتمام)

رباعی

مگریز پیش خصم مردانه بایست — باشی تواگر یکی و دشمن صد و بیست
این نکته بدان که مرگ بهتر زفرار — در دهر بنام نیك میبایدزیست
(شرف الدین قهرمانی)

* * *

آنانکه بخلق رحم وانصاف کنند — با خلق خدای قلب خود صاف کنند
بی بهره ز جور و ستم چرخ نیند — ای وای به‌آنکس که اجحاف کنند
(عبدالباقی غفوری)

سنگ فارس

در شماره ۱۰۲ و۱۰۳ کابل دو افسانه بنام سنگ فارس بقلم دوست عزیز و دانشمندم آقای رشتیا وفاضل محترم آقای عمیمی انتشار یافته است بنده نیز این افسانه را طوریکه درپایان مرقوم است از یک پیرمرد روستائی شنیده وعیناً به همان کلمات و اسلوب عامیانه می نویسم چون هر ملت وقوم همان طوریکه دارای روح وذوق مختص بخود است صاحب حنجره ولحن مخصوصی هم میباشد و این اختصاص در ذوق وحنجره وروح یگانه معرف قومیت وملیت اقوام وملل است ازین جهت وقتی که میخواهند اوصاف مابه الامتیاز اقوام وملل را از روی فولکلور «یعنی فرهنگ عامه» بشناسند افسانه‌ها ترانه‌ها اشعار امثال وتمام موالید قریحهٔ آن قوم وملت را همان طوریکه هست گرد می آورند زیرا مدوجزر کلمات اوج وپرش احساسات پستی وبلندی آهنگ، اختصار و تحریف لغات در اشعار وامثال وقصص مدارج محبت، صمیمیت، صدق، عاطفه، نفرت، حدت وعطوفت گوینده را بسته به همان موضوع نشان میدهد از همین سبب است که فولکلوریست‌ها سفارش میکنند که باید اشعار وامثال وسائر گفتار های ملت را همان طور یکه زاده وچکیدهٔ حلقوم و حنجرهٔ انان است فراهم آورد والا نمیتواند وسیلهٔ معرفی قریحه وذوق ملت و قوم باشد (سرور گویا)

* * *

یک روزی علی مردان خان میرفت به جبه برای شکار، شکار کد و پس گشت در راه دید که یک زن بالای درخت شیشته صدا کد علی مردان خان علی مردانخان قدیفته بالا پرتو علی مردان خان قدیفه خوده بالا انداخت زن از بالای درخت تا شد علی مردان خان اورا به پشت اسپ خود سوار کده خانه آورد ملا خاست ونکاح کد — چند ماکه تیر شد ای زن از علی مردان خان شکم دار شد ای علی مردان خان یک برادر خانده داشت یک روز بخانه خود شیشته بود که برادر خاندیش دروازه ره زد و بخانه آمد بادا رجور پرسانی گفت ای برادر چرا رنگت زرد شده از وختیکه زن کدی روز بروز زرد وزار شده میری هر فسا تیکه است بپای زنت است اگر چند وخت دگه بالای زن بودی میمری باید علاج کارته بکنی امشو آشپزته بگو که تمام دیگار مشور کنه نان که خوردی تمام

اوهارا چپه کواورو های کارحانه راهم حشك
کوشوکه حوکدی کلکته بر بد ه املك با ش بته
رات که تشمه شد و هر قدر که او حو ا ست هیچ
بته بار حوده به‌بها ه حویر تو بی که حه میکمه
نصف شو که‌میشه‌ربکه تشنه‌می شه به‌علی‌مردان‌حان
میگه که‌ر ه یك ورت او نه‌علی‌مردان‌حان میگه که‌او
پیدا نمیشه‌او ار کحا کمم بار حوده سها نه‌حوممداره
علی‌مردان حان میبیه که‌ربکه لوت حور ده
ارد ها ر میشه علی‌مردان حان بسیار وار حطا
شده میترسه میسه که ربکه دان حود ه بد ر یا
ماند‌ه‌عرم عرم اومیحوره علی‌مردان حان بسیار
میترسه ومیگه‌ای چه‌بلا ست‌صوب که میشه برادر
حاندیش میایه مگه برادر رنگت ار هر شور باده
ترحر ان است علی‌مردان حان تمام ا حتلاط
وديدنی‌حوده برای برادر حا ند‌ه‌حه د نقل میکمه
برادر حا ندیش میگه که با ن وای ته بگو که
سه شو وسه روز تندور را آتش کمه بعد اری
که تندور را آتش کد گل تر کده تیار بان‌مردور ته
بگو که حمیر کمه وقتیکه‌حمیر رسید و تند ور
سرح شد به‌ر ت بگو که‌نان بخته‌کو که‌شکار میروم
نه که‌بمروم‌وارمان نانت بدلم نا ند‌بایدنان آحره
ار دستت بحورم ا گررت هرچه گفت که نمیکنم
تا سر س بحته لکنی نمالی رنت که سرحوده حم
کد که‌نان بر به‌ماین تند ور پر تش مدا ایمکه
ربکه آمد بلب تندور ششت که نان‌بحته که
تازبکه سرحوده حم میکمه که نا ن بحته کمه
علی مردان به تند ور تیلیش میکمه و سر
تندور را نگل قایم‌میکمه‌ربکه ارمیان تندور صدا
میکمه‌ار برای‌حداای آدمی‌رادشر حا‌محو رده‌مرا
بسو زان مه‌برت بسیار بکی‌میکمم علیمردان حان
قبول نمیکمه بعدار سه‌شو وسه‌روز برادرحاندیش
می آیه مگه برادر حطو، کدی علیمردان حا ن
میگه ما بین تندور انداحتم سوحتا بدمش برادر
حاندش میگه بیا که ریم وسر تند ور را وا کنیم
وحتیکه سر تندور می آین برادر حاندیش بسم‌الله
گفته سر تندور را وار مکمه ودست بمند دور می
اندار ه‌اول یك سنگ کلان بعدار و یك سنگ حورد
میکشه‌سنگ حورد را بعلیمردان حان میته‌میگه که‌ای
سنگ حورد ه نگی که‌اولادت‌است‌سنگ کلان که
ر ش بود برادر حاندش میگیره و بهرحیز یکه
میر نه طلا‌میگرده دو لت ودنیای علیمردانحان
بسیا ر زیاد‌میشه بعدار و میگیره باغ علیمردان
را میحره وایجا برای حود باغ تیار میکنه
حوا نگاه راحا ی حو حو د میسا ز ه به توبحی
باغ توبهای حوده میماند به‌رکا حانه اسپها ی
حود ه بسته مکمه بازچوك وحهار حته‌را میحره
تیار مکمه تادو که‌میکمه حمهای طلارا گو ر
میکمه و سر حمها نوشته میکمه اندر چپ و اندر
چپ واندر را ست میان چوك و جته چند حم
ار طلاست شاه‌حهان پا چا در هندوستان حبر
میشه که علیمردا ن حا ن سنگ پا ر س
دار ه و بهرچیز که میر نه‌طلا میشه‌علیمردانحان را

ندوستان میخایه‌و به علیمر دا بخان میگه‌سگ
س‌ته‌تهٔعلیمردا بخان میگه‌کدار برای حدا مه
ٔدحوده چطور تم شا هجهان پاحا میگه اگه
تی‌مه‌ترمیکشم بهتراست که‌رضای‌حود سگه
علیمر دا بحان میگه بشرطی سگه متم
بلب دریای شور باشم‌شاهجهان‌حمه‌وحرگاه
ده بلب دریای شور میرنه بلب دریای سور
بار بعری را حبر میکنه سار بده هاسار میکنن
سجیمها ی سما ر مدرحس دیگر که مهما نی
مس سشه شاهجهان بعلیمردا بحان میگه که
ه سگه علی مردان حان دست حود ه درار
ئمه که بگی،شاهجهان‌دست حوده دراز میکنه
که سگه بگیره علی‌مردان حان سگه نقار
دریا می‌پرته وحوده همار پسش بدریا میندازه
شاهجهان پاچا او بار هارا بدریا میندازه
واو بارها هرقدر که‌می پالن حیری نمی یافن
آحر دست حالی می درآین بعد از و فیلها را
بدریا می پرته بلکم از بحر ها ی فلا حورده
مالوم بشوه‌فیلها که ماس دریا میرون هرچه می
مالن نمیافن زنجیر های سان که سگ حورده
همه‌طلاشده‌می‌رآین بعد ازو شاهجهان باچا
دست بدست میرنه که سگ هم‌رفت وعلیمردان
حان هم رفت —

« ورق »

نه‌ایم شب که من بیدار گشتم	بسودای فراق یار گشتم
بسودای فراق یار شرین	بجان‌تندرست بیمار گشتم

* * *

همین‌افتو برابر تا کی	مسلمان شو بدین گبر تا کی
مکر حلاد حون عاشقانی	مکش‌ای‌نامسلمان صبر تا کی

* * *

رسیدم درسر راه‌دو راهی	نما معلوم‌شده قدری حدائی
اگر حوبان عالم یار میداشت	نمیکدلیلی از مجنون حدائی

ومطلې شي چه دوروسته اوددهغوی کحه ده ،

که حقیقت ته ستر گې واچو او د انصاف په ستر گو
وگورو اوشخصات له منځه واسو په‌دی باره کښ‌عاء له‌دی
جری حه‌اه هرڅاداوهری طایفی‌خچه اودهرملك‌اوهرځای
اوهروطن اوسیدونکی‌چه‌وی ملا که ځدران وی یامنگل
که ځاځي یاوزیر وی که مسعود وی نوري او افریدی
که مشرقی وی اوکه دسرکر اوکه لوگری که وردك وی
که عربځی اوکه قندهاری اوکه نور اونور حق په‌حاصدی
اوپه‌دی خصوص کښ چه‌حپله ژبه له وړو حجه ته وړته
سکاریری نامدحه د عرضی کالبی دهغوبه‌حواله احوه‌سی
کمهرځه لکه‌چه‌طبعاهرځانه‌حپل‌دود اودستورسه په‌نصروړځی
اوحپله‌ژبه سه‌وړ به سکاریږي داهم‌طبعی‌ده حو‌په‌مقابل دحپل

دود اود ستور اوبه مقابل دحپلی ژبی کښ به‌هروړو
دیروړو دودونه او دیوړو ژبی سی‌به و ژبی سکاریږی او
هم‌دغه دهغه په‌حپلو عمکو کښ کحه ورسکاریدل‌ئی اووی
حه‌باید په‌حپل‌حان دتنقید لوی لوی کابی د نوروپسوته
وروا چوی مگر‌دتنقیداتودی‌زار دیروحه درنی په‌حصوص
کښ آحول‌سی‌موسرته داهکر زاواحوه‌حه داحق اوناطل
به خوك و سنحوی ، او دا ځکه چه خوك وکولی سی ،
اوکوم یوبه وی حه ددی حکرې د فیصلی او حلاصولو
دپاره مقنعه دلیلونه‌راوړی سی ،

لکه حه په دا سی زار حکړ وکښ منځگری او حکم
په‌له دوه حاله حالی نه‌وی حه‌یانه له‌ځایه پسون وی اوبه
پسون نه یوهیری‌یانه په‌پسون‌وی اوبه‌په پسو لکه‌حه ساځی
په‌هغه سانی یوهیری نوکه له‌دی دوهم زار ححه وی نوحه
هغه پحپله نه‌یوهیری دازار ځکه اوفیصله نه‌سره له‌حپلی
نایوهی حرنګه وکولی سی او که پسون وی اوبه پسو
پوهیری یقین‌دی چه‌هغه به‌هم هغه‌سه‌اوبهیر نرلی حه‌هغه پحپله
له‌ادی اواما لحی آور یدلی او سه‌ئی زده اوعمر ئی‌پکښ
تیر کړی وی اوزه اوفام ئی سه‌په کښ حلیږی

هسو منځگړی او حکم سا د تنقید کیسی ډیری
آحیو ونکی مه‌ګه ده په دی خصوص کښ دا سی
ووائی چه دملی ژبی روزنی کولو دپاره دموستر لیاا نو
اودبیبتو ژبه کښ دقلم حاوندانو باید عاله مجا وره ترنصر
لاندی ونیولی په هغی کښ ی قلم حلوی عین هغه محاوره
باید آحلی چه په زیاتو یستو او سپسو ډیرو هو مو او

طایفو اوبه‌ډیرو ځایو کښ استعمالیږی مگر بالمقابل داهم
کیدی شی چه هر یستو ن اودبیسو پوهه کښ دقلم خاوند
اوادب همه دحپلی محصوصی ژبی‌محاوره عالب الاستعماله
وبولی ملا حوك حه (زرنده) وائی زرنده او حوك حه
(زرنده) وائی زرنده او هغه حه(حرنده) وائی حرنده
احوك حه (واره) وائی ویره او حوك حه (یره) وائی
یره او حوك حه (یره) وائی سره ناخوك حه (وا حوه)
وائی واحوه اوحوك حه (واحاوه) وائی و احاوه ناحوك
حه (ومی‌کی) وائی‌ومی‌کی اوخوك‌حه (ومی‌کړ) وائی ومی
کړاوحوك چه (ومی‌کوه) وائی ومی کوه او حوك حه
(ومی کاوه) وائی ومی کاوه عاله محاوره ونولی

یعنی دهری محاوری حاوند دا دعوی کولی سی چه
ووائی « دپستودرینو قومو اوطایفوهمدغه محاوره‌اوهمدغه
ژبه‌ده حه مالیکلی یامی‌ویلی‌ده لکه‌حه تراوسه یوری‌کیله
اوحادا پلسه اوگرو یکمه اوسمار کړی حه دپسو ډیرو قو
مو اوریاتو حلقو محاوره ملا (روند) ده که (روند) ؟ او
که (حوند) ؟ (وکی) ده‌که (وکړ)؟ اوکه (وکوه) ؟او
که (وکاوه) ؟ (حرحول او آحسل) ده ؟ که(یلورل‌او
پسرودل) ، اوکه (حرحول او راسول) ، په همدی سا ری
نو ری او نو ری نو لی دیو ه له بله قامه مجالمی
محاوری‌هم یوه‌تراوسه‌پوری دپسو ډیرو قومو اودیاتو
په اتفاق سره درستانی پلسی اوگرو تکمی او شمار له مخی
محقق ته نه‌ده رسیدلی اوگمان نه‌کوه سی حه‌ونه رسیری
حه‌په سمار ډیرو پستو‌کښ کومی کومی ؟ اوبه سمار لږو
کښ کو می کو می استعمالیری ؟

دا هم سایه وو یل شی لکه حه دپسو هیح یوه
طایفه د پسو لی له‌خصوصیا تو حخه لکه مړانه او شجاعت
نور نالی توب او ډوډی‌ ماری سخاوت اوځوان مردی
اونور او نور ونه هیح کو مو کښ له ملی طایفی څخه‌ځانی
ژ ته نه نولی یحپلی ژبی اودحپلی ژبی په محاور وکښ
نه ئی‌هم دپستولی عرب دی نه‌پری نه ردی حه دری وله
کومی حجه نه‌ووائی

له‌مو سر حجه دهغی طاعی ژ نه سه‌اووړ محاوری اری ،
نو و شوه دپستو لاهرقام حجه‌حه کوم لکو سکی پیدااوقلم
په‌کوتو واپسی‌ډیرکیله بی‌له‌دی چه‌مکر وکوی‌کومه محاوره
سه‌اوکومه نه‌ده همه حپله محاوره ئی‌په‌قلم وړځی او ډیر

حقوق عامه و اداره

فاکولتهٔ حقوق و علوم سیاسی یکی از جوان‌ترین و مفید ترین مؤسسات عالی عرفانی است که در عصر اعلیحضرت معظم همایونی و دورهٔ وزارت ع‌ح سردار محمد نعیم خان وزیر علم دوست و دانش خواه معارف تأسیس شده و دورهٔ تعلیمی یک‌سالهٔ خود را در ۱۵ جوزا ۱۳۱۸ به پایان رسانید

در این فاکولته مضامین و علوم متداولهٔ فاکولته های حقوق و علوم سیاسی معاصر در رشته های معینه درس داده می‌شود و سلسلهٔ دروس مرتباً بصورت کتاب مستقل نشر میگردد

از جملهٔ این کتب یکی کتاب جزء اول حقوق عامه و اداره است که از طرف ع‌ص ناوی محمد علی فؤاد رئیس فاکولتهٔ حقوق بصورت درس در محضر طلاب تقریر شده و بصورت کتاب طبع و یک نسخهٔ آن به کتاب خانهٔ انجمن ادبی وارد گردیده است .

این کتاب دارای (۱۰۸) صفحه به قطع نیم تخته کاغذ معمولی بوده به یک مقدمه و سه کتاب منقسم است که مقدمهٔ آن تعریف حقوق بصورت مختصر و کتاب اول مذکور محتوی فن حقوق اداره و اقتدارات حقوقیه و تصرفات حقوقیه و مؤیدات و رفع تصرفات حقوقیه و قضیهٔ محکمه و مسائل کنترول اداره است

کتاب دوم از خدمات عامه و مفهوم خدمات مذکور و خدمات موصوف از جملهٔ ما یملک و شخصیت های حقوقی خدمات عامه و خدمات عامهٔ مفوض به امتیاز و ایجاد و الغای خدمات عامه و موسسات معاونهٔ خدمات مذکور و مؤسسات خادم خدمات موصوف مفصلاً بحث میکند

کتاب سوم منحصر به اشخاص مختلفی که در خدمات عامه کار میکنند و مامورین فعلی است

اگرچه کتاب مذکور بنا بر عجله در طبع و انتشار سریع آن بغرض مزید استفادهٔ طلاب به ماشین سنگی چهاپ شده معهذا صورت زیبائی دارد

در محیطی که ما تازه میخواهیم از هر جنبه زاویه های حیات خود را اصلاح و ترقی بدهیم وجود کتب حقوق بالاخص حقوق اداره که مستقیماً با شئون مدنی و اداری مملکت رابطه دارد و در حقیقت یک صفحهٔ مهم دروس مدنی است از لوازم اولیه میباشد

ملی هنداره

پاسنی عنوان د یوه سه? کتاب نوم دی چه ع محمد گل خان نوری د پښتو ټولنې د ژبې د مدیریت عضو ترتیب کړی او د نشریاتو د شعبې له لوری یې په دې ورځو کښ نشر شوی دی دا کتاب په (۱۷۰) صفحو کښ چاپ شوی او (۷) جدائی قصې لری چه د فولکلور او قصو د شایقینو د پاره ډېری استفادې وړ دی او زموږ په محیط کښ د لویو او وړو په ژبه جاری دی

په دې کتاب کښ مؤلف د مومن خان او شیرینی، جلاد خان او شمایلی، مرد او نامرد، فتح خان بړېځی، زربانی موسی خان او گلمکی قصې په روان عبارت بې له څه تصرفه ایکلی او د وطن د فولکلور د پاره یې ښه خدمت کړی دی نو ځکه چه ملی قصو سره دلچسپی لری په کامل ډول یې په دوه افغانی تر لاسه کولی شی

متفرقات

تحلیل دو نفر از بزرگان شرق

امیر علی شیر نوائی هروی ـ و شیخ نظامی گنجوی

مطبوعات اخیرهٔ دولت اتحاد جماهیر اشتراکیهٔ شورائیه از انعقاد مراسم سالگرهٔ دو تن از بزرگان عالیمقام شرق «امیر علی شیر نوائی» وزیر و ادیب معروف دربار هرات (قرن ۹ هجری) و نظامی گنجوی شاعر بزرگ قرن ششم آذربائیجان اطلاعاتی نشر کرده است

مراسمیکه تا چندماه دیگر از طرف این دو احتفال در مملکت شوروی برپا خواهد شد با پنجصدمین سالگرهٔ ولادت امیرعلی شیر و هشتصدمین سالگرهٔ میلاد حضرت نظامی تصادف مینماید وطوریکه جراید روسیه در این خصوص بحث میرانند گویا مراسم باشکوهی بعرض تحلیل شخصیت های بزرگ موصوف انعقاد و دران علاوه بر دعوت اهل علم و فضل، آخرترین تحقیقات راجع بهسوانح حیات هردوتن نوابغ موصوف و کلیهٔ آثار ایشان مورد انتشار قرار خواهد گرفت.

اینقسم تقدیر و یادآوری از بزرگان علم و ادب که ملک مشترک عالم بشریت شمار میروند، در بین ملل جهان یکی از وظائف بین المللی شمار رفته وقتاً فوقتاً در بلاد مختلفه از سربراوردگان نامی و قهرمانان بلند پایهٔ دنیای علم و ادب بدون تمیز وطنیت و ملیت شان بصورت باشکوهی یاد میکنند

چنانچه دو سال پیش انجمن ادبی ما هم بیاد بود شاعر شهیر قرن ۱۹ روسیه (پوشکین) مراسم شانداری را در کابل منعقد کرده بود پس امروز افغانستان بیشتر حقمند است که حکومت و ملل قدر شناس اتحاد شوروی هم برای زنده کردن نام یکی از مهم ترین رجال سیاسی و علمی افغانستان یعنی امیر علی شیر نوائی هروی مراسم بزرگی را برپا میکند.

بلی! امیر علی شیر نوائی نه تنها اباً و جداً از اهل هرات و در انجا تولد و وفات یافته است (۱) بلکه علاوه برین تمام تربیه و تحصیلات خویش را از محیط مترقی عالم خیز آن عصر هرات فرا گرفته و سپس در دربار علم پرور آنجا بحضور شاهان قدردان علم و فضل، مسلک، ونظر به پرورش شاهانه سالیان درازی وظیفهٔ مهم وزارت را بعهده دار بود و آثار عمرانی و ادبی زیادی دران دیار از خود یادگار گذاشته است پس طبعی است که شخصیت این مرد بزرگ و تربیه و همچنین جمیع مفاخر او تعلق به افغانستان داشته و ازین رو برما واجب است نسبت به تعظیم و تحلیلیکه ازین دو نفر بزرگان علم و ادب شرقی بعمل آمده عموماً، و از یاد بود حضرت امیر علی شیر نوائی هروی خصوصاً مراتب تشکر و امتنان عمیق خود را به مؤسسات علمی و عرفانی دولت دوست و همسایهٔ خود اتحاد جماهیر شوروی تقدیم نموده، توفیقات بیشتری را در تعقیب همچه حسیات و اقدامات علمی و عرفانی که تأثیرات جهان شمول آن محل شبهه نیست از برای ایشان تمنا نمائیم.

در داخـــــــله

در اوائل میزان سی‌هزار سرپیچ و کابل برق سرویس بسته ذریعهٔ موتر های بزرگ و جدید پشتی با کم شد

در ۳ میزان که نصب میترهای آب در قسمت شهر نو تمام شده بود و عملیات نصب آن در قسمت ده افغانان شروع گردید

در ٤ میزان نسب به جشن تاتحکه از مزرعهٔ امتحانی صدور گرفته شده در مطبوعات اطلاعی نشر گردید

در ٤ میزان یکعده طلاب برای امور تخنیکی طیاره به هند اعزام شد همچنین در ۹ میزان دستهٔ دیگری از طلاب برای امور تخنیکی به هند اعزام شدند

در ۲۰ میزان والا حضرت شهزاده محمد اکبر خان فرزند ارشد اعلیحضرت همایونی که اینک داخل مرحلهٔ ششم حیات باسعادت خود شده اند به مکتب استقلال داخل شده و بدینمناسبت در مکتب موصوف تشریفات استقبالیه از طرف طلاب بعمل آمده ع، ج معاون صدارت عظمی (وزیر صاحب معارف) و ع، ص، عبدالاحمد خان معین معارف نیز درین روز بمکتب موصوف حضور آورده بودند

بروز ۲۰ میزان والدهٔ ماجدهٔ ع، ص محمد حیدر خان معین صاحب دربار متاسفانه وفات یافته مراسم تشیع و تدفین آن جومه محترمانه درحضور والا حضرتین صدراعظم صاحب و وزیر صاحب حربیه و محترمین بعمل آمد

روز ۲۲ میزان مصادف با جلوس بست و ششمین سال میلاد اعلیحضرت المتوکل علی‌الله محمد ظاهر شاه بادشاه محبوب افغانستان بوده و مانند سالهای گذشته استقبال آن بعمل آمد

روز ۲۳ میزان مصادف با بار دهمین سال جشن نجات وطن بوده و امسال چون روز جشن مصادف با ایام مبارک رمضان بود مراسم تشریفاتی آن جشن بارادهٔ حضور ذات ملوکانه معوق و ملتوی گردید

در ۲۷ میزان جناب عبدالرحیم خان متخصص تعمیرات و بندکه از امریکا فارغ التحصیل شده و جناب خواجه عبدالرؤف خان که از انستوی‌عاری استانبول در رشتهٔ تعلیم و تربیه اختصاص یافته بکابل وارد شدند.

از ۳۱ میزان که مصادف اول رمضان المبارک است سلسلهٔ ختم های عمومی در مساجد جامع کابل شروع و بدین تقریب اعلیحضرت معظم همایونی اندو دمان شاهی و حواشی ملوکانه و ج، ع، ج والاحضرت صدراعظم صاحب اجمعی از محترمین به ختم قرآن کریم آغاز نموده اند

در ۲۷ میزان جناب آقای سهیلی عوض جناب آقای کاظمی بسمت سفارت کبرای شاهنشاهی ایران در کابل معرفی و در تاریخ مذکور اگریمان ایشان صادر شده است.

بتاریخ ۲۹ میزان جناب آقای کاظمی بعد از ظهر برای حصول اجازهٔ مرخصی بحضور مبارک اعلیحضرت همایونی شرفیاب گردیدند

تاریخ اول میزان ٤ نفر قاتلین رئیس الوزرای رومانیه اعدام و کابینهٔ جدید تشکیل یافت در ۲ میزان سراج اوغلو وزیر خارجهٔ ترکیه وارد روسیه گردید و در ۳ میزان مذاکرات را با مولوتوف شروع کرد

در ۳ میزان شوروی بالای استونیا فشار شدید وارد کرد چنانچه در ٥ میزان معاهدهٔ متقابله بین استونیا و روسیه متضمن امتیاز بود و باش ٤٠ هزار عسکر روسی و جهازات و طیارات آن دولت در بنادر استونیا در مسکو بامضا رسید

در ۳ میزان ربنتروپ وزیر خارجهٔ المان به مسکو عزیمت ودر ٥ میزان معاهده دوستی وتحدید سرحدات و قرارداد تجارتی را با حکومت شوروی امضا و برلین مراجعت نمود در ٤ میزان شهر وارسا و مودلین و در ۷ میزان جزیرهٔ مودلین به صورت عسکری تسلیم خویش را تقدیم کردند در ٦ میزان موسسکی رئیس جمهور پولند از عهدهٔ خود استعفی داده راچ کوویچ رئیس مجلس سنا عوض او بریاست جمهور انتخاب و کابینهٔ پولند هم مستعفی گردیده در پاریس جنرال سیکورسکی کابینهٔ جدید را تشکیل داد که در آن خودش وزیر حربیه و زالسکی وزیر خارجه میباشد درهمین روز وزیر خارجهٔ ایطالیا برای مذاکره به برلین آمده ودر ۸ میزان مراجعت نمود و نیز در ٦ میزان هیئت حربی و اقتصادی ترکیه بسرکردگی جنرال کاظم اوربای به لندن عزیمت کرد در ۷ میزان

چرچل وزیر بحریهٔ انگلستان نطقی ایراد ودر آن از امکان پیشنهاد صلح از طرف هتلر پیشگوئی کرده گفت که انگلستان اجازه نخواهد داد هتلر بدون جنگ کردن فتح نماید در ۹ میزان جمبرلین نیز همین مقصد را ابراز نمود در ۸ میزان روسیه وزیر خارجهٔ لتوانیا را بمسکو دعوت نمود ودر ۱۰ میزان وزیر خارجه لتوانیا هم بمسکو دعوت شد در ۱۰ میزان عساکر فرانسه در غرب ساربروکن پیش قدمی جدیدی کردند در ۱۱ میزان هتلر به وارسا داخل شده نطق مختصری ایراد نمود ودر ۱۲ میزان در رایشتاغ نطقی ایراد کرده در آن خواهش صلح را از فرانسه وانگلستان نمود وگفت که اگر موضوع پولند را فیصله شده بدانند صلح خواهد کرد المان بعد از این در اروپا چیزی نمیخواهد وفقط مستعمرات خویش را از طریق صلح مطالبه خواهد نمود و به ممالک همسایه ضمانت خواهد داد . اما اگر پیشنهادش رد شود جنگ را دوام خواهد داد وفتح خواهد نمود در ۱۳ میزان معاهده امداد متقابل شبیهٔ معاهده اخیر استونیا وروسیه بین روسیه ولتوانیا هم امضا شد درهمین روز عساکر چین در چانگشا بر عساکر جاپانی فتوحات نمودند در ١٤ میزان حکومت المان با دول بالتیك بالقان وایطالیا داخل مذاکره شد المانی ها را از ممالک مذکور پس خواسته در علاقه های چکوسلاواکیه و پولند مسکون سازد در ١٦ میزان رئیس الوزرای فرانسه بجواب هتلر نطق کرده پیشنهادات او را غیر کافی واعلان نمود که بدون ضمانت صحیح به صلح آماده نبوده

موضوع پولند را نمیتوانند فیصله شده قبول کنند در ۷ میزان معاهدهٔ امداد متقابل بین روسیه ولتوانیا در مسکو امضاء شده روسیه علاقهٔ ویلنای پولند را به لتوانیا واگذار ودر عوض حق گذاشتن ۸۰ هزار عسکر وطیارات وجهازات خویش را در بنادر لتوانیا دارا گردید در ۱۸ میزان فنلند نمایندهٔ تجارتی بمسکو اعزام داشت درهمین تاریخ جمبرلین بجواب هتلر نطق کرده پیشنهاد صلح را غیر مقنع و شرط اصلی را عبارت از ضمانت صحیح وعدم انصراف از فیصلهٔ پولند اعلان کرد درهمین روز فشار روسیه در فنلند زیاد شده در مملکت مذکور تدابیر حربی گرفته شد وروزولت ودول سکاندینویا به روسیه در خصوص فنلند سفارش فرستادند

در ۲۰ میزان جهاز جنگی ۲۹ هزار تنهٔ انگلستان رائل اوك از طرف تحت البحری المان غرق شد در ۲۱ میزان

المانها باری حمله را بر قوای فرانسه نموده ، فرانسویها پلهای راین را خراب کردند وعساکر فرانسه از مقامات غیر مستحکم عقب نشینی اختیار نمود چنانچه در ۲۳ و ۲٤ میزان حمله المان شروع ودر ضمن تلفات زیاد یك عده قرار را پس گرفت در ۲۲ میزان طیارات المان بالای بادرجنگی وشهر او میرهٔ انگلستان حمله کرده ، بعضی جهازات را خساره رساندند در جنگ هوائی یك عده طیارات طرفین تلف شد

در ۲٤ میزان وزیر خارجهٔ ترکیه از مسکو بطرف انقره عزیمت ودرهمین روز صدر اعظم ترکیه در مجلس از ختم مذاکرات مسکو اطلاع داده گفت پیشنهادات روسیه برخلاف تعهدات ترکیه با انگلستان وفرانسه بود بنابران قطع شد اما روابط مملکتین کما فی السابق دوستانه میباشد درهمین روز کنفرانس دول سکاندینیا و پادشاه سویدن، ناروی، دنمارك، رئیس جمهور فنلند در ستوکهولم منعقد شده در آن بیطرفی دول مذکور و وضعیت فنلند مورد مذاکره قرار گرفت

در ۲٥ میزان معاهده امداد متقابل متضمن ٤ ماده بین انگلستان وفرانسه وترکیه در انقره امضاً شد هر سه دولت امداد باهمی را در صورت جنگ وعده نموده حتی در جنگیکه برای ضمانت رومانیه ویونان هم رخ دهد ترکیه امداد دول غربی را خواهد نمود اما در جنگیکه روسیه طرف باشد ترکیه در اجرای معاهده آزاد است در ۲٦ میزان سفیر کبیر آلمان به برلین عزیمت نمود ودر ۲۸ میزان مجلس سفرای آلمان مقیم انقره مسکو وروما در برلین بحضور هتلر قائم شد درهمین روز نمایندهٔ فنلند دوباره بمسکو آمده ودر ۳۰ میزان پیشنهادات روسیه را باخود به هلسنکی برد ودرهمین روز کوسی ایوانف کابینهٔ جدید بلغاریا را تشکیل داد

در ۲٦ میزان نائب السلطنهٔ هند بعد از ملاقات با رؤسای هندی اعلان کرد که بعد از جنگ اوضاع سیاسی هند ترقی خواهد کرد این نطق از طرف مراکز ملی هند وهمچنین از طرف بعض احزاب انگلستان بمایوسی تلقی شده مجلس کانگرس هند در ۲۷ میزان فیصلهٔ عدم تعاون را صادر وتصمیم گرفت که کابینه‌های کانگرسی مستعفی شوند.

سیا لی

باد نخوریش   این دفعهٔ سوم است که بهمین لباس به مجالس می آید و هنوز هم از دپ خود دستبردار نیست .

لطیفه

شخصی از طبیبی پرسان کرد. طبیعت برادر شما چطور است ، او جواب داد برادر من مرده است تکراراً پرسید سبب مردن او چه بود ؟ طبیب گفت : زندگانی .

مصروف خانم

تعجب نکنید خانم من خیلی شوق بافت را دارد

مال ملت و باجرچا لاك

خریدار   رنگ این پارچه بد است ولی دوام آنرا نمی دانم ؟

تاجر   آقا کسیکه ٤ سال پیش از خود همین توپ ، تکه برده بود دیروز آمده خیلی ممنونیت کرد که تکهٔ شما دوام زیاد داشت

مرض عجیب

مریض .ــ آخ ، آخ . طبیب صاحب ریشم درد میکند

طبیب : ــ چه خورده ای ؟

مریض : ــ نان و یخ .

طبیب : ــ برو گمشو که نه خوردت به آدم میماند و نه مرضت .

در مهمانخانه

مهمان ـ (به پیشخدمت) یك بشقاب سالان بیار مگر مراقب باشید که مثل سالان هفتهٔ گذشته که بمن آورده بود گوشتش تازه باشد

پیشخدمت ـ آقا مطمئن باشید همان گوشت هنوز باقی مانده برایتان می آورم .

درد و خانم بیعقل

شخصی برای ماه رمضان که نزدیك بودمیوه ، کلیچه ، کیك وغیره آورده و به خانم داد که برای رمضان نگهدار

وزدی وارد خانه شد خانم پرسید ـ

ـ کیستی ؟ (نا گهان نام دزد رمضان بود .)

ـ رمضان .

خانم همه را از صندقها به بیرون آورده پیش روی دزد نهاد و گفت ـ شوهرم همهٔ اینها را برای تو آورده و گفته بود که برایت نگهدارم ، اینه بگیر و برو . . .

چارهٔ آسان

شخصی به بایسکل ساز

برادر ازین قدر پنچر شدن و تمام روز نزد شما آمدن عذاب شدم آخر یك چاره نشان بدهید که دیگر میخ به رابر بایسکل نرود و نزد شما نیایم

بایسکل ساز . خیلی آسان است همینکه میخ را که از دور دیدید ترك کنید

تغیر زمانه

هر چیز دنیا فرق نموده . پیشها میرزا های دفتر می گفتند « برو به قلمدان آب بیانداز . » ولی حالا میگویند « بکس مرا بخانه برسان .

خانم و نوکر

خانم ـ ببین یکماه است که روی این میز خاك نشسته !

نوکر ـ تقصیر من چیست ؟ پانزده روز است من بخانهٔ شما نوکر شده ام .

صدمین سالگرهٔ سید جمال الدین افغان

چندی قبل از طرف شعبهٔ نشریات انجمن بنابر ایجاب وظیفه موضوع استقبال صدمین سال ولادت نابغهٔ بزرگ افغان حضرت علامه سید جمال الدین افغانی که از جملهٔ علم برداران بزرگ وحدت اسلامی و سیاستمدار معروف و عالم شهیر عصر بوده وخدمات نافعی بعالم اسلام نموده و حق احترام و تعظیم آن بعالم اسلام عموماً و به افغانستان که وطن آبائی و اصلی آن است خصوصاً لازم میباشد بمجلس عمومی پښتو ټولنه تقدیم و مجلس فیصله نمود تا حفلهٔ بحضور جمعی از معاریف و رجال بزرگ و فضلای مرکز ترتیب و مراسم یادبود این رجل بزرگ بصورت خوبی بعمل آید و هم در نمایندگی های افغانی در خارج اطلاع داده شود تا در آنجا ها نیز مراسمی بگیرند. به این مناسبت از تمام نویسنده ها و آنانیکه بمفاخر باستانی وطن علاقه مندند خواهش میشود تا آنچه از احوال خصوصی این مرد نامی وطن در دسترس شان باشد تحریر و به پښتو ټولنه بفرستند و نیز در نظر داریم تا پروگرام این مراسم بزودی ترتیب و قبلاً بعرض آگهی عامه نشر یابد

د پښتو ژبې درده کوونکو د تشویق دپاره

پښتو ټولې د پښتو ژبې درده کوونکو د تشویق او تقدیر دپاره د معارف لوی وزارت ته پیشنهاد وکړ چه د کورسو هغو زده کوونکو ته چه په لمړي سمستر کښ یې لمړی او دوهمه درجه موندلې ده یو جلد سالنامه ورکړه شي وزارت دا پیشنهاد قبول او منظور کړو نو پدې ورځو کښ یوزر او خلور سوه سالنامې د پښتو ټولې له خوا ریاست تدریسات ته وسپارل شوې چه مستحقینو ته ورکړ شي

پذیرائی فضلای هندی

روز اول میزان بمناسبت ورود و پذیرائی فاضل محترم جناب مولانا محمد طیب مهتمم دار العلوم دیوبند و جناب فاضل حامد انصاری در کابل از طرف پښتو ټولنه ترتیب انعقاد دعوت عصریهٔ در هوتل کابل گرفته شده در مجلس مذکور بحضور افاضل و علما و محترمین کابل و اعضای انجمن پذیرائی محترمانه از ایشان بعمل آمد بعد از صرف عصریه نطق جامعی از طرف مهتمم صاحب موصوف ایراد گردید که خیلی طرف دلچسپی واقع شده. و مجلس بعد از تبادل افکار صمیمانه بامسرت منحل گردید.